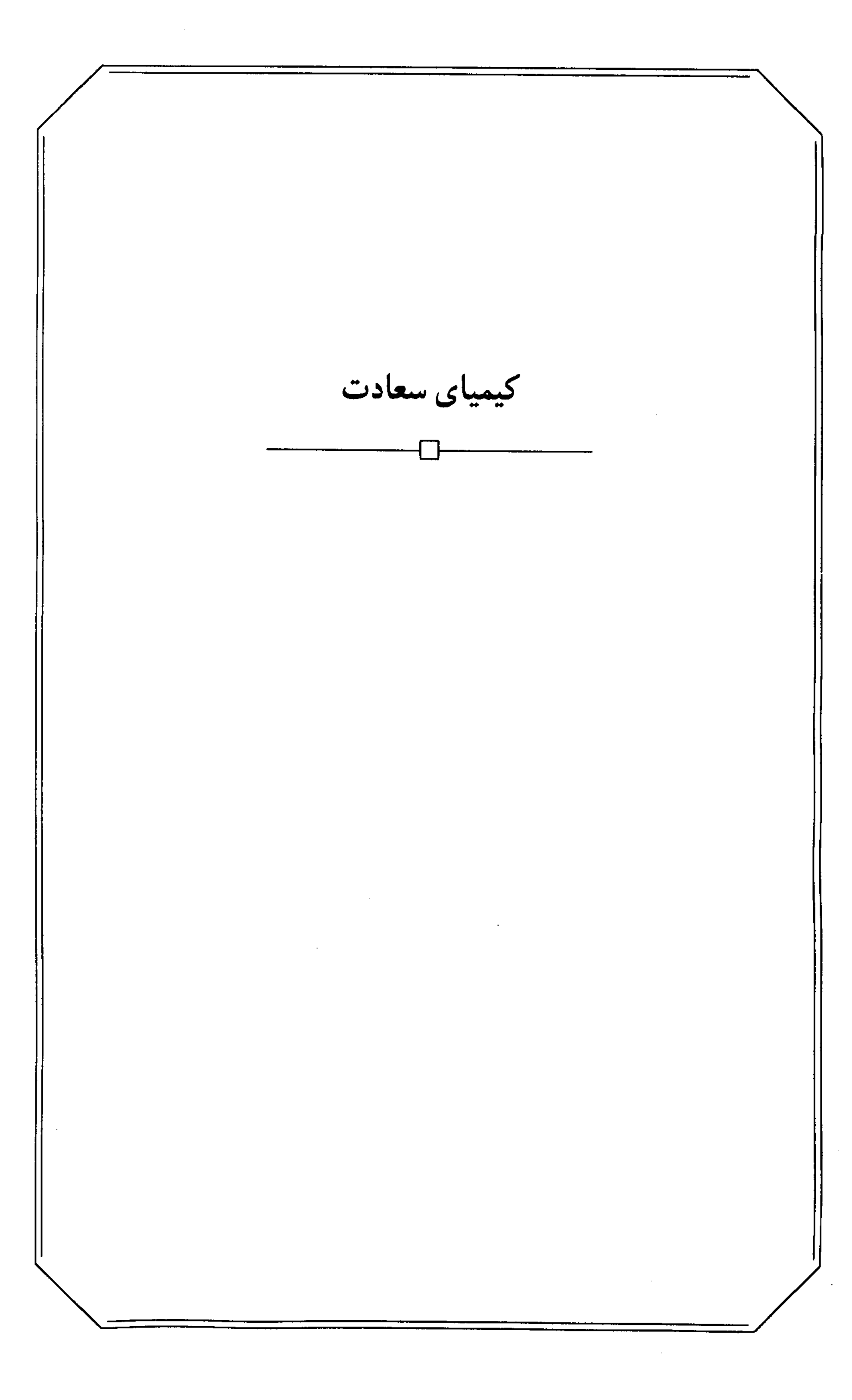


کیمیای سعادت


بسم الله الرحمن الرحیم

کیمیای سعادت

(جلد اول)

ربع عبادات و ربع معاملات

ابوحامد امام محمد غزالی طوسی

به کوشش
حسین خدیوجم



تهران ۱۳۸۰

غزالی، محمدبن محمد، ۴۵۰ ـ ۵۰۵ ق.
کیمیای سعادت / ابوحامد امام محمد غزالی طوسی؛ به کوشش حسین خدیوجم. ـ [تهران]: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
۲ ج.
ISBN 964-445-189-9 (سری)
ISBN 964-445-189-5 (ج. ۱)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر شده است.
۱. اخلاق اسلامی ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تصوف ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی ـ ـ قرن ۵ ق. الف. خدیوجم، حسین، ۱۳۰۶ ـ ۱۳۶۵، گردآورنده. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
BP ۲۴۷ / ۳۵ / ۹ک ۴ غ / ۱۳۸۰ ۲۹۷/۶۱
کتابخانه ملی ایران ۳۲۳۹ـ ۷۴ م
محل نگهداری:

کیمیای سعادت (جلد اول)

نویسنده : ابوحامد امام محمد غزالی طوسی
به کوشش : حسین خدیوجم
چاپ اول : ۱۳۵۴
چاپ نهم : ۱۳۸۰؛ شمار : ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
چاپ : شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه
صحافی : مهر آئین



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱، کدپستی ۱۹۱۵۶؛ تلفکس : ۲۰۵۰۳۲۶
○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶
○ **فروشگاه دو:** خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

فهرست مندرجات

نیمهٔ اول از متن کیمیای سعادت

شامل

ربع عبادات و ربع معاملات



مقدمه

حجةالاسلام، ابوحامد، امام محمد غزّالی طوسی، بزرگمردی که در سال ۴۵۰ هجری قمری در روستای طابران طوس از مادر بزاد، کودکی و جوانیش صرف دانش‌اندوزی و جهانگردی شد تا آنکه در مرز چهل سالگی در انواع رشته‌های علوم اسلامی سرآمد دانشوران روزگار خودگشت و نامش در سراسر جهان اسلام آن روزگار زبانزد همگان گردید.

غزّالی با نوشته‌های عمیق و پرمغز خود به‌قالب انواع علوم اسلامی جان تازه‌ای دمید، و در زمینهٔ تصوف و عرفان، فلسفه وکلام، روان شناسی و اخلاق، نوآوریها کرد. وی از ۳۹ سالگی به بعد برای تصفیهٔ روح ونگارش ارزنده‌ترین آثار خود مردم گریز شد و تا پایان عمر درگمنامی و گوشه نشینی به‌سر برد. سرانجام در سال ۵۰۵ هجری ــ پس از پنجاه و پنج سال زندگی پرثمر چراغ زندگیش در زادگاهش فرومرد، اما مشعل پرفروغ اندیشه‌اش در کنارآثار فراوان و ارزنده‌ای که از خود باقی‌گذاشته همچنان فروزان برجای مانده، و این فروزندگی تا کیش‌مسلمانی برجای باشد وزبانهای تازی و پارسی پایدار، صاحبدلان را در مسائل دینی و اخلاقی و اجتماعی و ادبی روشنگر بسیاری از حقایق خواهد بود.

زندگی نامهٔ غزّالی

سال میلاد غزالی (۴۵۰ ھ ق=۱۰۵۸م)

نام کامل وی حجةالاسلام ابوحامد محمدبن محمدبن محمد غزّالی طوسی است.

«غزّال» برپیشه‌وری اطلاق می‌شده که نخ پشم می‌فروخته، پیشه‌وری که پشم خام تهیه می‌کرده و پس از حلاّجی با دستمزدی اندك به‌زنان پشم‌ریس می‌سپرده تا به‌نخ تبدیل شود و برای فروش آماده‌گردد.

این پیشه هنوز درمشهد به‌نامهای‌حلاّج، ندّاف، نخ فروش‌رایج است. این‌معنی را خود امام محمد غزالی درکتاب احیاءعلوم‌الدین‌چنین‌یادآور شده است:

واصل‌بن عطا را بدان «غُزّال» خواندندی‌که با غزالان نشستی برای آنکه چون ضعیفه‌ای را بیند صدقه به‌وی دهد.[۱]

پدر غزّالی پارسا مردی‌بوده صوفی مسلك، که در شهر طوس حرفهٔ غزّالی‌یا نخ پشم فروشی داشته است. چون مرگ این صوفی نزدیك می‌شود، دوفرزند خود ــ محمد واحمد ــ را، با مختصر اندوخته ای که‌داشته، به‌دوستی ازهم مسلکان‌خویش می‌سپرد وبه‌اومی‌گوید: چون براثرمحرومی ازهنرخواندن ونوشتن‌اندوه فراوانِ خورده‌ام آرزو دارم که‌فرزندانم‌از این‌هنر بهره‌ورگردند.

آغاز یتیمی (احتمالاً ۴۵۷ ھ ق = ۱۰۶۵ م)

پس از یتیم شدن این دوکودك، وصی درستکار تربیت‌آنان را برعهده می‌گیرد تا هنگامی که میراث اندك پدرشان تمام می‌شود وخود صوفی ازادارهٔ زندگی آنان فرومی‌ماند. آنگاه با اخلاص به‌آن دوپیشنهاد می‌کند تا برای گذران زندگی و ادامهٔ تحصیل در زمرهٔ طلاب جیره خوار مدرسه‌ای ازمدارس

۱ــ ترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین»، ربع مهلکات، ص ۶۷۶؛ مرتضی زبیدی: «اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین»، ج ۸، ص ۱۸۰؛ در متن کهن ترجمهٔ کتاب احیاء نیز «غزال» به‌معنی ریسمان فروش ضبط شده است.

دینی شهریه بده ِ روزگار خود درآیند؛ و آنان از راه ناچاری پیشنهاد وی را می‌پذیرند. این سخن ابوحامد محمد غزالی که برای غیرخدای علم آموختم، ولی علم جز خدای را نپذیرفت، می‌تواند مؤید این حقیقت باشد.

راه یافتن به‌مدرسه(۴۶۳ ﻫ ق = ۱۰۷۰ م)

این تاریخ نیز تقریبی است، یعنی ممکن است یکی دو سال پیش از این در شمار طلاب جیره‌خوار مدرسه جای گرفته باشد. زیرا خودش در نامه‌ای که به‌پادشاه سلجوقی می‌نویسد از این راز چنین پرده برمی‌گیرد:

بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به‌جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان شهید (ملکشاه) روزگار گذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چند بارمیان سلطان و امیرالمؤمنین، رسول بود، درکارهای بزرگ...[۱]

اگر این گفتهٔ غزّالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، تاریخ راه یافتن او به جرگهٔ علمای دین به‌روزگار سیزده سالگی‌وی مسلّم می‌شود. یعنی در این هنگام مقدمات کار دانش اندوزی را فراگرفته بوده است.

پس ازآنکه در مدرسهٔ دینی از حداقل نیازمندیهای زندگی برخوردار شد، با خاطرآسوده و امید فراوان، دل به‌کتاب سپرد وگوش به‌سخن استاد فرا داد تا هنگامی که برای آموختن علم فقه آمادگی پیداکرد و توانست در ردیف شاگردان خوب نخستین استادش، احمدبن محمد رادکانی، جای‌گیرد.

نخستین دورهٔ طلبگی غزّالی‌را در طوس ـ براساس برخی قراین ـ می‌توان حدود پنج سال حدس زد؛ یعنی هنگامی که وی از شهر طوس رهسپار جرجان[۲] شد تا از محضر دومین استادش، ابوالقاسم‌اسماعیلی جرجانی، بهره‌ور

۱ـ غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص۴.

۲ـ جرجان(گرگان) شهرستانی‌بوده‌است‌واقع درحدود گنبدقابوس‌امروز.

شود، احتمالاً نوجوانی هیجده یا نوزده ساله بوده است.

نخستین سفر (احتمالاً ۴۶۸ هق = ۱۰۷۵ م)

بی‌تردید نخستین‌سفر دانشجویی غزّالی سفری است که وی از طوس به‌جرجان رفته است، اما این سفر در چه سالی انجام شده و غزالی در آغاز این سفر چندساله بوده است، در مآخذ موجود روشن نیست. اگر فرض کنیم در هیجده یا نوزده سالگی راهی این سفر شده، و احتمالاً مدت رفت و برگشت و دوران اقامتش در جرجان حدود دو سال بوده است، این حدس با حکایتی که امام اسعد میهنه‌ای ازغزّالی روایت می‌کند تا حدی هم‌آهنگ می‌شود. امام اسعد می‌گوید:

از ابوحامد محمد غزّالی شنیدم که می‌گفت: «در راه بازگشت از جرجان دچار عیّاران راهزن شدیم. عیاران هر-چه را که با خود داشتیم گرفتند. من برای پس‌گرفتن تعلیقه (جزوه،یادداشت درسی)های خود درپی عیّاران رفتم و اصرار ورزیدم. سردستهٔ عیّاران چون اصرار مرا دیدگفت: ’برگرد، وگرنه کشته خواهی شد‘ وی را گفتم: ’ترا به‌آن کسی که از وی امید ایمنی داری سوگندمی‌دهم که تنها همان انبان تعلیقه را به‌من باز پس دهید؟ زیرا آنها چیزی نیست که شمارا به‌کارآید‘ عیّارپرسیدکه ’تعلیقه‌های توچیست؟‘ گفتم: ’درآن انبان یادداشتها و دست نوشته‌هایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستنش رنج سفر و دشواریها برخویشتن هموارکرده‌ام.‘ سردستهٔ عیاران خنده‌ای کرد و گفت: ’چگونه به‌دانستن‌آنها ادعا می‌کنی، در حالی‌که‌چون از توگرفته شد دانایی خود را از دست دادی و بی دانش شدی؟‘ آنگاه‌به‌یارانش اشارتی کرد، و انبان مرا پس دادند.»

غزّالی گوید: این‌عیّار، ملامتگری بودکه خداوند وی را به‌سخن آورد

تا با سخنی پندآموز مرا درکار دانش اندوزی راهنما شود. چون به‌طوس رسیدم سه سال به‌تأمل پرداختم و با خویشتن خلوت‌کردم تا همهٔ تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم که اگر باردیگردچارراهزنان‌گردم از دانش اندوختهٔ خود بی‌نصیب نمانم.

سفر به‌نیشابور (۴۷۳ﻫ ق=۱۰۸۰ م)

از این سخن غزالی که «چون به‌طوس رسیدم، سه‌سال به‌تأمل پرداختم...» می‌توان نتیجه‌گرفت که غزالی پس از بیست و سه سالگی از طوس رهسپار نیشابور شده تا از محضر عالم بلند آوازه، امام الحرمین ابوالمعالی جوینی، بهره‌ور شود. غزالی در محضر این استاد نامدار چنان کوشید و درخشید که پس از یکی دوسال در شمار بهترین‌شاگردان وی جای‌گرفت، و امام الحرمین چنان شیفتهٔ این شاگرد درس‌خوان و هوشیار گردید که در هرمحفلی به‌داشتن شاگردی چون او به‌خود می‌بالید.

این دوره از دانش اندوزی غزالی که سبب شد در جمع فقیهان نیشابور مشهور وانگشت نما شود، بیش از پنج سال نپایید، یعنی چون چراغ زندگی امام‌الحرمین به‌سال۴۷۸هجری‌خاموش‌شد، غزّالی درحدی ازدانش‌دینی‌روزگار خود رسیده بودکه دیگر نیازی به‌استاد نداشت، یا آنکه استادی‌که برایش قابل استفاده بوده باشد پیدا نکرد، بنابراین به‌نگارش و پژوهش پرداخت تا شایستهٔ مسند استادی شود.

آشنایی با خواجه‌نظام‌الملك طوسی (۴۷۸ ﻫ ق=۱۰۸۵ م)

در این سال غزالی‌به‌لشکرگاه ملکشاه سلجوقی، که‌درنزدیکی‌نیشابور واقع بود، راه یافت و به‌خدمت همولایتی سیاستمدار خود خواجه نظام‌الملك طوسی پیوست. درمحضر این وزیرشافعی مذهب و ادب دوست وگوهرشناس، بارها با فقیهان و دانشوران به‌مناظره پرداخت، و در هرمورد برمخالفان عقیده و اندیشهٔ خویش پیروزگشت. دیری نپاییدکه خواجه نظام‌الملك با اشتیاق به‌

حمایتش برخاست و دربزرگداشت وی کوشید تا آنجاکه اور را «زین‌الدین» و «شرف‌الائمه» لقب داد و به‌استادی نظامیهٔ بغداد برگزید.

آغاز استادی در نظامیهٔ بغداد (۴۸۴ ه‍ ق=۱۰۹۱ م)

غزّالی درسال چهارصد و هشتاد و چهار از طوس ــ به‌راه اصفهان ــ رهسپار بغداد شد،[۱] مردم این شهر مقدمش را بگرمی پذیرا شدند. خیلی زود زبانزد خاص و عام‌گردید. در محافل علمی از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانها گفتند وکاروانیانی‌که از بغداد رهسپار شرق و غرب می‌شدند برای مردم شهرهای سرراه از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت می‌کردند تا آنکه حشمت و شوکتش به‌پایه‌ای رسیدکه حتی در امیران و پادشاهان و وزیران معاصرخود اثرگذاشت.

درسال۴۸۷ هجری،غزّالی یکی ازبزرگانی‌بودکه‌باعنوان‌حجةالاسلامی و استاد برگزیدهٔ نظامیهٔ بغداد، در مراسم نصب المستظهربالله‌ــ بیست وهشتمین خلیفهٔ عباسی ــ برمسند خلافت، شرکت جست و با وی بیعت‌کرد.

خودش در نامه‌ای‌که به‌سال ۵۰۴ هجری در پاسخ نظام‌الدین احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشتهٔ خویش، چنین می‌نگارد: «در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد، و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان‌کرد.»[۲]

مردم گریزی (۴۸۸ ه‍ ق=۱۰۹۴ م)

پس ازآنکه در بغداد به‌اوج شوکت و شهرت رسید، و در میان خاص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت‌که از این راه نمی‌توان به‌آسایش و آرامش روحی رسید. پس ازتردید بسیار سرانجام دنباله‌رو صوفیان وارستهٔ بی‌نام و نشان شد. به‌بهانهٔ زیارت‌کعبه از بغداد بیرون رفت، چندی باگمنامی

۱ــ ابن الجوزی: «المنتظم»، ج ۹، ص ۵۵.

۲ــ غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال، ص ۴۵.

به‌جهانگردی پرداخت و سالها در حجاز و شام و فلسطین با خویشتنِ خویش به‌خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند.

به‌تاریخ این گوشه‌نشینی نیز ــ در پاسخ غزّالی به‌نامۀ نظام‌الدین احمد ــ چنین اشارت‌رفته‌است:

چون برسر تربت خلیل ــ علیه‌السلام ــ رسیدم، درسنۀ تسع و ثمانین واربعمائه (۴۸۹ ﻫ)، و امروز قریب پانزده سال است، سه نذرکردم: یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، دیگر آنکه به‌سلام هیچ سلطانی نروم، سوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده گردد...[۱]

بازگشت به‌میان مردم (۴۹۹ ﻫ ق=۱۱۰۵ م)

از این رازهم خودش چنین پرده برگرفته است:

اتفاق افتادکه در شهور سنۀ تسع و تسعین و اربعمائه (۴۹۹ ﻫ) نویسندۀ این حرفها، غزّالی، راتکلیف کردند ــ پس ازآنکه دوازده سال عزلت‌گرفته بود، و زاویه‌ای را ملازمت‌کرده ــ که به‌نیشابور باید شد، و به‌افاضت علم و نشر شریعت مشغول بایدگشت، که فترت و وهن به‌کار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به‌مساعدت این حرکت‌برخاست و در خواب و یقظت تنبیهات رفت‌که این حرکت مبدأ خیرات است وسبب احیای علم و شریعت. پس چون اجابت کرده آمد وکار تدریس را رونق پدید شد وطلبۀ علم ازاطراف جهان‌حرکت کردن‌گرفتند،حسّاد به‌حسدبرخاستند...[۲]

۱ــ همانجا، ص ۴۵.

۲ــ همانجا، ص ۱۱.

این حسودان که غزّالی به‌آنها اشاره‌کرده است، روحانیان حنفی‌مذهب بوده‌اند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته بودند. پس برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، ازمردم طرابلس‌غرب، همداستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدرکنند، یا برای پیشبُرد مقاصد خود ازقدرت شافعی مذهبان بکاهند. غزّالی در نامه‌ای که به‌سنجر نوشته از بیگناهی خویش چنین دفاع می‌کند:

و اما حاجت خاص آن است که من‌دوازده‌سال در زاویه‌ای نشستم و از خلق اعراض‌کردم. پس فخرالملك ـ رحمة‌الله‌علیه ـ مرا الزام‌کرد که به‌نیشابور بایدشد. گفتم: «این روزگار سخن من‌احتمال‌نکند (= برنتابد) که هرکه در این وقت کلمة‌الحق بگوید در و دیوار به‌معادات او برخیزد.» گفت: «[سنجر] ملکی‌است عادل، و من به‌نصرت تو برخیزم.» امروز کار به‌جایی رسیده‌که سخنهایی می‌شنوم که اگردرخواب دیدمی‌گفتمی اضغاث احلام است. اماآنچه به‌علوم عقلی تعلق‌دارد، اگرکسی را برآن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل که فهم هرکس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکی‌ام، آنچه در شرح هرچه‌گفته باشم، باهرکه در جهان است، درست می‌کنم، و از عهده بیرون می‌آیم؛ این سهل است. اما آنچه حکایت‌کرده‌اند که من در امام‌ابوحنیفه ـ رحمة‌الله علیه ـ طعن‌کرده‌ام، احتمال (= تحمل) نتوانم کرد...[1]

در کنار مردم دیار خود (۵۰۳ ه ق = ۱۱۰۹ م)

پس ازآنکه وسوسهٔ نامردمان در دل سلطان سنجر اثرگذاشت، این پادشاه‌کس فرستاد و حجة‌الاسلام را، که در زادگاه خود، طابران طوس به‌-

---

۱ ـ همانجا، ص ۱۵.

تعلیم و عبادت سرگرم بود به‌لشکرگاه خویش، تروغ ـ نزدیك مشهد امروز ـ فرا خواند. غزالی چون دریافت که درکف شیر نر خونخواره‌ای قرار گرفته و از رفتن چاره نیست، بهانه‌آورد و با نامه‌ای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانید. اینك بخشی ازآن نامه در اینجا نقل می‌شود:

برمردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به‌سرما و بی‌آبی تباه شده، و درختهای صد ساله از اصل خشك شده، و مرد روستایی را هیچ نمانده، مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر رضا دهدکه پوستین از پشت بازکند تا زمستان برهنه با فرزندان درتنوری شوند، رضا مده که پوستشان بازکنند. و اگر ازایشان چیزی خواهند، براثر تهیدستی همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاك شوند و این پوست بازکردن باشد.

این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا به‌جایی رسیدکه سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان‌شهید (ملکشاه) روزگارگذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چندین بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود ـ درکارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیك‌هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت، مدتی در بیت‌المقدس و مکه مقام کرد، وبرسرمشهد ـ ابراهیم خلیل ـ صلوات‌الله علیه ـ عهدکردکه نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. دوازده سال بدین عهد وفاکرد و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان وی را معذور داشتند.

آمادگی برای سفرآخرت (۵۰۴ ه‍ ق=۱۱۱۰ م)

پس از درگذشت شمس‌الاسلام‌کیا امام هراسی (= هرازی) طبری،

فقیه شافعی و استاد نظامیهٔ بغداد، که او نیز از شاگردان برگزیدهٔ امام‌الحرمین و همدرس غزالی بوده است، به‌اشارت خلیفهٔ عباسی و سلطان سلجوقی، وزیر عراق ضیاءالملك احمد فرزند خواجه نظام‌الملك به‌وزیر خراسان صدرالدین محمد فرزند فخرالملك نامه‌ای نوشت‌که غزالی را با نوازش و دلجویی به بغداد بازگرداند تا شاگردان مدرسهٔ نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ولی غزالی وارسته و دست از همه چیز شسته، تسلیم نشد و در پاسخ آنان چنین نوشت :

آمدیم به‌حدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذرآن است که ازعاج (= از جای برانگیختن) از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا.

اما آز زیادتِ اقبالِ دنیا وطلب آن، بحمدالله ــ تعالی ــ که از پیشِ دل برخاسته است. اگر بغداد را به‌طوس آورند ــ بی حرکتی، و ملك و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند، و دل بدان التفات کند، مصیبت ضعف ایمان بود، که التفات نتیجهٔ آن باشد، و وقت را منغّض کند، وپروای همه کارها ببرد.

اما زیادتِ دین، لعمری (= به‌جانم سوگند) استحقاق حرکت وطلب دارد؛ وشك نیست‌که افاضت علم‌آنجا میسرتر است و اسبابْ ساخته‌تر، وطلبهٔ علم‌آنجا بیشترند، لیکن در مقابلهٔ آن زیادتِ اعتذار است، هم‌دینی که بخلل می‌شود، که این زیادتْ‌آن نقصان را جبر نکند. یکی آنکه اینجا قریب صد وپنجاه‌مرد محصل متورّع حاضرند و به‌استفادت مشغول، و نقلِ ایشان (به بغداد) و ساختن (= تدارك) اسباب آن متعذّر است، وفروگذاشتن و رنجانیدن این جماعت وبه‌امید زیادتِ عددْ جای دیگررفتن‌رخصت نیست. مَثَل آن،چنان بُوَدکه ده یتیم درکفایت و تعهدکسی‌بوَد، ایشان را ضایع گذارد به‌امیدآنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهدکند، ومرگ

وآفت در قفا. عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید نظام‌الملك ــ قدّس الله روحه ــ مرا به بغداد خواند، تنها بودم ــ بی‌علایق و بی اهل و فرزند؛ امروز علایق وفرزندان پیدا آمده‌اند... در جمله، چون عمر دیر در کشید وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق، و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که: چون غزالی به‌بغداد رسید، فرمان حق ــ تعالی ــ در مرگ او را دریافت، نه (= نه این است که) تدبیر مدرسه باید کرد؟ امروزهمان تقدیر کند (= فرض کند).[۱]

پیوستن به‌جاودانگان (۵۰۵ هـ ق = ۱۱۱۱ م)

مرتضی زبیدی نویسندهٔ بزرگترین شرح بر احیاء علوم‌الدین، پایان زندگی غزّالی را، در مقدمهٔ خویش بر شرح احیاء با نقل گفته‌های دیگران، نیك نگاشته است که ترجمهٔ بخش اول آن چنین است:

گفته‌اند که اوقات‌خود راپیوسته به‌تلاوت قرآن وهمنشینی با صاحبدلان وگزاردن نمازمشغول می‌داشت تا جمادی‌الآخر سال پانصد وپنج‌فرا رسید. احمد غزالی، برادر حجة‌الاسلام، گفته است: «روز دوشنبه به‌هنگام صبح، برادرم وضو ساخت ونمازگزارد وگفت: 'کفن‌مرابیاورید' آوردند. گرفت وبوسید وبردیده‌نهاد وگفت: 'سمعاًوطاعةً للدُخولِ عَلَی‌المَلِك' آنگاه‌پای خویش‌را درجهت قبله درازکرد، وپیش ازبرآمدن خورشید راهی بهشت‌گردید.»

عقاید و آراء غزالی

چون بررسی عقاید و آراء مردی چون امام محمد غزالی ــ که در هر اثری از آثار فراوان برجای مانده‌اش جلوه‌هایی از تطور و تکامل موج می‌زند ــ کاری است پردامنه ودشوار، ناگزیر این‌بحث را به‌انقلاب روحی‌غزالی

---

۱ ــ همانجا، ص ۴۴ و ۴۵.

و دو کتاب احیاء و کیمیا منحصر می‌کنیم تا سخن دراز وملال‌انگیز نشود، زیرا این دو کتاب ارزنده‌ترین کتابهای غزالی است که به‌هنگام مردم‌گریزی، با اندیشه و ایمانی نو به‌نگارش آنها پرداخته است و حاصل دوران پختگی اوست. وی همچون ناصرخسرو و سنائی در مرز چهل سالگی به‌خودآمد و دریافت که در زندگی بیراهه می‌رود، و از «جاه و مال و جدل» پرده‌هایی برابر چشم دلش آویخته است. بنا به‌گفتهٔ خودش «شش ماه دچار کشمکش درونی‌و تردید شد تا میان هوسهای فریبندهٔ دنیایی، ومژده‌های امیدبخش‌آخرتی، یکی رابرگزیند»[1].

تولد دیگر ــ غزالی سرانجام با راهنمایی خرد و بصیرت درون نگر خویش در راهی خوش‌فرجام‌گام نهاد و از گذشتهٔ پرجنجال و بی‌ثمر خود جدا ماند؛ از همه چیزدل برکند وبه جهان «گمنامی‌و آزادگی‌ودرویشی و خموشی» پناه برد. درآنجا با جان و دلی بیگانه‌باهوسها آشنا شد، جان و دلی که کیمیای سعادت تاحدی نمایشگرآن است، و می‌تواند از تأثیرغزالی درزندگی عقلی و روحی در اسلام پرده برگیرد.

آری، پس‌از‌آن‌انقلاب روحی‌که درماه رجب سال ۴۸۸ هجری دامنگیر این متفکر مصلح شد، آن غزالی که تا مرز چهل سالگی شیفته و دلباختهٔ «جاه و مال و جدل» بود، نابود شد، و از جانِ درآتش ندامت سوخته‌اش غزالیِ دیگری تولدیافت که مردنی نیست. زیرا با آنکه تا این روزگار بیش از نهصد سال از دومین تولدش می‌گذرد هنوز نامش در خاور و باختر برسر زبانهاست و دانشوران آشنا با علوم انسانی‌در بیشترآثارش ــ بخصوص احیاء و کیمیا ــ با شگفتی و تحسین می‌نگرند.

بنابراین بجاست اگرگفته شود: غزّالی پس از تولد دیگر دست به‌کار سازندگی شد، و در خلوت وگمنامی به‌تدوین و نگارش‌بخشی از مهمترین‌آثار خویش پرداخت، آثاری‌همچون احیاء وکیمیا که مسیر زندگی عقلی و روحی مسلمانان را عوض کرد، و در تاریخ نتیجه‌ای بی‌سابقه ببارآورد[2].

جویای یقین ــ این انقلاب درونی حدّ فاصلی است در زندگی معنوی

---

۱ ــ «المنقذ من‌الضلال»، تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود، ص ۱۲۶.

۲ــ این بحث گلچینی است ازمقدمه‌ای‌که خود بر «ترجمهٔ احیاء»، جلد اول از ربع مهلکات نوشته‌ام.

غزالی، وآن را به‌دو بخش متمایز تقسیم کرده است:

در بخش نخست «غزالیِ فقیه اصولی متکلم» می‌زیسته که چندی اسیر کرسی ریاست‌بوده و ندیم مقام وزارت، امین دستگاه خلافت و مورد حمایت برخورداران تردامن شده است.

در بخش دوم این زندگی، سیمای غزالی صوفی وارسته، ناقد سازنده، نوکنندهٔ علوم دینی و سامان دهندهٔ نابسامانیهای زندگی عقلی و عرفانی و روحی دراسلام، جلوه‌گر است. سیمای مردی‌که با انقلابی درونی تولد دیگرش آغاز شد، آنگاه درجستجوی یقین برآمد تا به‌جاودانگی رسید. زیرا‌آن‌انقلاب روحی‌که غزالی با دقت و امانت درکتاب المنقذمن‌الضلال ثبت‌کرده است، چیزی جزآشکارکنندهٔ جانی‌آشوبگر نیست، جانی بیقرارکه پیوسته‌راه خلاص می‌جوید و از یقین سراغ می‌گیرد. در این‌دوره است‌که چون از وی می‌پرسند: «تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟» پاسخ می‌دهد:

من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن، نه ابوحنیفه را برمن خطی است و نه شافعی را برمن براتی.

یا آنکه استقلال فکری خود را با نگارش این سخن بیان می‌کند:

آنچه از پیغامبر (ص) بما رسیدآن را به‌سر و دیده‌قبول کردیم،آنچه ازصحابه رسید، بعضی‌گرفتیم و بعضی‌گذاشتیم، آنچه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.[1]

غزالی در این مرحله پس از تصفیه و تطهیر دل، در سایهٔ ریاضت و مجاهده، دچار تحول می‌شود، یعنی انتقال از فکر به اراده؛ زیرا اراده آشکار‌ترین عنصر تجربه است، چه دست یافتن به‌معرفت و ذوقی‌که به‌وسیلهٔ آن، حقایق وجود و اسرار الوهیت و ربوبیت منکشف می‌شود با نیروی‌خرد امکان‌پذیر نیست بلکه امکانش تنها به‌اراده باز بسته است ـ اراده‌ای که خاصترین مظهر تجربهٔ صوفیانه است. چراکه صوفی‌در هنگام پرداختن به‌این‌تجربه، وجود خود را می‌شناسد و وجود پروردگار خود را نیز.

---

۱ ـ «ترجمهٔ احیاء» ج ۱، صفحهٔ بیست و چهار مقدمه.

آری، غـزالی همچون دکارت نمی‌گوید «مـن می‌اندیشم، پس هستم» بلکه آن می‌گوید که صوفیان پیش از وی و پس از او گفته‌اند:

من به‌تجربهٔ روحی می‌پردازم، مـن معرفت را می‌چشم، من می‌خواهم، پس‌هستم و خدایی که در حال وجد و اقبال‌واتصال برمن آشکار می‌شود موجود است.

یا در جای دیگر می گوید:

هستِ ما آن است که مـا را ازآن آگاهـی است و ازآن‌خبر است.[1]

اما هستی وی(دل) ظاهراست، که آدمی را درهستی خویش‌هیچ‌شکی‌نیست[2].

و این سخن را غزّالی حدود پنج قرن و نیم پیش از دکارت‌گفته است.

اینك با نقل چند نمونهٔ دیگر ازآراء و عقاید این فیلسوف خدا پرست، که در همین کیمیای‌سعادت_ ربع منجیات، اصل هشتم، در توحید و توکل _ با نثری روان و زیبا بیان شده، این بحث را به‌پایان می‌بریم:

همبستگی آلی جهان هستی

هرچه در وجود است به‌یکدیگر مرتبط است و جمله‌چون یك حیوان است و نسبت اجزاء عالم ... با یکدیگر چـون نسبت اندامهای یك حیوان است‌با یکدیگر و نسبت عالم با مدبّرآن _ از وجهی نه ازهمه وجوه _چون نسبت مملکتِ تن‌حیوان‌است با روح وی‌که مدبّرآن است.

جبر یا اختیار

پنداری‌که به‌دست‌آدمی چیزی است و این خطاست کـه آدمی در نقش اختیار خویش مجبور و مضطرست...کـه‌کار وی در بند قدرت است و قدرت مسخّر ارادت است تا آن کند که‌خواهد،... پس چون‌قدرت‌مسخّر ارادت است و کلید ارادت به‌دست وی نیست پس هیچ چیز به‌دست وی نه‌کَد.

۱_ ← ص ۲۵۵ ۲_ ← ص ۱۶

اکتساب (کسب اشعری)

اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های آن سلسله است(سلسلهٔ اسباب)، از اینجا گمان برد که به‌وی چیزی است، و آن خطای محض است که تعلق آن به‌وی بیش از آن نیست که وی محل آن است و راه‌گذر آن است. پس وی راه‌گذر اختیار است که دروی می آفرینند و راه‌گذر قدرت و ارادت که دروی می‌آفرینند. پس چون درخت که از باد می‌جنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند و وی را محل آن نساختند به‌ضرورت آن را اضطرار محض نام کردند. چون ایزد ــ تعالی ــ آنچه کند قدرتِ وی دربند هیچ چیز نیست بیرونِ وی، آن را اختراع گفتند. وچون آدمی نه چنین بود ونه‌چنان، که قدرت و ارادت وی بر اسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه‌به‌دست وی بود، فعل وی مانند فعل خدای ــ تعالـی ــ نبود تا آن را خلق و اختراع گویند. وچون وی محل قدرت و ارادت بود که به‌ضرورت در وی می‌آفرینند، مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند. بل قسمتی دیگر بود: وی را نام دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند.

و از این جمله معلوم شد که اگرچه ظاهراً کار آدمی به‌اختیار وی است و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطر است ــ اگر خواهد و اگر نخواهد ــ پس به‌دست وی چیزی نیست.

غزالی در این انقلاب روحی جز به‌مشکل خاص خود نمی‌انـدیشیده. شاید به‌دلش خطور نـکرده بود که بـا حل مشکل او، مشکلات دیگر مسلمانان حل خواهد شد، مسلمانانی که از لحاظ تقلید از سویی، و تکاپـوی عقلی در «فلسفه و کلام و سخنان هوی پرستان» از سوی دیگر وضعی مشابه وی داشتند.

بنا بر این همچنانکه غزالی پس از این انقلاب روحی در راهی نو گام نهاد، دین اسلام نیز، پس از غزالی و به‌فیض نوشته‌ها و تعالیم وی در راهـی نوین سیر کرد. زیرا غزالی بر تعالیم اسلامی و علوم اسلامی مُـهری تازه نهاد، مُـهری که اثر آن در موارد بسیار تا هم اکنون باقی است.

ناتوانی فلسفه ــ غزالی ناتوانی فلسفه را در رسیدن به‌علم یقینی درمسائل

الهیات، برای شناختن حقیقت الوهیت ونبوّت، آشکار کرد و روشن ساخت که جدال متکلمان ممکن است گاهی بامطلوب آنان هماهنگ شود، ولی برای کسی که تسلیم مقدمات آنان نشود بسنده نیست. وتأکید کرد که تصوّف ــ با الهام و ذوقی و جلوه‌ای که درآن نهفته‌است ــ همان راهی‌است که ممکن است به‌معرفت‌یقینی وآرامش‌جان و دل‌بینجامد، و افزود که فلسفه و کلام وتصوف در مسائل الهی باید بربنیان دین استوارگردند و با اصول وتعالیم آن‌همگام شوند.

غروب فلسفه ــ غزالی همان‌کسی است که برفلسفهٔ مشائی اسلام در مسائل الهیات ــ که پرداختهٔ کندی و فارابی و ابن سینا بود ــ ضربه‌ای‌کاری واردساخت. آری‌این‌فلسفه، پس‌ازانتشار کتاب‌تهافت‌الفلاسفه‌ی‌غزالی‌اندك‌اندك استقلال خود را از دست داد وکارش بدانجاکشید که حتی دفاع مردانی چون ابن رشد و خواجه نصیر طوسی[1] در نجات آن چندان مؤثر نیفتاد.

بدین سبب در تاریخ اندیشهٔ اسلامی ــ پس از غزالی ــ تا چندین قرن دیگر فیلسوفی همپایهٔ ابونصر فارابی و زکریای رازی و ابن سینا ندرخشیده، و بر جایگاه بلند فلسفهٔ شرق، جز خلاصه‌کنندگان و شارحان و حاشیه نویسانی‌که از فلسفهٔ پیشینیان‌کمترگامی فراتر نهاده‌اند،کس رخ ننموده است‌که بتوان او را با این نام آوران همسنگ دانست. حتی فیلسوفان بزرگ اندلس و مغرب اقصی ــ به‌استثنای ابن‌رشد که با اخلاص، تمام‌شروح وتعلیقات خودرا به‌فلسفهٔ‌ارسطو اختصاص داد ــ همگی ریزه خوار خوان گستردهٔ فلاسفهٔ شرق‌بودند، و نسبت به‌آنان همچون‌اقماری‌شدند که‌درافلاك‌اختران‌بزرگ دور می‌زنند:مانند ابن‌باجه که در فلك فارابی به‌گردش درآمد، وابن‌طفیل که ماهوارهٔ فلك‌ابن سینا شد.

نوآور بزرگ ــ غزالی همان‌کسی است که مسیر دیرین علم کلام را عوض‌کرد، و برای علم‌کلام جدید راهی تازه نشان داد، راهی که مانندگذشته برهانش تنها برحکم عقل استوار نمی‌شود، بلکه بـه‌عقل وکشف تکیه می‌کند. وی فلسفه و علم‌کلام را ــ آنچنانکه خود فهمید ــ ساده‌کرد تا به‌عقل مردم متوسط نزدیك شود، زیرا فلاسفهٔ پیش از غزالی خویشتن را در حصاری از

۱ــ ابن رشد با کتاب «تهافت التهافت» پاسخگوی غزالی شد، و خواجه نصیر طوسی با «شرح اشارات» کوشید تا حملهٔ غزالی را بی اثرسازد، ولی‌گذشت زمان ثابت‌کرد که در این مصاف هیچکدام‌کاری از پیش نبردند.

کلمات مبهم محصورکرده بودند، و برای فلسفه زبانی برگزیده بودندکه از واژه‌های دشوار و پیچیده انباشته بود، یا اصطلاحاتی وضع‌کرده بودندکه برای مردم تازی‌دان و تازی‌زبان بیگانه می‌نمود، چه از لحاظ لفظ و چه از نظر مفاهیم تازه‌ای‌که فلسفهٔ یونان ــ پس از انتقال به‌زبان تازی ــ همراه خود ارمغان آورده بود.

غزالی در بسیاری از نوشته‌هایش، نتوانسته خویشتن را به‌طورکامل از اسلوب فلاسفه و واژه‌ها و اصطلاحات آنان آزاد سازد ــ بخصوص در کتاب تهافت‌الفلاسفه؛ و این برای‌آن است‌که ناگزیر بوده در جدال با فلاسفه ، با زبان مخصوص به‌خودآنان سخن بگوید و با سلاحی مشابه، این جنگ معنوی را آغازکند تا پیروزیش حتمی باشد.

حرکت زندگی‌ساز ــ همچنانکه‌انقلاب روحی‌غزالی‌را می‌توان زندگی‌تازه نام نهاد، و برای جان بیقرار او رستاخیزی نو به‌شمار آورد، همچنان بجاست‌که آن حرکت انقلابی راکه غزالی به‌روزگار خویش در علوم دینی و زندگی اسلامی‌ایجادکردحرکت‌زندگی سازنامید.زیرااوبودکه‌دربوستان‌خزان‌رسیدهٔمباحث معنوی ومسائل دینی، روحی‌تازه دمید وبرای‌هرمورد رستاخیزی نو پدید آورد.

بنابراین شگفت نیست‌اگرغزالی ــ هنگامی‌که نامهای احیاء وکیمیا را برای دوکتاب بزرگ و بی نظیر خود برگزیده است ــ موقف خود را دربرابر تعالیم اسلامی و علوم دینی موقف «کیمیاگری زندگی ساز» دانسته باشد. زیرا براثر رواج کتابهای احیاء وکیمیای‌او به‌این نتیجه می‌رسیم‌که آرزوی غزالی همچون تیری راست پرواز، ازکمان اندیشه‌اش رها شده، و درست در مرکز هدف اساسی و دلخواه وی جای‌گرفته است.

تردیدی نیست‌که پس از این انقلاب، اندیشهٔ «سازندگی» در نگارش هرکتابی برغزالی مستولی بوده است و او در همه حال می‌کوشیده که زندگی روحی مسلمانان و اندیشهٔ اسلامی در مسیری نو قرارگیرد تا قدرت و رونق پیشین خود را بازیابد، بدان امیدکه بار دیگر مسلمانان خوابزده به‌خودآیند، و حقوق فردی و عدالت اجتماعی پایمال شدهٔ خویش را باز شناسند. ولی هیچ اثری ازآثار وی‌به‌اندازهٔدوکتاب احیاء وکیمیا برای رسیدن به‌این‌هدف، در خاور و باختر جهان اسلام مؤثر نیفتاد.

نکتهٔ چشم‌گیر، در این حرکت زندگی‌ساز آن است که غزالی با آنکه با تجارب عرفانی و علمی عمیق خودبه‌یاری تعالیم اسلام وعلوم اسلامی برخاست، و دین اسلام را با دریافتی خاص براساس تصوفی که خود شناخته بود از نو معرفی کرد، با اینهمه در هیچ مورد، بدعتی ننهاد، و مبتکر علمی که تازه و بی سابقه باشد نگردید، بلکه تنها به‌اصلاح آن دسته از علوم اسلامی پرداخت که باگذشت زمان دچار بیماری و فترت شده بود، و به درمانگری کاردان وشایسته نیاز داشت.

غزالی را در این مورد می‌توان به‌باغبانی تشبیه کرد که درختان بوستان خود را ــ پس از شادابی و خرمی ــ خزان رسیده و پژمرده می‌یابد. دیدن این منظره نخست او را می‌آزارد وسپس به‌چاره اندیشی وا می‌دارد. سرانجام محل درد را می‌شناسد و با مهارت و استادی دست به‌کار درمان می‌شود. دیری نمی‌پاید که براثر تیمارداشت صحیح و درمان استادانهٔ او بار دیگر درختان بوستانش جان می‌گیرند، برگ‌دارمی‌شوند، شکوفه می‌کنند و میوه می‌دهند، شکوفه و میوه‌ای که نمایشگر آگاهی و استادی باغبان است.

اعتراف غزالی ــ «برای اینکه اسلوب فکر و روش‌فلسفی غزالی خوب معلوم شود خلاصهٔ بهترین کتاب خود او ــ یعنی المنقذمن‌الضلال ــ در این موضوع که در حدود ۵۱ سالگی یعنی نزدیك چهار سال پیش از وفاتش نوشته است، و آن را در میان آثار او نظیر اعترافات ژان ژاك روسو شمرده‌اند ، به فارسی نقل می‌شود.»[۱]

غزالی دراین کتاب، حقایق زندگی و روح عقاید خویش را جزء بجزء بی‌پروا باز می‌نماید و در هیچ کجا ریا نمی‌کند و خلاف واقع نشان نمی‌دهد. موضوع کتاب پرسشهایی است که از غزالی شده و اوبه‌هریك پاسخی مناسب گفته است که بدین ترتیب خلاصه می‌شود:

خلاصهٔ پرسشهایی‌که از امام محمد غزالی شده است:

ــ تو چگونه خویشتن را از پیچ وخمهای ادیان ومذاهب

۱ ــ این بخش ازصفحهٔ ۳۷۱ تا ۳۷۵ «غزالی‌نامهٔ» استادهمائی گلچین‌شده‌است.

عالم نجات دادی و به‌چه وسیله خـود را از حضیض تقلید به اوج تحقیق کشیدی؟ و بالاخره ازآن همه تحقیق به‌چه‌نتیجه‌ای رسیدی و چه حاصلی ازکار خود بردی؟

ـ نخستین بار از فن کلام چه سود برگرفتی؟ و دوم مرحله از طریق تعلیمیه (= باطنیه) که در درك حقایق جمودی بر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی؟ و سوم بـار مقام فلسفه و تفلسف راکه بدان رسیده بودی چرا از نظر افکندی وآن را بدور انداختی؟ وآخرکار چرا رشتهٔ تصوف راپسندیدی وآن را از همه اهواء و عقاید برگزیدی؟

ـ از حقایق آراء و عقاید مختلفی که بشر بدانها پای‌بند است چه دریافتی؟ براثر پژوهش در حقایق مـذاهب چه نوع مطالبی برتوکشف شد؟

ـ چه شدکـه بـا آن همه طالبان علم و مستفیدان کـه در بغداد داشتی ازکار تدریس ونشرعلوم و معارف سرباز زدی؟ و نیز پس ازآنکه مدتها دست از تعلیم و تـدریس بـرداشته بودی چه شدکـه دوباره به‌نیشابور بـازگشتی و به‌تـدریس نشستی؟[1]

خلاصهٔ پاسخهای غزالی به‌این پرسشها:

اختلاف مردم در ادیان و علل اختلاف امم و اقـوام عالم در مذاهب ـ بـا آن همه تفاوت و تباینی کـه میان طـرق و مسالك آنها وجود دارد ـ دریایی است ژرف و بی‌پایان که جویندگان بسیار درآن غرق شده‌اند وکمترکسی ازآن جـان به‌سلامت می‌برد.

1ـ ترتیب سؤالها، مراحل سیر و سلوك و تحولات غزالـی را نشان می‌دهدو معلوم می‌سازدکه غزالی نخست مردی متکلم بوده وآخرکار صـوفی‌شده ودر این میانه مراحل تعلیمیّه وفیلسوفان را پیموده است. (همائی)

درین ورطه کشتی فـروشد هزار
نیامد از آن تخته‌ای بـر کنار

زیرا هرفرقه‌ای تنها خود را نـاجی و دیگـران را گمـراه و هالك می‌داند: کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُون .

غزالی می‌فرماید: من ازآغاز جوانی، ازآنگاه که بالیدم و سالم به‌حد بلوغ شرعی رسید تاکنون که عمرم از پنجاه‌سال درگذشته است، همواره در این دریای ژرف غـوطه‌ور و در این بحر بیکران شناور بوده‌ام، در عقاید هـرفرقه کنجکاوی کردم و اسرار و رموز مـذهب هـرطایفه را جستجو نمودم. برای‌آنکه حق را از بـاطل و سنت را از بدعت تمیز دهم، از دین ظاهریه‌گرفته ــ که تنها به‌ظواهر شرع متعبد وجامدند و از این مرحله‌گامی فراتر نمی‌گذارند ــ تا کافر زندیقی که به‌همهٔ ادیان و شرایع عالم پشت‌پا زده است، همه را وارسی کردم. در حقایق مسلك ظاهریه و بـاطنیه و حکماء و متکلمین و صوفیه و زهاد و عباد وکفار و زنادقه پی‌جویی عمیق کردم، همه جا در پی کشف رموز و دقایق بودم، می‌خـواستم علل و اسباب اصلی عقایـد مختلف راکشف کنم تا بـدانم کـه همهٔ طبقات، از عابدگرفته‌تا ملحد، چه می‌گویند و روح عقیدتشان چیست؟

عشق به‌تحقیق وکنجکاوی، در نهاد من سرشته بود. تشنگی به‌ادراك حقایق ازآغاز جوانی با من همراه بود، از دیـرباز به‌دریافت حقیقت هرچیزی تشنه بودم. این تشنگی بـه‌اختیار من نبود، بلکه فطری و جبلی من شده بود، مـن ذاتـاً غریزهٔ تقلید و تعبد نداشتم، روحم به‌تقلید آرام نمی‌گـرفت، به‌گفتهٔ این وآن بی دلیل و برهان نمی‌توانستم بسنده کنم. از این‌رو پیوسته در پی اجتهاد و جویای حقیقت بـودم. همواره فـکر می‌کردم، می‌خواستم تا هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم در نگذشته و دوران شبابم سپری‌نگشته

بود که رشتهٔ تقلیدم از هم بگسست وَ عقاید موروثیم که ازاین وآن رسیده بود درهم شکست. دیگر زیربار تقلید نمی‌توانستم رفت.

اطفال یهود و نصاری وکودکان مسلمان را می‌دیدم که همگی در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به‌عقاید موروثی پرورده می‌شوند. این حدیث را که «هرمولودی نخست برفطرت اصلی زاده می‌شود و پدر و مادرش وی را یهود و نصرانی و مجوسی می‌کنند» شنیده بودم. شور باطنی مرا به‌دریافت فطرت اصلی می‌خواند. می‌خواستم همان فطرت اصلی را پیدا کنم وآن را از عقاید عارضی که به تلقینات پدر ومادر و مربی و استاد حاصل می‌شود جداسازم. دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض است و از تلقین و تقلید مایه می‌گیرد. من‌دنبال فطرت اصلی و جوهری می‌گشتم. مقصود من‌چه‌بود؟ می‌خواستم به‌حقایق امورآگاهی پیداکنم. پیش خودگفتم: «باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست؟ سپس دنبال علم بگردم.» این نکته برمن آشکار شدکه علم آنگاه علم حقیقی و یقینی و اطمینان بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را به‌هیچ وجه درآن راهی نباشد، و به تشکیك هیچ مشککّك در ارکانِ آن خلل راه نیابد وگرنه آن علم که به‌شك و شبهه و تردید و احتمال خلل پذیر باشد به حقیقت علم نیست، بلکه‌گمان و پندار است.

آری بنیاد دانشِ یقینی با شك وتردید هرگز متزلزل ــ نخواهد شد، معجزه وکرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهدکرد. مثلا علم به‌اینکه «عدد ده بزرگتر از سه است» علم یقینی است که هیچ احتمال وتردید درآن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه وکرامت درآید و برابر چشم ما سنگی را زر و عصایی را اژدهاکند، وآنگاه بگویدکه «سه از ده بزرگتر

است» به‌هیچ وجه سخن او را باور نخواهیم کرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمی‌شود، و از خرق عادتی که برابر چشم ما صورت‌گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. آری از کار وی تعجب می‌کنیم اما دعوی او را در اینکه «سه از ده بزرگتر است» هرگز نمی‌پذیریم.

باری دربارهٔ حقیقت‌علم به‌این‌اساس که‌شنیدی پی‌بردم سپس دانستم که‌هرچه درمعلومات من به‌این‌درجه‌ازقطع‌ویقین‌نرسیده باشد در خور وثوق و اطمینان نیست و مایهٔ آرامش نفس نخواهد بود. پس باید در جستجوی علمی باشم که مایهٔ اطمینان وآسایش روح باشد، نه اینکه به‌اندك شبهه وتردیدی از دست برود، یعنی من باید سرمایه‌ای پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر درآن باشد.

تأثیر تربیت ــ «غزالی نیز مثل ژان‌ژاك‌روسو فطرت انسانی‌را دراصل پاك می‌یابد و عاری از هرگونه آلایش. می‌گوید با وجود اختلافهایی که در افرادهست، روح ازروی فطرت برای شناخت حقیقت اشیاء آمادگی‌دارد. نه‌آیا روح‌امری است ربانی؟ دراین‌صورت شرّی‌که در وجود انسان هست ازفطرت نیست، ازکسب است و از تأثیرتربیت. ازین روست‌که تربیت در احوال مردم تأثیری قوی دارد و انکار ناپذیر. همان‌طورکه بدن وقتی به‌دنیا می‌آیدکامل نیست، باید با تغذیه تقویت شود و به‌کمال برسد، روح نیز هنگام ولادت کامل نیست،تربیت و اخلاق است‌که آن را به‌کمال می‌رساند. بدین‌گونه در فطرت،کودك قلبی دارد عاری از هرنقش و خالی، و برکنار از هررنگ و هر تعصب. پدر و مادرندکه به‌تبعیت از خویش ممکن است وی را یهودی‌کنند و مسیحی سازند یا مجوسی. ازین رو تربیت در سعادت و شقاوت انسان مسئولیّت عمده دارد، فطرت سلیم را ممکن است آلوده‌کند یا درخشان، به قلمرو فرشتگانش بکشد یا به‌قلمرو شیطان.»[1]

۱ ــ «فرار از مدرسه» نوشتهٔ دکتر زرین‌کوب، ص ۱۸۵.

آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دوراندیشی از جملهٔ بزرگترین نام‌آوران برخوردار از اندیشهٔ انسانی است، متفکرِ وارسته‌ای است که در میان مردم روزگار به‌بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعدادآثار مردی پرکار وفراوان اثر، چون او مبالغه شود، و حقیقت و افسانه درهم‌آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود.

غزالی همچون ارسطو، از دانشوران بلندآوازه‌ای است که علاوه بر نوشته‌های اصلی خودش، باگذشت زمان کتابهای فراوان دیگری به‌وی نسبت داده‌اند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دوسال پیش ازمرگ ــ درنامه‌ای که به‌سنجرنوشته ــ یادآور شده است.[1] آمیختن همین آثارفراوان با کتابهای اصلی او، کار پژوهش را براهل تحقیق چنان دشوارکرده که برای شناسایی درست ازنادرست پژوهشگران را به‌معیار دقیق ــ یعنی ترتیب تاریخی آثارغزالی ــ نیازافتاده‌است، معیاری که‌می‌تواند تاریخ‌پیدایش‌هریك ازآثاراصلی غزالی را روشن سازد. شناخت دوران تکامل اندیشهٔ این بزرگ استاد تنها با وجود چنین معیاری امکان پذیر است و بدین وسیله ممکن‌است از چگونگی تحول بزرگی‌که درزندگی پرنشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

ترتیب تاریخی‌آثار غزالیــ خوشبختانه خاورشناسان درزمینهٔ ترتیب تاریخی‌آثار غزالی بسیار کار کرده‌اند و دکتر عبدالرحمن بدوی، چکیدهٔ کارهای علمی بیشتر آنان را درآغاز کتاب ارزندهٔ خود به‌نام مؤلفات‌الغزالی گردآورده است‌که ترجمهٔ‌گلچینی ازآن را در اینجا خواهم آورد:

ازگُشه[2] ومکدونالد[3] و گلد زیهر[4] که بگذریم، نخستین خاورشناسی

---

۱ ــ بدان‌که این داعی در علوم دینی هفتاد کتاب کرد...
(«مکاتیب فارسی» غزالی ، تصحیح عباس اقبال، ص ۴)

2– R. Gosche   3– D. B. Macdonald   4– Goldziher

که در کتاب خویش زیر عنوان ترتیب تاریخی مؤلفات غزالی سخن گفته است لوئی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

مرحلهٔ اول ــ (۴۷۸ تا ۴۸۴ هـ ق) کتاب الوجیز غزالی در این مرحله تألیف شده است.

مرحلهٔ دوم ــ (۴۸۴ تا ۴۸۸ هـ ق) که غزالی در آن کتابهای مقاصدالفلاسفه و تهافت‌الفلاسفه و الاقتصادفی‌الاعتقاد و فضایح‌الباطنیه را نوشته است.

مرحلهٔ سوم ــ (۴۸۹ تا ۴۹۵ هـ ق) غزالی در این سالها احیاء علوم‌الدین را که قبلا آغاز کرده بود به‌انجام رسانیده و کتابهای المستصفی در اصول فقه، و کیمیای سعادت و منهاج‌العابدین الی جنة‌رب‌العالمین را نوشته است.

مرحلهٔ چهارم ــ (از سال ۴۹۵ هجری آغاز می‌شود و در سال ۵۰۵ هجری در شهر طوس با مرگ پایان می‌پذیرد) غزالی در این سالها به‌نگارش کتابهای معیارالعلم و محک‌النظر و المقصدالاسنی فی‌شرح‌اسماءالله الحسنی و الاجوبة‌المسکته و میزان‌العمل و جواهرالقرآن و المنقذمن‌الضلال و الجام العوام و تعدادی کتاب و رسالهٔ دیگر پرداخته است.

پس از لوئی ماسینیون نخستین بحث را دربارهٔ تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوك غزالی، اسین پلاسیوس[1] آغاز کرد و کتابی بزرگ در چهار مجلد به‌نام روحانیةالغزالی تألیف نمود که بین سالهای (۱۹۳۴ـ۱۹۴۱م) در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب ــ ازصفحهٔ ۳۸۵ تا ۳۹۰ــ دربارهٔ کتابهای غزالی از هرلحاظ بحث کرده ودلایل خویش را درمورد کتابهای مشکوك وی بیان داشته‌است[2].

پس از پژوهش ارزندهٔ اسین پلاسیوس، از مقالهٔ تحقیقی مونت‌گمری وات می‌توان نام برد که درسال ۱۹۵۲ م زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد[3].

1– Asin Palacios

۲ــ مشروح این بحث را در مقدمهٔ عبدالرحمن بدوی بر کتاب «مؤلفات الغزالی» صفحهٔ ۱۱ می‌توان دید.

3– W. M.Watt, JRAS, 1952. pp. 24–45.

آنگاه موریس بویژ[1] برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به‌کار جامع‌تری می‌پردازد و در تکمیل کار خاورشناسان پیش از خود راه بهتری در پیش می‌گیرد ولی پیش ازآنکه حاصل کارش منتشر شود در تاریخ ۱۹۵۱/۱/۲۲ به‌کام مرگ فرو می‌رود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استادلبنانی دکتر «میشل آلار»[2] تکمیل نموده و در سال ۱۹۵۹ منتشرکرده است.

سرانجام دانشمند مصری دکتر عبدالرحمن بدوی از مجموع پژوهشهای خاورشناسان یاری می‌گیرد و به‌نگارش کتاب نفیس خودمؤلفات‌الغزالی می‌پردازد. این کتاب به‌مناسبت جشنوارهٔ هزارمین سال میلاد ابوحامد امام محمد غزالی در تابستان سال ۱۹۶۰ میلادی منتشر شده است. در این کتاب از ۴۵۷ کتاب اصلی و منسوب و مشکوك یاد شده‌که مؤلف، هفتاد و دو تای آنها را بی تردید ازآنِ غزالی دانسته و در صحت بقیه تردید نموده است: ـ از شمارهٔ ۷۳ تا ۹۵ نام‌کتابهایی است‌که مشکوك است از غزالی بوده باشد.

ـ از شمارهٔ ۹۶ تا ۱۲۷ نام‌کتابهایی است‌که به‌احتمال زیاد از غزالی نیست.

ـ از شمارهٔ ۱۲۸ تا ۲۲۴ نام فصلی‌یا بابی ازکتابهای غزالی است‌که ناروا به‌جای‌کتابی مستقل به‌نام وی ثبت شده است.

ـ ازشمارهٔ ۲۲۵ تا ۲۷۳ نام تلخیص کتابی ازکتابهای غزالی است یا نام‌کتابهای ردّی و انتقادی است‌که دیگران برآثار غزالی نوشته‌اند و بخطا به نام وی ثبت شده است، مانند تلخیص‌احیاءعلوم‌الدین، که ابن‌الجوزی آن را تلخیص و تدوین کرده است.

ـ از شمارهٔ ۲۷۴ تا ۳۷۹ نام کتابهایی است‌که به‌عنوان شرح و ستایش دربارهٔ آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نامعلوم است، مانند کتاب‌الانتصارلماوقع‌فی‌الاحیاء من‌الاسرار.

ـ از شمارهٔ ۳۸۱ تا پایان‌کتاب نام نسخه‌های خطی موجود ازآثار غزالی و منسوب به‌اوست‌که درکتابخانه‌های جهان موجود است.

1– M. Bouyges *Essai*

2– R. P. Michel Allard

تذکره نویسان مسلمان و غزالی ـ چون در این مختصر، برشمردن نام همهٔ مورخان اسلامی که دربارهٔ غزالی و آثارش بحث کرده‌اند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام می‌بریم:

۱ـ عبدالغافربن اسماعیل فارسی نیشابوری (۴۵۱ـ۵۲۹ هـ ق) مؤلف کتاب‌السیاق درتاریخ نیشابورکه با غزالی معاصر بوده است.

۲ـ ابن عساکر مؤلف تاریخ دمشق(۴۹۹ـ۵۷۱ هـ ق) که درکتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی و آثارش نیز یادکرده است.

۳ـ ابن‌الجوزی (ابوالفرج) (۵۰۸ـ۵۹۷ هـ ق) که دربارهٔ غزالی و آثارو عقایدش درکتاب المنتظم‌خودگفتگو کرده است.

۴ـ سبط ابن‌الجوزی (۵۸۱ـ۶۵۴ هـ ق) که درکتاب خود به نام مرآةالزمان‌فی‌تاریخ‌الاعیان دربارهٔ غزالی و آثارش‌بحث‌کرده است.

۵ـ ابن‌خلکان(شمس‌الدین ابوالعباس احمد) (۶۰۸ـ۶۸۱ هـ ق) که درکتاب وفیات الاعیان وانباءابناءالزمان شرحی دربارهٔ غزالی آورده‌است.

۶ـ تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب سُبکی (۷۲۷ـ۷۷۱ هـ ق) که در کتاب طبقات‌الشافعیةالکبری مفصل‌ومشروح دربارهٔ غزالی و آثارش سخن گفته است.

۷ـ طاش‌کبری‌زاده (درگذشتهٔ ۹۶۲ هـ ق=۱۵۵۴ م) که درکتاب مفتاح‌السعادهٔ خود از غزالی و آثارش یادکرده است.

۸ـ مرتضی زبیدی (۱۱۴۵ـ۱۲۰۵ هـ ق)، که در مقدمهٔ خود برشرح ده جلدی‌احیاءعلوم‌الدین به‌نام‌اتحاف‌السادةالمتقین‌بشرح اسرار احیاءعلوم‌الدین دربارهٔ امام محمد غزالی و آثارش بحثی دقیق و عالمانه کرده است، بحثی که در سراسرش نشانه‌های دقت و صداقت و امانت علمی به‌چشم می‌خورد. این شارح مایه‌ور۷۸اثرازآثار غزالی‌رابه‌ترتیب حروف الفبا ـ براساس حرف اول هرکتاب‌ـ تنظیم کرده‌است،وپیش ازهمهٔ کتابهای غزالی ازکتاب‌احیاءعلوم‌الدین وی یادکرده‌است به‌سه‌دلیل: یکی‌آنکه نام این کتاب‌باحرف الف‌آغازمی‌شود؛ دیگرآنکه به‌عقیدهٔ مؤلف به‌سبب شامل بودن علوم آخرت، بردیگرکتابهای غزالی برتری دارد؛ سبب سوم آنکه این‌کتاب خورشیدآسا از شهرت جهانی برخوردار است.

کوتاه سخن آنکه برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی بهتراست به‌مقدمهٔ مرتضی زبیدی برشرح ده جلدی احیاءعلوم‌الدین رجوع‌شود؛ ودرمورد ترتیب‌تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی ازآثار منسوب و مشکوک، بهتر از هرمأخذ ـ تا این تاریخ ـ مقدمهٔ کتاب‌مؤلفات‌الغزالی تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی است. بدین ترتیب:

ترتیب تاریخی آثار امام محمد غزالی در پنج مرحله:

الف ـ آثار سالهای دانش‌اندوزی‌غزالی، از سال ۴۶۵ تا ۴۷۸ هجری:

۱ـ التعلیقة فی فروع المذهب[1]

۲ـ المنخول فی‌الاصول[2]

ب ـ آثار نخستین دوران درس و بحث:

۳ـ البسیط فی‌الفروع

۴ـ الوسیط

۵ـ الوجیز

۶ـ خلاصة‌المختصر ونقاوة المعتصر

۷ـ المُنتَحَل فی علم‌الجدل

۸ـ مآخذ الخلاف

۹ـ لباب النظر

۱۰ـ تحصیل‌المآخذ فی‌علم‌الخلاف

۱۱ـ المبادی و الغایات

۱۲ـ شفاء الغلیل فی‌القیاس والتعلیل

۱۳ـ فتاوی الغزالی

۱۴ـ فتوی (فی‌شأن یزید)

۱۵ـ غایة‌الغور فی درایة الدور

۱۶ـ مقاصد الفلاسفه

۱۷ـ تهافت الفلاسفه

۱۸ـ معیارالعلم فی فن‌المنطق

۱۹ـ معیار العقول

۲۰ـ محک‌النظر فی المنطق

۲۱ـ میزان العمل

۲۲ـ المستظهری فی‌الردعلی‌الباطنیه

۲۳ـ حجة‌الحق

۲۴ـ قواصم الباطنیة

۲۵ـ الاقتصاد فی‌الاعتقاد

۲۶ـ الرسالة‌القدسیة‌فی‌قواعدالعقلیة

۲۷ـ المعارف العقلیةو لباب‌الحکمة.

---

۱ ـ این‌کتاب مجموعهٔ همان تعلیقه‌هایی است که به‌هنگام بازگشت غزالی‌از سفر جرجان به‌دست راهزنان افتاد و او با التماس و زاری آن را ـ پس از شنیدن ملامتی ـ از رئیس راهزنان پس‌گرفت.

۲ـ دربارهٔ این‌کتاب خود غزالی در «مکاتیب فارسی» چنین نوشته‌است: پس‌تعلیقی که در حال‌کودکی کرده بودم و بـه‌ظهر آن «المنخول من‌تعلیق‌الاصول» نوشته بودم... («مکاتیب فارسی» چاپ عباس اقبال، ص ۱۲)

الالهية

ج‍ـ آثار دوران خلوت نشینی ومردم گریزی غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۹ هجری:

۲۸ـ احیاء علوم الدین
۲۹ـ کتاب فی مسئلة کل مجتهد مصیب
۳۰ـ جواب الغزالی عن دعوة مؤید الملك له
۳۱ـ جواب مفصل الخلاف
۳۲ـ جواب المسائل الاربع التی سألها الباطنیه بهمدان من ابی‌حامد الغزالی
۳۳ـ المقصد الأسنی فی شرح اسماء الله الحسنی
۳۴ـ رسالة فی رجوع اَسماء‌الله الی ذات واحدة علی رأی المتعزله والفلاسفة
۳۵ـ بدایة الهدایة
۳۶ـ کتاب الوجیز فی الفقه
۳۷ـ جواهر القرآن
۳۸ـ کتاب الاربعین فی اصول الدین
۳۹ـ کتاب المضنون به علی غیر اهله
۴۰ـ المضنون به علی اهله
۴۱ـ کتاب الدرج المرقوم بالجداول
۴۲ـ القسطاس المستقیم
۴۳ـ فیصل التفرقة بین الاسلام و الزندقة
۴۴ـ القانون الکلی فی التأویل
۴۵ـ کیمیای سعادت (فارسی)
۴۶ـ ایها الولد
۴۷ـ اسرار معاملات الدین
۴۸ـ زاد آخرت (فارسی)
۴۹ـ رسالة الی ابی‌الفتح احمدبن سلامة
۵۰ـ الرسالة اللدنیّة
۵۱ـ رسالة الی بعض اهل عصره
۵۲ـ مشکات الأنوار
۵۳ـ تفسیر یاقوت التأویل
۵۴ـ الکشف و التبیین
۵۵ـ تلبیس ابلیس

دـ بازگشت به‌سوی مردم و دومین دوران درس و بحث از سال ۴۹۹ تا ۵۰۳ هجری:

۵۶ـ المنقذ من الضلال
۵۷ـ کتب فی السحر والخواص الکیمیاء
۵۸ـ غورالدور فی المسئلة السریجیة
۵۹ـ تهذیب الاصول
۶۰ـ کتاب حقیقه القولین
۶۱ـ کتاب اساس القیاس
۶۲ـ کتاب حقیقة القرآن
۶۳ـ المستصفی من علم الاصول
۶۴ـ الاملاء علی مشکل «الاحیاء»

هـ آخرین سالهای زندگی ۵۰۳ تا ۵۰۵ هجری:

۶۵ـ الاستدراج

ارزش کیمیای سعادت

«نزدیك بودکه احیاء قرآنی شود»، «اگر علوم اسلامی نابود شود همه را می‌توان ازکتاب احیاء بیرون کشید». این دوستایش وستایشهای دیگری که از کتاب ارزندهٔ احیاءعلوم‌الدین غزالی شده‌است، در مورد کیمیای‌سعادت وی نیزصادق‌است. چون‌کیمیای‌سعادت چیکیده‌ای‌است‌ازکتاب بزرگ احیاءعلوم‌الدین، با افزون و کاستی که می‌توان گفت: غزالی‌آن را با همان نظم و ترتیب، با نثری روان و زیبا به‌زبان مادری خود نوشته است، که دانشوران‌آن را دایرةالمعارف‌اسلامی و عرفانی به‌شمارآورده‌اند.

غزالی‌کیمیای‌سعادت رادرآخرین سالهای قرن‌پنجم هجری نوشته است، و اکنون حدود نهصد سال از عمر این اثر نفیس می‌گذرد. شگفت آنکه‌مطالب این‌کتاب نهصد ساله و نثر زیبای فارسی آن از جهات بسیار هنوز هم زنده و نغز و لطیف و زیباست.

مقدمهٔ‌کتاب در چهار عنوان‌است: خود شناسی‌وخداشناسی‌ودنیاشناسی و آخرت‌شناسی . متن کیمیا مانند متن احیاء به چهار رکن تقسیم‌شده: عبادات، معاملات، مهلکات، منجیات.

در ربع عبادات، برخلاف‌کتابهای فقهی، غزالی به‌ظاهرعبادات نپرداخته است، بلکه در همه جا فلسفهٔ عبادات ومعانی‌آنها را نیزمورد بحث قرار داده.

۱ــ این‌کتاب دوبار در ایران به‌همت‌مرحوم استاد همایی چاپ شده است.
۲ــ در نسخهٔ خطی شهید علی، شمارهٔ ۱۷۱۲/۱ در استانبول نوشته شده که ، تألیف این‌کتاب اوایل جمادی‌الآخر سال ۵۰۵ هجری به‌پایان رسیده است ، در حالی‌که غزالی درچهاردهم جمادی‌الآخر همین سال درگذشته، پس این‌کتاب می‌تواند آخرین اثر وی باشد.

درمورد ارجمندی کیمیای سعادت گفته اند: «شاید کمتر نویسنده ای از نوع وی (غزالی) بتوان یافت که سبك او تا این اندازه دقیق و درعین حال غنی باشد... تشبیه و تمثیل، کتابهای عمدهٔ او - همچون احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت - رادرموجی از لطف بیان شاعرانه می شوید. از این حیث کیمیای سعادت که نمونه ای دلپذیر از نثر لطیف سادهٔ فارسی راعرضه می کند پیشرو سبك بیانی است که در آثار عطار و مولوی به اوج جلال می رسد. تشبیهات واستعارات او که غالباً احوال انسانی را بااحوال گل وگیاه وسنگ وکوه وجانور مقایسه می کند، دنیای آثار غزالی راهم مثل جهان مثنوی دنیایی جلوه می دهد که درآن گویی همه چیز روح دارد وهمه چیز با انسان حرف می زند».[1]

روش تصحیح

در مقدمهٔ چاپ نیمهٔ اول کیمیای سعادت که درسال ۱۳۵۴ درتهران منتشر شد، یعنی ده سال پیش از این، چنین نوشته بودم: «نخستین بار با ناشرمحترم قرار گذاشتیم که از کیمیای سعادت غزالی گزیده ای دریك مجلد تهیه شودتا درمجموعهٔ سخن پارسی شرکت کتابهای جیبی منتشرگردد. اما پس از آماده شدن بخشی از گزیدهٔ کیمیا، ناشرتغییررأی داد وبا انتشار همهٔ کتاب در دومجلد موافقت کرد، بااین شرط که به جای ثبت نسخه بدلها درپای هرصفحه، واژه های دشوار معنی شود وبه برخی نکات دستوری اشاره گردد تا کتاب برای همهٔ دانش آموزان و دانشجویان علاقه مند به متون کهن فارسی به آسانی قابل استفاده باشد.

چون فرصتی دلخواه پیش آمده بود وشرایط ناشر معقول می نمود، و ابزار کار ازهرلحاظ آماده بود، پیشنهاد ناشررا پذیرفتم وکارتصحیح همهٔ متن ازسر گرفته شد، براساس چهارنسخهٔ تازه پیداشده ومورّخ، وبا تکیهٔ بیشتر برنسخهٔ

۱ــ فرار از مدرسه، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

نفیس و کامل ومشکول ترکیه که درتاریخ ۶۲۴هجری کتابت شده است.

اما مشخصات قدیمترین ومعتبرترین نسخه‌های خطی کیمیای سعادت که مبنای تصحیح متن کامل کتاب (یعنی چاپ حاضر) قرارگرفته عبارت است از:

۱ـ نسخهٔ مورخ ۵۷۶ (هق) متعلق به دارالکتب القومیهٔ قاهره که درتاریخ یکشنبه پنجم محرم سال پانصد وهفتاد وشش هجری توسط عبدالله‌بن ابوالقاسم استنساخ شده ودربر گیرندهٔ نیمهٔ دوم کیمیاست، یعنی دوربع مهلکات ومنجیات وشامل ۲۱۴ ورق۲۷ سطری است.

۲ـ نسخهٔ مورخ ۶۰۰ (هق) موجود در دارالکتب القومیهٔ قاهره که دارای ۲۱۹ورق ۱۹سطری است وشامل نیمهٔ اول کیمیای سعادت است.[۲]

توجه خوانندگان محترم رابه‌این نکته جلب می کنم که دونسخهٔ مذکوربر روی‌هم متن کامل کیمیای سعادت را دربردارد وبه‌دلیل قدمت واعتبار به‌عنوان اساس متن مصحح چاپ‌حاضر اختیار شده‌است.

۳ـ نسخهٔ کامل ومشکول کتابخانهٔ چلبی عبدالله مورخ ۶۲۴ (هق) که‌مرحوم مجتبی مینوی میکروفیلمش رابرای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده بودند. این نسخه درتاریخ یکشنبه غرهٔ جمادی‌الآخر سال ششصد وبیست وچهار هجری کتابت‌شده، ونسخه‌ای‌است کامل‌وتنها دوصفحهٔ‌اول وآخرآن‌راکاتبی به‌نام «سیدنسیب» تحریرمجدد کرده‌است. تمام این‌نسخه ـ بجز دوصفحهٔ ترمیم شده‌ـ مشکول است؛ یعنی کلمات فارسی وعربی این نسخهٔ کم‌نظیر به‌صورتی دقیق و روشن اعراب‌گذاری شده، با رعایت رسم‌الخط عصرزندگی کاتب.

۴ـ نسخهٔ مورخ پیش ازسال ۵۸۴ (هق) موجود درمرکز شرق‌شناسی لنینگراد. زیرا مالك این نسخه تاریخ میلاد فرزندش را درپایان نسخه چنین‌ثبت کرده‌است:«ولادت فرزند اعز قرتلعین (کذا) ابوبکر اسعده‌الله، روز چهارشنبه

۱و۲ـ بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف آقای احمد منزوی، ج۲، ص۱۶۶۷.

بیست و پنجم ماه ربیع‌اول سنهٔ اربع وثمانین وخمسه [مائه] وقت آفتاب فـراخ شدن نزدیك جا ...». این نسخه فقط شامل ربع معاملات است.

حدود پانزده سال‌پیش از این بود که برخی میکـروفیلمهای نسخه‌های کهن کیمیای سعادت راخدمت استادآرام بردم تابرای ایشان زمینهٔ چاپی‌جدیداز کیمیا فراهم آید. استادباگشاده‌رویی ولحن پدرانه فرمودند: «من دیگرمجال وحوصلهٔ پرداختن به‌این کار راندارم، خودت همت کن وبه‌تصحیح مشغول شو.» درپی‌این سخن باناشر مربوط تلفنی تماس‌گرفتند وتوصیه کردندکه مقدمات تصحیح متن فراهم‌گردد. سخن استاد زود جامهٔ عمل پوشید ودر فاصله‌ای کوتاه‌مقدمات کار برایم مهیا گردید.

پس‌از تنظیم قرارداد وتبدیل میکـروفیلمها به‌عکس و مطالعهٔ دقیق نسخه‌ها به‌این نتیجه رسیدم‌که دونسخهٔ نفیس ومورخ ۵۷۶ و۶۰۰ را، که کلا شامل تمام متن کتاب است واز دیگرنسخه‌ها قدیمیتر ومعتبرتر است، استنساخ کنم وآن را اساس کارتصحیح قراردهم، آنگاه به‌یاری نسخه‌های دیگرکه مورخ ومعتمدباشد کارتصحیح متن را دنبال‌کنم.

بنابراین، تصحیح چاپ اول ودوم وسوم کیمیای سعادت که تااین تاریخ به توسط این‌حقیر صورت‌گرفته برپایهٔ همین نسخه‌های نفیس مورخ انجام پذیرفته است؛ به‌این معنی که نسخه‌های (۱) و(۲) نسخهٔ اساس تصحیح بوده وبرای حل برخی مشکلات متن–باحفظ امانت–از نسخه‌هـای شمارهٔ (۳) و(۴) وچاپ استاد آرام وترجمهٔ کهن احیاء علوم‌الدین (ازمؤیدالدین خوارزمی به‌تصحیح نگارندهٔ این سطور) یاری گرفته شده‌است. برای آنکه کتاب ازشرح نسخه بدلها گرانبار نشود به ذکرموارد اختلاف‌درحد ضرورت اکتفاشد؛ اما هرجا عبارت متن‌مبهم می‌نمود، صورت دیگر کلمه یا جمله، باذکرمآخذ مربوط، درپاورقی ثبت گشته است تا بـرای خـواننده ابهامی‌باقی نماند.

پس‌از انتشارمجلد نخست کیمیا –درسال۱۳۵۴–هفت‌سال طـول کشید تا چاپ‌کامل کیمیای سعادت دردو مجلد تـوسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

امکان‌پذیر شد. در سال ۱۳۶۱ کتاب به بازار آمد و خوشبختانه مورد استقبال علاقه‌مندان قرار گرفت.

بر اثر انتشار چاپ ۱۳۶۱، استادان احمد آرام و دکتر غلامحسین یوسفی در مجلهٔ نشر دانش به‌شاگرد خود از راه تشویق دست مریزاد گفتند، و مهربان‌دوست دانشمند، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتقادی عالمانه بر آن نوشت و یادآوریهایی کرد که اکثر بجا بود و رعایتش لازم می‌نمود، و در این چاپ در حد امکان عملی شد.[1]

دربارهٔ این چاپ

۱ـ در مواردی از پاورقیهای چاپ حاضر اصلاحاتی به‌عمل آمد که برای روشن‌شدن معانی واژه‌های متن ضرور می‌نمود؛ به‌عنوان نمونه بنگرید به پاورقی شمارهٔ (۲)، ذیل صفحهٔ ۱۴۳، جلد اول.

۲ـ برخی خطاهای چاپی موجود در چاپ قبل، تا آنجا که به‌چشم آمد یا اهل نظر یادآور شدند، اصلاح شد؛ مانند دو صفحهٔ (۲۲۰ و ۲۲۱) جلد دوم که در مونتاژ جابجا شده بود و اکنون در جای خود قرار گرفته است. نیز چند عنوان سرصفحه و تعدادی شمارهٔ پاورقیهای جلد دوم ناهماهنگ شده بود که اینک یکنواخت و هماهنگ گردیده است.

۳ـ مهمتر از همه تهیه و تدوین فهرست لغات و ترکیبات این کتاب است که از لحاظ نثر فارسی اثری است درخور توجه. قدرت تعبیر، ایجاز، سادگی و انشای جاندار و پرتأثیر کتاب نشان می‌دهد که غزالی، علاوه بر تبحر در معارف اسلامی، در زبان فارسی نیز نویسنده‌ای است چیره‌دست.

ترکیبات فصیح و بلیغ کیمیای سعادت به‌نثر غزالی نوعی توانایی خاص بخشیده که در متون فارسی کم‌نظیر است.[2]

۱ـ بنگرید به نشر دانش، سال سوم، شمارهٔ ششم.

۲ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به کاغذ زر نوشتهٔ دکتر غلامحسین یوسفی.

خدای راسپاس که زنده‌ماندم تا این‌خواست وانتظار دوستان دانا ومشکل‌پسند رانیز دراین مورد عملی کنم.

توضیح آنکه فهرست لغات وترکیبات به‌آخرمجلد دوم این‌چاپ افزوده گردید، وفهرست‌عمومی اعلام وآیات واحادیث هرمجلد مانند چاپ‌قبل درجای خود محفوظ ماند.

دلبستهٔ قرآن و برهان

غزالی پس‌از ترك صحبت تردامنان دلبسته به‌جاه و مال، وپیوستن به‌خلوت وارستگان پرشور وحال، هفده‌سال بااخلاص تن‌به‌کار داد ودل به‌آفریدگار سپرد تاتوانست آثاری‌ارزشمند همچون‌احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت وجواهرالقرآن و....تصنیف وتدوین کند وبرای اسلام ومسلمین میراثی علمی وفرهنگی‌فراهم آورد؛ میراثی که زمینه‌ساز آگاهی و اتحاد بوده باشد، وبه مسلمانان بیاموزدکه اگر به‌جهانی‌شدن اسلام علاقه دارند ناگزیرندکه «در شرعیات مذهب قرآن داشته باشند و در عقلیات مذهب برهان» ، تا آیهٔ واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا مصداق پیدا کند؛ یعنی همان حقیقتی‌که امروز توده‌های محروم جهان، خاصه مردم دربند شدهٔ کشورهای اسلامی راتا حدی از خواب‌گران بیدار و به‌انقلاب ایران امیدوار کرده است.

اما درمورد صحت وسقم برخی از احادیث و اخبار روایت شده دراین کتاب یادیگر آثار غزالی، دانشوران بسیارطی قرون واعصار ازدیدگاههای‌خاص خود به‌داوری نشسته‌اند، وبیشتر آنان‌که ازدانش وآزادگی ودین و مروت بهرهٔ به‌اندازه داشته‌اند سرانجام دنباله‌رو راهی شده‌اندکه قرآن کریم توصیه فرموده است؛ یعنی طبق آیهٔ فبشرعباداالذین یستمعون‌القول فیتبعون احسنه رفتار کرده‌اند تا اتحاد مسلمانان به‌تفرقه نینجامد.

پایگاه ابوحامد محمد غزالی درنظر حکیم ملاصدرای شیرازی:

حکیم‌الهی، ملاصدرای شیرازی، درفصل (۲۷) کتاب ارزشمند خود اسفار **(جزء دوم ازسَفَر اول)، ذیل** «فی اثبات‌التکثر فی‌الحقایق‌الامکانیة»، **بخشی از کتاب** احیاء علوم‌الدین **(ربع منجیات، کتاب‌توحید وتوکل) رابه‌عنوان‌گواه سخن خود برگزیده ودر پایان سخن غزالی وی‌را چنین می‌ستاید:** «وانما اوردناکلام هذاالبحر القمقام‌الموسوم عندالانام بالامام و حجةالاسلام لیکون تلییناً لقلوب‌السالکین مسلك اهل‌الایمان.» **و در مفاتیح‌الغیب می گوید:**

«همانا این تحقیقات و تأویلات در مورد «رموز قرآنی و کنوز رحمانی» اشارتی است کوتاه از تمثیلهای گستردهٔ حجة‌الاسلام (غزّالی) و خلاصه‌ای است مجمل از دریافتهای مفصل آن دانشور پارسا و پیشرو: گزیده‌ای است برای نجات جانها و شفای روانها؛ گلچینی است شایستهٔ شناخت راه هدایت و رستگاری.

چون وی (غزالی)— أیّده‌الله تعالی— دریایی است گوهرزا که از صدفهایش می‌توان «جواهر قرآن» صید کرد، و آتشی است فروزان که از مشکاتش می‌توان إنوار بیان برگرفت.

ذهن پرفروغ غزّالی کبریت احمری است که **«کیمیای سعادت بزرگ»** از آن مایه گرفته است.

فکر وی، غوّاصی‌است که ازدریاهای مبانی گوهرهای معانی‌صید کرده است.

فهم وی، صرافی است بصیر و عیارسنج نقدِ خردها بر معیار علمها.

عقل وی، میزانی است که ارج برهان قویم (قرآن) را بر راستای صراط مستقیم سنجیده است.

وی را دَمِ مسیحایی است در کار زنده کردنِ اموات علوم دین و معجز موسوی از نوع پدید آوردنِ «ید بیضا» برای هویدا ساختن نشانه‌های یقین.

پس شادمان باد جانی که آثار و خواصش چنین باشد و سیراب باد روانی که وارسته شد و با مردم زیست و درخدای گریخت.»

سیدحسین خدیوجم

تهران، شنبه نهم شهریور۱۳۶۴

= چهاردهم ذیحجهٔ ۱۴۰۵

دیباچه و فهرست کتاب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
وَ بِهِ نَسْتَعِین[1]

شکر وسپاس فراوان، به‌عدد ستارۀ آسمان، و قطرۀ باران، وبرگ درختان، و ریگ بیابان، و ذرّه‌های زمین و آسمان، مر آن خدای راکه یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا، وعظمت وعُلا، ومجد وبها خاصیت اوست. و ازکمالِ جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و جز وی هیچ کس را به‌حقیقتِ معرفت وی راه نیست؛ بلکه اقرار دادن به‌عجز از حقیقتِ معرفت وی منتهای معرفتِ صدّیقان است، و اعتراف آوردن به‌تقصیر در حمد و ثنای وی نهایتِ ثنای فریشتگان وپیغامبران است. غایتِ عقل درمبادی اِشراقِ جلالِ ویْ حیرت است؛ و منتهای سالکانْ و مریدانْ در طلبِ قربِ حضرتِ جمالِ ویْ دهشت است. گسستن امید از اصلِ معرفتِ وی تعطیل است؛ و دعوی کمالِ معرفتِ وی از خیالِ تشبیه و تمثیل است. نصیب همۀ چشمها از ملاحظتِ جمالِ ذاتِ وی خیرگی است؛ و ثمرۀ همۀ عقلها از نظرْ به‌عجایبِ صنعِ وی معرفتِ ضروری است. هیچ کس مباداکه در عظمتِ ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست؛ و هیچ دل مباداکه یك لحظه از عجایبِ صُنعِ وی غافل ماند تاهستی وی به-

---

۱ـــ به‌نام خداوند بخشندۀ مهربان و از او یاری می‌جوییم.

چیست و به‌کیست؛ تا به‌ضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست، و همه پرتو جمال حضرت اوست، و همه از اوست، و همه بدوست، بلکه خود اوست، که هیچ چیزی راجز وی هستی بحقیقت[1] نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست.

و درود برمصطفی (ص) که سید پیامبران است و راهنمای وراهبر مؤمنان است، و آمین اسرار ربوبیّت است وگزیده و برداشتهٔ حضرت الهیّت است؛ و برجملهٔ یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قُدوهٔ اُمّت، و پیداکنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدان که آدمی‌را به‌بازی و هرزه نیافریده‌اند؛ بلکه کار وی عظیم است، و خطر[2] وی بزرگ است؛ که اگرچه وی ازلی نیست ابدی است؛ و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربّانی است؛ و گوهر وی اگرچه درابتدا آمیخته وآویخته به‌صفات بَهیمی و سَبُعی و شیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی از این آمیزش وآلایش پاك گردد، وشایستهٔ جوار حضرت ربوبیّت شود، و از اسفل السافلین[3] تا اعلی علیّین[4] ــ همه نشیب و بالا ــ کار وی است. وآسفل السافلین وی آن است که در مقام بهایم و سباع فرودآید، واسیرشهوت وغضب شود؛ و اعلی علیّین وی آن است که به‌درجهٔ مَلَك رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دواسیر وی گردند، و وی پادشاه ایشان گردد؛ وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت اُلوهیت گردد. و این شایستگی صفت ملایکه است، وکمال درجهٔ آدمی است. و چون وی را لذت اُنس به‌جمال حضرت الوهیت حاصل شد، از مطالعت آن جمال حضرت یك لحظه صبر نتواند؛ و نظاره کردن درآن جمال بهشت وی شود؛ وآن بهشت که نصیب شهوت چشم و فَرْج و شکم است، نزدیك وی مختصر شود.

۱ــ بحقیقت، حقیقی. ۲ــ خطر، اهمیت. ۳ــ(قرآن، ۹۵/۵)، فروترهمهٔ فروتران.
۴ــ (قرآن، ۸۳/۱۸)، برترهمهٔ برتران.

و چون گوهر آدمی در اولِ آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد وی را از این نقصان به‌درجهٔ کمال رسانیدن، الاّ به‌مجاهدت و معالجت.
و چنانکه آن کیمیا ــ که مس و بــرنج را به صفای زرِ خالص رساند ــ دشوار بُـوَد، و هر کس نشناسد، همچنین این کیمیاــ که گوهر آدمی را از خسّتِ بهیمیّت به‌صفا و نفاستِ مَلَکیّت رساند تا بدان، سعادت ابدی یابد ــ هم دشوار بود، و هر کسی نداند.

و مقصود از نهادن این کتاب° شرحِ اَخلاطِ این کیمیاست که به‌حقیقت° کیمیای سعادتِ ابدی است. و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نـام کردیم؛ و نام کیمیا بر وی اولیتر. چه، تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و رزانت نیست، و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعّم دنیا نیست. و مدّت دنیـا خود چنـد است، و نعمت دنیـا خود چیست؟ و تفاوت میان صفاتِ بهایـم و صفاتِ ملایکه چندان است کـه از اَسفَلِ سافلین تـا به‌آعلی' عِلـیّین. و ثمرتِ وی سعادتِ ابدی است؛ که مدت وی را آخر نیست، و انواع نعیمِ وی را نهایت نیست، و هیچ کدورت را به‌صفای نعیمِ وی راه نیست. پس نام کیمیا جـز بدین کیمیا عاریت است.

فصل بدان که چنانکه کیمیـا در گنجینهٔ هر پیرزنــی نیابند، بلکه در خزانهٔ ملوك یابند، کیمیای سعادتِ آبدی نیز هرجای نباشد، درخزانهٔ ربوبیّت باشد. و خزانهٔ خدایــ تعالیــ درآسمان° جواهرِ فریشتگان است، و در زمین° دلِ پیغمبران است. پس هر که این کیمیا جز ازحضرتِ نبوّت جوید راه° غلط کرده باشد، وآخرِ کارِ وی قـلاّبی باشد، وحـاصلِ کارِ وی پنداری و گمانــی باشد، و در موسمِ قیامت افـلاسِ وی پیدا شود و قلاّبی وی آشکارا گـردد و پندارِ وی رسوا شود و با وی گویند: فَکَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیومَ حَدیدٌ[1].

۱ــ (قرآن، ۲۲/۵۰)، بازبردیم و برکشیدیم از تو پردهٔ گمان تو، چشم تو امروز تیزبین است.

و از رحمتهای بزرگ ایزد ـ تعالی ـ یکی آن است که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را به خلق فرستاد بدین کار، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که جوهر دل را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را ـ که خبث و کدورت دل از اوست ـ از وی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را به وی چون باید کشید. و از بهر این بود که چنانکه به پادشاهی و پاکی خود تمدّح کرد، به فرستادن انبیا ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم أجمَعین[1] ـ نیز تمدّح کرد و منت نهاد و گفت: **یُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَإِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ**[2]. وَیُزَکِّیهِم آن بُوَد که اخلاق ناپسندیده، که صفات بهایم است، از ایشان پاک کند و یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ آن است که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند. و مقصود از این کیمیا آن است که از هرچه می نباید وی را[3] ـ و آن صفات نقص است ـ پاک و برهنه شود؛ و به هرچه می باید ـ و آن صفات کمال است ـ آراسته شود.

و سرجملهٔ این کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و به خدای ـ تعالی ـ آورد. چنانکه اوّل رسول را (ص) تعلیم کرد و گفت: **وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلاً**[4]. و معنی تبتیل آن بُوَد که از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود بدو[5] دهد.

فذلكِ[6] این کیمیا این است و تفصیل این دراز است.

۱ـ درودهای خدای بر همهٔ ایشان باد ۲ـ (قرآن، ۶۲/۱و۲)، به پاکی می‌ستاید الله را هرچه در آسمانهاست و در زمین، آن پادشاه پاك، ستودهٔ بی‌عیب، بیهمتا، دانای راستکار راست دانش. الله اوست که فرستاد درمیان ناخوانندگان و نادبیران، فرستاده‌ای هم از ایشان. می‌خواند سخنان خداوند خویش بر ایشان؛ و ایشان را هنری می‌کند و پاك؛ و درایشان می‌آموزد قرآن و علم راست؛ و نبودند از این پیش، مگر در گمراهی آشکارا.

۳ـ می‌نباید وی را، بایستهٔ او نیست. ۴ـ (قرآن ۸/۷۳)، خدای خویش را یادکن، و روی از همه چیز بگردان، و روی سوی خدای نه به عبادت کردن به اخلاص. ۵ـ بدو، به خدای. ۶ـ فذلك، خلاصه.

فهرست کتاب

اما عنوان وی، معرفت چهار چیزاست؛ و ارکان وی چهار معاملت است، و هر رکنی را از وی ده اصل است.

عنوان مسلمانی

اما عنوان اول آن است که حقیقت خود بشناسد.
و عنوان دوم آن است که خدای ـ تعالی ـ بشناسد.
و عنوان سیم آن است که حقیقت دنیا را بشناسد.
و عنوان چهارم آن است که حقیقت آخرت را بشناسد.

ارکان معاملت مسلمانی

و اما ارکان این معاملتِ مسلمانی چهار است: دو به ظاهر تعلّق دارد و دو به باطن.

آن دو که به‌ظاهر تعلق دارد:

رکن اول گزاردن فرمان حق است، که‌آن را عبادات گویند.

رکن دوم نگاه‌داشتن ادب است اندر حرکات وسکنات و معیشت، که آن را معاملات گویند.

و اما آن دو که به‌باطن تعلق دارد:

یکی پاك کردن دل است از اخلاق ناپسندیده؛ چون خشم و بخل و حسد و کبر و عُجب و ریا، که این اخلاق را مُهلِکات گویند وعَقَباتِ راهِ دین گویند.

و دیگر رکن آراستن دل است به‌اخلاق پسندیده، چون صبر و شکر و محبّت و رضا و رجا و توکل، که‌آن را مُنجیات گویند.

رکن اول در **عبادات** است وآن ده اصل است: اصل اول‌درست‌کردن اعتقاد اهل سنّت وجماعت؛ اصل دوم به‌طلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم درطهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن؛ اصل پنجم در زکات؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است؛ اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست‌داشتن.

رکن دوم درآداب **معاملات** وآن نیزده‌اصل‌است: اصل‌اول‌آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم آداب کسب وتجارت؛ اصل چهارم در طلب‌حلال؛ اصل پنجم‌آداب‌صحبت‌خلق؛ اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم‌آداب سماع و وجد؛ اصل‌نهم آداب امرمعروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که‌آن را **مُهْلِکات** گویند و آن نیزده اصل است: اصل اول در پیداکردن ریاضت نفس و علاج خوی بد وبه‌دست‌آوردن‌خوی نیك؛ اصل‌دوم اندر شهوت شکم وفرج؛ اصل سوم درعلاج شَرَهِ سخن وآفات زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری طمع، اصل ششم اندرعلاج بخل وحرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر علاج دوستی جاه و حشمت وآفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛ اصل نهم اندرعلاج کبر وعُجب؛ اصل دهم

اندرعلاج غفلت و ضلالت و غرور.

رکن چهارم در **منجیات** و این نیز ده اصل است: اصل اول در توبه و بیرون‌آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم در خوف و رجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛ اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکّر؛ اصل هشتم در توحید و توکّل؛ اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

و ما اندر این کتاب، جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی‌گویان؛ و قلم نگاه داریم ازعباراتِ بلند و منغلق و معانی باریك و دشوار تا فهم توان کرد. و اگر کسی را رغبت به‌تحقیقی وتدقیقی باشد ورای این، باید که‌آن ازکتب تازی طلب کند، چون‌کتاب احیاء علوم‌الدین وکتاب جواهرالقرآن و تصانیف دیگر، که در این معنی به‌تازی کرده‌آمده است؛ که مقصودِ این‌کتاب° عوام خلق‌اند که این معنی به‌پارسی التماس کردند، وسخن از حدّ° فهم ایشان در نتوان گذاشت[1].

ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ نیّت ایشان در التماس و نیّت ما در اجابت° پاك گرداناد، وازشوایبِ ریا وکدوراتِ تکلّف‌خالص داراد ــ امیدِ رحمت وی را؛ و راه صواب گشاده‌کناد، و تیسیر و توفیق ارزانی داراد تا آنچه به‌زبان گفته‌آید، به‌معاملت° وفاکرده شود، که‌گفتار بی کردار ضایع بُوَد وفرمودن بی‌ورزیدن° سببِ وَبالِ آخرت بُوَد، نَعوذُ بِالله مِنه[2].

۱ــ درنتوان‌گذاشت، نتوان‌درگذرانید. ۲ــ به‌خدا ازآن پناه می‌بریم.

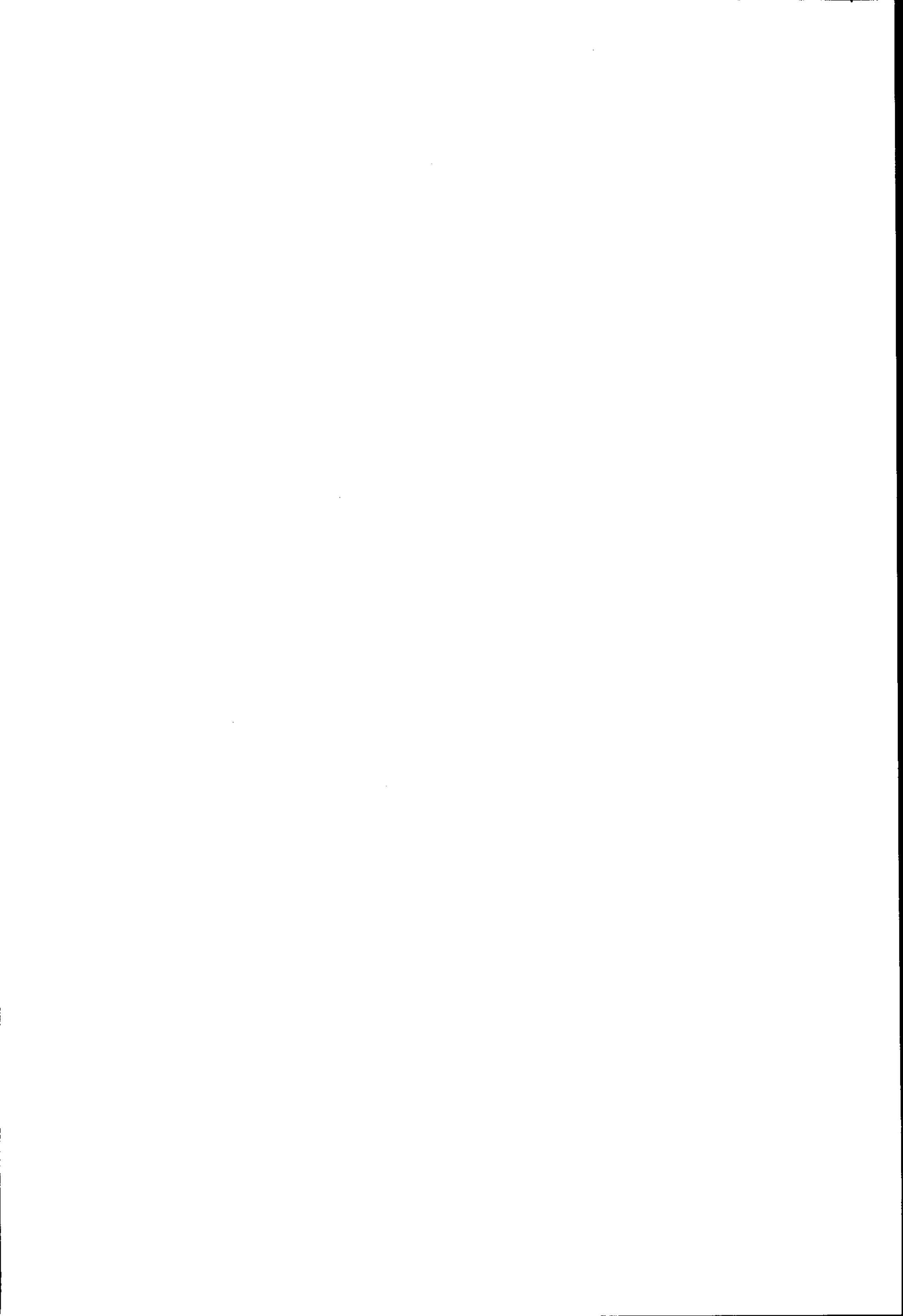
آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی

عنوان اول.ـ در شناختن نفس خویش

عنوان دوم.ـ در شناختن حق سبحانه و تعالی

عنوان سوم.ـ در معرفت دنیا

عنوان چهارم.ـ در معرفت آخرت



عنوان اول ــ در شناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای ــ تعالی ــ معرفت نفس خویش است؛ و برای این گفته‌اند: مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ[1]؛ و برای این گفت باری ــ سبحانه و تعالی: سَنُریهِم آیاتِنا فی‌الآفاقِ و فی اَنْفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ‌الحَقُّ[2]، گفت: نشانه‌های خود در عالم و در نفوس با ایشان نماییم[3] تا حقیقتِ حق ایشان را پیدا شود. و درجمله[4]، هیچ چیز به‌تو نزدیکتر از تو نیست: چون خود را نشناسی، دیگری را چون شناسی؟ و همانا گویی: «من خویشتن را شناسم» و غلط می‌کنی[5]، که چنین شناختن، کلیدِ معرفت حق را نشاید، که ستوران ازخویشتن همین شناسند که تو ازخویشتن: این سَر و روی و دست و پای و گوشت و پوستِ ظاهر بیش نشناسی. و از باطنِ خود این‌قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید درکسی افتی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی؛ و همهٔ ستوران اندر این با تو برابرند. پس تو را حقیقتِ خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمدی و

۱ــ خدای خویش آن کس شناخت که خود را شناخت. ۲ــ (قرآن، ۵۳/۴۱).
۳ــ با ایشان نماییم، به‌ایشان نشان دهیم. ۴ــ در جمله، خلاصه، روی هم‌رفته.
۵ــ غلط می‌کنی، اشتباه می‌کنی.

کجا خواهی رفت، و اندر این منزلگاه بچکار آمده‌ای و تو را از بهرچه آورده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و درچیست.

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفاتِ ستوران وبعضی صفاتِ دَدَگان و بعضی‌صفاتِ دیوان وبعضی صفاتِ فریشتگان است، تو از این جمله‌کدامی و کدام است که آن حقیقتِ گوهر توست ودیگران غریب و عاریت‌اند؟ که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد. چه، هر یکی را از این، غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است: غذای ستور و سعادت وی درخوردن و خفتن وگُشنی کردن[1] است. اگر توستوری، جهد آن کن تا شب و روز کارِ شکم و فرج‌راست‌داری. وغذای دَدَگان و سعادت ایشان در دریدن و زدن و کُشتن و خشم راندن است؛ وغذای دیوان شرّ انگیختن ومکر و حیلت کردن است؛ اگر تو از ایشانی به‌کار ایشان مشغول شو تا به‌راحت و نیکبختی خویش رسی. و غذای فریشتگان و سعادت ایشان مشاهدتِ جمالِ حضرتِ اُلوهیّت است؛ وآن شهوت و خشم وصفات بهایم وسِباع را به‌ایشان راه نیست. اگر تو فریشته گوهری در اصل‌خویش، جهدآن‌کن تا حضرتِ اُلوهیّت را بشناسی و خود را به‌مشاهدتِ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی؛ و طلب آن‌کن که تا بدانی که این صفاتِ بهایم و سباع را در تو برای چه‌آفریده‌اند. ایشان را بدان‌آفریده‌اند تا تورا اسیر کنند و به‌خدمت خویش برند و شب و روز به‌سُخره گیرند[2]؟! باید که پیش ازآنکه ایشان تورا اسیر گیرند، تو ایشان را اسیر گیری و در سفری که ترا فراپیش نهادند ازیکی مرکبِ خویش سازی و از دیگری سلاح؛ و این روزی چندکه در این منزلگاه باشی، ایشان را به‌کار داری تا تخم سعادت خویش به‌معاونت ایشان صید کنی. و چون تخم سعادت خویش به‌دست‌آوردی، ایشان را در زیر پای‌آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی ــ آن قرارگاهی که عبارتِ خواص‌ازآن، حضرت الوهیت است، و عبارتِ عوام ازآن، بهشت است.

۱ــ گشنی کردن، جفت‌شدن نرو ماده. ۲ــ به‌سخره گرفتن، به‌بیگاری گرفتن.

جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزکی اندك شناخته باشی. وهر که این نشناسد نصیب وی از راهِ دین° قشور بُوَد و ازحقیقتِ دین محجوب بُوَد.

فصل اول ـ کالبد ظاهر و معنی باطن

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تورا که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند، و وی را به‌چشمِ ظاهر بتوان دید؛ و دیگر معنی باطن که آن را نفس گویند وجان گویند و دل گویند، و آن را به‌بصیرت باطن بتوان شناخت و به‌چشم ظاهر نتوان دید.

و حقیقتِ تو آن معنی باطن است؛ و هرچه جز از این است، همه تَبَع اوست و لشکر و خدمتگار اوست. وما آن را نام° دل خواهیم نهادن° . و چون حدیثِ دل کنیم، بدان که این حقیقت را می‌خواهیم[1] که گاه‌گاه آن را روح گویند، وگاه‌گاه آن را نفس گویند. و بدین دل نه آن گوشت‌پاره می‌خواهیم که درسینه نهاده است[2] ازجانب چپ؛ که آن را قدری نباشد؛ وآن ستوران ومرده را باشد، وآن را به‌چشم ظاهر بتوان دید، و هرچه بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند، و حقیقتِ دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به‌راه‌گذر آمده است؛ و این گوشتِ ظاهر° مرکَب و آلت وی است، وهمه اعضای تن° لشکر وی‌اند، وپادشاهِ جملهٔ تن، وی است؛ و معرفت خدای ـ تعالی ـ ومشاهدتِ جمالِ حضرتِ وی صفت وی است؛ و تکلیف بر وی است، و خطاب با وی است، و عتاب و عقاب به‌وی است، و سعادت و شقاوتِ اصلی وی راست؛ و تن اندر همه حال° تَبَع وی است؛ و معرفتِ حقیقتِ وی و معرفتِ صفاتِ وی کلیدِ معرفتِ خدای ـ تعالی ـ است.

جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن، گوهری عزیز است، و از جنسِ گوهرِ فریشتگان است، و معدن اصلی وی حضرت الوهیت است: از آنجا آمده.

۱ــ می‌خواهیم، اراده می‌کنیم. ۲ــ نهاده است، نهاده شده‌است، جای دارد.

است، و بدانجای باز خواهد رفت؛ و اینجا به‌غربت آمده است به‌تجارت و حراثت. و پس از این، معنیِ «تجارت وحراثت» بشناسی، اِنْ شاءاللهُ تعالی.

فصل دوم ـ شناخت حقیقت دل

بدان که معرفتِ حقیقتِ دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی؛ پس حقیقتِ وی بشناسی که چه چیزاست؛ پس لشکر وی بشناسی که چند است؛ پس علاقت وی بشناسی با این لشکر؛ پس صفت وی‌را بشناسی که معرفت حق ـ تعالی ـ وی را چون حاصل آید وبدان سعادت خویش چون رسد. و بدین هر یکی اشارتی کرده آید.

اما هستیِ وی ظاهر است: که‌آدمی را در هستیِ خویش هیچ شکی نیست. و هستیِ وی نه‌بدین کالبدِ ظاهر است، که مُرده را هم این باشد وجان نباشد. و ما بدین دل، حقیقتِ روح همی خواهیم؛ و چون این روح نباشد تن مُرداری بُوَد. و اگر کسی چشم‌فراز کند[1] وکالبد خویش‌فراموش کند وآسمان و زمین و هرچه به‌چشمِ سَرْ آن را بتوانْدید فراموش کند، هستی خویش به‌ضرورت بشناسد[2]؛ و ازخویشتن باخبر بُوَد، اگرچه ازکالبد و از زمین وآسمان و هرچه در وی‌است بیخبر بُود. وچون کسی نیك اندر این‌تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد وبداند که‌روا بُوَد که‌کالبد از وی بازستانند و وی‌برجای بُوَد و نیست نشده باشد.

فصل سوم ـ حقیقت دل

اما حقیقتِ دل که وی چه چیز است و صفتِ خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است. و برای‌آن بودکه رسول (ص) شرح نکرد، چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: یَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[3]. بیش از این دستوری[4] نیافت که‌گوید: روح ازجمله‌کارهای الهی است، و ازعالم اَمراست:

۱ـ فرازکردن (از لغات‌اضداد)، بستن. ۲ـ به‌هستی خویش قهرآعلم پیدا می‌کند.
۳ـ (قرآن، ۸۵/۱۷)، می‌پرسند تورا ازجان؛ بگوی جان از امر خداوند من‌است.
۴ـ دستوری، جواز، اجازه، اذن (به‌یاء نکره نخوانید).

اَلالَه الخَلقُ والأمر[۱]؛ و عالمِ خلق جداست و عالمِ امر جداست. هرچه مسافت و مقدار و کمیّت را بهوی‌راه بُوَد، آن راعالم‌خلق‌گویند؛ که‌خلق‌در اصل‌لغت به‌معنی تقدیر بُوَد. و دل‌آدمی‌را مقدار و کمیّت نباشد، و برای این است که قسمت‌پذیر نیست؛ که اگر قسمت‌پذیر بودی، روا بودی که دریك‌جانبِ وی جهل بودی به‌چیزی، و در دیگرجانبْ علم هم‌بدان چیز، و در یك حال هم عالم بودی و هم جاهل؛ و این محال بود.

و این روح با آنکه قسمت‌پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست، آفریده است. و خلق آفریده را نیز گویند؛ پس بدین معنی، از جملهٔ خلق است، و بدان دیگر معنی از جملهٔ عالم امر است نه از عالم خلق؛ که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را به‌وی راه نبُوَد.

پس کسانی که پنداشتند که روحْ قدیم است، غلط کردند؛ و کسانی که گفتند عَرَض‌است، هم غلط کردند؛ که عَرَض را به‌خودقیام نبُوَد، و تَبَع بُوَد، و جانْ اصل آدمی است، وهمه قالَبْ تَبَعِ وی است، عَرَض‌چگونه باشد؟

وکسانی که گفتند جسم‌است، هم‌غلط کردند؛ که جسم قسمت‌پذیربُوَد و جان‌قسمت‌پذیرنبُوَد.

اما چیزی دیگر هست که آن را روح گویند و قسمت‌پذیر است، و لکن آن روحْ ستوران را نیز باشد. اما این روح، که ما آن را دل می‌گوییم، محل معرفت خدای‌ــ‌عزّوجلّ‌ــ است؛ و بهایم را این نباشد. و این نه جسم است و نه عَرَض، بل گوهری است از جنسِ گوهرِ فریشتگان.

و حقیقتِ وی بشناختن دشخوار است؛ و در شرح کردن رخصت نیست. و در ابتدای رفتنِ راه دین، بدین معرفت حاجت نیست؛ که اولِ راهِ دینْ مجاهدت است. و چون کسی مجاهدت به شرط بکند[۲]، خودْ این معرفتْ وی را حاصل شود بی‌آنکه ازکسی بشنود. و این معرفت ازجملهٔ آن هدایت

۱ــ (قرآن،۵۴/۷)،آگاه‌باش‌که‌آفرینش وفرمان‌خدای راست.   ۲ــ بەشرط، ازدوی‌شرط.

است که حق ــ تعالی ــ گفت: وَالَّذِینَ جاهَدوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا[1]. وکسی کــه هنوز مجاهدت تمام نکرده بــاشد، با وی حقیقتِ روح گفتن روا ــ نباشد.

اما پیش از مجاهدت، لشکرِ دل را باید دانست[2]؛ که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد.

فصل چهارم ـ دل، شهریار تن

بدان که تن مملکتِ دل است. و اندر ایــن مملکت، دل را لشکرهای مختلف است: وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إلاّ هو[3]. و دل را که آفریده‌اند، برای آخرت آفریده‌اند. وکار وی طلب سعادت است؛ وسعادت وی درمعرفت خدای ــ تعالی ــ است. ومعرفت خدای ــ تعالی ــ وی را به‌معرفتِ[4] صنع خدای ــ تعالی ــ حاصل آید؛ وآن، جملهٔ عالم است. ومعرفت عجایب عالم° وی را از راه حواس حاصل آید؛ و این حواس را قِـوام° به‌کالبد است.

پس معرفـت° صیدِ وی است، وحواسّ، دامِ وی است، وکالبد° وی را مَرْکب است و حمّالِ دامِ وی است. پس وی را به‌کالبد بدین سبب حاجت افتاد.

وکالبد مُـرکّـب است ازآب و خاك وحرارت و رطوبت؛ و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاك است: از درون به‌سبب گــرسنگی و تشنگی، و از برون به‌سبب آتش وآب و به‌سبب قصد دشمنان و دَدَگان و غیر آن.

پس وی را به‌سبب گرسنگی و تشنگی به‌طعام حاجت افتاد وبه‌شراب؛ و بدین سبب به‌دو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پــای و دهان و دندان و معده؛ و دیگر باطن، چون شهوتِ طعام و شراب.

و وی را به‌سبب دفعِ دشمنانِ بیرونی به‌دو لشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر،

۱ــ (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می‌کوشند ازبهر ما، به‌راستی که ایشان‌را راه نماییم راههای خویش. ۲ــ ببایه دانست، باید شناخت. ۳ــ (قرآن، ۳۱/۷۴)، و نشناسد سپاه خدایِ تورا مگر او. ۴ــ به‌معرفت، به‌واسطهٔ معرفت.

چون دست وپای وسلاح؛ و دیگر باطن، چون خشم وشهوت.

و چون ممکن نبُوَد غذایی راکه نبیند طلب کردن، و دشمنی راکه نبیند دفع کردن، وی را به‌ادراکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر، وآن پنج حواس است چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس؛ و بعضی باطن، وآن نیز پنج است و منزلگاه‌آن دماغ‌است چون قوّت‌خیال وقوّت‌فکر وقوّت حفظ و قوّت تذکّر و قوّت توهّم.

و هر یکی را از این قوّتها کاری است خاص. و اگر یکی بخلل شود، کار وی بخلل شود در دین و دنیا.

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن همه به‌فرمان دل‌اند، و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، بگوید؛ و چون دست را فرمان دهد، بگیرد؛ و چون پای را فرمان دهد، برَوَد؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوّت‌تفکّر را فرمان دهد، بیندیشد. و همه را به‌طبع و طوعْ فرمانبُردار وی کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چندان‌که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت‌آخرت تمام بکند و تخم سعادت خویش بپراکند.

وطاعت داشتنِ این لشکرْ دل را به‌طاعت داشتنِ فریشتگان مانَدحق‌ـ تعالی‌ـ را؛ که خلاف‌نتوانندکردن درهیچ فرمان، بلکه‌به‌طبع وطوعْ فرمانبُردار باشند.

فصل پنجم ـ لشکر دل

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است؛ وآنچه مقصود است، تورا به‌مثالی معلوم شود.

بدان‌که مثال تن چون شهری است، ودست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهرند، و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنهٔ شهراست، و دلْ پادشاه شهراست، وعقلْ وزیر پادشاه است. وپادشاه را بدین همه‌حاجت است تا مملکت راست کند.

و لکن‌شهوت، که عامل‌خراج است، دروغزن است و فضولی[1] و تخلیط‌کن؛ و هرچه عقل‌گوید ــ که وزیر است ــ آن شهوت به‌مخالفت وی بیرون آید، و همیشه خواهان‌آن باشدکه هرچه در خزینهٔ مملکت° مال است، به‌بهانهٔ خراج بستاند.

و این غضب، که شحنه است، شریــر است، و سخت تند و تیز است و همه‌کُشتن و شکستن و ریختن دوست دارد.

و همچنان‌که پادشاهِ‌شهر، اگرمشاورت° همه با وزیرکند وعاملِ‌دروغزن را مالیده دارد و هرچه وی گوید، بــرخلافِ وزیر، نشنود و شحنه را بــر وی مسلّط‌کندتا وی را ازآن فضول باز دارد و شحنه را نیزکوفته وشکسته دارد تا پــای از حدّ خویش بیرون ننهد، و چون چنین‌کندکار مملکت بنظام[2] بُــوَد ــ همچنین پادشاهِ دل، چون‌کار به‌اشارت عقل‌کند و شهوت و غضب را زیردست و به‌فرمان عقل دارد و عقل را مسخّر ایشان نگرداند،کار مملکتِ تـن راست بُــوَد و راه سعادت ورسیدن به‌حضرتِ اُلوهیت بر وی بریده نشود. واگرعقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه° بدبخت گردد و هلاك شود.

فصل ششم ـ فرمانروایی دل

از این جمله‌که رفت بدانستی‌که شهوت و غضب را برای طعام وشراب و نگاه داشتن تن‌آفریده‌اند؛ پس این هــر دو خادمِ تن‌اند، و طعام و شراب° علفِ تن‌است. وتن‌را برای حمّالیِ حواس آفریده‌اند؛ پس تن، خادم حواس است. وحواس‌را برای‌جاسوسیِ عقل‌آفریده‌اند تادام وی‌باشد[3] که‌به‌وی‌عجایب صنع‌خدای‌ــ‌تعالی‌ــ‌بداند[4]؛ پس‌حواس° خادمِ‌عقل‌اند.وعقل‌را برای‌دل‌آفریده‌اند تاشمع و چراغ وی باشد،که به‌نور وی حضرت اُلُـوهیت رابیند، که بهشتِ

۱ــ فضولی (ازفضولیّ عربی)، کسی‌که‌کار بیهوده‌کند ــ اکنون در فارسی، «فضول» گفته می‌شود. ۲ــ بنظام، منظم، آراسته. ۳ــ تا دامی باشد در دست عقل.

۴ــ بداند، بشناسد.

وی آن است؛ پس عقل خادمِ دل[۱]است. و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الوهیّت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد، بنده وخادمِ درگاهِ حضرتِ الوهیّت است. و آنچه‌حق‌ـ‌تعالی‌ـ گفت: **وَ ما خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الْانْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ**[۱] معنی وی این است.

پس دل را بیافریدند واین مملکت ولشکر به‌وی دادند و این مَرْکَبِ تن را به‌وی سپردند تا ازعالَم خاك سفری کند به‌اعلیٰ علیّین. اگرخواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی به‌جای‌آورد، باید که پادشاه‌وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرتِ اُلوهیتْ قبله و مقصد سازد، واز آخرتْ وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و ازتن مَرْکب سازد، و از دست و پای و اعضای خود شاگردان سازد، و از عقلْ وزیر سازد، و ازشهوتْ کدخدایِ مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوس سازد و هریکی را بر عالَمی‌دیگرموکّل کند تااخبار آن‌عالَم‌جمع همی‌کنند، و از قوّتِ خیال‌ـ‌که در پیش دماغ است ـ صاحبْ برید سازدتا جاسوسان جملهٔ اخبار به نزدیك وی جمع همی‌کنند، و ازقوّتِ حفظ‌ـ‌که درآخر دماغ است ـ خریطه‌دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می‌ستاند[۲] و نگاه می‌دارد و به‌وقتِ خویش بر وزیرِ عقل عرضه می‌کند و وزیر بروفق‌آن آخبار که از مملکت به‌وی می‌رسد تدبیر مملکت می‌کند و تدبیرسفر پادشاه می‌کند؛ وچون بیند که یکی ازلشکرـ چون شهوت و غضب و غیر آن ـ یاغی شد برپادشاه وپای ازفرمان وطاعت وی بیرون نهاد وراه بر وی بخواهد زدن، تدبیر آن‌کند که به‌کار وی مشغول باشد؛ وقصد کشتن وشکستن وی‌نکند که‌مملکتْ بی‌ایشان‌راست نیاید، بلکه تدبیر آن‌کند که‌ایشان را با[۳]حدِّ طاعت‌آورد تا به‌سفری که در پیش دارد، یاورباشند نه‌خصم، و رفیق‌باشند نه‌دزد و راهزن. چون چنین کند سعید باشد و حقّ نعمت‌گزارده؛ و خلعت این خدمت به‌وقت خویش بیابد. و اگر به‌خلاف این کند و به‌موافقت

۱ـ (قرآن، ۵۱/۵۶) نیافریدیم‌پری وآدمی را، مگر فرماییم ایشان راکه مرا پرستید و مرا خوانید. ۲ـ تا... می‌ستاند (استعمال قدیم) به‌جای «تا... بستاند» و همچنین است فعلهای بعدی: نگاه می‌دارد، عرضه می‌کند، تدبیر می‌کند. ۳ـ با، بـه.

راهزنان ودشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت بُوَد و شقی گردد ونکال و عقوبت آن بیابد.

فصل هفتم ـ ریشه‌های خوب و بد در آدمی

بدان که دل آدمی را با هریکی از این لشکر، که در درون وی است، علاقتی است و وی را ازهریکی خُلقی وصفتی پدیدار آید. بعضی از آن اخلاقْ بد باشد که وی را هلاک کند؛ و بعضی از آن، نیکو باشد که وی را به‌سعادت برساند. وجملهٔ آن اخلاق ـ اگرچه بسیاراست ـ با چهارجنس بازآید: اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه. چه، به‌سبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده‌اند، کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن؛ و به سبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کارِ سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و درخلق افتادن به‌دست و زبان؛ و به‌سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میانِ خلق نهاده‌اند، کار دیو کند؛ و به‌سبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح وپرهیزیدن ازکارهای زشت و صلاح جُستن میان خلق وعزیز داشتن خود را ازکارهای خسیس و شاد بودن به معرفت‌کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و به‌حقیقت گویی که درپوست هرآدمی چهارچیز است: سگی وخوکی و دیوی و فریشتگی. که سگْ نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بلکه بدان صورت و صفت که درون وی است که بدان در مردم افتد؛ و خوک نه به‌سبب صورتْ مذموم است، بلکه به‌سبب شره و آز وحرص بر چیزهای پلید و زشت. و در حقیقت، روحِ سگی وخوکی به‌این معنی است. و درآدمی هم این معنی‌هست. وهمچنین حقیقتِ شیطانی وفریشتگی این معانی است که گفته آمد.

وآدمی را فرموده‌اند که به نور عقل، که ازآثارِ انوارِ فریشتگان است،

تلبیس و مکرِ شیطان کشف می‌کند[1] تا وی[2] رسوا شود و هیچ فتنه نتواند۔ انگیخت. چنانکه رسول (ص) گفت که «هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست؛ و لکن خدای ـ تعالی ـ مرا بر وی ظفر داد و نصرت تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمودن.»

و وی[3] رافرموده‌اند که این خنزیرِ حرص و شهوت را و کلبِ غضب را بادب[4] دارد و زیردست عقل دارد تا جز به فرمان وی نخیزد و ننشیند. اگر چنین کند، وی را از این، اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن، تخم سعادت وی باشد.

و اگرخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد، در وی اخلاق بد پدید۔ آید که تخم شقاوت وی گردد. و اگر حال وی را، در خواب یا در بیداری، به۔ مثال کشف کنند، خودرا بیند کمرِ خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی. و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری، معلوم است که حال وی برچه وجه باشد، آن کس که فریشته را در دست سگ و خوك و دیو اسیر کند، حال وی فاحشتر بُوَد.

و بیشترینِ خلق، اگر انصاف دهند و حساب برگیرند، شب و روز کمرِ خدمت بسته‌اند در مراد وهوای نفس خویش؛ وحال ایشان به‌حقیقت این است، اگرچه به‌صورت به‌مردم مانند. وفردا، درقیامت، این‌معانی آشکارا شود وصورت به‌رنگِ معنی شود؛ تا آن کس را که شهوت و آز بر وی غالب بُوَد، فردا بر صورتِ خوکی بینند؛ و آن کس‌را که‌خشم بر وی غالب است، برصورتِ گرگی بینند. و از برای این است که کسی که گرگی به‌خواب بیند، تعبیر آن، مردی باشد ظالم؛ و اگرخوکی به‌خواب بیند، تعبیر مردی باشد پلید. برای آنکه خواب نمودگارِ مرگ است: بدان قدر که به‌سبب خواب ازاین‌عالم‌دورترشد، صورت تَبَعِ معنی شد؛ تا[5] هرکسی را برآن‌صورت بینند که معنی وی و باطن وی چنان است. وآن، سرّی بزرگ است که این کتاب شرح آن احتمال۔

۱ــ می‌کند، به‌جای «بکند». ۲ــ شیطان. ۳ــ آدمی را.
۴ــ بادب، مؤدب. ۵ــ تا، چنانکه، درنتیجه.

نکند.[۱]

فصل هشتم ـ مراقبت حرکات و سکنات خویش

پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای هست، مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از اُین چهار، در طاعتِ کدامی. و به‌حقیقت بشناس که هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و درصحبتِ تو بدان جهان‌آید؛ وآن صفات را اخلاق گویند.

و همهٔ اخلاق از این چهار قهرمان شکافد[۲]: اگر طاعتِ خنزیرِ شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی وشماتت و حسد و غیرآن پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور گردانی و باَدب و زیردست داری، در تو صفت قناعت و خویشتن‌داری و شرم وآرام و ظریفی و پارسایی و بی‌طمعی وکوتاه‌دستی پدیدآید؛ و اگرکلبِ غضب را طاعت داری، در تو تهوّر و ناباکی[۳] و لاف زدن و بارنامه‌کردن[۴] و بزرگ خویشتنی[۵] و افسوس کردن[۶] و استخفاف‌کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدیدآید؛ و اگر این سگ را باَدب داری، درتو صبر و بردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت وکرم پدیدآید؛ و اگرآن شیطان را ــ که‌کار وی‌آن است که این سگ و خوك را از جای می‌برانگیزد و ایشان را دلیر می‌کند و حیلت و مکر می‌آموزد ــ طاعت داری، درتو صفت‌گُربُزی[۷] و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تلبیس پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور داری و به‌تلبیس وی فریفته‌نشوی و لشکر عقل را نصرت‌کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حُسنِ خلق و بزرگی و ریاست پدیدآید. و این اخلاق نیکو که باتو بماند ازجملهٔ باقیاتِ صالحات‌باشد وتخم سعادتِ تو بُوَد.

۱ــ ←ص۳۴/ح۳. ۲ــ شکافد، بیرون آید، منشعب شود. ۳ــ ناباکی. بیباکی.
۴ــ بارنامه کردن، نازش، مباهات، تفاخر. ۵ــ بزرگ خویشتنی، خود بزرگ بینی.
۶ــ افسوس‌کردن، استهزاکردن، ریشخندکردن. ۷ــ گربزی، فریبکاری، نیرنگ زنی.

و این افعال که از وی اخلاقِ بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند. و آن که از آن، اخلاقِ نیك پدید آید، آنرا طاعت گویند. و حرکات و سکنات آدمی از این دو خالی نبُوَد.

و دل همچون آینه روشن است: و این اخلاقِ زشت چون دودی است و ظلمتی که به‌وی می‌رسد و وی را تاریك همی گرداند، تا فردا حضرتِ اُلوهیت نبیند و محجوب شود؛ و این اخلاقِ نیکو چون نوری است که به‌دل می‌رسد و وی را از ظلمتِ معصیت می‌زداید. و برای این گفت رسول (ص): **اَتْبِعِ السَّيِّئَةَ الحَسَنَةَ تَمْحِها**، از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.

و به‌قیامت، دل باشد که به‌صحرا آید: امّا[1] روشن و امّا تاریك؛ و **«لا يَنْجُو اِلاّ مَنْ اَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ»**[2].

و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آینهٔ روشن بیاید[3] که همه عالم در وی بنماید[4] ــ اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند؛ و اگرنه، جمله زنگار خورد وچنان شود که نیز[5] از وی آینه نیاید. چنانکه حق ــ سبحانه وتعالی ــ گفت: **كَلاّ بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِم ما كانُوا يَكْسِبُون**[6].

فصل نهم ـ اصل آدمی گوهر فریشتگان است

همانا که گویی: چون در آدمی صفاتِ سباع و بهایم و شیاطین و مَلَك در است[7]، به‌چه دانیم که اصل وی وگوهر وی فریشتگی است، و دیگران غریب‌اند؛ و به چه دانیم که وی را برای فریشتگی و اخلاق ایشان آفریده‌اند ــ تا آن حاصل کند ــ نه برای دیگر صفات؟

بدان که این بدان شناسی که بدانی که آدمی شریفتر وکاملتر است از بهایم و سباع. وهرچیزی را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بُوَد، وی‌را

۱ــ اما، خواه، یا. ۲ــ (قرآن، ۸۹/۲۶)، رستگار نمی‌شود «مگر که او به‌الله آید، با دلی رسته از شرك». ۳ــ بیاید، ساخته شود، به‌دست آید. ۴ــ بنماید، جلوه‌گر شود. ۵ــ نیز، دیگر، بیش. ۶ــ (قرآن، ۱۴/۸۳)، نه‌چنان است؛ بلکه زنگ و بار آنچه می‌کنند، بردلهای ایشان نشست و نشاند. ۷ــ در آدمی در است، در درون آدمی هست.

برای آن آفریده باشند.

مثال: این بدان که اسب ازخر شریفتر است، که خر را برای بارکشیدن آفریده‌اند و اسب را برای دویدن درجنگ وجهاد تا در زیر سوار چنانکه می‌باید می‌دود و می‌پوید. و وی را قوّت بارکشیدن نیز داده‌اند ـ همچون خر ـ وکمالی زیادت نیز داده‌اند که خر را نداده‌اند؛ اگر وی از کمال خویش عاجزآید، بر وی پالان سازند و با درجهٔ[1] خر افتد، و این هلاك و نقصان وی بود.

همچنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتّع کردن آفریده‌اند وهمه روزگار در این برند[2]. وگروهی پندارند که وی را برای غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‌اند، چون کُرد و تُرك وعرب. و این هردو خطاست: که خوردن و جماع کردن شهوت باشد، و این خود ستوران را داده‌اند ـ و خوردن ستور بیشتر از خوردن مردم باشد، و جماع گنجشك بیشتر از جماع آدمی است ـ پس چون آدمی از ایشان شریفتر؟ و غلبه و استیلا به‌غضب باشد، واین سباع را داده‌اند. پس آدمی را آنچه سباع وبهایم را داده‌اند هست؛ وزیادت از آن وی را کمالی داده‌اند ـ وآن عقل است ـ که بدان خدای را بشناسد، و حکمت و عجایب صُنع وی بداند، و بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند. و این صفتِ فریشتگان است. و بدین صفات، وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخّر وی‌اند با هرچه برروی زمین است؛ چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: **و سَخَّر لَکُم ما فی‌السَّمٰواتِ وما فی‌الأرض جَمیعاً منه**[3].

پس حقیقتِ آدمی آن است که کمال وی و شرف وی بدوست؛ و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشان را به‌مدد و چاکری فرستاده‌اند. و برای آن است که چون بمیرد، نه غضب ماند و نه شهوت، و وی ماند و بس: اِمّا جوهری‌روشن ونورانی، آراسته به‌معرفت‌حق ـ تعالی ـ برصورت مَلَك،

۱ـ بادرجهٔ، به‌درجهٔ. ۲ـ در این برند، در این‌کارها به‌سر برند. ۳ـ (قرآن، ۱۳/۴۵)، رام‌کرد شما را آنچه اندرآسمانها وآنچه اندر زمین، همه از اوست.

تا لاجرم رفیق ایشان باشد ــ و رفیق الملأ الاعلی این باشد. وایشان همیشه در حضرتِ الهیّت باشند، **فی مَقْعَدِ صدقٍ عندَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ**[۱]؛ واِمّا تاریك و مُظلِم ونگونسار ــ تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمتِ معصیت، و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب. و هرچه شهوتِ وی بود، در این جهان بگذاشته باشد: روی دلِ وی سوی این جهان باشد، که شهوات ومراد وی اینجا باشد. واین جهان زیر آن جهان است. پس سرِ وی سوی زیر و نگونسار بود. و معنیِ آنکه گفت **و لَو تَرىٰ اِذِ الْمُجرِمُون ناکِسُوا رُؤُسِهِم عِنْدَ رَبِّهِم**[۲] این باشد. وکسی که چنین باشد با شیطان در سجّین بُوَد ــ ومعنی سجّین هر کسی نداند. وبرای این گفت : **وَما اَدْریكَ ما سِجّین**[۳].

فصل دهم ـ عجایب عالمهای دل

عجایب عالمهایِ دل را نهایت نیست. و شرف وی بدان است که عجبتر از همه است، و بیشترینِ خلق ازآن غافل باشند. وشرف وی ازدو وجه است: یکی از روی علم، و دیگری از روی قدرت.

اما شرف وی از روی علم بر دوطبقه است: یکیِ آن است که همه خلق آن را بتواند دانستن. و دیگریِ آن است که پوشیده است و هر کسی‌نشناسد؛ و این عزیز[۴] است.

اما آنچه ظاهر است، آن است که وی را قوّتِ معرفتِ جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه‌درکتابهاست برخواندوبداندــ چون علم هندسه وحساب و طب و نجوم و علمهای شریعت. و باآنکه وی یك چیز است ــ که قسمت نپذیرد ــ این همه علمها در وی گنجد؛ بلکه همهٔ عالم در وی چون ذرّه‌ای باشد دربیابانی. و به‌یك لحظه درفکرت وحرکت خویش

۱ــ (قرآن، ۵۴/۵۵)، اندر مقام‌گاه ایشان راست، ونزدیك پادشاهی باشند توانا.

۲ــ (قرآن، ۳۲/۱۲)، و اگرتو بینیِ آنگه‌که‌کافران سرهـا فروشکسته بوند نـزدیك خداوند خویش.

۳ــ (قرآن، ۸۳/۸)، وچه‌دانی که‌آن زندانچه‌چیزاست؟

۴ــ عزیز، کمیاب.

از ثَری[1] به علی، شود، و از مشرق به‌مغرب شود. باآنکه در عالم خاك باز داشته[1] است، همهٔ آسمانهارا مساحت کند، ومقدار هرستاره بشناسد، و به‌مساحت بگوید که چند گز است. و ماهی رابه‌حیلت از قعر دریا بر آرد، و مرغ را از هوا به‌زمین‌آرد؛ و حیوان باقوّت، چون فیل و شیر و اسب، مسخّر خویش گرداند. و هرچه در عالم° علمها وعجایبها[2]ست، همه پیشهٔ وی است. این جمله علمهاست که وی را از راه پنج‌حواس[3] حاصل شود؛ وبدین سبب که ظاهراست همگنان[4] راه به‌وی دانند.

و عجبتر آن است که از درونِ دل روزنی گشاده است به‌ملکوت‌آسمان، چنانکه از بیرونِ دل پنج دروازه گشاده است به‌عالم محسوسات ــ که‌آن را عالم جسمانی گویند، چنانکه عالم ملکوت را عالم روحانی گویند. وبیشترِ خلق° عالم‌جسمانی محسوس‌را دانند[5] ــ و این خود مختصراست و بی‌اصل؛ و راه علم ازجهت حواس دانند ــ و این علم نیز مختصر است. و دلیل برآنکه از درونِ دل روزنی‌دیگراست علوم را دوچیزاست: یکی خواب است؛که چون راه حواس بسته شود، آن درِ درونی گشاده گردد، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ° غیب° نمودن‌گیرد[6]، تاآنچه درمستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند: اِمّا روشن همچنانکه خواهد بودن، و اِمّا بمثالی که به‌تعبیر حاجت اوفتد. و ازآنجاکه ظاهر است، مردمان‌پندارند که کسی که بیدار بُوَد، به‌معرفت° اولیتر بُوَد؛ و[7] همی بینند که در بیداری غیب نبینند و در خواب بینند، نه از راه حواس.

و شرح حقیقتِ خواب در این کتاب ممکن نگردد. اما این قدر باید دانستن که مَثَلِ دل چون‌آینه است، و مَثَلِ لوح محفوظ چون‌آینه‌ای است که صورت جمله موجودات در وی است: چنانکه صورتها از یك‌آینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ‌آن‌بدارند، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل‌پیدا آید،

۱ــ بازداشته، مقید، محبوس. ۲ــ عجایبها (استعمال قدیم: جمع بستن به‌قاعدهٔ زبان فارسی جمع عربی را). ۳ــ به‌جای«پنج حس». ۴ــ همگنان، همگان.
۵ــ دانند، شناسند. ۶ــ نمودن‌گیرد، نمودارشدن‌آغازکند.
۷ــ و(واوحالیه)، وحال‌آنکه.

چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد. تا به‌ محسوسات مشغول بُوَد، ازمناسبتِ باعالم‌ملکوت محجوب بُوَد؛ و درخواب از محسوسات فارغ شود، لاجرم آنچه درگوهر وی است از مطالعت ملکوت پیداآمدن گیرد. ولکن اگرچه حواس به‌سبب خواب فرو ایستد، خیال برجای باشد. بدان سبب بُوَد که هرچه بیند، درکسوت مثال خیالی بیند: صریح و مکشوف نباشد، و ازغطا و پوشش خالی نبُوَد. و چون بمیرد نه‌خیال مانَد و نه حواس؛ آنگاه کارها بی‌غطا و بی‌خیال بیند، و با وی گویند: **فَکَشَفْنا عَنكَ غطاءَک فَبَصَرُکَ الیَومَ حدیدٌ**[1]؛ و گویند: **اَبْصَرْنا و سَمِعنا فارجِعْنا نَعْمَلْ صالحاً**[2].

و دلیل دیگر آن است که هیچ کس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای راست، برسبیلِ الهام، در دل‌نیامده باشد، که‌آن نه از راه حواس بُوَد[3] بلکه در دل پیداآید و نداند که ازکجا آمده است. و بدین مقدار بداند که علمها همه از راه محسوسات نیست؛ و بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است. وحواس، که وی را[4] از برای‌این عالم‌آفریده‌اند، لاجرم حجابِ وی بُوَد از مطالعت عالم ملکوت: تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد به‌هیچ‌حال.

فصل یازدهم ـ پیوند دل باعالم ملکوت

گمان مبر که روزنِ دل به‌ملکوت، بی‌خواب و بی‌مرگ گشاده نگردد، که اینچنین نیست. بلکه اگر در بیداری خویشتن را ریاضت کند، و دل را ازدست غضب و شهوت و اخلاقِ بد و بایستِ[5] این جهان بیرون کند، و به‌جای خالی نشیند وچشم فرازکند[6]، وحواس را معطّل[7] کند، ودل را باعالم ملکوت مناسبت

۱ـ سـ‌ه‌ص۵/ح۱. ۲ـ (قرآن، ۱۲/۳۲)، [خداوندا، ما رستاخیز] بدیدیم و[آواز صور] بشنیدیم؛ باز بر ما را [به‌جهان پیشین] تا نیکی‌کنیم. ۳ـ یعنی هرکسی‌را فراستها و خاطرهای جز از راه حواس، به‌الهام دست داده است. ۴ـ که وی را، که آدمی را، که برای‌آدمی. ۵ـ بایست، بایسته، لازمه،ضروری، نیازمندی. ۶ـ فرازکند، ببندد. ۷ـ معطل، بیکاره؛ معطل‌کند، به‌حال تعطیل درآورد.

دهد ـ بدانکه «الله الله» بر دوام می‌گوید[1] به‌دل نه به‌زبان، تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه عالم و ازهیچ چیز خبر ندارد مگر ازخدای ـ تعالی؛ چون چنین باشد، اگرچه بیدار بُوَد، روزنِ دل گشاده شود وآنچه در خواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند؛ و ارواح فریشتگان در صورتهای نیکو بر وی پدیدار آید؛ و پیغامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده‌ها گیرد و مددها یابد؛ و ملکوت زمین وآسمان به‌وی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده شود، کارهای عظیم بیندکه در حدّ وصف نیاید. وآنکه رسول (ص) گفت: **زُوِیَتْ لِیَ الأَرضُ فَاُرِیتُ مشارِقَها و مغارِبَها**[2] وآنکه حق ـ تعالی ـ گفت: **و کَذٰلِکَ نُرِیَ ابراهیمَ ملکوتَ السَّمٰواتِ والأَرضَ، ولِیَکونَ مِنَ الْمُوقِنینَ**[3]، همه در این حال بوده است؛ بلکه همهٔ علوم انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلیم. و بدایتِ همه مجاهدت بوده‌است. چنانکه‌حق ـ سبحانه وتعالی ـ گوید: **وَاذْکُرِاسْمَ رَبِّکَ و تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبتیلاً**[4]، یعنی از همهٔ چیزها گسسته گرد، و همگی خود به وی ده، و به‌تدبیردنیا مشغول مشو، که او خود کارِ تو راست‌کند؛ **رَبُّ الْمَشْرِقِ و الْمَغرِبِ، لااِلٰهَ اِلّاهُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکیلاً**[5]، چون وی را بـه وکیل گرفتی، تو فارغ گرد و با خلق میامیز، و در ایشان میاویـز؛ **وَاصْبِر علیٰ ما یَقُولونَ واهْجُرْهُمْ هَجْراً جمیلاً**[6]. این همه‌تعلیمِ ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوتِ خلق وشهوتِ دنیا ومشغلهٔ محسوسات؛ وراه صوفیان این است، و این راه نبوّت است.

اما علم حاصل‌کردن به‌طریق تعلّم راهِ علماست. واین نیزبزرگ است؛ ولکن مختصر است به‌اضافت با راه نبوت[7] و با علم انبیا و اولیاکه بی‌واسطه

۱ـ می‌گوید(به‌جای «بگوید، همی بگوید»). ۲ـ زمین درنظر من‌فراهم‌آمد وشرق‌وغرب آن را دیدم. ۳ـ (قرآن،۶/۷۵)، وهمچنانکه هست بنمودیم ابراهیم راملکوت‌آسمانها و زمین،وتا بوداز بی‌گمانان. ۴ـ ←ص۶/ح۴. ۵ـ (قرآن،۷۳/۹)، خداوند دو نیمهٔ جهان، نیست خدایی جز او، او را میانجی‌گیر، وکارسازی‌بسنده. ۶ـ (قرآن،۷۳/۱۰)، و شکیبایـی کن برآنچه می‌گویند، و جدا شو از ایشان، جداشدنی نیکو. ۷ـ به‌اضافت با راه...، درنسبت به‌راه... درمقایسه با راه...

و بی‌تعلیمِ آدمیان، ازحضرت حق به دلهای ایشان رسد. و درستی این‌راه، هم به‌تجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم به‌برهانِ عقلی. و اگر ترا این به‌ذوق حاصل نشده است و به‌تعلیم نیز حاصل نشده است به‌برهان عقلی، باری کمتر ازآن نبُوَد که بدین ایمان‌آوری[1] و تصدیق کنی تا ازهر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی. و این از عجایب عالمهای دل است. و بدین، شرفِ دلِ آدمی معلوم شود.

فصل دوازدهم ـ زاده شدن آدمی بر فطرت

گمان مبر که این پیغامبران را مخصوص است، که[2] گوهر همهٔ آدمیان در اصلِ فطرت شایستهٔ این است؛ چنانکه هیچ آهن نیست که به‌اصل فطرت شایستهٔ آن‌نیست که‌ازوی آینه‌ای آید که صورتِ عالَم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار درگوهر وی غواصی کرده باشد و وی را تباه‌کرده. همچنین هردلی که حرص دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شده باشد و در وی متمکّن گردد، وبه‌درجهٔ رَیْن و طبع رسد[3]، این‌شایستگی در وی‌باطل‌شود: **و کُلُّ مولودٍ یولَدُ علی‌الفِطْرَةِ فأَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ و یُنَصِّرانِهِ و یُمَجِّسانِه**[4]. و ازعمومِ[5] این شایستگی خبر داد حق ـ تعالی ـ بدین عبارت که گفت: **أَلَسْتُ بِرَبِّکُم، قالُوا بَلی**[6]. چنانکه اگر کسی‌گوید که هر عاقل که با وی گویی «نه دو از یکی بیشتراست؟» گوید که «بلی این سخن راست بُوَد» ـ اگرچه همه عاقلی این به‌گوش نشنیده باشد و به‌زبان نگفته باشد، لیکن همهٔ درون وی بدین تصدیق آگنده باشد ـ همچنانکه این، فطرتِ همهٔ آدمیان است، معرفت‌ربوبیّت نیزفطرتِ همه است. چنانکه گفت باری ـ تعالی: **ولَئِن سأَلْتَهُمْ مَن خَلَقَ**ـ

۱ـ یعنی کمترین حدآن است‌که به‌این ایمان‌آوری... ۲ـ که، بلکه. ۳ـ رَین و طبع ، یعنی‌گرفتار اموری شود که باعث تاریکی دل شود و آینهٔ دل را کدرکند.
۴ـ هرآدمیزاده‌ای برفطرت ـ یعنی اسلام ـ زاده می‌شود،آنگاه پدر ومادرش وی را یهودی ونصرانی ومجوسی می‌سازند. ۵ـ عام‌بودن. ۶ـ (قرآن،۱۷۲/۷)، نیستم‌خداوند شما؛ گفتند: آری گواهی دهیم.

السّمٰوات و الأرضَ لَیَقُولُنَّ اللهُ[1]. و گفت: فِطْرَةَ اللهِ الّتی فَطَرَ النّاس عَلَیها[2]. و به‌برهان عقلی و تجربت معلوم شده است که این به‌پیغامبران مخصوص نیست، که پیغامبران هم آدمی‌اند. قالَ تعالی: قُلْ إنّما أنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ[3]:

لکن کسی که وی را این راه گشاده شد، اگرصلاحِ همه خلق، جمله وی را بنمایند، و بدان دعوت کند، آنچه وُی را نموده‌اندآن را شریعت گویند، و وی را پیغامبرگویند، و حالت وی را معجزه‌گویند؛ وچون به‌دعوت خلق مشغول نشود، او را ولیّ گویند، و حالات وی راکرامات‌گویند. و واجب نیست که هر که را این حال پدیدآید به‌خلق و به‌دعوت مشغول شود؛ بلکه درقدرت خدای— تعالی— هست که وی‌را به‌دعوت خلق مشغول نکند: إمّا بدان سبب که این به‌وقتی بُوَد که شریعت تازه بُوَد وبه دعوتِ دیگری حاجت نَبُوَد؛ و یا بدان سَبب که دعوت را شرایط دیگر حاجت بُوَدکه در این وَلیّ موجود نَبُوَد.

پس باید که ایمان درست داری به‌ولایت و کرامت اولیا، وبدانی که اولِ این‌کار به‌مجاهدت تعلّق‌دارد، و اختیار را به‌وی راه است؛ ولیکن نه‌هر که کارَد بدْرَوَد، و نه هر که رَوَد رسد، و نه هر که جوید یابد. ولکن هرچه عزیزتر بُوَد شرط آن‌بیش بُوَد ویافتن آن نادرتر بُوَد؛ واین‌شریفتردرجات آدمی‌است درمقام معرفت؛ و طلب کردن‌این، بی‌مجاهدت و بی‌پیری‌پخته وراه رفته راست‌نیاید. وچون این‌هردوباشد، تا توفیقْ مساعدت نکند وتا در ازلْ وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند، به‌مراد نرسد. و یافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همهٔ کارهای اختیاری همچنین است.

۱— (قرآن، ۳۱/۲۵)، واگر پرسی ایشان‌را که «کی‌آفریدآسمانهاوزمین؟» گویند: «خدای.»
۲— (قرآن، ۳۰/۳۰)، نهاد خدای‌که مردمان را برآن نهاد، وآن‌آفرینش‌که ایشان‌را به‌آن آفرید.
۳— (قرآن، ۱۸/۱۱۰)، بگو — یامحمد — که «من‌آدمی‌ام همچون شما.»

فصل سیزدهم ـ شرف دل از روی قدرت

چون نمودگاری از شرف گوهر آدمی ـ کـه آن را دل گویند ـ در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرت° وی را نیز شرفی است که آن هم از خاصیّت مَلَک است و حیوانات دیگر را آن نباشد. و آن آن است که همچنانکه عالمِ اجسام مسخّرند ملایکه را، تا[1] به‌دستوریِ ایزد، تعالی ـ چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند ـ باران آورند، به وقتِ بهار، و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را درزمین° صورت کنند و بیارایند، و به‌هرجنسی از این کارها گروهی از مَلَک موکل‌اند، دل آدمی را نیز ـ که از جنس گوهر مَلَک است ـ وی را نیز قدرتی داده‌اند تا بعضی از اجسامِ عالَم مسخّرِ وی‌اند.

و عالَمِ خاصِّ هر کسی تن اوست؛ و تـن مسخّر دل است؛ و معلوم است که دل در انگُشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست. اما چون دل بفرماید انگشت را، بجنبد به‌فرمان دل؛ و چون در دل صورتِ خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود ـ و این چون بـاران است ؛ و چون صورت شهوت در دل پدید آیـد، باد پدید آید و به‌جانب آلـتِ شهوت شود؛ و چون اندیشهٔ طعام‌خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبان است به‌خدمت می‌برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام° تر کند چنانکه بتوان‌خوردن.

و این پوشیده نیست که تصرّف دل در تن روان است و تن° مسخّر دل است؛ ولکن بباید دانست که روا بُـوَد که بعضی‌از دلها که‌شریفتر و قویتر بُـوَد و به‌جواهـر ملایکه نزدیکتر و مانندهٔتر بُـوَد، اجسام دیگر ـ بیرون از وی ـ مطیع وی گردند؛ تا[1] هیبت وی مثلاً بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد، و چون همّت دربیماری بندد بهتر شود، و وهم در تندرستی افکند[2] بیمار شود، و اندیشه درکسی بندد تا به‌نزدیک وی‌آید حرکتی در باطنِ آن کس‌پدید آید، و همّت‌در آن بندد که‌باران آید بیاید.

۱ـ تا، که درنتیجه، به‌طوری‌که، چنانکه.

پندارد.

۲ـ یعنی کاری‌کند که تندرست خود را بیمار

این همه ممکن است به‌برهانِ عقلی، و معلوم است به‌تجربت. و آنکه او را چشمزدگی‌گویند و سِحْر گویند، هم از این باب است و ازجملۀ تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به‌حکم حسدْ هلاك وی توهّم کند، آن ستور در وقت[1] هلاك شود. چنانکه درخبر است: **اَلْعَیْنُ حَقٌّ؛ اَلْعَیْنُ تُدخِلُ الرَّجُلَ القَبْرَ والجَمَلَ القِدْرَ**[2].

پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است. و این چنین خاصیّت چون کسی را پدید آید، اگر داعیِ خلق باشد، معجزه گویند؛ و اگر نباشد، کرامات گویند. و اگر درکارهای خیر باشد، آن کس‌را نبی‌گویند یا ولی؛ و اگر در کار شر باشد، آن کس را ساحر گویند.

و سحر و کرامات ومعجزه همه از خواصّ قدرت دل‌آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقها بسیار است، که این کتاب احتمال آن نکند[3].

فصل چهاردهم ـ حقیقت نبوّت و ولایت

اگر کسی این جمله که‌رفت‌نداند، وی‌را ازحقیقت نبوّت هیچ‌خبر نبُود الّابه‌صورت و سماع[4]؛زیراکه‌نبوّت و ولایت‌ازدرجات شرف دل‌آدمی است، و حاصل آن سه خاصیّت است: یکی آنکه عموم خلق را در خواب کشف شود، وی را در بیداری کشف کنند. دوم آنکه نفسِ عمومِ خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی‌است اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد تا[5] فسادی نبُوَد در آن.

سیم آنچه از علومْ عمومِ خلق را به‌تعلّم حاصل شود، وی را بی‌تعلّم حاصل شود از باطن خویش. و چون روا باشد که کسی که زیرك و صافی دل باشد بعضی ازعلمها به‌خاطر خویش به‌جای‌آرد بی‌تعلّم، روا بُوَد که کسی که

۱ـ در وقت، آناً، برفور. ۲ـ شورچشمی حق‌است، چشم شور مرد را درگور وشتر را در دیگ می‌کند. ۳ـ احتمال‌آن نکند،آن را تحمل نکند، آن را برنتابد.

۴ـ یعنی مگراز روی ظاهر وبا شنیدن، نه از روی‌باطن و باتحقیق. ۵ـ تا، چنانکه.

صافیتر و قویتر باشد همه‌علمهای پیشه‌وران ـ یا بیشتر ازآن یا پاره‌ای ازآن ـ از خویشتن[1] بشناسد وآن را علم لَدُنّی گویند، چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً[2].

هرکه را این هرسه‌خاصیّت جمع بُوَد، وی ازپیغامبرانِ بزرگ بُوَد یا از اولیای بزرگ. واگر یکی بُوَد از این هرسه، همین درجه حاصل بُوَد. و در هریکی نیز تفاوت بسیاراست، که‌کسی بُوَد که از هریکی وی را اندکی باشد، وکسی بُوَد که‌بسیاری.

وکمال رسول ما(ص) بدان بود که وی را ازهرسه خاصیّت به‌غایتِ کمال بود. و ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ چون خواست که خلق را به‌نبوّت راه دهد تامتابعت وی‌کنند وراه‌سعادت از وی‌بیاموزند، ازاین‌هرسه خاصیّت هرکسی را نمودگاری‌بداد. وخواب نمودگار یك خاصیّت است، و فراستِ راست نمودگارآن‌دیگر، وخاطرِ راست درعلوم نمودگارِ سدیگر[3].

وآدمی‌را ممکن‌نیست‌که به‌چیزی ایمان‌آردکه وی را جنسِ آن نباشد؛که هرچه وی را نمودگارِ آن نَبُوَد، خود وی را صورت‌آن مفهوم نشود. وبرای این است‌که هیچ‌کس حقیقت‌الهیّت به‌کمال نشناسد، الاّ الله تعالی. و شرح این تحقیق دراز است؛ و درکتاب معانی اسماءالله برهان روشن بگفته‌ایم. و مقصودآن است، اکنون، که‌ما روا داریم‌که بیرون‌از این سه‌خاصیّت، انبیا و اولیا را خاصیّتها باشدکه ما را ازآن خبرنیست؛ که باما نمودگارِ آن نیست. پس چنانکه می‌گوییم که‌خدای را به‌کمال نشناسد مگر خدای ـ تعالی، می‌گوییم که رسول را (ص) به‌کمال نشناسد مگر رسول وآنکه به‌درجه‌ای فوق وی است. پس، ازآدمیان قدرِ پیامبران هم پیامبران شناسند. وما را این‌مقدار بیش معلوم نیست؛که اگر ما راخواب نبودی[4]، وکسی ما را حکایت کردی که «کسی بیوفتد و حرکت نکند و نبیند و نشنود[5]، اما بداندکه فردا چه خواهد بودن[6]، و

۱ـ ازخویشتن، ازپیش خود. ۲ـ (قرآن، ۱۸/۶۵)، و بیاموخته بودیم او را ازنزدیك ما علم بودنیها. ۳ـ سدیگر،سوم. ۴ـ اگر ما با خواب‌آشنا نبودیم.
۵ـ یعنی در حال خواب باشد. ۶ـخواب فردا را ببیند.

چون شنوا و بینا بود[1] این نمی‌توانست دانستن ــ هرگز ما این باورنکردیمی؛ وآدمی هر چه ندیده باشد باور نکند. و برای این گفت حق ــ تعالی ــ: بَل کَذَّبوا بِمالَمْ یُحیطوا بِعِلْمِه، وَلَمّا یَأتِهِمْ تَأْویلُهُ[2] و گفت: وَ اِذْلَمْ یَهْتَدوا بِهِ فَسَیَقولونَ هذا اِفْکٌ قَدیمٌ[3].

و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نَبُوَد. و ایشان را از آن، لذّتهای شریف و حالتها باشد؛ که می‌بینی که کسی را که وی را ذوق شعر نباشد، بدان سبب لذّتِ وزنِ سماع نیابد؛ و اگر کسی خواهد که لذّت آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنسِ آن خبر ندارد. و همچنین اکمه[4] هرگز معنی لذت الوان و ذوق دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت‌خدای ــ تعالی ــ که بعضی از ادراکات، پس از درجهٔ نبوت[5] آفریند و پیش از آن کس‌ازآن‌خبر ندارد.

فصل پانزدهم ــ حجاب راه

از این جمله که رفت، شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم‌ گشت که چیست. و همانا شنوده باشی ازصوفیان که گویند: «علمْ حجاب است از این راه» و انکار کرده باشی.

این سخن را انکار مکن که این‌حقّ است. چه، محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول ومستغرق باشی، ازاین، حجاب باشد.

و مَثَلِ دل‌چون حوضی است، ومَثَلِ حواس چون پنج‌جوی‌آب است که درآن حوض می‌آید از بیرون: اگر خواهی که‌آبِ صافی از قعرحوض بر- آید، تدبیرْ آن بُوَد که این آبْ جمله از وی بیرون‌کنند، وگِلِ سیاه، که از اثرِ آن‌آب است، همه بیرون کنند، و راهِ همه جویها ببندند تا نیز[6] آب نیاید، و

۱ــ در بیداری. ۲ــ (قرآن، ۱۰/۳۹)، بلکه‌دروغ شمردند چیزی راکه آن درنیافتند، و به‌علم خویش بدان نرسیدند، و به ایشان نیامد حقیقت آن. ۳ــ (قرآن، ۴۶/۱۱)، وچون راه‌نمی‌یابند به‌آن،می‌گویند: این است دروغی‌کهن. ۴ــ اکمه، کور مادرزاد. ۵ــ پس از برقراری درجهٔ نبوت. ۶ــ نیز، بیش، دیگر.

قعر حوض همی کَنند تا آبِ صافی از درون حوض بـر آید. و تا حوض از آن آب که از برون در آمده است مشغول باشد، ممکن نگردد کـه از درونِ وی آب بر آید. همچنین این علم که از درونِ دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از برون° در آمده است خالی نشود.

اما عالِم اگر خویشتن خالـی بکند از علمِ آموخته و دل بدان مشغول ندارد، آن علمِ گذشته وی را حجاب نباشد، و ممکن بُوَد که این فتح وی را بر آید؛ همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته وی را حجابی نکند. و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقادِ اهل سُنّت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت، و همگی دل خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورایِ این خود هیچ علم نیست، و اگـر چیزی دیگر در دلِ وی آید گوید که این خلاف آن‌است که من شنیدم و هرچـه خلاف آن باشد همه باطل بود ــ ممکن نگردد که این کس‌را هرگز حقیقت کارها معلوم شود؛ که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قـالب حقیقت است نه عین حقیقت؛ ومعرفتِ تمام° آن بُوَد که حقایق‌ازآن قالب مکشوف‌شود، چنانکه‌مغز از پوست.

وبدان که کسی که طریق جدل در نصرت اعتقاد بیاموزد، وی را حقیقتی مکشوف نشده باشد؛ و چـون پندارد که همه آن است کـه وی دارد، این پندار° حجابِ وی گردد. و به‌حکم آنکه ایـن پندار غالب[1] بر کسی شود کـه چیزی آموخته باشد، غالب[2] آن‌بود که این‌قوم° محجوب باشند؛ واین درجهٔ جَدَلیان است.

پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم° حجابِ وی نباشد؛ بلکه چون این فتح وی را پدید آید، درجهٔ وی به‌غایت کمال رسد و راه وی ایمنتر و درستتر باشد؛ که کسی که قدمِ وی در علم° راسخ نشده باشد از پیش، باشد که مدّتی دراز در بند خیالی بماند واندك مایه شبهتی وی را حجاب کند. و عالِـم ازاین چنین خطر ایمن باشد.

۱ــ غالب،چیره. ۲ــغالب، بیشتر.

پس معنی این که «علم حجاب است» باید که بدانی، و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی به‌درجهٔ مکاشفت رسیده باشد.

اما این اباحتیان[۱]، و این مطوّقانِ بی‌حاصل که در این روزگار پدید-آمده‌اند، و هرگز خود این حال ایشان را نبوده است ولکن عبارتی چند-مزیّف[۲]- از طامّات[۳] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند و به‌فوطه ومرقّع وسجّاده می‌آرایند، وآنگه علم و علما را مذمّت می‌کنند. ایشان کُشتنی‌اند، و شیاطین خلق‌اند، ودشمن خدای و رسول-اند؛ که خدای و رسول علم را وعلما را مدح گفته‌اند، وهمهٔ عالم را به‌علم دعوت-کرده‌اند، این مُدْبِر مطوّق، چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل-نکرده باشد، وی را آن سخن کی روا بود؟ و مَثَلِ وی چون کسی باشد که شنیده بُوَد که کیمیا از زَر بهتر است، که از وی زرِ بی‌نهایت آید، و اگر گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و بگوید: «زر به‌چه کار آید و وی را چه قدر باشد؟ کیمیا باید که اصل آن است»، زر فرا نستاند وکیمیا هرگز نداشته بُوَد: مُدْبِر و مفلس وگرسنه بماند، و از شادی این سخن که «من گفتم که کیمیا از زر بهتر بُوَد» طرب می‌کند ولاف می‌زند.

پس مثال کشفِ انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علمِ علما چون زر است. و صاحبِ کیمیا را براین صاحبِ زر فضل است برجمله[۴]؛ ولیکن اینجا دقیقه‌ای[۵] دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار آید[۶]، وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد.

و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن به-روزگارِ بسیار به‌دست هر کسی نیاید و بیشتر کسانی که به‌طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلّابی بُوَد،[۷] کارصوفیان نیزهمچنین باشد: عزیز[۸] بُوَد، وآنچه

۱ـ اباحتیان، کسانی که خود را مقید به‌قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و تقید به‌احکام شریعت را برای اهل حقیقت لازم نمی‌شمارند. ۲ـ به‌ظاهرآراسته، فریبنده. ۳ـ طامات (ج طامه)، بلا، داهیه؛ در اصطلاح صوفیان معارفی که در آغازسلوک برزبان سالک رود.
۴ـ برجمله، اجمالا، به‌طورکلی. ۵ـ دقیقه، نکته. ۶ـ یعنی، که از آن کیمیا صد دینار حاصل شود. ۷ـ قلابی، سکهٔ قلب‌زنی، قلب‌زنی. ۸ـ عزیز، کمیاب.

بـوَد اندك بـُوَد و نادر بـُوَد که به کمال رسد.

پس باید که بدین بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندك، وی‌را برهمه‌عالِـمی فضل نباشد؛ که بیشتر از ایشان[1] آن باشد که از اوایلِ کار برایشان چیزی پیدا آید و آنگاه از آن بیوفتند وتمام[2] نشوند؛ وبعضی باشند که سودایی وخیالی برایشان غالب‌شود، وآن راحقیقتی‌نباشد، و اوپندارد که آن کاری است! و از ده، نـُه چنین باشند. و چنانکه درخواب° حقیقت هست و اضغاثِ احلام[3] هست، در آن‌حال همچنین بـُوَد. بلکه‌فضل برعلما کسی‌را بـُوَد که اندر آن حال چنان‌کامل‌شده بـُود که هرعلم‌که بدین تعلق دارد ـ که دیگران را به‌تعلّم‌بـُوَد ـ وی‌خود بی تعلّم بداند؛واین سخت نادر بود. پس باید که به‌اصلِ راهِ تصوّف وفضلِ ایشان‌ایمان‌داری،وبه‌سببِ‌مطوّقانِ روزگار،اعتقاد درایشان تباه‌نکنی؛ وهرکه از ایشان[4] درعلم وعلماطعن کند،بدانی که‌از بی‌حاصلی‌می کند.

فصل‌شانزدهم ـ سعادت‌آدمی در معرفت خدای ـ تعالی ـ است

همانا که گویی: «به‌چه معلوم شود کـه سعادت‌آدمی در معرفت خدای ـ تعالی ـ است؟ بدان که این بدان معلوم شود که بدانی که سعادتِ هر چیزی در آن است که لذّت و راحت وی[5] اندر آن بـُوَد. و لذّت هرچیز درآن است که مقتضی‌طبع وی بـُوَد. ومقتضی‌طبعِ هرچیزی‌آن است که وی‌را برای‌آن‌آفریده‌اند. چنانکه لذّت شهوت درآن‌است که به‌آرزوی خویش رسد، و لذّت غضب درآن است که انتقام‌کشد از دشمن، ولذّت چشم در آن است که صورتهای نیکو بیند، ولذّت‌گوش در آن‌است که‌آوازها و الحان‌خوش شنود. همچنین لذّتِ دل در آن است که‌خاصیّت وی است و وی را ازبرای‌آن‌آفریده‌اند؛ وآن معرفتِ حقیقتِ کارهاست، که خاصیّتِ دل‌آدمی ایـن است. اما شهوت وغضب و دریافتن محسوسات به‌پنج حواس، این خودْ بهایم‌را هست.

وبرای این است که‌آدمی هرچه نداند، در طبعِ وی تقاضای‌تجسّس‌آن

۱ـ از صوفیان. ۲ـ تمام، کامل. ۳ـ خیالات پریشان‌که درخواب بینند.
۴ـ ازایشان،ازجمع‌ایشان، ازجماعت صوفیان. ۵ـ وی ، آن‌چیز.

بُوَد تا بداند؛ و ازهرچه داند، بدان شاد باشد و تبجّح کند و بدان‌فخر آورد، اگرچه چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً: اگر کسی را که‌داند[۱]، گویند: «تعلیم مکن»[۲]، صبردشوار تواند کردن، و ازشادیِ آنکه بازیِ غریب بدانست[۳]، خواهد که آن فخر اظهار کند.

و چون بدانستی که لذّت دل در معرفتِ کارهاست، دانی که هرچند که معرفت به‌چیزی بزرگتر و شریفتر بُوَد، لذّت بیشتر بُوَد، که آن کس که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان‌شادبُوَد، و اگر ازاسرار مَلِك خبر دارد و اندیشهٔ وی در تدبیرمملکت‌بداند، بدان شادتر بُوَد، وآن کس که به[۴]علم هندسه، شکل و مقدارآسمانها بداند، بدان شادتر بُوَد ازآن که علم شطرنج داند. وآن کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر ازآن کس یافت که داند که چون‌باید باخت[۵]. وهمچنین‌هرچند که معلوم شریفتر بُوَد، علم شریفتر بُوَد و لذّت وی‌بیشتر بُوَد. و هیچ موجود شریفتر ازآن نیست که شرف همهٔ موجودات بدوست، و پادشاه و مَلِكِ هر دو عالم است و همهٔ عجایب عالَم آثار صُنع اوست. پس هیچ معرفت از این شریفتر و لذیذتر نبُوَد، و هیچ نظاره‌ای ازنظارهٔ حضرت‌ربوبیّت لذیذتر نباشد؛ ومقتضی طبعِ دل آن است. برای‌آنکه مقتضی‌طبعِ هرچیزخاصیّتِ وی بُوَد، که وی را برای‌آن آفریده‌باشند. اگر دلی باشد بیمار که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گِل دوستتر دارد از نان: اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جایِ خویش‌آید و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبختِ این جهان باشد و هلاك‌شود. وآن کس که شهوت‌دیگر چیزها بر دلِ وی غالبتراز شهوت معرفتِ حضرت الوهیّت شده است، بیمار است: اگر علاج نکنندش، بدبختِ آن جهان بُوَد و هلاك شود.

۱ـ بازی شطرنج داند. ۲ـ تعلیم‌مکن، بازیکنان‌را راهنمایی مکن، یاد (Conseil) مده. ۳ـ ازشادی‌اینکه می‌داند حرکت استادانه‌کدام است. ۴ـ به، با،به‌یاری.
۵ـ باخت، بازی کرد.

و همهٔ شهوتها و لذّتهای محسوسات که به‌تنِ آدمی تعلّق دارد، لاجرم به‌مرگ ساقط شود و رنجی که درآنجا برده باشد باطل شود. و لذت معرفت که به‌دل‌تعلّق‌دارد، بمرگ[1] مضاعف‌شود. چه، دل‌به‌مرگ هلاك نشود، بلکه روشنتر شود؛ و لذت اضعافِ آن گردد، که زحمتِ[2] دیگر، شهوتها برخیزد. و شرح آن به‌تمامی در اصل محبّت، درآخر کتاب، بیاید و پیدا کرده شود، ان‌شاءَالله‌ تعالی.

فصل هفدهم ـ عجایب ُصنع در تن آدمی

این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی، درچنین کتاب، کفایت بُوَد. و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب عجائب‌القلب گفته‌ایم. و بدین هر دو کتاب هم، آدمی خویشتن شناسِ تمام نگردد؛ که این همه شرح بعضی از صفاتِ دل است؛ و این یك رکن است، و دیگر رکنِ آدمی تن است.

و اندر آفرینشِ تن نیز عجایب بسیار است؛ و اندر هرعضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هریکی حکمتهای غریب است. و اندر تن آدمی چندهزار پی و رگ و استخوان است ـ هریکی برشکلی وصفتی دیگر و هریکی برای غرضی دیگر ـ و تو از همه بیخبر باشی: این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است، و پای برای رفتن است، و زبان برای گفتن است. اما آنکه چشم از ده طبقهٔ مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از ده، یکی کمتر شود، دیدار بخلل شود، ندانی؛ و ندانی که هرطبقه‌ای برای چیست، و به‌چه وجه در دیدار به وی حاجت است؛ ومقدارِ چشم خود پیداست که چند است، وشرح علم او در مجلّدهای بزرگ بسیار گفته‌اند.

بلکه اگر این ندانی عجب نیست؛ که ندانی که احشای باطن، چون کبد و طحال و مراره[3] وکلیه و غیرآن، برای چیست. کبد برای آن است که طعامهای مختلف که از معده به‌وی رسد، همه را یك صفت گرداند، به‌رنگ‌خون،

۱ـ به‌مرگ، بامرگ، به‌سبب مرگ، درپی‌مرگ. ۲ـ زحمت، انبوه‌شدن وسرراه‌گرفتن، تصدیع، مزاحمت. ۳ـ مراره، زهره.

تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام گــردد؛ و چون خون درجگر پخته شده باشد، پاره‌ای ازوی دُردی بماند، و آن‌سودا بـُوَدـ طحال برای آن است تا آن سودا را از وی بستاند؛ و برسر وی کفی چون زردهٔ خایه[1] گردآید، و آن صفرا بـُوَدـ مراره برای آن است که آن صفرا از وی بکشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تـُنـُك و رقیق و بیقوام بودـ کلیه برای آن است تا آن آب از وی بستاند تا خونی ، بی‌صفرا و بی‌سودا ، بـا قـِوام به‌عروق رسد.

اگر مراره را آفتی رسد، صفرا باخون‌بماند: از وی علـّتِ یرقان‌خیزد و دیگر علـّتهای صفراوی پدیدار آید. و اگرطحال را آفت رسد وسودا باخون‌بماند، علـّتهای سوداوی از وی پیدا آید. واگر کلیه را آفت رسد و آب در خون‌بماند، استسقا پدیدار آید.

و همچنین هرجزوی‌را از اجزای ظاهر و باطن برای‌کاری آفریده‌اند که تن بی‌آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمی‌ـ بامختصری وی‌ـ مثالی‌است ازهمهٔ عالم، که‌ازهرچه درعالم آفریده‌اند، اندر وی‌نمودگاری‌است: استخوان چون کوه‌است، وعرق چون آب‌است، وموی چون‌درختان‌است، ودماغ‌چون‌آسمان‌است، وحواس چون‌ستارگان‌است؛ وتفصیل این نیز دراز است. بلکه‌همهٔ اجناس‌آفرینش را در وی مثالی‌هست، چون خوك وسگ وگرگ وستور وديو وپری وفریشته‌ـچنانکه ازپیش گفته آمد. بلکه‌ازهرپیشه‌وری که‌در عالم‌هست، در وی نمودگاری‌است: آن قوّت که‌درمعده‌است، چون‌طبّاخ‌است که‌طعام‌هضم کند؛ و آن که‌صافیِ طعام به‌جگر فرستد و ثـُفـْل وی را به‌امعا، چون‌عصّار است؛ و آن که صافیِ طعام را درجگر به‌ـ رنگ خون کند، چون رنگرز است؛ و آن که خون را، در سینه، شیرِ سپید کند و در اُنـثـَیـَیـْن[2] نطفه‌گرداند، چون‌گازر است؛ و آن که‌درهرجزوی غذا ازجگر به‌ـ خویشتن می کشد، چون‌جَلاّب‌است؛ و آن که‌در کلیه آب‌ازجگرمی کشد تادرمثانه می‌رود، چون سقّاست؛ و آن که ثـُفـْل را بیرون می‌اندازد، چون‌کنـّاس‌است؛ و آن که صفرا وسودا انگیزد اندرباطن‌تا[3] تن‌را تباه‌کند، چون‌عیـّارِ مفسد است؛ و آن که‌صفرا وعلـّتهارا دفع‌کند، چون‌رئیس‌عادل‌است،وشرح این‌نیز دراز است.

۱ـ خایه، تخم مرغ.　　۲ـ انثیین، دوخایه.　　۳ـ تا، ونتیجه اینکه.

و مقصود آن است که بدانی که چند عاملهای مختلف است در باطن تو، هریکی به‌کار تومشغول، و تو در خواب‌خوش باشی؛ وایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند؛ و تو نه ایشان را بدانی و نه شکرِ آن، که ایشان را به‌خدمت تو به‌پای کرده است، به‌جای‌آوری. اگر کسی غـلام خویش را یك روز به‌خدمت تو فـرستد، همه عمر به شکر وی مشغول باشی؛ وآن راکـه چنین چندهزار پیشه‌وران در درون تو به‌خدمت تو فرستاده‌است ــ که درهمه عمرِ تو یك لحظه ازخدمت‌تو فرونایستند ــ از وی خود یاد نیاری.

و دانستن ترکیبِ تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح گـویند. وآن علمی عظیم است؛ وخلق ازآن‌غافل باشند ونخوانند؛ وآنچه خوانند ازبرای آن خوانند تا در علم‌طب استاد شوند، وطب وعلم طب‌خود مختصر است[1]: اگرچه به وی حاجت‌است، به‌راهِ دین تعلّق ندارد.

اما کسی که دراین، نظر برای آن کند تا عجایب صُنع خدای ـ عزّوجل ـ بیند، وی راسه‌صفت از صفات الهیّت پیدا شود،ضروری[2]:

یکی آنکه بداند که بناکنندهٔ این قالب و آفرینندهٔ این شخص° قـادری است باکمال که هیچ نقص وعجزرا به‌قدرت وی راه نیست ــ که هرچه خواهد تواند. چه، هیچ کار در جهان عجبتر از آن نیست کـه از قطره‌ای آب چنین شخصی‌تواندآفرید. وآن‌که این تواند کرد، زنده‌کردن از پسِ مرگ° وی را آسانتر بود.

دوم آنکه بداند عالِمی است که علمِ وی محیط است به‌همهٔ کارهـا، که این چنین عجایب بـازین[3] همه حکمتهـای غریب ممکن نگردد الاّ به‌ کمالِ علم.

و سیم آنکه لطف و رحمت وعنایت وی‌را به‌بندگان‌هیچ نهایت نیست، که‌از هرچه می‌دربایست، آفریدگار° وی‌راهیچ‌چیز بازنگرفته‌است، بلکه آنچه به‌ضرورت می‌دربایست، چـون‌دل وجگر ودماغ واصول حیوان، بداد؛ وآنچه به‌وی‌حاجت

۱ــ مختصر، کم‌ارزش، کم‌خطر. ۲ــ ضروری، به‌ضرورت. ۳ــ بازین، با این.

بود ــ اگر چه‌ضرورت‌نبود ــ چون دست وپای وچشم وزبان، هم‌بداد؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه‌ضرورت بود، ولیکن در وی زیادت زینت بود، وی را از وجه‌نیکوتر هم‌بداد، چون‌سیاهی‌موی وسرخی‌لب وکژی‌ابرو و راستی قد و همواری مژگانِ چشم وغیرآن. و ایـن لطف وعنایت نه به‌آدمی کرد و بس، بلکه با همهٔ‌آفریده‌ها تا[1] سارخك و مگس و زنبور،که ایشان را هریکی هر چه بایست بداد، و بازآنها[2] هم شکل‌ایشان‌را وظاهرِ ایشان‌را به‌نقشهاورنگهای نیکو بیاراست.

پس نظر در تفصیل آفرینشِ تن‌آدمی کلید معرفت صفات الهیّت‌است براین وجه. وبدین سبب‌این‌علمْ‌شریف‌است، نه‌بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است. و همچنانکه غرایبِ شعر و تصنیف و صنعت هرچندکه بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنّف و صانـع در دلِ تو زیادت می‌شود، عجایب صُنـع‌ایزدــ‌تعالی‌ــ همچنین‌مفتاحِ‌علم‌است‌به‌عظمت صانـعــ جلّ‌جلاله. و این نیز بابی ازمعرفت نفس است، ولکن مختصر است به‌اضـافت با علمِ دل[3]؛ که این علم تن است، وتن چون مَرْکب است و دل چون سوار است، و مقصودِ‌آفرینش‌سوار است نه مرکب، که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب. ولکن ایـن مقدار نیز گفته‌آمد تـا بدانی کـه بدین آسانی خویشتن را به‌تمامـی نتوان شناختن، بازآنکه[4] به‌تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست. وکسی کـه خود را نشناخته باشد و دعوی شناختِ چیزی دیگر کند، همچون مفلسی باشدکه خود را طعام بنتواند دادن ودعوی آن کندکه درویشان شهر، همه را، طعام دهد و همه نـان وی خورند؛ و این هم‌زشت بُوَد و هم‌مُحال.

۱ــ بلکه باهمهٔ‌آفریده‌ها کرد(این‌لطف وعنایت)، حتی... ۲ــ بازآنها، باآنها، علاوه‌بر آنها. ۳ــ نسبت به (درمقایسه با) علم‌دل کم‌ارزش است. ۴ــ بازآنکه (بجای باآنکه)، باوجودآنکه.

فصل هجدهم ـ غایت عجز و نقصان آدمی در این عالم

چون شرف و عزّ و بزرگی گوهـردل آدمی از این جمله بدانستی، بدان‌که این گوهرِ عزیز را به‌تو داده‌انـد، وآنگاه وی را برتو پوشیده‌اند: چون طلب وی نکنی و وی را ضایع بکنی و از وی غافل بـاشی، غَبنی و خُسرانیِ‌عظیم بُـوَد. جهدآن‌کن‌که دل خود را بازجویی و ازمیان مشغلهٔ دنیـا بیرون‌آری، و وی را به‌کمال خویش برسانی، که شرف و عزّ وی درآن جهان پیداخواهدآمد؛ که شادیی بیندبی‌اندوه، و بقایی بیند بی‌فنا، و قدرتی بی‌عجز، و معرفتی بی‌شبهت، وجمالِ حضرتی بی‌کدورت.

و امّا دراین‌جهانْ شرف وی بدان است‌که، وی را استعداد وشایستگی آن است‌که بدان عزّ و شرف حقیقی رسد؛ وگرنهٔ از وی ناقصتر و بیچاره‌تـر امروز کیست؟ که اسیرگرسنگی وتشنگی وگرما و سرما و بیماری و درد واندوه و رنج و خشم وآز است، و هرچـه وی را درآن راحت است و لذتْ زیانکارِ وی است، و هرچه وی را منفعت‌کند با تلخی و رنج است.

وکسی‌که شریف وعزیز بُـوَد به‌علم بُـوَدیا به‌قوّت وقدرت یا به‌همّت و ارادت یا به‌جمال و صورت:

اگر در علم وی نگری، از وی جاهلتر کیست؟ که اگریك رگ از دماغ وی در بشورد، خطرهلاك و دیـوانگی افتد، و وی نداند کـه از چه خـاست و خـلاص وی چیست؛ و باشدکـه علاج وی پیش وی بـاشد و می‌بیند، و نداند.

و اگر در قدرت و قوّت وی نگاه‌کنی، از وی عاجزتر کیست؟ که بـا مگس برنیاید؛ و اگرسارخکی بر وی مسلّط‌کنند، در دست وی هلاك شود؛ و اگرزنبوری سرنیش فرا وی‌کند، بی‌خواب و بی‌قرارگردد.

و اگر در همّت وی نگری، به‌یك دانگ‌که بر وی‌به‌زیان‌آید، متغیّـر و رنجور شود؛ و اگر یك لقمه از وی درگذرد، به‌گرسنگی، مدهوش شود؛ و از این خسیسترچه بُـوَد؟

و اگر درجمالِ صورت نگری، پوستی است برروی مزبله‌ای درکشیده:

اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسواییها بر وی پیداگردد، چنانکه ازخویشتن سیرآید، وگند از وی برخیزد[1]. وگنده‌تر و رسواتر ازآن چه بودکه وی همیشه در باطن خویش دارد و حمّالِ وی است که به‌روزی دوبار، به‌دست خویش، از خویشتن بشوید؟

روزی شیخ ابوسعید (رح) می‌شد[2] با صوفیان؛ فراجایی رسیدکه چاهِ طهارتْ‌جای[3] پاك همی‌کردند و نجاست بر راه بود: همه با یك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد وگفت: ای قوم! دانیت[4]که این نجاست فرامن چه همی گوید؟ می‌گوید «من آنم که دی در بازار بودم، همه‌کس کیسه‌های خویش بر من می‌افشاندی تا مرا به‌دست‌آوردی؛ یك شب با شما بیش صحبت نکردم، بدین صفت گشتم که مرا از شما می‌باید گریخت، یا شما را از من.»

و به‌حقیقت چنین است‌که در این‌عالم، آدمی به‌غایتِ نقصان و عجز و ناکسی است، و روزِ بازار وی فردا خواهد بود. اگر کیمیای سعادت برگوهرِ دل افکند، از درجهٔ بهایم به‌درجهٔ فریشتگان رسد؛ و اگر روی به‌دنیا وشهوات دنیاآرد، فردا سگ وخوك را بر وی فضل بُوَد، که ایشان همه خاك شوند واز رنج برهند و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، بایدکه نقصان و ناکسی وبیچارگی‌خود بشناسد؛که‌معرفت‌نفس، هم‌ازاین وجه، مفتاحی است از مفاتیح معرفتِ خدای‌ــ‌تعالی.

و این مقدارْکفایت بُوَد در این شرحِ خویشتن‌شناسی، که چنین کتاب بیش ازاین که‌گفته‌آمد، احتمال نکند. و بالله‌التوفیق.

۱ــ برخیزد، متصاعد شود. ۲ــ می‌شد، می‌رفت. ۳ــ چاه طهارت‌جای، چاه مستراح. ۴ــ دانیت (استعمال محلی قدیم به‌جای «دانید»).

عنوان دوم. درشناختن حق، سبحانه و تعالی

فصل اول ـ معرفت نفس، کلید معرفت حق

بدان که در کتب پیغامبران گذشته معروف است این لفظ که با ایشان گفت: اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعرِفْ رَبَّكَ[1]. و در اخبار و آثار معروف است که مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[2]. و این همه دلیل آن است که نفس آدمی چون آیینه است، که هر که در وی نگرد حق را می بیند.

و بسیار خلق درخود می نگرد وحق را نمی‌شناسد؛ پس لابد است شناختِ آن[3]، از وجه آنکه آینهٔ معرفت است. و این بر دو وجه باشد:

یکی آن است که غامضتر است، و بیشترِ فهمها آن احتمال نکند، و شرح آن با عوام نتوان کرد، وصواب نبُوَد گفتن.

اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آن است که: آدمی از ذات خویش هستیِ ذات حق ـ سبحانه و تعالی ـ بشناسد، و از صفات خویش صفات حق ـ تعالی ـ بشناسد، و از تصرّف در مملکت خویش ـ که آن تن و اعضای وی است ـ تصرّف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

۱ـ خود را بشناس تا خدایت را بشناسی.　۲ـ ← ص ۱۳/ح ۱.　۳ـ شناخت آن، معرفت نفس.

وشرح این آن‌است که خود را اولاً به‌هستی بشناخت، و می‌داند که پیش از این ـ سالی چند ـ نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان؛ چنانکه حق ـ تعالی ـ گوید: هل أتی علی الانسانِ حین مِنَ الدَّهرِ لَم یَکُن شیئاً مذکوراً[1].

و آنچه آدمی بداندراه بَرَد از اصل آفرینش خویش، آن‌است که داند که پیش از هستی خویش نطفه بود: قطره آب گَنده، در وی عقل نه، وسمع و بصر نه، وسر ودست و پای وزبان و چشم نه، ورگ و پی واستخوان وگوشت وپوست نه؛ بل آبی بود سپید بریك صفت. پس، این همه عجایبها اندر وی پدیدآمد: اِمّا وی خود را پدیدآورد، یا وی را کسی پدیدآورد. و چون به‌ضرورت بشناسد که اکنون که بردرجهٔ کمال‌است ازآفریدنِ یك موی عاجز است، داند که آن وقت که یك قطرهٔ آب بود، عاجزتر وناقصتر بود. پس، به‌ضرورت، وی را از هست شدنِ ذات خویش، هستیِ ذات حق ـ تعالی ـ معلوم شود.

و چون در عجایبِ تن خویش نگرد ـ از روی ظاهر و از روی باطن، چنانکه بعضی را شرح کرده‌آمد ـ قدرت‌آفریدگار خویش ببیند، و بشناسد که قدرتی برکمال است، که هرچه خواهد چنانکه خواهد بتواندآفرید؛ که قدرتی کاملتر ازآن چه‌باشد. که ازچنان قطرهٔ آب حقیرِ مهین[2] چنین شخصی باکمال و جمال، پربدایع و عجایب، بیافرید؟

و چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد ـ که هر یکی را برای چه حکمت‌آفریده‌اند از اعضای ظاهر، چون دست و پای وچشم و زبان و دندان، و از اعضای باطن، چون جگر و سُپرز و زهره و غیرآن ـ علم‌آفریدگار خویش بشناسد که به‌نهایت کمال است، و به‌همه چیز محیط، و بداند که از چنین عالم هیچ چیزغایب نتواندبود؛ که اگرهمه عقل‌عقلادرهم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه می‌کنند تا یك عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر درآفرینش‌آن بیرون آورند، بهتر از این که هست نتوانند. اگر خواهند مثلاً که صورتی دیگر تقریرکنند دندان را ـ که دندانهای پیش

۱ـ (قرآن ۱/۷۶)، آمد برمردم هنگامی‌ازگیتی‌که چیزی‌یادکرده‌ویادکردنی‌نبود.

۲ـ مهین (عربی)، خوار،حقیر.

را سرها تیز است تا طعام ببُرد، و دیگران را سرْ پهن است تا طعام را آس‌کند، و زبان دربرِ وی چون مجرفهٔ آسیابان است که طعام به‌آسیا اندازد، و قوّتی که در زیر زبان است چون چشمهٔ آبریز که بدان وقت که باید، آب می‌ریزدتا طعام تر شود و به‌گلو فروخزَد و درگلو نماند ـ همهٔ عقلای عالم هیچ صورتی دیگر نتوانند اندیشید بکمالتر از این و نیکوتر از این. و همچنین دست را پنج انگشت است: چهار در یك صف است، و ابهام از ایشان دورتر و به‌بالا[1] کهترانگشت چنانکه با هریکی ازایشان کار می‌کند و برهمه می‌گردد، و هر یکی را سه‌بندظاهر و وی‌را دو بند ظاهرچنان ساخته که اگرخواهد قبض‌کند، واگرخواهدازوی‌مِجرَفه سازد، وخواهدمِغرَفه‌سازد، وخواهدگردکند وسلاح سازد، وخواهدپهن بازکند و کفچلیز وطبق‌سازد، و ازوجوهِ بسیار به‌کار‌دارد. اگر همهٔ عقلای عالم خواهندکه وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان، تا همه‌دریك‌صف بُوَد، یا سه از یك‌سو بُوَد و دو ازیك‌سو، یا این که پنج است شش بود یا چهار، یا این که سه بند است دو باشد یا چهار ـ چنین هرچه اندیشند وگویند، همه ناقص‌بُوَد؛ و کاملترین آن است که خدای ـ تعالی ـ آفریده است.

بدین معلوم شود که علم‌آفریدگار بدین شخص محیط است و برهرچیزی مطّلع است. و درهر جزوی از اجزای‌آدمی همچنین حکمتهاست. هرچند[2] که کسی این‌حکمتها بیشترداند، تعجب وی از عظمتِ علم خدای ـ تعالی ـ بیشتر بُوَد.

و چون‌آدمی در حاجتهای خویش نگرد ـ به‌اعضای خود؛ آنگه به‌طعام و لباس و مسکن، و حاجتِ طعامِ وی به‌باران و باد و میغ وسرما وگرما و به‌صنعتهایی که آن را به‌صلاح‌آورد، و حاجت صنعتها به‌آلات چون‌آهن و چوب و مس و برنج و غیرآن، و حاجت‌آن‌آلات به‌هدایت و به‌معرفت که «چون سازند؟» ـ آنگاه نگاه کند: این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی؛ و از هر یکی چندان انواع ـ که ممکن نبودی که اگر

۱ـ به‌بالا، ازحیث قد.   ۲ـ هرچند، هرقدر، هراندازه.

نیافریدی در خاطر هیچ کس آمدی یا در توانستی خواست ـ ناخواسته و نا-دانسته همه بـه‌لطف ورحمت ساخته بیند: از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیات همهٔ اولیا بدان است، وآن صفت لطف و رحمت و عنایت است به‌همهٔ آفریدگان. چنانکه گفت: سَبَقَتْ رحمتی غضبی[1]. وچنانکه رسول(ص) گفت: شفقت خدای‌ـعزّوجل ـ بر بندگان بیش است از شفقت مادربر فرزند شیرخواره.

پس درپدیدآمدن ذات خویش هستیِ ذات‌حق‌ـتعالی‌ـ بیند، ودرعجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم او بیند، ودراجتماعِ آنچه می‌بایست به‌ضرورت یا به‌حاجت یا برای نیکویی و زینت ـ که همه با خویشتن آفریده یابد ـ لطف و رحمت حق‌ـتعالی‌ـ بیند.

پس بدین وجه، معرفتِ نفس آینه و کلید معرفت حق‌ـسبحانه وتعالی‌ـ شود.

فصل دوم ـ تنزیه و تقدیس حق

چنانکه صفات‌حق‌ـسبحانه وتعالی‌ـ از صفات خویش بدانست و ذات وی از ذات خویش بدانست[2]، تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بداند؛ که معنی تنزیه وتقدیس درحق باری‌ـتعالی‌ـ آن‌است که پاك ومقدّس‌است از هرچه در وَهم‌آید و در خیال بندد، و منزّه است ازآنکه وی را به‌جایی اضافت توان کرد ـ اگرچه جایی از تصرف وی خالی نیست؛ وآدمی نمودار این در خویشتن می‌بیند که حقیقتِ جان وی ـ که ماآن‌را دل گوییم ـ منزّه است ازآنکه در وَهم و خیال‌آید. چه، گفتیم که وی‌را[3] مقدار وکمیّت نیست و قسمت‌پذیر نیست، و چون چنین بُوَد وی را رنگ نَبُوَد؛ و هرچه وی را رنگ نَبُوَد و مقدار نَبُوَد، به‌هیچ حال درخیال نیاید، که درخیال چیزی درآید که چشم آن را دیده بُوَد یا جنسِ آن را دیده بُوَد، و جز أشکال و

1ـ (حدیث قدسی)، رحمت‌من بـر خشم من پیشی‌گرفت. 2ـ از طـریق شناخت صفات خویش وذات خویش. 3ـ دل را.

الوان در ولایتِ چشم وخیال نیست، و اینکه طبع تقاضا کند که «چیزی چگونه است؟» معنی آن بُوَد که تا «چه شکل دارد؟»، «خُرد است یا بزرگ؟» چیزی که این صفات را بهوی راه نَبُوَد، چگونگی در وی باطل بُوَد. و اگر خواهی که بدانی که «روا باشد که چیزی بُوَد که چگونگی را بهوی راه نبُوَد؟»، درحقیقتِ خودنگر: که آن حقیقت تو ــ که محل معرفت است ــ قسمت‌پذیر نیست، ومقدار و کمیّت و کیفیّت را بهوی راه‌نیست. اگر کسی پرسد که «روح چگونه چیزی است؟» جوابْ آن باشد که «چگونگی را به وی راه نیست.»

چون خود را بدین‌صفات بدانستی، بدان که حق ــ سبحانه وتعالی ــ بدین تقدیس وتنزیه اولیتر است. ومردمان عجب دارند که موجودی بُوَد بی‌چون و بی‌چگونه، و[1] ایشان خود چنانند، و ایشان خودرا نشناسند، بلکه اگر آدمی خود را درتن[2] طلب کند، هزارهزار چیز یابد و بیند، همه بی‌چون و چگونه؛ که[3] اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذّت بیند، و اگر خواهد که چگونگی وچونیِ آن طلب کند نتواند؛ چون این چیزها شکل و لون ندارد، و این سؤال را بهوی راه نبُوَد. بل اگر کسی حقیقتِ آواز طلب کند، یا حقیقت بوی، یا حقیقت‌طعم ــ تا چون وچگونه است ــ عاجز آید. وسبب این آن است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسۀ چشم حاصل شده‌است، آنگاه ازهرچیزْ نصیبِ چشم‌می‌جوید؛ وآنچه درولایتِ گوش است مثلاً ــ چون‌آواز ــ چشم را از او هیچ نصیب نیست؛ بلکه طلب وی چونی و چگونگیِ آواز را محال بُوَد، که آواز منزّه است از نصیب چشم، چنانکه لون و شکل منزّه است ازنصیب گوش. همچنین آنچه بهحاسّۀدل دریابد و به‌عقل بشناسَد، منزّه است از نصیب جمله حواس، و چونی و چگونگی در محسوسات بُوَد. و این را تحقیقی و غوری است که درکتب معقولات شرح کرده‌ایم، و در این‌کتاب این کفایت بُوِد. و مقصود آن است که آدمی از بی‌چونی و چگونگیِ خویش بی‌چونی وبی‌چگونگیِ حق ــ سبحانه و تعالی ــ بتواند شناخت؛ وبداند که چنانکه‌جانْ موجود است و پادشاهِ تن است، وهر-

---

۱ــ ←ص۲۸/ح۷. ۲ــ خودرا درتن، درتن‌خود. ۳ــ که، زیرا.

چه از تن وی را چون و چگونه هست همه مملکت وی است[۱]، و وی[۲] بی‌چون و چگونه است، همچنین پادشاه عالم بی‌چون و بی‌چگونه است و هرچه چون و چگونه دارد ــ چون محسوسات ــ همهٔ مملکت وی است.

و دیگر نوع از تنزیه آن است که وی را با هیچ جای اضافت نکنند. و جان را با هیچ عضو اضافت نتوان کرد، که نتوان گفت در دست است یا در پای است یا در سر است و یا درجای دیگر؛ بلکه همه اندامهای تن قسمت‌پذیر است و وی قسمت‌ناپذیر، و قسمت‌ناپذیر درقسمت‌پذیر مُحال باشد که فرود آید، که آنگه وی نیز قسمت‌پذیر شود. و بازآنکه به‌هیچ عضو اضافت نپذیرد، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست؛ بلکه همه در تصرّف و فرمان وی‌اند، و وی پادشاه همه است، چنانکه عالم درتصرّف پادشاه عالم است و وی منزه ازآنکه وی‌را به‌جای خاص* اضافت کنند. و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سرّ روح آشکارا بگویی؛ و خاصیت و سرّ روح گفتن° رخصت نیست؛ و تمامی آن که إنَّ اللهَ ــ تعالی ــ خَلَقَ آدَمَ عَلی صورَتِه[۳] بدان آشکارا شود[۴].

فصل سوم ــ معرفت پادشاهی راندن حق

چون هستیِ ذات حق ــ تعالی ــ معلوم شد، و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چگونگی و چونی معلوم شد؛ و تنزّه وی از اضافتِ با مکان معلوم شد، و کلید همه معرفتِ نفس آدمی آمد[۵]، یك بابِ دیگر از معرفت ماند، و آن معرفتِ پادشاهی راندن وی است در مملکت وی که چگونه است و برچه وجه است، و کار فرمودن وی ملایکه را و فرمان بردن ملایکه وی را و راندن کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان ازآسمان به‌زمین، و جنبانیدن آسمانها و

۱ــ از تن هرچه دارای چونی وچگونگی است همه ملك جان است... ۲ــ و حال آنکه وی، و حال آنکه جان. ۳ــ ← ص۵۶/ح۱. ۴ــ تمام بودن این معنی که ان‌الله... نیز بدان آشکارا شود که خاصیت و سرروح آشکارا بگویی. ۵ــ آمد (استعمال قدیم به صورت فعل معین)، شد.

ستارگان، و در بستن[۱] کارهـای‌اهل زمین به‌آسمانهـا، وکلید ارزاق به‌آسمان حوالت کردن ــ که این جمله چگونه است؟

و ایــن بابی عظیم‌است درمعرفت باری‌ــتعالی. و ایــن را معرفت‌افعال گویند، چنانکه آن پیشتر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند. و کلید این نیز معرفتِ نفس است. و چون تو ندانسته باشی‌که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون‌می‌رانی، چگونه خواهی دانستن‌که پادشاه عالَم چون می‌راند؟ اولاً خویشتن می‌شناس و یك فعل خویش را[۲]ــ مثلاً چون نبشتن: که خواهی‌که «بِسْمِ الله» برکاغذ کشی، اول رغبتی و ارادتی درتو پیدا آید، پس حرکتی وجُنبشی در دل تو پدیدارآید ــ نه‌این دلِ ظاهر که ازگوشت است و در جانب چپ نهاده است ــ وجسمی لطیف ازدل حرکت‌کند و به‌دماغ شود ــ و این جسم لطیف را طبیبان روح خوانند که حمّال قوتهای حس و حرکت است؛ و این روحی دیگراست‌که بهایم را بُوَد، و مرگ را بدان راه باشد، و آن روح دیگر که ما آن‌را دل نام‌کردیم بهایم را نبُوَد و هرگز بنمیرد، که‌آن محلِ معرفت خــدای است ــ پس چــون ایــن روح به‌دماغ رسد، و صورت «بِسْمِ الله» در خزانهٔ اول‌دماغ ــ که جای قوّت خیال است ــ پیدا آمده باشد، اثری از دماغ بـه‌اعصاب پیونـدد ــ که از دمـاغ بیرون آمده است و به‌جملهٔ اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رسنها، وآن برساعد کسی که نحیف بُوَد بتوان دید ــ پس‌اعصاب بجُنبد، پس سرانگشت را بجنباند، پس‌انگشتْ قلم را بجنباند، پس قلمْ حِبر[۳] را بجنباند، پس صورت «بِسْمِ الله» بروفق آنکه در خزانهٔ خیال است برکاغذ پدیدارآید به‌معاونت حواس، خصوصاً چشم که در نبشتن حاجت به‌وی باشد.

پس چنانکه‌اولِ این‌کار رغبتی بُوَد‌که در تو پدیدارآید، اولِ همهٔ‌کارها صفتی است از صفات‌حق، که عبارت ازآن، ارادت آید[۴].

و چنانکه اول اثر از این ارادت بر دلِ توپیدا آیدآنگه به‌واسطهٔ‌آن به-

---

۱ــ در بستن، مقید ساختن، مشروط ساختن. ۲ــ می‌شناس به‌قرینه‌حذف شده است.
۳ــ حبر، مرکب. ۴ــ آن را به «اراده» تعبیرکنند، آن را «اراده» خوانند.

دیگرجایها رسد، اول اثرِ ارادتِ حق ـ تعالی ـ برعرش پیدا آید آنگه به دیگران رسد. و چنانکه جسمی لطیف، چون بخاری، از راه رگهای دل این اثر به دماغ رساند ـ و این جسم را روح گویند ـ، جوهری لطیف است حق ـ تعالی ـ را که آن اثر ازعرش به کرسی رساند ـ و آن جوهر را فریشته خوانند، و روح خوانند، و روح القدس خوانند. و چنانکه اثر از دل به دماغ رسد، و دماغ زیر دل است و درحکمِ ولایت و تصرفِ دل است، اثر ارادت از عرشِ حق ـ سبحانه وتعالی ـ به کرسی رسد، و کرسی زیر عرش است.

و چنانکه صورت «بِسْمِ الله» که فعل تو آمد[1] و مراد تواست، درخزانهٔ اول دماغ پدیدآید و فعل بروفق آن پدیدآید، صورت هرچه در عالم پدیدار خواهد آمدن اولاً نقش آن درلوح محفوظ پدیدآید.

وچنانکه قوتی که دردماغ است ـ لطیف ـ اعصاب را بجنباند تااعصاب دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که برعرش وکرسی موکّل‌اند، آسمان را با ستارگان بجنبانند.

و چنانکه قوت‌دماغ به‌روابط اَوْتار و اعصاب انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف ـ که ایشان را ملایکه‌گویند ـ به‌واسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان به‌عالم‌سفلی طبایعِ امّهات‌عالم‌را بجنبانند ـ که آن‌را چهار طبع خوانند: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست.

و چنانکه قلم مداد[2] را پراکنده‌کند و جمع کند تا صورت «بِسْمِ الله» پدیدآید، این حرارت و برودت آب و خاك و امّهاتِ این مرکّبات را بجنباند.

و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه بر وی بپراکند یا جمع کند، رطوبت این مرکّبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند: که اگر رطوبت نَبُوَد خود شکل نپذیرد، و اگر یبوست نَبُوَد شکل نگاه ندارد.

و چنانکه چون قلم کارِ خویش کرد ـ تمام ـ و حرکت خویش به‌سر بُرد،

۱ـ ← ص۵۲/ح۵.   ۲ـ مداد، مرکب

صورت «بسم‌الله» بر وفقِ آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید به‌معاونت‌حاسّهٔ چشم، همچنین چون حرارت و برودت° این امّهاتِ مرکبات را تحریك کنند ـ به‌معاونت ملایکه ـ صورت نبات وحیوان وغیر آن در این عالم پدیدار آید بروفقِ آن صورت که بر لوح محفوظ است.

و چنانکه اولِ کار ـ درجملهٔ تن ـ از دل‌خیزد آنگاه برهمه اعضا بپراکند[1]، اولِ کارها در عالمِ اجسام در عرش‌پیدا آید.

و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دل است[2] و دیگر همه دون وی دل را اضافتی دهد، تا[3] پندارند که تو ساکنِ دلی؛ همچنین چون‌استیلای حق ـ تعالی ـ بر همه به واسطهٔ عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است.

و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد، تدبیر همهٔ مملکت تن بتوانی کردن؛ همچنین چون ایزد ـ تعالی ـ به‌آفرینش عرش، بر عرش مستولی شد، و عرش راست بایستاد و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته‌شد و عبارت چنین آمد که: اِسْتَویٰ‌عَلیٰ‌العَرشِ، یُدَبِّرُالأمرَ[4].

و بدان‌که این همه حقیقت است و اهل بصیرت را به‌مکاشفتِ ظاهر، معلوم شده است؛ و این معنی بدانسته‌اند به‌حقیقت که اِنَّ‌اللّٰهَ ـ عَزَّوجَلَّ ـ خَلَقَ آدَمَ‌عَلیٰ صُورَتِه[5].

و به‌حقیقت‌بدان که‌پادشاه را وپادشاهی‌را جز پادشاهان ندانند. اگر نه‌آن بودی‌که تو راپادشاهی‌داده بودندی ـ برمملکت خویش ـ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهیِ خداوند عالَم به‌تو داده بودندی، هرگز خداوند عالم[6] نتوانستی شناخت. پس شکر کن‌آن پادشاهی را که‌ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد ـ نمودگار مملکت خویش؛ و از دل° عرشِ تو ساخت؛ واز روحِ حیوانی ـ که منبع آن، دل است ـ اسرافیلِ توساخت؛ و از دماغ° کرسیِ تو ساخت؛ و ازخزانهٔ خیالات° لوحِ محفوظ تو ساخت؛ و ازچشم وگوش وجمله

۱ـ بپراکند، پراکنده‌شود، منتشرشود. ۲ـ چنانکه اولین پذیرندهٔ آن خاصیت‌دل‌است...

۳ـ ــــــهٔ ص۳۳/ح۱. ۴ـ قرآن، ۳/۱۰. ۵ـ ــــــهٔ ص۵۶/ح۱. ۶ـ یعنی‌خداوندعالم را.

حواسْ فریشتگانِ تو ساخت؛ و از قبهٔ دماغ ــ که منبع اعصاب دل است ــ آسمان و ستارهٔ تو ساخت؛ و از انگشت و قلم ومدادْ طبایعِ مسخّرتوساخت؛ و ترا یگانه و بی‌چون و بی‌چگونه بیافرید و برهمه پادشاه کرد؛ وآنگاه ترا گفت: زینهار! ازخویشتن وپادشاهیِ خویشتن غافل مباش، که آنگاه ازآفریدگار خویش غافل شده باشی؛ که **فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدمَ علی صُورَتِهِ. فَاعْرِفْ ذٰلكَ وَاعْرِفْ نَفْسَكَ یا اِنْسانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ**[1].

فصل چهارم ـ مقصود از شرح موازنه میان حضرت پادشاهی آدمی وحضرت پادشاهی حق

پس در این جمله که شرح موازنه گفته‌آمد، میان حضرتِ پادشاهیِ آدمی، و میان‌حضرتِ پادشاهیِ حق ـ تعالی ـ به‌دو علمِ عظیم‌اشارت افتاد:

یکی علمِ نفسِ آدمی‌وکیفیت تعلق اعضای‌آدمی به‌قوّتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوّتهای وی به‌دل؛ و این‌علمی دراز است که تحقیق‌آن در چنین کتاب بنتوان‌گفت.

و دیگر تفصیلِ ارتباطِ مملکتِ پادشاه عالَم به‌فریشتگان، و ارتباط فریشتگان به‌یکدیگر، و ارتباط سموات و عرش وکرسی با ایشان؛ و این علمی درازتر است.

و مقصود از این اشارت‌آن است تاآن‌که زیرك بُوَد، این جمله اعتقاد کند و عظمت خدای ـ تعالی ـ بدین جمله‌بشناسد؛ وآن‌که بلیدبُوَد، این مقدار بداند که چگونه غافل است و چگونه مغبون‌که از مطالعتِ چنین حضرت ــ با این همه جمال ــ محروم مانده است. و از جمالِ حضرتِ الوهیتْ، خودْ خلقْ چه‌خبر دارند واین مقدار که‌گفته‌آمد، ازآن جمله که خلق بتوانند شناخت، خودْ چیست؟

۱ــ خداوند آدم را برصورت خودآفرید. این را بدان وخود را بشناس، ای انسان، تا خدای خود را شناخته باشی.

فصل پنجم ـ در تشبیه طبیعی و منجم به‌مورچه

این بیچاره طبیعیِ مرجوم و منجّمِ محرومْ کارها با طبایــع و نجوم حوالت کنند.

مثال ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذی می‌رود و کاغذ را می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید، نگاه کند، سرِ قلم بیند، شاد شود و گوید: «حقیقت این کار بشناختم، این‌نقاشی قلم می‌کند» و ایـن مثـالِ طبیعی است که هیچ‌چیز ندانست از محرّکات، جز درجتِ بازپسین.

پس مورچهٔ دیگری بیامد که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیشتر بود، گفت: «غلط کردی من این قلم را مُسَخّری می‌بینم، و ورای وی چیزی دیگر همی‌بینم که این نقاشی وی می‌کند.» و بـدیـن شاد شد و گفت: «حقیقت این است که مَن بدانستم که نقاش انگشت است نه قلم، وقلم مسخّرِ انگشت است.» واین مثالِ منجّم است که نظر وی بیشتر بکشید، بدانست که طبایعْ مسخّر کواکب‌اند، ولکن ندانست که کواکب نیزمسخّرفریشتگانند، و به‌درجاتی که ورای‌آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت در میـان منجّم وطبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی خلافی خاست، میان کسانی کـه به‌عالمِ ارواح ترقی کردنـد همین خلاف است؛ که[1] بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیـزی بیرون اجسام بازیافتند، بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج به‌عـالم ارواح برایشان بسته شد. و در عالم ارواح ـ که از عـالـم انوار است ـ همچنین عقبات است و حُجَبِ بسیار بردرجات: بعضی درجهٔ وی چون کوکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مَراقی[2] معراجِ کسانی است کـه ملکوتِ سموات بازِ ایشان نمایند؛ چنانکه در حق خلیل خبر داد حق ـ سبحانه و تعالی ـ وگفت: **وَ كَذٰلِكَ نُرِيَ اِبراهيمَ مَلَكوتَ السَّمٰواتِ والارضِ**[3]. تا اینجا کـه گفت:

۱ــ که، زیرا. ۲ــ مراقی(جمرقاة)، نردبانها. ۳ــ (قرآن، ۷۵/۶)، وهمچنین بنمودیم ابراهیم را فریشتگان‌آسمانها و زمین.

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ[۱] و برای این بود که رسول (ص) گفت: «اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعینَ حِجاباً مِن نُورٍ لَوْ كَشَفَها لَأَحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ كُلَّ مَنْ اَدْرَكَهُ بَصَرُهُ[۲]». و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

ومقصود آن است که بدانی که طبیعیِ بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد، راست کرد؛ که اگر ایشان[۳] در میانهٔ اسباب الهی نبودند، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و[راه] بازنداد: به‌اول منزل فرود آمد؛ و از وی اصلی ساخت، نه مسخّری[۴]، و خداوندی ساخت، نه چاکری؛ و وی خود از این جملهٔ چاکرانِ بازپسین است، و در صفّ نِعال باشد.

و منجّم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست بود؛ که اگر نه چنین بودی، شب وروز برابر بودی ــ که آفتاب ستاره‌ای است که روشنی وگرمی درعالم از اوست ــ وزمستان وتابستان برابر بودی ــ که گرمی تابستان از آن است که آفتاب، به‌میان آسمان نزدیك شود و به زمستان دور شود. وآن خدای که درقدرت وی هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سرد وخشك آفریند، و زهره راگرم وتر آفریند. این درمسلمانی هیچ قدح نکند. ومنجم از آنجا غلط کرد که از نجوم اصل وحوالتگاه ساخت، ومسخّریِ ایشان بندید و بندانست که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ[۵]. و مسخّره آن باشد که او را به‌کاردارند. پس ایشان کارگرانند نه ازجهتِ خویش[۶]، بل به‌کارفراداشتگانند از جهتِ عُمّالِ فریشتگان ــ چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریكِ اطراف[۷] ازجهت قوّتی که اندر دماغ است. و کواکب هم ازچاکران بازپسین‌اند، اگرچه دردرجهٔ

۱ــ (قرآن، ۶/۷۹)، من دین و کردار خویش پاك کردم و روی دل خویش فرادادم فرا آن خدای که بیافرید آسمانها را وزمین را. ۲ــ خدای را هفتاد پرده است، اگر آن پرده‌ها را برگیرد، انوار وجه او هر بیننده‌ای را خواهد سوزاند. ۳ــ این حرارت و برودت.
۴ــ حرارت و برودت را اصل شمرد نه اسبابی که خود مسخر و در تصرف حق ــ تعالی ــ‌اند.
۵ــ (قرآن، ۷/۵۴)، [آفرید] خورشید وماه را وستارگان رام کرده و روان به‌فرمان خدای.
۶ــ نه به‌سرخود و به‌سبب خود. ۷ــ در به‌حرکت درآوردن اطراف بدن (دستها و پاها) به‌کار می‌رود.

نقیبان‌اند و به‌صف نعال‌نه‌اند چون چهار طبع[۱]، که ایشان[۲] مسخرانِ بازپسین‌اند چون قلم در کتابت.

فصل ششم ـ وجه خلاف در میان خلق

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است که همه از وجهی راست‌گفته باشند، و لکن بعضی بینندپندارند که همه بدیدند[۳]. و مثال ایشان چون‌گروهی نابینااند که شنیده باشند که به‌شهر ایشان‌پیل آمده‌است، شوندتا وی را بشناسند، وپندارند که وی را به‌دست بتوان شناخت: دستها در وی مالند. یکی را دست برگوش وی‌آید، و یکی را برپای، ویکی را بر ران، و یکی را بردندان. چون با دیگر نابینایان رسیدند، وصفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه دست برپای نهاده بود گفت: «پیل مانندهٔ ستونی است.» وآنکه دست برگوش نهاده‌بودگفت: «مانندهٔ گلیمی است.» وآنکه دست بردندان نهاده‌بود گفت: «مانندهٔ سنگی است.» همه راست گفتند، و همه خطا کردند؛ که پنداشتند که جملهٔ پیل را اندر یافته‌اند، و نیافته بودند.

همچنین منجّم و طبیب، هر یکی را چشم بریکی از چاکران حضرتِ الهی افتاد، از سلطنت و استیلای وی عجب داشت وگفت: «پادشاه خود این است، **هٰذارَبِّی**»[۴]. تاآن‌کس، که وی را راه باز دادند، نقصان وی بدید، و ورای آن‌دیگری دید، وگفت: «این در زیر دیگری است، وآنچه در زیر بُوَد، خدایی را نشاید: **إِنِّی لاأُحِبُّ الآفِلین**»[۵].

فصل هفتم ـ در تشبیه کواکب و بروج به‌دستگاه پادشاهی

مثال کواکب و طبایع و بروج فلك‌الکواکب ـ که به‌دوازده قسمت است ـ وعرش که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است که وی

۱ـ کواکب مانند چهار طبع‌نیستند که به‌صف نعال باشند. ۲ـ زیرا که ایشان (چهار طبع). ۳ـ بعضی (جزئی) از حقیقت‌را می‌بینند و تصور می‌کنند که همهٔ (کل) حقیقت را دیده‌اند. ۴ـ (قرآن، ۷۶/۶)خدای من این است. ۵ـ (قرآن، ۷۶/۶) زیرینان و نشیب گرفتگان را دوست ندارم.

را حجره‌ای خاص باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ وگرد برگردآن حجره رواقی بُوَد به‌دوازده پالگانه بخشیده[1]، وبرهر پالگانه نایبی از آنِ وزیر نشسته؛ وهفت نقیبِ سوار بیرون آن پالگانه‌ها گردِ این‌دوازده‌پالگانه می‌گردند وفرمانِ نایبانِ وزیر ــ که از وزیر با ایشان رسیده باشد ــ می‌شنوند؛ و چهار پیاده دونِ این هفت نقیب ایستاده‌اند و چشم براین هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان آید بدیشان، وچهار کمند دردست این چهار پیاده نهاده تا می‌اندازند وگروهی را به‌حکم فرمان‌به‌حضرت می‌فرستند، وگروهی را ازحضرت دور می‌گردانند، و گروهی را خلعت می‌دهند وگروهی را عقوبت همی کنند.

و عرش حجرهٔ خاص است و مستقرّ وزیر مملکت است، که وی فریشتهٔ مقرّبترین‌است؛ و فلك‌الکواکب‌آن رواق است؛ و دوازده برج‌آن دوازده پالگانه است؛ و نایبانِ وزیرْ فریشتگانِ دیگرند که درجهٔ ایشان دونِ درجهٔ فریشتهٔ مقرّب بترین است، و به‌هر یکی عملی دیگر مفوّض است؛ و هفت ستاره هفت سوارند که چون نقیبان همیشه‌گرداین پالگانه‌ها می‌برآیند و از هرپالگانه‌ای فرمانی از نوعی دیگر بدیشان همی رسد؛ واین که وی را چهار عنصرهمی‌خوانند، چون‌آب وآتش وخاك وباد، چون چهار چاکر پیاده‌اند که از وطن خویش سفر نکنند، و چهار طبایع، چون حرارت وبرودت و رطوبت ویبوست، چون چهارکمند است در دست ایشان.

مثلاً چون حال برکسی بگرددکه روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم در دل وی مستولی شود ونعمتهای دنیا در دلِ وی ناخوش شود و روی‌به‌اندوهِ عاقبتِ کار خویش‌آرد، طبیب‌گویدکه «او بیمار است؛ و این علت را مالیخولیا گویند، و علاج وی‌طبیخِ افتیمون[2] است». و طبیعی‌گویدکه «اصل این علت از طبیعتِ خشکی خیزدکه به‌دماغ مستولی شود؛ و سبب این خشکی هوای‌زمستان بُوَد؛ و تا بهار نیاید و رطوبت‌برهوا غالب‌نشود، وی صلاح‌نپذیرد.» ومنجّم گویدکه «این سودایی است‌که وی را پیداآمده است؛ و سودا از عطارد خیزد

۱ــ بخشیده، قسمت شده. ۲ــ طبیخ افتیمون، جوشاندهٔ افتیمون (دواءالجنون).

که وي را با مریخ مشاکلتی[1] افتد نامحمود: تا آنگاه که عطارد به‌مقارنهٔ سعدین[2] یا به‌تثلیث[3] ایشان نرسد، این حال با صلاح نیاید.» و همه‌راست‌همی‌گویند، ولکن ذلك مَبْلَغُهُم مِنَ العِلم[4].

اما اینکه‌درحضرتِ ربوبیت به‌سعادت وی[5] حکم کردند، و دونقیب جَلد وکاردان ــ که ایشان را عطارد و مریخ گویند ــ تازیان فرستاده‌اند تا پیاده‌ای را از پیادگان درگاه ــ که وی را هوا گویند ــ کمند خشکی[6] را بیندازد و در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و به‌تازیانهٔ بیم و اندوه و به زمام ارادت وطلب وی را به‌حضرتِ الهیت دعوت کند ــ این نه در طب، و نه در طبیعت، و نه درنجوم است؛ بلکه از بحرِ علمِ نبوت بیرون‌آید که محیط است به‌همهٔ اطراف مملکت و به‌همهٔ عُمّال و نُقبا و چاکران حضرت. و شناخته است که هریکی[7] برای چه شغل‌اند، و به‌چه فرمان حرکت‌کنند، وخلق را به‌کجا می‌خوانند، و ازکجا می باز دارند.

پس هریکی آنچه گفت راست گفت؛ ولکن از سرّ پادشاه مملکت و از سرّ جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت. و حق ــ سبحانه و تعالی ــ بر این طریق، به‌بلا و بیماری ومحنت، خلق را با حضرت خویش می‌خواند ومی‌گوید: این نه بیماری است که این کمند لطف است، که اولیای خویش را بدان به‌حضرت خویش خوانیم: اِنَّ البَلاءَ موکَّل بِالانبیاءِ ثُمَّ بِالاَوْلیاءِ ثُمَّ الأمْثَلُ فَالأمْثَلُ[8]. به‌چشم بیماران بدیشان منگرید که ایشان ازآنِ ماانِد، که مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی[9]، در حق ایشان بدین می‌آید.

۱ــ مشاکلت، موافقت در وضع است به‌طور عام و ظاهراً به‌جای «نظر» به‌کاربرده شده «نظر» در اصطلاح نجومی، بودن‌دوچیزاست به وضع مخصوص درفلك.

۲ــ مقارنه واقع شدن دو سیاره است، غیر ازشمس و قمر، در یك درجه از منطقةالبروج؛ مقارنهٔ سعدین، مقارنهٔ مشتری و زهره.

۳ــ هنگامی که فاصلهٔ دوسیاره به‌اندازهٔ سه‌برج (۹۰°) شود.

۴ــ این، قدر فهم ودانش ایشان است.

۵ــ کسی که روی از دنیا بگردانیده است.

۶ــ خشکی، مقصودبرودت مزاج است.

۷ــ هریك ازعمال و نقبا وچاکران.

۸ــ زیرا بلا دامنگیر انبیا و اولیاومردمی مانند ایشان است.

۹ــ بیمار شدم، به‌عیادتم نیامدی.

پس آن مثالِ پیشینْ منهاج پادشاهیِ آدمی بود درون تن درخویش، واین مثال هم منهاج مملکت وی است بیرون تن خویش؛ و بدین وجه این معرفت نیزهم ازمعرفت خویش حاصل آید. بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوانِ اول ساختیم.

فصل هشتم ـ درشناخت معنی تسبیحات چهارگانه

اکنون وقت آناست که معنی سُبْحانَاللهِ والْحَمْدُلِلّهِ ولاإلهَ إلّااللّهُ واللّهُأکبَر بشناسی، که این چهار کلمه مختصراست وجامعْ معرفتِ الهیّت را.

چون ازتنزیه خود، تنزیه وی بشناختی، سُبْحانَالله بشناختی.

و چون از پادشاهیِ خود تفصیلِ پادشاهی وی بشناختی ـ که همه اسباب و وسایط مسخر وی‌اند چون قلم در دست کاتب ـ معنی اَلحَمدُلله بشناختی، که چون منعم جز وی نبُود، حمد و شکر جز وی رانبُوَد.

و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سرِ خویش فرمان نیست لااِلهَ اِلاّالله بشناختی.

اکنون وقت آن است که معنی اللهُاَکبَر بشناسی و بدانی که با این همه که بدانستی از حق ـ تعالی ـ هیچ چیز بندانسته‌ای؛ که‌معنیِ اللهُ اَکبَر آن است که گویی که خدای بزرگتر است، وحقیقت این آن باشد که بزرگتر ازآن است که خلق وی را به‌قیاس خویش بتوانند شناخت، نه‌معنی آن است که وی از دیگر چیزها بزرگتر است، که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی ازآن بزرگتر بُوَد، که‌همهٔ موجودات ازنورِ وجود اوست، ونورِ آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا بتوان گفت که‌آفتاب از نورخویش بزرگتر است. بلکه معنی اللهُاَکبَر آن است که وی بزرگتر ازآن است که به‌قیاس عقلْ آدمی وی را بتواند شناخت.

معاذالله که تقدیس وی وتنزیه وی چون آنِ آدمی بُوَد، که وی‌پاك است از مشابهت همهٔ آفریده‌ها، تا به‌آدمی چه رسدا و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویشتن؛ یا صفات وی ـ چون علم و قدرت ـ چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمودگار است تاهمانا چیزی

از جمال حضرت الهیّت برقدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید.

و مثالِ این نمودگار چنان است که اگر کودکی ما را پرسد که «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی بُوَد؟» با وی گوییم: «همچون لذتِ چوگان زدن وگوی بازیدن» که وی جز این لذت نداند، وهرچه وی را نبُوَد به‌قیاس آن تواند شناخت که وی را باشد. ومعلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولکن در جمله، نام لذت و شادی بر هردو افتد، پس در نام ــ از وجهی حملی ــ برابر باشد. بدین سبب این نمودگارْ معرفتِ کودکان را شاید. کارِ این نمودگار و این مثالها همچنین می‌دان.

پس حق را، به‌کمال و به‌حقیقت[1]، جز وی[2] نشناسد.

فصل نهم ـ متابعت شریعتْ راه سعادت است

شرح معرفت حق ــ تعالی ــ دراز است و در چنین کتاب نتوان گفت، که راست نیاید. و این‌مقدارْ کفایت است تنبیه را وتشویق را[3] به‌طلب تمامی این معرفت، چندان که دروسع آدمی باشد؛ که تمامی سعادت بدان بُوَد، بلکه سعادت آدمی در معرفت است و در بندگی و عبادت اوست.

وجهِ آنکه معرفتْ سعادت آدمی است، ازپیش گفته آمد. امّا وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آن است که سروکار آدمی، چون بمیرد، با حق خواهد بود: وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَصیرُ[4]. وهرکه را قرارگاه با کسی خواهد بود، سعادت وی آن بُوَد که دوستدار وی بُوَد؛ وهرچند که دوستتر دارد سعادت وی بیشتر بُوَد؛ ازآنکه لذت و راحت ازمشاهدت محبوب زیادت بُوَد. ودوستی حق ــ تعالی ــ بردل غالب نشود الّا به‌معرفت وبسیاریِ ذکر؛ که هرکسی که کسی رادوست دارد، ذکر وی بسیار کند، واگر ذکر وی بسیارتر کند، وی‌را دوستدارتر شود. و برای این بود که وحی آمد به‌داود (ع): اَنَا بُدُّكَ اللّازِمُ

۱ــ به‌کمال وبه‌حقیقت، کاملا وحقیقتاً، به‌تمامی وبه‌درستی. ۲ــ جزحق ۳ــ تنبیه را وتشویق‌را...، برای آگاهانیدن و شوق انگیختن... ۴ــ وبازگشت به‌سوی اوست.

فَالزَمْ بُدَّكَ، یعنی چارهٔ تو منم و سروکار توبامن است: یك ساعت از ذکر من غافل مباش.

و ذکرْ بر دلْ غالب بدان شود که برعبادات مواظبت‌کند؛ وفراغت عبادت آنگه بُوَد و آن وقت یابد که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد. پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دل است، و به‌جای‌آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است؛ و این هردو سببِ محبّت‌است که تخم سعادت است، وعبارت از وی[1] فلاح است؛ چنانکه حق‌تعالی گفت: **قَدافْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ وَ ذَکَرَاسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ**[2].

و چون‌همهٔ اعمال‌نشاید که عبادت بُوَد، بلکه بعضی شاید و بعضی نه، و از همهٔ شهوات ممکن نیست دست بداشتن، و روا نباشد نیز دست بداشتن ــ که اگر طعام نخورد هلاك شود، واگر مباشرت نکند نسلْ منقطع‌گردد ــ پس بعضی شهوات دست بداشتنی است و بعضی کردنی است، پس حدّی باید که این ازآن جدا کند.

و این‌حدّ ازدوحال‌خالی نبود: یا آدمی از عقل وهویٰ واجتهاد خودگیرد و به‌نظر خویش اختیاری‌کند، یا از دیگری‌گیرد. و محال باشد که به‌اختیار و اجتهاد او گذارند. چه، هویٰ که بر وی غالب بُوَد، همیشه راه حق بر وی پوشیده همی‌دارد وهرچه مراد وی درآن بُوَد به‌صورتِ صواب به‌وی‌می‌نماید. پس باید که زمام اختیار به‌دست وی نباشد بلکه به‌دست دیگری باشد؛ و هرکس‌آن را نشاید، بلکه بصیرترین خلق باید. وآن انبیااند ــ صلوات‌الله علیهم اجمعین.

پس به‌ضرورت، متابعتِ شریعت و ملازمتِ حدود احکام، ضرورتِ راه سعادت است[3] ومعنی بندگی‌آن بُوَد. و هرکه ازحدودشرع درگذرد به‌تصرّفِ

۱ــ ازسعادت (این‌سعادت را «فلاح» خوانند).
۲ــ (قرآن، ۸۷/۱۴و۱۵)، به‌درستی‌که نیکبخت‌شدآنکه پاکیزگی‌کرد و یادکرد نام خدای خویش ونمازکرد.
۳ــ ضرورت راه سعادت است، ضروری و لازمهٔ راه سعادت است.

خویش، در خطر هلاك افتد. و بدین سبب گفت ایزد–تعالی: وَ مَن یَتَعَدَّ حُدُودَالله فَقَد ظَلَم نَفسَه[1].

فصل دهم ـ گمراهی وجهل اهل اباحت

کسانی که اهل اباحت‌اند، حدود حکم خدای را دست بداشتند به‌غلط. و جهل ایشان از هفت وجه بُـوَد:

وجه اول ـ جهل گروهی‌است که به‌خدای–سبحانه‌وتعالی– ایمان‌ندارند. چه، وی را ازگنجینهٔ خیال و وهم طلب کردند وچونی و چگونگی وی جستند: چون نیافتند، انکار کردند وحوالت‌کارها بانجوم وطبیعت کردند وپنداشتند که‌این شخص ِآدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب، با این همه‌حکمت وترتیب، از خود پدیدارآمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است ـ که وی خود از خود بیخبر بُـوَد تا به‌چیزی دیگرچه رسد. ومَثَل ایشان‌چون کسی است که‌خطی نیکو بیند نبشته، پندارد که این خود نبشته‌آمد بی‌کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشته بوده است. وکسی که نابینایی وی تا بدین حدّ بُـوَد، از راه‌سعادت چون بنگردد؟ و وجه‌غلطِ‌طبیعی و منجّم از این‌پیش گفته‌آمده است.

وجه دوم ـ جهلِ گروهی است به‌آخرت؛ که پنداشتند که‌آدمی چون نبات‌است ویاچون‌حیوانی‌دیگر، که‌چون‌بمیرد نیست شود، وبا وی خود نه‌عتاب بُـوَد و نه عقاب و نه ثواب. و سبب این، جهل است به نفس خویش؛ که از خویشتن‌هم‌آن می‌شناسد که ازخر وگاو وگیاه. آن‌روح که‌حقیقت‌آدمی‌است، آن را نمی‌شناسد؛ که آن ابدی است وهرگز‌نمیرد، ولکن کالبد از وی باز ستانند ـ وآن‌را مرگ گویند. و حقیقت‌این درعنوان‌چهارم گفته‌آید، اِنْ شاءَالله‌ُتَعالی.

وجه سوم ـ جهل کسانی است که ایشان به‌خدای و به آخرت ایمان دارند ـ ایمانی ضعیف ـ ولکن معنی شریعت نشناخته‌اند و گویند که «خدای را–عزّوجل– به‌عبادت ما چه حاجت است واز معصیت ما چه رنج؟ که وی

---

[1] ـ (قرآن، ۱/۶۵)، هرکه اندازه‌های الله را درگذارد‌برخود ستم‌کرد.

پادشاه است و ازعبادت خلق مستغنی است، وعبادت ومعصیت نزدیك وی برابر است.» و این جاهلان درقرآن همی بینندکه می‌گوید: **وَ مَن تَزَكّیٰ فَاِنَّما يَتَزَكّیٰ لِنَفْسِه**[1] و **مَن جاهَدَ فَاِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِه**[2] و **مَن عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِه**[3]. این مُدبِرْ جاهل است به شریعت، که می‌پندارد که معنی شریعت آن است که کار برای خدای ــ تعالی ــ می‌باید کردن، نه برای خویش. و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند وگوید که «طبیب‌را ازآنچه[سود] که من فرمان وی برم یا نبرم؟!» این سخن راست است، ولکن وی هلاك شود، نه از سبب حاجت طبیب ، ولکن از آن که راه هلاك وی پرهیز ناکردن است؛ وطبیبْ وی را دلالت‌کرده است و راه نموده؛ و دلیل را از آن چه زیان که وی هلاك شود؟ و چنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب‌شقاوت‌آن‌جهان‌است؛ وچنانکه‌دارو وپرهیزسبب‌سلامت‌تن است، طاعت و معرفت و پرهیزِ معصیت سبب سلامت دل است: **ولاینجو«الاّمن أتی‌الله بقلبٍ سلیم**[4]».

وجه چهارم ــ جهل کسانی است هم به‌شریعت، ازوجهی‌دیگر؛ که‌گفتند که «شرع می‌فرماید که دل ازخشم وشهوت و ریا پاك‌کنید و این ممکن نیست، که‌آدمی را از این‌آفریده‌اند، و این همچنان باشدکه‌کسی‌گلیمی سیاه خواهد که سپیدکند. پس مشغول بودن بدین، طلبِ مُحال بُوَد.» و این احمقان ندانستندکه شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است‌که خشم و شهوت را زیر دست‌کنند و چنان دارندکه برشریعت و بر عقل غالب نباشد وسرکشی‌نکند و حدود شریعت نگاه دارد و ازکبایر دور باشد، تا صغایر از وی درگذارند[5]. و این ممکن است وبسیارکس بدین رسیده‌اند.

و رسول (ص) نگفت‌که «خشم نباید و شهوت نباید»، و وی نه زن

۱ــ (قرآن، ۱۸/۳۵)، هرکه پاك و هنری بادیدآید خویشتن را بادیدآید.

۲ــ (قرآن، ۶/۲۹) هرکه باز کوشد (بادشمن یا با هوای‌تن) خویشتن را بازکوشد.

۳ــ (قرآن، ۴۶/۴۱)، هرکه‌نیکی‌کندخویشتن رانیکی‌کند.

۴ــ ← ص۲۵/ح۲.

۵ــ گناهان کوچکش‌را ببخشایند.

داشت، و می‌گفت: **اَنَا بَشَرٌ اَغضِبُ کما یَغضِبُ الْبَشَرُ**، من بشری‌ام وهمچون بشر خشمگین شوم. و حق‌تعالی گفت: **والکاظمینَ الغیظ والعافینَ عَنِ‌النّاس**[1]، ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خوردَ، نه‌بر کسی که وی راخود خشم نبُودَ.

وجه پنجم ــ جهل کسانی است به‌صفات حق‌ــ‌تعالی‌ــ که گویند: «خدای‌ــ‌تعالی‌ــ رحیم و کریم‌است، به‌هرصفت که وی باشد برمارحمت کند.» و ندانند که چنانکه کریم است، شدیدالعقاب است؛ و نمی‌بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری وگرسنگی می‌دارد در این جهان، بازآنکه کریم است و رحیم. و نمی‌بینند که‌تا حراثت نکنند، و تجارت نکنند، مال به‌دست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند؛ و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که «خدای‌ــ تعالی‌ــ کریم است و رحیم است: بی‌تجارت و حراثت خود روزی بدهد»، باز آنکه خدای‌ــ‌تعالی‌ــ روزی ضمان کرده است و می‌گوید: **و ما مِن دابَّةٍ اِلاّ عَلَی‌اللهِ رزقُها**[2]، و کارآخرت با عمل حوالت می‌کند و می‌گوید: **وَ اَنْ لَیْسَ لِلاِنْسانِ اِلاّ ما سَعیٰ**[3]. چون به‌کَرَم وی ایمان ندارند، ازدنیا و طلب دنیا دست بندارند، وآنچه درآخرت گویند به‌سرزبان باشد وتلقین شیطان بُوَد و اصلی ندارد.

وجه ششم ــ جهل کسانی است به‌خویشتن غرّه؛ وغرور ایشان‌آن است که گویند که «ما به‌جایی رسیده‌ایم که معصیت ما را زیان ندارد، و دین ما دو‌قُلَّه[4] گشته است و نجاست نپذیرد.» و بیشترِ اینِ احمقان، چنان مختصر[5] باشند که‌اگر کسی‌در یك‌سخن حشمت‌ایشان فرونهد یا رعونت ایشان‌بشکند، همه عمر در عداوت وی نشینند، واگر یك لقمه که طمع کرده باشنداز ایشان درگذرد، جهان برایشان تنگ وتاریك‌گردد. و این‌ابلهان که‌درمردی‌هنوز دوقُلّه نگشته‌اند

۱ــ (قرآن، ۱۳۴/۳) و فروبرندگان‌خشم (و بازگیرندگان‌کین) و درگذرندگان ازمردمان.

۲ــ (قرآن ۶/۱۱)، ونیست هیچ جنبنده‌ای درزمین، مگر برخداست روزی‌آن.

۳ــ (قرآن، ۳۹/۵۳)، و نیست‌مردم را از پاداش مگرپاداش‌آنچه خودکرد.

۴ــ قله، سبوی بزرگ، خمی‌که سیصد من‌آب گنجایش داشته باشد. (غیاث). یعنی عقیدهٔ ما، مانندآب کرشده‌که پاك‌کننده است، وبه‌ملاقات چیزی‌نجس نمی‌شود.

۵ــ مختصر، خرد، بیمقدار.

که بدین چیزها باك ندارند[1]، این دعوی ایشان را کی مسلم شود؟ پس به‌مَثَل اگر کسی نیز آنچنان گشته است که عداوت وشهوت و ریا و خشم گِرد وی نگردد، هم مغرور باشد بدین دعوی. چه، درجهٔ وی از درجهٔ انبیادرنگذرد، وایشان به‌سبب خطایی ومعصیتی نوحه می‌کردند و می‌گریستند و به‌عذر مشغول می‌شدند. وصدّیقانِ صحابه از صغایر حذر همی‌کردند؛ بلکه از بیم‌شبهتی، ازحلال همی‌گریختند. پس این احمق به‌چه دانسته است که در جوالِ شیطان نیست[2]، و درجهٔ وی از درجهٔ ایشان درگذشت؟ و اگر گوید که «پیغامبران همچنین بودند، لیکن آنچه می‌کردندبرای نصیب خلق همی‌کردند»، چرا وی نیز ازبرای نصیب خلق همان نکند؟ که بیند که وی را هر که همی‌بیند تباه می‌شود. و اگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد.» چرا رسول را (ص) زیان می‌داشت؟ و اگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا همی داشت، و یك خرما از دهان بینداخت؟ که‌آن صدقه[3] بود. و اگر بخوردی، خلق را ازآن چه زیان بودی؟ که همه را مباح بود خوردن آن. واگر زیان‌می‌داشت، چراآن احمق را قدحهای نبیذ زیان نمی‌دارد؟ آخِر، درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغامبر (ص) نیست وبیش ازآن‌نیست که درجهٔ‌صد قدح شراب° فوق درجهٔ‌یك خرما! پس‌چون خویشتن را به‌یك دریا بنهاد[4] که صد قدح شراب وی را بنگرداند[5]، و پیغامبر(ص) را به‌کوزه‌ای‌آب مختصر بنهاد که یك‌خرما وی را بگرداند؟ وقتِ آن باشد که شیطان با سُبلت وی بازی می‌کند، وابلهان‌جهان از وی ضُحکه‌سازند، که‌دریغ بُوَد که عقلا حدیث وی‌کنند، یا بر وی بخندند.

اما بزرگان‌دین ایشان‌اند که‌بشناسند که‌هر که‌هوای‌وی‌بردست‌وی‌اسیر نیست، وی‌هیچ کس‌نیست، بلکه ستوری‌است. پس بدین بشناسند که نفسِ آدمی مکّار است وفریبنده‌است: همه دعوی دروغ کند ولاف زند که وی[6] زیردست من است و من زِبَردستم؛ از وی برهان خواهد؛ و بر راستیِ وی هیچ برهان نیست

۱ــ که درنتیجه پروای این چیزها نکنند. ۲ــ در جوال(کسی)بودن، کنایه از فریب (کسی‌را) خوردن. ۳ــ صدقه، اموال عمومی، مالی‌که جزو بیت‌المال است.
۴ــ به‌یك دریا بنهاد، دریایی فرض‌کرد. ۵ــ بنگرداند، آلوده نکند، تغییر ندهد.
۶ــ هوا و هوس.

البته، جز آنکه به‌حکم خویش نباشد[1] و به‌حکم شرع بُوَد: اگر به‌طوع همیشه تن در این دهد، خود راست می‌گوید؛ و اگر به‌طلب رخصت[2] وتأویل وحیلت گردد، بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت همی‌کند. و این برهان تا به‌آخرِ نَفَس از وی طلب می‌باید کرد، و اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند. و تن در دادنِ نفس به‌متابعت شریعت، هنوز اول درجهٔ مسلمانی است.

وجه هفتم ــ از غفلت و شهوت خیزد، نه از جهل. و این اباحتِ گروهی است که ایشان از این شبهتهای گذشته، خود هیچ نشنیده باشند، ولکن گروهی را بینند که ایشان برراه اباحت می‌روند و فساد می‌کنند و سخن مزیّف همی‌گویند و دعوی تصوّف می‌کنند و ولایت، وجامهٔ ایشان می‌دارند: ایشان را نیز این به‌طبع خوش آید، که در طبع وی شهوت وبطّالت غالب باشد. و رضا ندهند بدانکه فساد کنند وگویند: «ما را از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه فساد بردل ایشان تلخ شود؛ بلکه‌گویند: «این خود فساد نیست، که این تهمت و این حدیث است.» و نه تهمت را معنی دانند و نه این حدیث را. این مردی بُوَد غافل وپُرشهوت وشیطان در وی کام یافته، وبه‌سخن با صلاح نیاید، که شبهتِ وی نه از سخن افتاده است. و بیشتر این قوم از این جمله باشند که حق ــ تعالی ــ درحق همگنان گفت: **اِنّا جَعَلْنا عَلی قُلوبِهِم اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهوهُ وفی آذانِهِم وَقْراً وَاِنْ تَدْعُهُم اِلَی الهُدی فَلَنْ یَهْتَدوا اِذاً اَبَداً**[3]، **واِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی القُرآنِ وَحدَهُ، وَلَّوا عَلی اَدْبارِهِم نُفُوراً**[4]. پس معاملت با ایشان به‌شمشیر اولیتر که به‌حُجّت.

و این مایه کفایت بُوَد فضیحت اهل اباحت را. و در این عنوان ازآن گفته آمد که سبب جملهٔ این یا جهل است به‌نفس خویش، یا جهل است به‌حق،

۱ــ یعنی نفس. ۲ــ طلب رخصت، خویشتن را از شمول‌حکم شرع، فارغ دانستن.
۳ــ (قرآن،۵۷/۱۸)، ما بردلهای ایشان غلافها و پرده‌ها افکندیم تااین پیغام و این سخن درنیابند، و درگوشهای ایشان‌بار وگری افکندیم، و اگــر ایشان را به‌راه راست خوانی‌راه‌نیابند ایشان هرگز. ۴ــ (قرآن،۱۷/۴۶)، وهرگه‌که یادکنی خداوندخویش رادرقرآن به‌یگانگی، می‌رمند ایشان به‌بازپس.

یاجهل است به‌رفتنِ راهِ از خود به‌حق- که آن را شریعت گویند. و جهل چون در کاری بُـوَد که موافق طبع باشد، دشوار زایل شود. و بدین‌سبب است که گروهی‌اند که بی‌شبهتی برراه اباحت روند وگویندکه «ما متحیرانیم.» و اگر با وی گویی: «متحیر در چه‌چیزی؟» نتواندگفتن. که وی را خود نه طلب بُـوَد و نه شبهت. و مَثَل وی چون کسی بودکه فرا طبیب گویدکه «من بیمارم» و نگویدکه چه بیماری است: علاج وی نتوان‌کرد تا پیدا نیایدکه چه بیماری است. وصوابْ آن بُـوَدکه وی را گویند: «درهرچه خواهی متحیرمی‌باش؛ اما در این‌که توآفریده‌ای وآفریدگار تو قادر است و عالم و هرچه خواهدتواند- کردن ـ اندر این به‌شك مباش.» و این‌معنی وی را به‌طریق برهان معلوم کنند، چنانکه شرح کرده آمد.

عنوان سوم . ـ در معرفت دنیا

فصل اول ـ سبب بودنِ آدمی در دنیا

بدان‌که دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را به‌حضرت الهیّت، و بازاری است آراسته برسر بادیه نهاده تامسافران از وی زاد خویش برگیرند.

و دنیا وآخرت عبارت است از دو حالت: آنچه پیش از مرگ است ـ و به‌تو آن نزدیکتر است ـ آن را دنیا گویند؛ وآنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند.

و مقصود از دنیا زادآخرت است، که‌آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند و ناقص، ولکن شایستهٔ آن‌که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که راه یابد تایکی ازنظّارگیانِ جمال حضرت باشد. و منتهای سعادت وی این است، وبهشت وی‌این‌است، و وی را برای این آفریده‌اند.ونظّارگی نتواندبود تاچشم‌وی‌بازنشود وآن‌جمال‌را ادراک‌نکند؛ وآن به‌معرفت حاصل آید. ومعرفتِ جمالِ الهیّت را کلید[1] معرفتِ عجایب صُنع الهی است؛ وصُنع الهی را

۱ـ معرفت جمال الهیت راکلید، کلید معرفت‌جمال الهیت.

کلید اول این حواس آدمی است؛ و این حواس ممکن نبُوَد الاّ در این کالبدِ مرکّب از آب و خاك.

پس بدین سبب به‌عالم آب و خاك افتاد تا این زاد برگیرد، و معرفت حق ـ تعالی ـ حاصل کند به کلیدِ معرفتِ نفسِ خویش و معرفتِ جملهٔ آفاق که مُدْرَك است به‌حواس. تا این حواس با وی می‌باشد و جاسوسی وی می‌کند، گویند وی را که «در دنیاست». و چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه‌صفاتِ ذات وی است، پس گویند که «وی به‌آخرت رفت».

پس سببِ بودن وی در دنیا این است.

فصل دوم ـ حقیقت و آفت و غرض دنیا

پس وی را در دُنیا به‌دوچیز حاجت بُوَد: یکی آنکه دل را از اسباب هلاكِ نگاه دارد وغذای وی حاصل کند؛ ودیگر آنکه تن‌را ازمهلکات‌نگاه دارد و غذای وی حاصل کند.

و غذای دلْ معرفت ومحبت حق ـ تعالی ـ است؛ که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد، که‌آن خاصیت وی بُوَد. و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی این است. و سبب هلاك دل آدمی آن است که به‌دوستی چیزی جز حق ـ تعالی ـ مستغرق شود. و تعهدِ تن برای دل می‌باید، که تن فانی است و دل باقی. و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج، که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر. اگر چه حاجی را به‌ضرورتْ تعهدِ اشتر باید کرد به‌علف و آب وجامه تا آنگه که به کعبه رسد و از رنج وی برهد، ولکن باید که تعهد وی به‌قدر حاجت کند. پس اگر همهٔ روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کوشد، از قافله بازمانَد و هلاك شود. همچنین آدمی اگر همهٔ روزگار در تعهد کردنِ تن کوشد تا قوت به‌جای دارد و اسبابِ هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش بازمانَد.

و حاجت تن در دنیا سه چیز است و بس: خوردنی و پوشیدنی و مسکن. خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما و گرما، تا اسباب هلاك از وی باز دارد.

پس‌ضرورتِ آدمی از دنیا برای تن بیش ازاین نیست، بلکه اصول دنیا خود این است. وغذای دلْ معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر. و غذای تنْ طعام است، و اگرزیادت ازحدّ خویش بود سبب هلاك گردد. اما آن است که حق–تعالی–شهوتی بر آدمی موکّل کرده است تا متقاضیِ وی باشد درطعام و مسکن و جامه، تا تن وی – که مَرْکب است وی را – هلاك نشود. و آفرینشِ این شهوت چنان است که بر حدّ خویش نایستد و بسیار خواهد؛ و عقل را بیافریده است تا وی را به‌حدّ خویش بدارد؛ و شریعت بفرستاده است، بر زبان انبیا، تا حدود وی پیدا کند[1]. ولکن این شهوت به‌اولِ آفرینش بنهاده‌است – درکودکی – که بدان‌حاجت بُوَد؛ وعقل ازپس وی‌آفریده‌است. پس شهوت ازپیشْ جای گرفته است و مستولی شده، و سرکشی همی‌کند برعقل و شرع–که پس ازوی‌بیامده است– تا همگی وی را نگذاردکه به طلب‌قُوت و جامه ومسکن‌مشغول‌شود و بدین سبب‌خود رافراموش‌کند ونداندکه این قُوت و جامه برای چه می‌بایست و وی خود در این عالم برای چیست و غذای دل را که زادآخرت است فراموش‌کند.

پس از این‌جمله، حقیقتِ دنیا وآفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، اکنون بایدکه شاخه‌ها و شغلهای دنیا بشناسی.

فصل سوم – اصل دنیا: طعام و لباس و مسکن

بدان‌که چون نظرکنی اندر تفاصیل دنیا، بدانی‌که دنیا عبارت است از سه چیز: یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده‌اند، چون نبات و معادن و حیوان. که به‌اصل، زمین برای مسکن وبرای منفعت‌زراعت می‌باید؛ معادن، چون مس و برنج‌وآهن، برای‌آلت را؛ وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را. وآدمی دل و تن را بدین مشغول‌کرده است: اِمّا دل به‌دوستی و طلب وی

1- پیدا کند، روشن‌کند.

مشغول می‌دارد، و امّا تن به‌اصلاح آن و ساختن کارِ آن مشغول می‌دارد[1].

و از مشغول داشتن دل به‌دوستی آن، در دل صفتها پدید می‌آید ــ که آن همه سبب هلاك بُوَد ــ چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن. و از مشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند[2] و همه را به کار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه‌چیز است ــ طعام و لباس و مسکن ــ اصل صناعتها که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است: برزیگری و جولاهی و بنّایی. لکن این هر یکی را فروع‌اند[3]: کــه بعضی‌سازِ آن می کنند، چون حلاّج و ریسندهٔ ریسمان که‌سازِ جولاه می کنند؛ و بعضی آن را تمام می کنند، چون درزی[4] که کار جولاه تمام می‌کند. و این همه را به‌آلتها حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن؛ پس آهنگر و درودگر و خرّاز[5] پیدا آمد.

و چون این همه پیدا آمد، ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت بود، که هر کس همه‌کار خویش نمی‌توانست کردن. پس فراهم آمدند تا درزی کارِ جولاه و آهنگر می کند و آهنگر کارِ هر دو راست می‌دارد، و همچنین هــر یکی کارِ یکدیگر می کنند.

پس میان ایشان معاملتی پدیدار آمد که از آن خصومتها خاست، کــه هر ـ کس به‌حقّ خویش رضا نمی‌داد و قصد یکدیگر می کردند. پس به‌سه‌نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات: یکی صناعت سیاست و سلطنت، و دیگر صناعت قضا و حکومت، و دیگر صناعت فقه کــه بدان قــانونِ وساطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه‌ای است، اگرچه بیشتر کار آن به‌دست تعلق ندارد.

پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و درهم پیوست، و خلق در میــان آن خویشتن گم کردند و ندانستند که اصلِ اولِ این همه سه چیز است و بیش

۱ــ در ترجمهٔ «احیاء»ــ ربع مهلکات، کتاب ذم‌دنیا (بیان حقیقت دنیا ...) ــ چنین آمده‌است: پس اعیان دنیا این است، الآن است که‌آن را با بنده دوعلاقت است؛ علاقتی با دل... و علاقت دوم با تن . ۲ــ تا ... ، که در نتیجه دل خود را فراموش می‌کند. ۳ــ یعنی هریك از صناعتها راشاخه‌هایی‌است. ۴ــ درزی، خیاط ۵ــ خراز، چرمگر.

نَبُوَد: طعام و لباس ومسکن. این همه برای این سه می‌باید، و این سه برای تن می‌باید، وتن برای دل می‌باید تامَرْکب وی‌باشد، ودل برای حق می‌باید. پس خود را و حق را فراموش‌کردند، مانند حاجی‌که خود را وکعبه را و سفر را فراموش‌کند و همه روزگار خویش با تعهّدِ اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا این است‌که گفته‌آمد. هرکه در وی بر سرپای[۱] و مستوفر[۲] نباشد و چشم همّت‌برآخرت ندارد و از مشغلهٔ دنیا بیش از قدر حاجت درپذیرد، وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهل است،که رسول (ص) گفت: «دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت، از وی حذرکنید.» و چون دنیا بدین جادویی است، فریضه باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و مثالِ کارِ وی برخلق روشن‌گردانیدن. پس اکنون وقت‌آن است‌که مثالهای وی بشنوی.

فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا

مثال اول ـ بدان که اول جادوییِ دنیا آن‌است‌که خویشتن را به‌تو نماید[۳] چنانکه تو پنداری‌که وی خود ساکن است و با توقرارگرفته است، و[۴] وی ازتو بردوامْ‌گریزان است ولکن به‌تدریج و ذره ذره‌حرکت می‌کند. ومَثَل وی چون سایه است‌که در وی نگری: ساکن نماید، و وی[۴] بر دوام همی رود. و معلوم است‌که عمر تو همچنین است: بردوام می‌رود، و به‌تدریج هر لحظه کمتر می‌شود؛ وآن دنیاست‌که از تو می‌گریزد و ترا وداع می‌کند، و تو از آن بیخبر.

مثال دیگرِ سِحْرِ وی آن است که خویشتن را به‌دوستی بنمایدکه تا تورا عاشق‌کند؛ و فراتو نمایدکه با تو ساخته خواهد بود و به‌کسی دیگر نخواهدشد، وآنگه ناگاه از تو به‌دشمن توشود: مَثَل وی‌چون‌زنی‌نابکارمفسد است‌که مردان را به‌خویشتن غرّه[۵] می‌کند تاعاشق‌کند، وآنگاه‌به‌خانه بَرَد و

۱ـ آماده. ۲ـ کاربه‌تمامی رساننده. ۳ـ نماید، نشان‌دهد، جلوه دهد.
۴ـ ← ص۲۸/ح۷. ۵ـ غره، فریفته.

هلاك كند.

عیسی (ع) دنیارا دید درمکاشفات‌خویش برصورت پیرزنی، گفت: «چند شوهر داشتی؟» گفت: «درعدد نیاید از بسیاری.» گفت: «بمردندیا طلاق‌دادند؟» گفت: «نه، که همه‌را بکشتم.» گفت: «پس عجب است از این احمقانِ دیگر که می‌بینند که بادیگران‌چه کردی، و آنگه درتو رغبت می‌کنند و عبرت نمی‌گیرند!»

مثال دیگر سحر دنیا آن است که ظاهر خویش آراسته دارد و هرچه بلا و محنت‌است‌پوشیده دارد، تاجاهل به‌ظاهر وی نِگَرد، غرّه شود. ومَثَل وی‌چون‌پیرزنی‌استِ‌زشت که‌روی دربندد وجامهٔ دیبا و پیرایهٔ[1] بسیار برخویشتن کند تا هرکسی از دور وی را می‌بیند بروی فتنه[2] می‌شود؛ وچون چادر از وی بازکند، پشیمان شود وفضایح وی می‌بیند.

و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند برصورت عجوزه‌ای زشت، سبزچشم و دندانهای وی بیرون‌آمده، و چون خلق در وی نگرند گویند: «نعوذبالله[3]، این چیست، بدین فضیحتی وبدین زشتی؟» گویند: «این دنیاست که به‌سبب وی حسد ودشمنی ورزیدیدبایکدیگر، و خونها ریختید، و ازرَحِم بیریدید[4]، وبه‌وی غرّه شدید.» آنگه وی را به‌دوزخ اندازند،گوید: «بارخدایا، کجایند دوستان من؟» بفرماید تا ایشان را نیزبا وی به‌دوزخ اندازند.

مثال دیگرــ کسی که حساب برگیرد : تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود[5]، و در ابدچند است که در دنیا نخواهد بود، و این روزی چند در میان‌ازل وابد چنداست ، داند که‌مَثَلِ دنیا چون راه مسافری‌است که اولِ وی مَهد است وآخر وی لحد است و درمیان وی منزلی چند است معدود، هرسالی چون منزلی و هرماهی چون فرسنگی و هرروزی چون میلی[6] و هر نَفَسی‌چون گامی، و وی بردوام می‌رود. ویکی را از راه‌فرسنگی مانده است، و یکی را از راه‌کم از فرسنگی، و یکی راکم، ویکی را بیش؛ و وی ساکن نشسته‌که‌گویی

۱ــ زیور. ۲ــ فتنه، مفتون، دلباخته. ۳ــ پناه می‌بریم به‌خدا، پناه برخدا.
۴ــ (قطع رحم درمقابل صلهٔ رحم)، یعنی ازخویشان کناره‌گرفتید. ۵ــ نبود، آن‌کس نبود، آن‌کس به‌وجود نیامده بود. ۶ــ میل، نشانهٔ راه.

همیشه اینجا خواهد بود: تدبیر کارها کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نبُوَد، و وی تا دو روز دیگر زیرخاك خواهدشدن.

مثال دیگر ــ بدان که مَثَل اهل دنیا در لذّتی که می‌یابند، باز آن رسوایی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت، چون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیاربخورَد تامعدهٔ وی تباه شود، آنگه گند وفضیحتی از معده و نَفَس و قضای حاجت خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد[1] وپشیمان می‌شودکه لذّت° گذشت و فضیحتی[2] بمانند. چنانکه هرچند طعامی خوشتر ثُفل[3] وی گنده‌تر؛ هرچند لذت دنیا بیشترعاقبت آن رسواتر، و این خود در وقت جان‌کندن پدیدار آید: که هرکه را نعمت و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر بُوَد، به‌وقت جان‌کندن، رنج و تعب و عذاب بیشتر بُوَد از آن کس که اندك دارد. و آن رنج و عذاب بهمرگ زایل نشود، بلکه زیادت شود؛ که آن دوستی صفتِ دل است و دل برجای خویش باشد و نمیرد.

مثال دیگر ــ بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی‌دراز نخواهدبود، و باشد که ازیك کارِ خُردصدکار پدید آید، و عمر در آن بشود. و عیسی (ع) می‌گوید که «مَثَل جویندهٔ دنیا چون مَثَل خورندهٔ آب دریاست: هرچند بیش خورد تشنه‌تر می‌شود، و می‌خورد تا هلاك شود، و هرگز آن تشنگی از وی بنشود.» و رسول ما (ص) می‌گوید که «همچنانکه روا نباشدکه کسی درآب رود و ترنگردد، روا نباشدکه کسی درکارِ دنیا شود و آلوده نگردد.»

مثال دیگرــمَثَل کسی که‌دردنیا آید،مَثَل کسی‌است که‌مهمان‌شودنزدیك میزبانی که‌عادت‌وی آن‌بُوَدکه‌همیشه سرای°آراسته‌دارد برای‌مهمانان وایشان‌را می‌خواندــ گروهی‌پس‌ازگروهی‌ــپس‌طَبَق زرین پیش وی نهد، بر وی نُقل و مجمرهٔ سیمین با عود و بُخُور، تاوی معطر شود و خوشبوی گردد، و نُقل

۱ــ تشویر می‌خورد، شرمساری می‌کشد. ۲ــ فضیحتی(فضیحت+ ی مصدری)، رسوایی.
۳ــ ثفل، آنچه دفع‌شود ازشکم.

بخورَد، وطَبَق و مجمره بگذاردتا دیگر قوم رسند. پس هر که رسم وی داند و عاقل بُوَد، عود و بخور برافکند وخوشبوی‌شود، ونُقل بخورَد، وطبق ومجمره به‌دلی خوش‌بگذارد و شُکر بگوید و برود. وکسی که ابله باشد پندارد که آن به‌وی دادند تا با خویشتن ببرد: چون به‌وقت رفتن از وی باز ستانند، رنجور و دلتنگ‌شود و فریادکردن‌گیرد. و دنیانیز همچنان مهمانسرای است ــ سبیل[1] بر راهگذریان ــ تا زاد برگیرند، ودرآنچه درسرای است طمع نکنند.

مثال دیگر ــ مَثَل اهل دنیا و دل‌مشغولی ایشان درکار دنیا و فراموش‌کردن آخرت چون‌مَثَل قومی است که درکشتی بودند، وبه‌جزیره‌ای رسیدند: از بهر قضای‌حاجت و طهارت بیرون‌آمدند، وکشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگاربسیار بَرَد[2] وجز به‌طهارت مشغول باشد،که‌کشتی به‌تعجیل بخواهد‌رفت. پس ایشان درآن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودندسبك[3] طهارت‌کردند و بازآمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره به‌تعجب‌بماندند و برنِظاره بایستادند و درآن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش‌آواز وسنگ‌ریزه‌های ملوّن ومنقّش‌می‌نگریستند، چون‌بازآمدند، درکشتی‌هیچ جای فراخ نیافتند وبه‌جایی تنگ و تاریك بنشستند، و رنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر به‌نِظاره اقتصار‌نکردند، ازآن سنگریزه‌های نیکو و غریب‌لون برچیدند و با خود بیاوردند و درکشتی جای‌آن نیافتند به‌جایی تنگ بنشستند وآن سنگریزه‌ها و آلاله‌های ملوّن برگردن نهادند، و چون یك دو روز برآمدآن رنگهای نیکو بگردید و تاریك شد و بویهای ناخوش ازآن‌آمدن گرفت؛ و جای نیافتند که بیندازند: پشیمانی می‌خوردند وبار ورنج آن‌برگردن می کشیدند؛ وگروهی‌دیگر درعجایب آن جزیره متحیّرشدند و همچنان نِظاره‌کنان می‌شدند تا ازکشتی دور افتادند وکشتی برفت ومنادی کشتیبان نشنیدند، و درجزیره می‌بودندتا بعضی هلاك‌شدند، به‌گرسنگی، وبعضی را سباع هلاك‌کرد.

۱ــ سبیل، وقف. ۲ــ روزگار بسیار کند، طول بدهد، دیر کند. ۳ــ سبك، زود، تروچسب.

آن‌گروه اول، مَثَل مؤمنان پرهیزگار است، و گروه بازپسین مَثَل کافران‌که خدا را و خود را و آخرت را فراموش کردند، و همگی خود به‌دنیا دادند: اسْتَحَبّوا الحیوةَ الدّنیا علی‌الاخرة[۱]. و این دوگروه میانگین مَثَلِ عاصیان است‌که اصل ایمان نگاه داشتند، ولکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتّع کردند، و گروهی با تمتّع° نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند.

فصل پنجم- نه هرچه در دنیاست مذموم است

بدین مذمّت‌که دنیا را کرده‌آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست‌که نه از دنیاست. چه، علم و عمل در دنیا باشد، وآن نه از دنیا بُوَد، که آن درصحبتِ آدمی به‌آخرت رود: اما علم خود بعینه با وی بماند؛ و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثرآن بماند ــ و این[۲] دو قسم بُوَد: یکی پاکی و صفای جوهرِ دل‌که از ترك معاصی حاصل شود، و یکی اُنس به‌ذکر حق-تعالی-که از مواظبت برعبادت‌کردن حاصل شود. پس این هردوازجملهٔ باقیات‌صالحات است که‌حق-تعالی-گفت: **والباقیاتُ الصّالحاتُ خیرٌ عندَ ربِّكَ ثَواباً**[۳].

ولذّت‌علم‌ولذّت‌مناجات‌ولذت‌اُنس به‌ذکرحق-تعالی- ازهمه‌لذّتها بیش است، و آن در دنیاست و نه از دنیاست. پس همهٔ لذّتها مذموم نیست، بلکه لذّتی‌که بگذرد و بنماند؛ واین نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسم است: یکی‌آن است‌که اگرچه وی از دنیاست و پس از مرگ بنماند، ولکن مُعین است برکارآخرت و برعلم و عمل وبر بسیارگشتنِ مؤمنان، چون قُوت ونکاح ولباس و مسکن‌که به‌قدرحاجت بُوَد، که این شرطِ راه‌آخرت است: هر کس‌که ازدنیا بدین قدرقناعت‌کند و قصد وی از این، استعانت بُوَد برکار دین، وی ازاهل‌دنیا نبُوَد.

۱ــ (قرآن،۱۶/۱۰۷)، این جهان برگزیدند برآن جهان. ۲ــاین اثر ۳ــ (قرآن، ۱۹/۷۶)، وکارهاو سخنان پایندهٔ نیك، به‌نزدیك خداوند تو، درپاداش به است.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین است، بلکه آن سببِ غفلت و بَطَر و قرار گرفتن دل بُوَد در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم. و برای این گفت رسول (ص): الدُّنیا مَلعُونَةٌ، و ملعونٌ مافیها، الاّ ذِکرُالله و ما والاهُ، گفت: دنیا و هرچه در وی است ملعون است، الاّ ذکر خدای ــ تعالی ــ و آنچه وی بر آن معاونت کند.

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بُوَد؛ باقی در قسم سیم از ارکان معاملت، که آن را درعقباتِ راه دین گویند، بگوییم.

عنوان چهارم . درمعرفت آخرت

فصل اول ـ بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی

بدان که حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد تا حقیقتِ مرگْ اول نشناسد، و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند، و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند؛ و معرفت حقیقتِ روحْ معرفتِ حقیقتِ نفسِ خود است که بعضی ازآن شرح کرده آمد[1].

و بدان که از پیش گفته آمد که آدمی مرکب از دو اصل است: یکی روح و یکی کالبد، روح چون سوار است و کالبد چون مَرْکب. و این روح را در آخرت به‌واسطهٔ کالبد حالتی است و بهشتی ودوزخی است. و وی را[2] به‌سبب ذات خود نیز حالتی است، بی آنکه قالب را در آن شرکتی بُوَد. و وی را برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادتی وشقاوتی است. و ما نعیم و لذّت دل را که بی‌واسطهٔ قالب باشد، نامْ بهشتِ روحانی می‌کنیم، و رنج و اَلم و شقاوت وی را که بی‌قالب بُوَد، آتش روحانی می‌گوییم. اما بهشت و دوزخ که[3] قالب درمیان باشد، آن خود ظاهراست؛ و حاصل آن، انهار و اشجار و حور وقصور و

۱ـ ← ص۵۲/ح۵.   ۲ـ روح را.   ۳ـ هنگامی که.

مطعوم و مشروب و غیر آن است، و حاصل دوزخْ آتش و مار و کژدم و زَقّوم و غیر آن. وصفت این هردو در قرآن واخبار مشهور است، وفهمِ همگنانْ آن را دریابد. و تفصیل آن در کتاب «ذکرالموت» از کتب احیاء گفته آمد؛ واینجا بر-این اقتصار کنیم که حقیقت مرگ شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این هرکس نشناسد.

و این که گفت: **اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصالِحینَ ما لاعینٌ رَأَتْ ولا اُذُنٌ سَمِعَتْ ولاخَطَرَ علی قَلْبِ بَشَرٍ**[1] در بهشت روحانی بُوَد. و از درون دل روزنی هست بەعالم ملکوت که از آن روزن این‌معانی آشکارا شود ودر وی هیچ شبهتی نماند. وکسی راکه ایـن راه گشاده شود، وی را یقینی روشن بەسعادت و شقاوت آخرت پدید آید ــ نه بـر طـریق تقلید سمعی، بل برطریق بصیرت و مشاهدت. بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتـی است در این جهان ــ که او را صحّت ومرض گویند، و وی را اسباب است چون دارو و پرهیز، و چـون بسیـار خوردن و پرهیزنا کـردن ــ همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را ــ یعنی که روح را ــ سعادتـی است و شقاوتی؛ و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است، و جهل و معصیت زهـر آن سعادت است؛ وآن علمی است بەغایت عزیز[2].

و بیشترکسان که ایشان را علما گویند، از این غافل باشند؛ بلکه این را منکر باشند، و جز فرا بهشت و دوزخِ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جـز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندر شرح وتحقیق این برهـانْ کتب است دراز، بەتازی. و اندر این کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرك بُـوَد و باطن وی از آلایش وتعصّب وتقلید پاك بُـوَد، این را بازیابد وکار آخرت در دل وی ثابت و مستحکم گردد، کـه ایمانِ بیشترِ خلق بەآخرتْ ضعیف و متزلزل است.

۱ــ (حدیث) برای بندگان نیکوکارخود آماده ساختم چیزهایی‌را که چشمی‌ندیده وگوشی نشنیده و بردل بشری خطور نکرده است.

۲ــ ← ص۲۷/ح۴۰.

فصل دوم ـ حقیقت مرگ

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که «معنی وی چیست؟»، بدان که آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آن را «روح حیوانی» نام کنیم؛ ویکی ازجنس روح ملایکه، و ما آن را «روح انسانی» نام کنیم. و این روح حیوانی را منبع[۱] دل است ـ آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی[۲] چون بخاری لطیف است از اخلاطِ باطنِ حیوان. و وی را مزاجی معتدل حاصل آمده است. و وی از دل به‌واسطهٔ عروقِ ضوارب، که آن را نبض وحرکت باشد، به‌دماغ وجملهٔ اندامها می‌رسد. این روح حمّالِ قوّتِ حس و حرکت است. و چون به‌دماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل گردد. و چشم از وی قوّتِ بصر پذیرد، وگوش از وی قوّتِ شنیدن پذیرد، و همچنین همهٔ حواس.

و مَثَل وی چون چراغی است که درخانه‌ای‌گرد می برآید، هرجا که‌می‌رسد دیوارهای خانه روشن می‌شود از وی. پس چنانکه روشنایی از چراغ در دیوار پیدا می‌آید، به‌قدرت ایزد ـسبحانه و تعالی‌ـ همچنین قوّت بینایی و شنوایی و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدیدار می‌آید. و اگر در بعضی ازعروق سدّه و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطّل‌ماند و مفلوج‌گردد و در وی قوّت حسّ و حرکت نباشد، و طبیب جهد آن‌کند تا آن سدّه بگشاید.

ومَثَل این روح چون آتشِ چراغ است، ومَثَل دل چون فتیله، ومَثَل غذا چون روغن؛ که اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد، و چون غذا بازگیری مزاجِ معتدلِ این روح باطل شود وحیوان بمیرد. وهمچنانکه اگرچه روغن بُوَد، فتیله چون بسیار روغن کَشد تباه شود و نیز[۳] روغن نپذیرد، همچنین دل به‌روزگارِ دراز چنان شود که قبول غذا نکند.

۱ـ منبع (سرچشمهٔ) این روح حیوانی.

و همچنانکه چون چیزی برچراغ زنی چراغ فرومیرد ـ اگرچه روغن و فتیله برجای بُوَد ـ چون حیوان را زخمی عظیم رسد بمیرد.

واین روح تامزاج وی معتدل بُوَد ـ چنانکه شرط است ـ معانی لطیف را، چون قوّت حس وحرکت، قبول می کند از انوارملایکهٔ سماوی، به دستوریِ ایزد ـ تعالی. چون آن مزاج از وی باطل شود ـ به غلبهٔ حرارت یا برودت یا سببی دیگر ـ شایسته نباشد قبول آن آثار را؛ چون آیینه ای که تا روی وی راست و بسزا باشد، صورتها قبول می کند از هرچه صورت دارد؛ وچون درشت[1] شود و زنگار° وی رابخورَدآن صورت قبول نکند ـ نه ازآن سبب که صورتها هلاك شدیا غایب شد، لکن شایستگیِ وی قبول آن را[2] باطل شد.

همچنین شایستگیِ این بخار لطیف و معتدل ـ که آن را «روح حیوانی نام کردیم ـ در اعتدال مزاج وی بسته است: چون باطل شد، [اعتدال] قبول نکند؛ و چون قوّتهای حسّ وحرکت قبول نکند، اعضا از اثر آنِ محروم ماند و بیحس و حرکت شود، گویند: بمرد.

و معنی مرگِ روح حیوانی این بُوَد. و فراهم آورندهٔ این اسباب ـ تا این مزاج از اعتدال بیفتد ـ آفریده ای است ازآفریده های خدای ـ تعالی ـ که وی را مَلَكُ الموت گویند، وخلق از وی نام دانند، وحقیقتِ وی شناختن° دراز است.

این معنیِ مرگ حیوانات است. اما مرگ آدمی بر وجهی دیگراست، که وی را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را «روح انسانی گوییم و دل نام کردیم ـ در بعضی از فصول گذشته. و وی نه از جنس آن دیگر روح است، که آن[3] جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی گشته و نضج یافته.

اما این روح انسانی جسم نیست، ـ چه، قسمت پذیر نیست ـ و معرفت حق ـ تعالی ـ در وی فرود آید؛ وچنانکه حق ـ تعالی ـ قسمت نپذیرد ویکی است، محلّ ِ معرفتِ یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد؛ پس درهیچ قسمت پذیر فرو ـ

۱ــ درشت، ناهموار. ۲ــ شایستگی آینه برای قبول صورتها. ۳ــ روح حیوانی.

نیاید، بلکه درچیزی یگانه وقسمت‌ناپذیر فروآید.

پس فتیله وآتشِ چراغ و نور چراغ هرسه تقدیرکن[1]: فتیله مثلاً چون دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی، و نور چراغ مثل روح انسانی. و چنانکه نور چراغ لطیف است و لطیفتر از چراغ، و گویی به‌وی اشارت نتوان کرد، روح انسانی لطیف است به‌اضافتِ با روح حیوانی، وگویی که‌اشارت‌پذیر نیست.

واین‌مثالْ راست بَوَد، چون ازروی[2] لطافت نظرکنی؛ لکن از وجهی دیگر راست نیست، که نورِ چراغ تَبَع چراغ است وفرع وی: به‌باطل‌شدنِ وی باطل شود، و روح‌انسانی تَبَعِ روح حیوانی‌نیست، بلکه اصلْ وی است و به‌باطل شدنِ اوباطل نشود. بلکه اگر مثال وی خواهی، نوری تقدیرکن که از چراغ لطیفتر باشد و قِوامِ چراغ به وی‌بُوَد نه‌قوام وی به چراغ، تا این مثال راست‌آید.

پس این‌روح حیوانی چون مَرْکبی است روح انسانی را از وجهی، و از وجهی چون‌آلتی. چون این روح حیوانی رامزاجْ باطل شود، قالب بمیرد و روح انسانی‌به‌جای بماند ولکن بی‌آلت وبی‌مَرْکب‌شود. ومرگِ مَرْکب وتباهیِ آلتْ سوار را ضایع ومعدوم نگرداند، ولکن بی‌آلت‌کند.

و این‌آلت‌که وی رادادندبرای‌آن دادندتامعرفت ومحبّت حق‌ـ‌تعالی‌ـ صیدکند: اگر صید کرده باشد، هلاك شدنِ آلت خیر وی است تا از بارِ وی برهد. و این‌که‌رسول گفت (ص) که «مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن‌است»، این بُوَدکه‌کسی دام برای صید دارد وبارِ آن همی‌کشد: چون صید به‌دست‌آورَد، هلاكِ دامْ غنیمت وی باشد. واگرـ اَلْعِیاذُ بِالله[3]ـ پیش‌ازآنکه صیدبه‌دست آورد این‌آلتْ باطل شود، حسرت و مصیبتِ آن را نهایت نباشد؛ و این اَلَم و حسرتْ اوّلِ عذاب قبر بُوَد ـ نَعوذُ بِالله مِنه[4].

۱ـ تقدیرکردن، فرض‌کردن. ۲ـ از روی، ازنظر، از جهت. ۳ـ پناه برخدا.

۴ـ ←ص۹/ح۲.

فصل سوم ـ توییِ تو نه‌بدین قالب است

پس بدان که اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد؛ زیرا که حقیقتِ وی نه به‌دست و پای است، که دست و پای آلتِ وی است و وی مُستعمِل آن است. و چنانکه حقیقتِ «توییِ تو» نه دست و پای است، همچنین نه پشت و شکم و سراست، و نه این‌قالبِ توست؛ که اگر همه مفلوج شود، روا باشد که تو برجای باشی. و معنی مرگ آن است که جمله تن مفلوج شود، که معنی‌مفلوجیِ دست‌آن بود که طاعت تو ندارد. چه، طاعت که وی می‌داشت به‌صفتی می‌داشت که او را قدرت گویند؛ و آن صفت نوری بود که از چراغِ روحِ حیوانی به‌وی می‌رسید: چون در عروق، که مسالك آن‌روح است، سدّه افتاد، قدرت‌از وی‌بشد وطاعت متعذّرگشت. همچنین جمله قالبْ همه طاعتِ تو که می‌دارد، به‌واسطهٔ آن روح حیوانی می‌دارد؛ پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد، آن را مرگ‌گویند ــ و تو برجای خویش باشی، اگرچه طاعت‌پذیر برجای خویش‌نیست.

و حقیقتِ توییِ تو، این قالب چون باشد؟! که اگر اندیشه‌کنی، دانی که این اجزای تو نه‌آن اجزاست که درکودکی بوده است، که‌آن همه متحلّل شده باشد و از غذا بدل‌آن بازآمده. پس قالب همان نیست و تو همانی. پس توییِ تو نه بدین قالب است. قالب اگر تباه شود گوتباه شو! تو همچنان زنده‌ای به‌ذات خویش.

اما اوصاف تودوقسم‌بُوَد: یکی‌ِ بُوَد به‌مشارکت قالب، چون‌گرسنگی و تشنگی و خواب؛ و این بی‌معده و جسم راست نیاید: این به‌مرگْ باطل شود. و یکی بُوَدکه‌قالب را درآن شرکتی نبُوَد، چون معرفت‌خدای‌ــتعالی، و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفتِ ذات تو است، باتو بماند. و معنی‌باقیات‌صالحات‌این‌بُوَد. و اگربَدَلِ این، جهل‌بُوَد به‌حق‌ــتعالی،آن نیز صفتِ ذات توست: با تو بماند. و این نابیناییِ روح بُوَد و تخمِ شقاوتِ تو بُوَد. **و مَن کانَ فی هٰذهِ اَعمیٰ فهو فی‌الآخرةِ اَعمیٰ و اَضَلُّ**

سَبیلا[۱].

پس به‌هیچ حال تو حقیقتِ مرگ ندانی تا این‌دو روح نشناسی وفرقِ میان ایشان وتعلّق ایشان به‌یکدیگر.

فصل چهارم ـ نگاهداری اعتدال روح

اکنون بدان‌که این‌روحِ حیوانی از این عالم سفلی است‌که مرکّب است از لطافتِ بخارِ اخلاط. و اخلاط چهار است: خون و بلغم و صفرا و سودا. و اصل این چهار آب وآتش و خاك و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج ازاین‌تفاوتِ مقادیرحرارت و برودت و رطوبت ویبوست‌است. ومقصود صنعتِ طبّ آن است‌که اعتدال این چهارطبع دراین روح نگاه دارد، تا بدان شایسته‌باشدکه مَرکَب وآلت‌آن روحِ دیگرگرددکه آن را روح انسانی گفتیم. وآن از این عالم نیست، بلکه ازعالم علوی است و از جواهر ملایکه است. و هبوط وی بدین عالم غریب است از طبیعتِ ذات وی؛ ولکن این غربت وی را برای‌آن‌است تا از هُدیٰ زادِ خویش برگیرد، چنانکه حق‌ـ‌تعالی‌ـ‌گفت: **قُلنا اهبِطُوا منها جمیعاً فَامّا یَأْتِیَنَّکُم مِنّی هُدیً، فَمَن تَبِعَ هُدایَ فلا خَوفٌ عَلیهِم ولاهُم یَحْزَنُونَ**[۲]. و این‌که حق‌ـ‌تعالی‌ـ‌گفت: **اِنّی خالقٌ بَشَراً من طینٍ فاذا سَوَّیْتُهُ و نَفَخْتُ فیه مِنْ روحی**[۳]. اشارت به‌اختلاف این دو روح است‌که یکی را با طین حوالت‌کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت‌کرد[۴] که گفت: سَوَّیْتُهُ، وی را راست ومهیّا بکردم‌ـ واعتدال این بُوَد ـ آنگاه‌گفت: و نَفَخْتُ فیهِ مِن رُوحی این با خود اضافت‌کرد. و این برمثال‌آن بُوَدکه‌کسی خرقهٔ‌کرباس سوخته[۵] کند

۱ــ (قرآن، ۷۲/۱۷) وهرکه در این جهان ازحق بدیدن نابیناست، او درآن جهان نابیناست، و از نابیناگمراهتر. ۲ــ (قرآن،۲/۳۸) گفتیم فرو روید همگنان از بهشت، اگر به‌شما آید از من پیغامی ونشانی، هرکه پیروی پیغام ونشان من‌کندبیمی نیست برایشان‌که این‌کردند، و فردا هیچ اندوهگین نباشند. ۳ــ (قرآن، ۳۸/۷۱ و۷۲)، من مردمی خواهم‌آفرید از گل، چون‌وی را راست‌کردم و ازجان خویش در اودمیدم. ۴ــ بدین عبارت‌کرد، با این سخن تعبیر‌کرد. ۵ــ سوخته، کهنهٔ آتش‌گرفته که برای گیراندن‌آتش به‌کار برند.

تا مهیّا شود قبول آتش را، پس آنگه نزدیك آتش بَرَد و نَفخ کند تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روحِ حیوانی سفلی را اعتدالی است، وطبیبْ اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاكْ وی را نگاه دارد، همچنین روح انسانیِ علوی را ـ که آن حقیقتِ دل است ـ اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت ـ که از شریعت بشناسند ـ اعتدالِ این نگاه دارد و آن سبب صحّت وی باشد، چنانکه پس از این، در میانِ «ارکان مسلمانی» گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقتِ ارواح آدمی نشناسد، ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد، چنانکه ممکن نیست که حق را ـ عزّوجل ـ بشناسد تا خود را نشناسد. پس شناختن نفسِ خود کلید معرفت حقّ است و کلید معرفت آخرت است. و اصل دین الایمانُ بِالله وَالیَومِ الاخِر[1] است. و بدین سبب این معرفت تقدیم کردیم[2].

اما یك سر از اسرارِ اوصاف اصلی وی آن است که بنگفتیم ـ که رخصت نیست در گفتنِ آن، که افهامْ احتمال نکند[3] ـ و تمامی معرفت حق ـ عزّوجل ـ ومعرفت آخرت بر آن موقوف است. جهد آن کن، تا از خود، بر طریق مجاهدت و طلب، بشناسی؛ که اگر از کسی بشنوی طاقتِ سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت در حقِّ حق ـ تعالی ـ بشنیدند و باور نداشتند، وطاقت سماع آن نداشتند وانکار کردند و گفتند: «این خود ممکن نیست؛ و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است.» پس تو طاقت سماع آن در حقِ آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حقِّ حقّ ـ تعالی ـ خود صریح نه درقرآن است و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند. و انبیا را گفتند: كَلِّموا النّاسَ عَلىٰ قَدرِ عُقُولِهِم، با خلق آن گویید که طاقت آن دارند. و به بعضی از انبیا وحی آمد که «از صفات ما چیزی که خلقْ آن را فهم نکنند، مگوی اکه آنگاه انکار کنند وایشان را زیان دارد.»

۱ـ ایمان به خدا و روز شمار. ۲ـ تقدیم کردیم، مقدم آوردیم، پیشتر آوردیم.

۳ـ ← ص۳۴/ح۳.

فصل پنجم ـ معنی حشر و نشر و بعث و اعادت

از این جمله بشناختی که حقیقتِ جان‌آدمی قایم است به‌ذات خویش بی‌قالب، و اندرقوامِ ذات خویش و صفاتِ خاصِ خویش مستغنی است از قالب. و معنی مرگ نه‌نیستی وی است، بلکه معنی آن، انقطاعِ تصرف وی است از قالب. و معنی حَشر ونشر و بعث واعادت نه‌آن است که وی را پس از نیستی باز در وجودآرند، بلکه‌آن است که وی را قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیّای قبول تصرف وی کنند یك‌بار دیگر، چنانکه درابتدا کرده‌بودند ــ واین‌بارآسانتر؛ که اول هم قالب می‌بایست آفرید وهم روح، و این‌بار خود روح برجای‌خویش است ــ اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خویش‌است ــ وجمع آن‌آسانتراز اختراع‌آن، ازآنجاکه نظرماست[1] و ازآنجاکه حقیقت است[2]، صفت انسانی را به‌عقل الهی راه نیست، که‌آنجاکه دشواری نباشدآسانی هم نَبُوَد.

وشرط اِعادتْ آن نیست که‌آن قالب که داشته است با وی دهند، که قالب مَرْکَب‌است، و اگرچه اسب بَدَل افتد سوار همان باشد؛ و از کودکی تا پیری خود بَدَل افتاده باشد اجزای وی به‌اجزای غذای دیگر، و وی‌همان‌بُوَد.

پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و ازآن جوابهای ضعیف دادند، ازآن تکلّف مستغنی بودند، که ایشان را گفتند که «مردمی مردمی را بخورد، همان اجزا اجزای این دیگر شود، از این دو به‌کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی ببُرند وآنگاه طاعتی کند، چون‌ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد، در بهشت بی‌چشم و بی‌دست وبی‌پای‌چگونه بُوَد؟ واگر باوی بُوَد، آن اعضارا دراین عالم انبازی نبُوَد در عمل، درثواب چگونه بُوَد؟ و ازاین جنس تُرّهات گویند وجوابْ تکلیف کنند. وبدین‌همه حاجت نیست چون حقیقتِ اعادت‌بدانستی که به همان

۱ــ یعنی،این‌آسانی وآسانتربودن ازدیدگاه ماست.

قالب حاجت نیست. و این اشکال از آن خاست که پنداشتند تو یی ِ تو و حقیقت ِ تو قالب توست: چون آن بعینه بـرجای نباشد، آن نه تو باشی. بدین سبب در اشکال افتادند؛ و اصل این سخن بخلل است[1].

فصل ششم ـ مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا

همانا که گویی که مذهب ِ مشهور میان فقها و متکلـمان آن است که جان ِ آدمی به‌مرگ معدوم شود، آنگاه وی را باز به‌وجود آورند، و این بـه‌خـلاف آن است.

بدان که هرکه ازپس ِ سخن دیگران شود نابینا بـُود. و این کسی گوید که نه‌ازاهل‌تقلید باشد و نه از اهل بصیرت؛ که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ ِ قـالب° حقیقت آدمی را نیست نکند، و اگـر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح ِ آدمی پس از مرگ برجای خویش باشد، کـه ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا و ارواح سـُعـَدا.

اما ارواح‌سـُعـَدا، قرآن مجید می‌گوید: **وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً، بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِن فَضلِه**[2]. می‌گوید: مپندارید که آن کسانی که در راه حق کشته شدنـد، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و شادمانند به‌خلعتها که از حضرت الوهیت یافته‌اند و بر دوام° از آن حضرت روزی خویش می‌ستانند.

واما درحق‌اشقیا: کافران‌بدر،چون‌رسول(ص)واصحاب° ایشان را بکشتند، یك یك از ایشان را آواز می‌داد و ندا می‌کرد ــ و ایشان کشته[3] ــ و مـی‌گفت: «یا فلان و یا فلان، وعده‌ها که از حق ّ یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه‌را حق ّ یافتم؛ و حق ــ تعالی ــ تحقیق کرد آن وعده‌ها که شما را داده بود به عقوبت پس از مرگ، حق یافتید یا نه؟» جماعتی که بـا رسول بودند، گفتند: «یا رسول‌الله، ایشان مـُشتی مردارند. با ایشان سخن چرا می‌گویی؟» گفت: «بدان خدای که

۱ــ و حال‌آنکه اصل این سخن بخلل (دارای خلل) است.
۲ــ قرآن، ۳/۱۶۹.
۳ــ و حال‌آنکه ایشان‌کشته شده بودند.

جان محمد به‌فرمان وی است، که ایشان این سخن را شنواترند از شما ولکن از جواب عاجزند.»

و هر که تفحّص کند از اخبار که در حقِ مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه در این عالم رود، به‌قطع داند که نیستیِ ایشان در شرع نیامده است بلکه این آمده است که صفت بگردد، و منزل بگردد[1]. و گـورْ غاری است از غارهای دوزخ یا روضه‌ای است از روضات بهشت.

پس به‌حقیقت بشناس که به‌مرگ هرگز هیچ چیز از ذات تو وازخواصّ صفات تو باطل نشود، ولکن حواسّ وحرکات وتخیّلات تو ــ که آن به واسطهٔ دماغ واعضاست ــ باطل شود وتو آنجا بمانی ــ فرد ومجرّد ــ همچنانکه ازاینجا برفته‌ای. وبدانکه اسب بمیرد، اگرسوار جولاهه بُوَد فقیه نگردد، و اگرنابینا بُوَد بینا نگردد، و اگر بینا بُوَد نابینا نگردد، بلکه پیاده گردد و بس. وقالب مَرْکب است چون اسب، وسوار تویی!

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات خود غایب شوند، و به‌خود فرو شوند، و به‌ذکر خدای ــ تعالی ــ مشغول و مستغرق شوند ــ چنانکه بدایتِ راهِ تصوّف است ــ احوال آخرتْ ایشان را به‌ذوقِ مشاهدت بباشد، که آن روح حیوانی ایشان، اگرچه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد، لکن چون تاسیده[2] شده بُوَد وچون خَدَری[3] دروی پیدا آمده باشد تا ازحقیقتِ ذاتْ ایشان را به‌خود هیچ مشغول ندارد[4]، پس حالِ ایشان به‌حال مرده نزدیکتر بُوَد. پس آنچه دیگران‌را به‌مرگْ مکشوف خواهد شد، ایشان‌را اینجامکشوف شود. آنگاه چون با خویشتن آیند[5] و به‌عالم محسوسات افتند، بیشتر آن باشد که از آن، چیزی بریاد وی نمانده بُوَد؛ ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد: اگر حقیقت بهشت به وی نموده باشند، رَوْح و راحت و شادی و نشاط آن

۱ــ در شرع نیامده است که ایشان نیست شوند بلکه آمده است که صفت و منزل ایشان تغییر کند.

۲ــ تاسیده، خواب رفته، بیحس شده. ۳ــ خدر، سستی، بیحسی. ۴ــ روح حیوانی ایشان را از حقیقت ذات منصرف نمی‌سازد که به‌خودمشغول بدارد. ۵ــ با خویشتن آیند، به‌خود آیند.

با وی بُوَد؛ اگر دوزخ بروی عرضه کرده باشند، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد؛ و اگر چیزی ازآن در ذکر وی بمانده باشد، ازآن خبر باز دهد؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد[1]، بمثالی بُوَد که این مثال بهتر در حفظ بماندهٔ باشد که ازآن خبر بازدهد. چنانکه رسول (ص) در نماز دست فرا- یاخت وگفت: «خوشهٔ انگور از بهشت برمن عرضه کردند، خواستم تا بدین جهان آورم.» و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن کرده باشد[2] بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال بود، و اگرممکن بودی بیاوردی[3]، ولکن وی را کشف-افتاده بود بمشاهده. وحقیقتِ استحالتِ این شناختن دراز است، وتورا طلب کردنِ اینِ حاجت نیست.

و تفاوت مقامات علما چنین بُوَد که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند؛ و دیگری را نصیب بیش از این نبُوَد که وی[3] دست بجنبانید، پس اَلْفِعْلُ القَلیلُ لا یُبْطِلُ الصّلوةَ، کرداراندك نماز راباطل نکند؛ واندر تفصیلِ این، نظر درازکند و پندارد که علم اولین وآخرین خود این است، و هرکه این بدانست و بدان قناعت نکرد و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطّل است و ازعلم شریعت مُعْرِض است.

و مقصود آن است که گمان مبری که رسول (ص) ازبهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل، چنانکه تو معنی سماع دائی از جبرئیل ــ که آن معنی نیز خود چون دیگر کارها شناختی ــ لکن رسول (ص) بهشت را بدید. و بهشت در این عالم به حقیقت نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد و از این عالم غایب شد، و این یك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن بر دو وجه است: یکی به مردنِ روح حیوانی، و دیگر به تاسیدنِ روح حیوانی.

اما در این عالم بهشت را نتوان دید، که چنانکه هفت آسمان و هفت-

---

۱ــ یعنی به صورتی نموده باشد. (محاکات = Représentation, Imitation).

۲ــ نمایشگر آن شده باشد. ۳ــ رسول اکرم (ص).

زمین در پوست پسته‌ای نگنجد، یك ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بلکه چنانکه‌حاسّهٔ سمع معزول است ازآنکه صورت‌آسمان و زمین در وی پدید آید چنانکه درچشم، همهٔ حواسِّ این جهانی ازهمهٔ لـذّات بهشت معزول است. و حواسِ آن جهانی خود دیگر است.

فصل هفتم ــ معنی عذاب قبر

اکنون وقت آن است که معنی عذاب‌القبر بشناسی، و بدانی که عَذاب قبر هم دوقسم است: روحانی وجسمانی.

اما جسمانی خود همه‌کسی بشناسد. وروحانی‌نشناسد الاّ کسی که خود را بشناخته باشد وحقیقتِ روح خود بدانسته‌که: وی قایم است به‌ذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش، و پس از مرگْ، وی باقی است،که مرگْ وی را نیست نگرداند؛ لکن دست و پای و چشم وگوش وجملهٔ حواسّ مرگ از وی بازستاند؛ و چون حواس از وی بشد، زن و فرزند و مال وضیاع و سرا و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه‌آسمان و زمین و هرچه‌آن را بدین‌حواسّ توان یافت، از وی بازستدند، اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود، در عذابِ فراقِ آن بماند به‌ضرورت، و اگر ازهمه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه‌آرزومند مرگ بود، در راحت افتاد، و اگر دوستی خدای‌ــ تعالی‌ــ حاصل کرده بود و انس به‌ذکر وی یافته‌بود و همگی خود بدو داده بود واسباب دنیا آن بر وی منغّص و شوریده می‌داشت، چون‌بمرد به‌معشوق خویش رسید و مزاحم و مشوِّش ازمیان برخاست و به‌سعادت رسید.

اکنون اندیشه‌کن تا ممکن شود[1] که‌کسی خود را بداند وبشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند‌که همه مراد و معشوق وی در دنیاست، وآنکه در شك باشد که چون ازدنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود، درفراقِ محبوباتِ

[1]ــ تا ممکن شود (به‌لحن استفهامی)، که‌آیا ممکن شود؛

خویش ـ چنانکه رسول (ص) گفت: اَحبِبْ ما اَحبَبْتَ فَاِنَّكَ مُفارِقُه[1] و یا چون بداند که محبوب وی همه حق ـ سبحانه و تعالی ـ است و دنیا را و هرچه در وی است دشمن دارد اِلاّ آن قدر که زادِ وی است، درشك تواند بود[2] که چون از دنیا برود، از رنج برهد و بهراحت افتد؟

پس هر که این بشناسد، وی را درعذاب القبر هیچ شك بنماند که هست، و متقیان را نیست بلکه دنیاداران راست و کسانی را که همگیِ خود به دنیا داده‌ باشند. وبدین، معنیِ این خبر معلوم شود که اَلدُّنیا سِجْنُ المُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الکافِرِ[3].

فصل هشتم ـ حقیقت و درجات عذاب قبر

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی که سببِ وی دوستی دنیاست، بدان که این عذاب متفاوت است: بعضی را بیش بُوَد و بعضی را کم بُوَد، برقدر آنکه شهوات دنیا بوده باشد. پس عذاب آن که درهمه دنیا یك چیز بیش ندارد که دل درآن بسته است، نه‌چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جامه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته. بلکه اگر در این جهان کسی را خبر آورند که اسبی ازآنِ وی ببردند، عذاب بـر دل وی کمتر ازآن باشد که گویند: ده اسب ببردند؛ و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیش بُوَد ازآنکه یك نیمه، و کمتر ازآن بُوَد که با مال بههم[4]، زن و فرزند و هرچه در دنیاست، همه را به‌غارت ببرند و از ولایت معزول کنند و وی را تنها بگذارند ـ و معنی مرگ این بُوَد.

پس عقوبت وراحتِ هر کسی برقدر گسستگی و بستگی وی به‌دنیا بُوَد. و آن که اسبابِ دنیا وی را ازهمه وجه مساعدت کند، وهمگی خود به‌وی[5] دهد ـ

۱ـ هرچه‌را می‌پسندی دوست بدار؛ اما بدان‌که ازآن جدا می‌شوی. ۲ـ در شك تواند بود (به‌لحن استفهامی)، آیا در شك تواند بود؛ ۳ـ دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.
۴ـ با مال‌به‌هم، همراه مال، فزون‌برمال. ۵ـ به‌وی، به‌دنیا.

چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: ذلک بأنّهم استحبّوا الحیوة الدّنیا علی الآخرة[۱] ــ عذاب وی سخت عظیم بُوَد. و عبارت از وی چنین آمد که رسول (ص) گفت: «دانید که بر چه معنی فرود آمد این آیت: فإنّ له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیامة أعمی[۲]؟» گفتند: «خدای ورسول بهدانند.» گفت: «عذاب کافر در گور آن است که نود و نُه اژدها بروی مسلط کنند.» دانی که این اژدها چه بُوَد؟ ــ نود و نه مار بُوَد، هر ماری را نُه سر بُوَد: وی را می‌گزند ومی‌لیسند ودر وی می‌دمند تا آن روز که وی را حشر کنند.

و اهل بصیرت این اژدهایان را به‌چشم بصیرت بدیده‌اند. واحمقان بی‌بصیرت چنین گویند که «ما، درگوری نگاه کردیم، از این هیچ ندیدیم؛ و اگر بودی ــ چشم ما درست‌است ــ ما نیز بدیدیمی.» این احمق باید که بداند که این اژدها در ذاتِ روحِ مرده است و از باطنِ جانِ وی بیرون نیست، تا دیگری بیند. بلکه این اژدها در درون وی بود[۳] پیش از مرگ، و وی غافل بود[۳] از آن و نمی‌دانست. و باید که بداند که این اژدها مرکّب از صفاتِ نفس وی است، و عدد سرهای وی به‌قدر عدد شاخه‌های اخلاق مذموم وی است؛ و اصل طینت این اژدها از حُبّ دنیاست، وآنگاه سرها از وی منشعب می‌شود به‌عدد آن اخلاق بد که ازدوستی دنیا منشعب شود چون حقد وحسد و ریا وکبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستیِ جاه و حشمت و مال و غیر آن. و اصل این اژدها و بسیاریِ سرهای وی به‌نور بصیرت بتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن به‌نور نبوت بتوان دید که برقدرِ عددِ اخلاقِ مذموم محیط است[۴]، و ما را عدد اخلاق معلوم نیست.

پس این اژدها اندر میان جان کافران متمکّن است وپوشیده، نه به‌سبب آنکه جاهل است به‌خدای و رسول وبس، بل به‌سبب آنکه همگی خویش به‌دنیا بداده است، چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: ذلک بأنّهم استحبّوا الحیوة الدّنیا

۱ــ (قرآن، ۱۰۷/۱۶)، این به‌آن است که ایشان این جهان برگزیدند برآن جهان.

۲ــ (قرآن، ۱۲۴/۲۰)، او راست زیستی به‌تنگی و سختی و بینگیزیم فردا اورا چنانکه نه‌حجت بیندخود را نه عذر. ۳ــ بود (به‌صیغهٔ ماضی). ۴ــ نور نبوت محیط است.

عَلَی‌الآخِرَةِ[1]. و همچنان گفت: اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی‌حَیٰوتِکُمُ الدُّنیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها[2]. و اگرچنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی ـ چنانکه مردمان پندارند ـ آسانتر بودی؛ که‌بودی[3] که یك ساعت‌دست از وی بداشتی. لیکن چون‌متمکّن است درمیان‌جان وی ـ که‌آن خود ازعین‌صفات وی‌است ـ چگونه از وی‌بگریزد؟

وچنانکه‌آن‌کس که‌کنیزکی‌بفروشد وآنگاه عاشق‌باشد برآن، آن اژدها که میان جان وی همی گزد، هم عشق وی است‌که دردلِ وی بود، پوشیده بود، و وی نمی‌دانست، تا اکنون‌که فرا زخم ایستاد ـ همچنین این نود و نه اژدها در درون وی بود پیش ازمرگ، و وی را خبر نبود تا اکنون‌که زخم وی پدیدآمد. و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق به‌هم بود[4]، همان سببِ رنجَ گشت به‌وقت فراق ـ که اگر عشق نبودی، در وقت فراقْ رنج نبودی ـ، همچنین حبّ دنیا وعشق وی که‌سبب راحت است، همان سبب عذاب وی شود: عشقِ جاهْ دل وی‌رامی‌گزد چون‌اژدهایی، وعشقِ مال چون ماری، وعشق‌سرای و خانه چون‌کژدمی؛ وباقی براین قیاس می‌دان.

و چنانکه عاشق کنیزك، در فراق، خواهدکه خویشتن را درآب وآتش افکند یا وی راکژدمی درگزد تا ازآن درد برهد، همچنین آن‌که وی‌را درگورْ عذاب‌بُوَد، خواهدکه بَدَلِ آن‌رنج کژدم و مار بودی؛ که‌دراین جهان مردمان دانندکه این، زخم برتن کند و از بیرون‌کند؛ وآن، زخم درمیانِ جان‌کند و از درون‌کند و هیچ‌چشمِ ظاهرْ وی‌را نبیند.

پس به‌حقیقت، هرکسی سبب عذاب خویش با خود می‌برند از اینجا، وآن دردرونِ ایشان است. و برای این گفت رسول(ص): اِنَّما هِیَ اَعمالُکُم تُرَدُّ اِلَیْکُم. گفت: این همه عقوبت بیش ازآن نیست‌که هم ازآنِ شما فرا پیش شما نهند. و برای این گفت حق ـ تعالی ـ که «اگر شما را علم یقینستی[5]،

۱ـ ← ص ۹۵/ح ۱. ۲ـ (قرآن، ۴۶/۲۰)، همهٔ خوشیهای خویش ببردید اندر زندگانی آن جهانی خویش، و برآن بخوردید. ۳ـ که بودی، زیراکه ممکن بود. ۴ـ تا وقتی‌که با معشوق جمع بود و در یکجا بود. ۵ـ این یاءآخر شرطی است.

خود دوزخ را می‌بینیدی» کَلّا لَوْ تَعْلَمونَ عِلْمَ الیَقین لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَینَ الیَقین[1]. و برای این گفت: وَإنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بالکافرین[2]، دوزخ با ایشان محیط است و بـا ایشان به‌هم است؛ و نگفت: «محیط خواهد بـود».

فصل نهم ــ آنچه ازآن عالم باشد به‌چشم این عالم نتوان دید

همانا که‌گویی: ازظاهر شرع معلوم است که این اژدهـا ببینند به‌چشمِ سر، وآن اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست.

بدان‌که این اژدها دیدنی است، لکن همه مرده بیند، وکسانی که دراین عالم بُوَند نبینند، که چیزی را کـه ازآن عالم باشد، به‌چشمِ این عالم نتوان دیدن. و این اژدها مرده را متمثّل بباشد ــ تا همچنان می‌بیند‌که در این جهان این اژدها را بینند ــ ولکن تو نبینی. چنانکه خفته بسیار بیند‌که وی را ماری می‌گزد، وآن‌که دربرِ وی نشسته باشد نبیند. وآن مار، خفته را[3] موجود استو رنج‌آن وی‌را حاصل‌است، و در حقِّ بیدار معدوم است. وازآنکه بیدار وی را نبیند، از رنج وی[4] هیچ‌کم نشود.

و چون خفته به‌خواب بیند که او را ماری می‌گزد، آن‌زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت وآن رنـجْ روحانی بُـوَد و بر دل باشد ولکن مثال‌آن ــ چون از این عالم به‌عاریت خواهند ــ ماری باشد[5]. وباشد‌که چون دشمن بر وی ظفر یابد، وی‌گوید:«تعبیرخوابخویش‌بدیدم.» وگوید: «کاشکی ماری مرابگزیدی و این دشمن کامِ خویش برمن نراندی.» که این عذاب بر دل وی ازآن رنج ــ که برتن باشد از مارــ عظیمتر بُـوَد.

پس اگرگویی‌که این مارْ معدوم است وآنچه وی را می‌گزد ومی‌باشد خیالی است، بدان که این غلطی عظیم است. بلکه‌آن مار موجود است، کـه معنیِ موجودْ یافته بُـوَد، و معنیِ معدومْ نایافته بُـوَد. هرچه‌یافتهٔ تو باشد در

۱ــ قرآن، ۱۰۲/۵،۶،۷ . ۲ــ قرآن، ۹/۴۹. ۳ــ خفته را، برای خفته، درنظر خفته. ۴ــ رنج‌خفته. ۵ــ مثال، مستعار و نمودگارآن رنج روحانی‌مار است.

خواب و تو آن را می‌بینی، آن موجود است در حق تو، اگرچه هیچ‌کس دیگر آن را نتواند دید؛ و هرچه تو آن را نمی‌بینی، آن نایافته و ناموجود توست، اگرچه همه خلق وی را می‌بینند. و چون عذاب و سبب عذاب° مرده و خفته را ـهردو[1]ـ یافته‌است، ازآنکه‌دیگری‌نبیند درآن چه‌نقصان‌آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود و ازآن برهد؛ پس‌آن را خیالی نام‌کنند. اما مرده اندرآن بماند ـ که مرگ راآخر نیست ـ پس با او بماند و همچون محسوساتِ این عالم باشد درثبات.

و درشریعت نیست که آن مار وکژدم و اژدها که درگورباشد بدین چشمِ ظاهر° عمومِ خلق بتوانند دیدن تا[2] در عالم شهادت باشند. اما اگر کسی ازاین عالم دور شود ـ بدانکه[3] بخسبد ـ و حالِ این مرده او راکشف‌کنند، وی را درمیان ماروکژدم بیند. و انبیا و اولیا نیز به‌بیداری بینند[4]. چه‌آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشان را در بیداری بـُوَد، که عالم محسوسات° ایشان را از مشاهدتِ کارهای‌آن جهانی‌حجاب نکند.

پس این اطناب بدان می‌رود که‌گروهی ازاحمقان بدین مقدارکه درگور نگرند و چیزی نبینند بدین‌چشمِ ظاهر، عذاب‌القبر را منکر شوند، و این ازآن است‌که راه° فراکارِ آن جهان‌ندانند.

فصل دهم ـ عذاب قبر چه‌کسانی را بود وچه‌کسانی را نبود؟

هماناکه‌گویی: «اگر عذاب‌القبر از جهت علاقهٔ دل است به‌این عالم، هیچ‌کس از این[5] خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد. پس همه را عذاب گور خواهد بود وهیچ‌کس ازاین نرهد.»

جواب آن است‌که «نه‌چنین‌است؛ که‌کسانی باشندکه از دنیا سیر شده‌ باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرّت‌گاه و هیچ‌آسایش‌جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ شده باشند ـ و بسیاری از مسلمانان که درویش[6] باشند چنین

۱ـ برای مرده و خفته، هردو. ۲ـ تا، تا وقتی‌که. ۳ـ بدانکه بخسبد، بوسیلهٔ خواب، ازواه خفتن. ۴ـ در بیداری هم می‌بینند. ۵ـ از این علاقه.
۶ـ درویش، تهیدست.

باشند. اما آن قوم که توانگر باشند هم بر دو گروه باشند: گروهی باشند که بازآنکه[1] این اسباب را دوست دارند، خدای ـ تعالی ـ را نیز دوست دارند پس اگر چنان بُوَد که خدای ـ تعالی ـ را دوستتر دارند، ایشان را نیز عذاب نبُوَد. و مَثَل ایشان چون کسی بُوَد که سرایی دارد و شهری دارد که آن را دوست دارد، و لکن ریاست و سلطنت و کوشك و باغ از آن دوستتر دارد: چون وی را منشورِ سلطان رسد به ریاستِ شهری دیگر، وی را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد، که دوستیِ سرای و خانه و شهر در آن دوستیِ ریاست، که غالبتر است، ناچیز گردد[2] و ناپیدا شود و هیچ اثر بنماند.

پس انبیا و اولیا و پارسایانِ مسلمانان ـ اگر چه دل ایشان را به زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد ـ چون دوستی خدای ـ تعالی ـ پیدا آید و لذت اُنس به وی، آن همه ناچیز گردد. و این لذت به مرگ پیدا آید، پس ایشان از این[3] ایمن باشند. اما کسانی که شهوت دنیا را دوستتر دارند، از این عذاب نرهند؛ و بیشتر از این[4] باشند. و برای این گفت حق ـ تعالی: **وَاِنْ مِنْكُمْ اِلاّ وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمينَ فيها جِثِيّاً**[5]. این قوم مدتی عذاب کشند. پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود[6]، فراموش کنند دنیا را و لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای ـ تعالی ـ که در دل بوده است باز دیدار آید. و مَثَل وی چون کسی بُوَد که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهر دیگر و یا زنی را از زن دیگر، و لکن آن دیگر را نیز دوست دارد: چون وی را از دوستترین دور کنند و بدان دیگر افتد، مدتی در فراق آن رنجور بُوَد، آنگه او را فراموش کند و خوی فرا آن دیگر کند، و اصل آن دوستی که در دل بوده است به مدت دراز باز دیدار آید. اما آن کسی که خدای ـ تعالی ـ را در اصل دوست ندارد،

۱ـ بازآنکه، باآنکه. ۲ـ ناچیز گردد، نفی گردد، نابود شود. ۳ـ از عذاب قبر.
۴ـ از این گروه. ۵ـ (قرآن، ۱۹/۷۱،۷۲)، و نیست از شما هیچ کس مگر به دوزخ، رسیدنی [گذرگاه یا بنگاه]. بر خداوند تو بریدنی است و درواخ کرده (ثابت و استوار) [این وعده]. برهانیم [پس آنکه رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرك بپرهیزیدند و فروگذاریم کافران را در آن به روی در افتاده. ۶ـ از دنیا بعیدالعهد شوند (زمانی دراز از انس و آشنایی آنان با دنیا بگذرد).

در آن‌عذاب بماند؛ که دوستیِ وی همه بازآن بُوَد که از وی باز ستدند: به چه سلوت از آن خلاص یابد؟ و یکی از اسبابِ آنکه عذاب کافر مخلّد است این است.

بدان که هر کسی دعوی کند که من خدای ــ تعالی ــ دوست دارم، یا از دنیا دوستتر دارم؛ و این مذهب همهٔ جهان است به‌زبان. ولکن این را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند. و این آن بُوَد که: هر که نفس و شهوتْ وی را چیزی فرماید و شرعِ خدای ــ تعالی ــ چیزی فرماید خلاف آن، اگر دل خود به‌فرمان خدای ــ تعالی ــ مایلتر بیند، خود وی را دوسترمی‌دارد ــ چنانکه کسی دو کس را دوست‌دارد و یکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را به جانب دوستتر مایلتر بیند، و خود[1] بدین بشناسد که وی را دوستتر می‌دارد ــ وچون چنین نبُوَد، گفتِ[2] به‌زبان هیچ سود ندارد، که آن گفت[2] دروغ بُوَد.

و برای این گفت رسول(ص) که «همیشه لااله‌الاّالله گویان[3] خویش را ازعذاب خدای ــ عزّوجلّ ــ حمایت‌می‌کنند تا آنگه که صفقهٔ[4] دنیا برصَفْقهٔ دین اختیار کنند: چون این بکردند خدای ــ تعالی ــ ایشان را دروغزن می‌گوید، که گفتِ «لااله الاّالله» بازاین[5] معاملت دروغ بُوَد».

پس، ازاین جملت بشناختی که اهل بصیرت به‌مشاهدتِ باطن بینند که از عذاب‌القبر که خواهد رست، و بدانند که بیشترِ خلق بخواهند رست ولکن در مدت و در شدت‌تفاوت بسیار بُوَد، چنانکه درعلاقتِ ایشان با دنیا تفاوت بسیار بُوَد.

فصل یازدهم ــ راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر

همانا که گروهی از احمقان و مغروران‌گویند که «اگر عذاب‌القبر این باشد، ما از این آزادیم؛ که ما را با دنیا هیچ علاقتی نیست و هستی و نیستی

۱ــ ادات تأکیداست. ۲ــ گفت، گفتن. ۳ــ گویندگان لااله‌الاالله (نیست خدایی بجز الله). ۴ــ صفقه، معامله. ۵ــ باز این، بااین، باوجود این...

آن به‌نزدیك مایکی است.» و این دعوی محال باشد و تا نیازماید بنداند. اگر چنان است که هرچه وی راست دزد ببَرد و هر قبول که وی راست به‌دیگری شود ــ از اقران وی ــ وهرمریدی که وی راست از وی بگردد وویرا مذمّت‌کند، آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری برند و قبول دیگری‌باطل شود، آنگاه این دعوی راست بُوَد. و باشد که‌گوید: «من بدین صفتم.» ومغرور[1] بُوَد: تااز وی‌بِنَدزدند و از وی‌بنگردند، بنداند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند و ازقبول بگریزد و خودرا بیازماید، آنگه اعتماد کند؛ که بسیار کس بود که پنداشت که وی را بازن وکنیزك هیچ علاقتی نیست، چون طلاق داد یا بفروخت، آن‌آتش‌عشق که در دل وی پوشیده بود باز دیدار-آمد و دیوانه وسوخته‌گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب‌القبر رسته باشد، باید که وی را با هیچ چیز ازدنیا علاقت‌نبود الاّ به‌ضرورت. چنانکه‌کسی را به‌طهارت° جای° حاجت بُوَد: وی‌را دوست‌دارد به‌ضرورت، وبخواهد که‌ازآن برهد. پس‌باید که حرص وی برطعام به‌معده‌رسانیدن همچنان بُوَد که بر فارغ‌کردنِ معده ازطعام؛ که هر دو ضرورت است. و همه‌کارهای دیگر همچنین.

پس اگر دل از این علاقت خالی نتواند کرد، باید که با مواظبت بر عبادت و بر ذکر خدای‌ــ‌تعالی، اُنسِ ذکر° بر دل خویش غالب گرداند ــ چنانکه غالب شود این دوستی بردوستی دنیا ــ و از خویشتن حجّت و برهان می‌خواهد بدین معنی، به‌متابعت شریعت وتقدیم فرمان خدای‌ــ‌تعالی‌ــ برهوای خویش[2]. اگرنفس° وی‌را طاعت‌دارد دراین‌معنی[3]، خود اعتماد کند که‌ازعذاب‌القبر رست[4]. اگر نه‌چنین بُوَد، تن برعذاب‌القبر نهد؛ مگر که‌عفو ایزد‌ــ‌تعالی‌ــ

۱ــ مغرور، فریفته، دستخوش‌فریب. ۲ــ ازخود برای این معنی (غلبهٔ دوستی خدای بر دوستی دنیا) دلیل و نشانه بخواهد وآن دلیل و نشانه اینکه از شریعت پیروی می‌کند وفرمان خدای را برهوای دل خود مقدم می‌دارد. ۳ــ اگرنفس در این معنی (پیروی شریعت و مقدم داشتن‌فرمان خدای) فرمانبردار او باشد... ۴ــ رست (مستقبل محققالوقوع که به صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد رست. بسنجید با این مصراع ازمطلع غزل‌حافظ :
فکر بلبل همه‌آن است که‌گل شد یارش (شد=خواهدشد).

در رسد و او را دریابد.

فصل دوازدهم ـ سه‌جنس آتش دوزخ روحانی

وقت آن است که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم ـ و به روحانی آن می‌خواهیم که‌روح‌را باشد ـ خاص[۱] ـ وتن درمیان‌نبُوَد. **وَنارُاللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الأَفْئِدَةِ**[۲]، این باشد. واین آتشی‌باشدکه‌استیلای وی‌بردل بُوَد ـ وآن‌آتش که درتن آویزدآن را جسمانی گویند.

پس بدان‌که در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی‌آتش فراقِ شهوات دنیا، و دوم‌آتش شرم و تشویر و خجلتها و رسواییها، و سوم‌آتش محروم ماندن ازجمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هرسه آتش را کار° با جان و دل بُوَد نه با تن. ولابُد است‌شرح سبب این هرسه‌آتش دادن‌که از این جای با خویشتن برده‌اند؛ و معنی وی به‌مثالی‌که از این عالم به‌عاریت خواهیم نمودن معلوم شود.

اما **صفت اول‌آتش** فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب‌القبر گفته آمد که: عشقِ بایست[۳] بهشتِ دل است و دوزخ دل: بهشت‌است تا بامعشوق بُوَد، و دوزخ است چون بی‌معشوق‌بُوَد. پس‌عاشقِ دنیا در دنیا در بهشت است: **اَلدُّنیا جَنَّةُ الکافِرِ**[۴]. و در آخرت در دوزخ است، که معشوقِ وی را ازوی باز ستدند. پس یك چیز، هم سبب لذت است وهم سبب رنج، ولکن در دوحالِ مختلف.

ومثال‌این آتش در دنیا آن‌بُوَد که‌مثلاً پادشاهی باشد که‌همه روی‌زمین در طاعت وفرمان وی بُوَد وهمیشه‌به‌تمتّع نیکورویان مشغول باشد ـ ازکنیزکان و غلامان و زنان ـ و همیشه در تماشای باغها وکوشکهای زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و به‌بندگی بَرَد و در پیش اهل مملکت وی را

۱ـ از روحانی‌مرادما آن‌است‌که خاص روح‌باشد. ۲ـ (قرآن،۱۰۴/۶و۷) آتشی‌است که‌الله آن را افروخت [نه مردمان]. می‌سوزد آدمی را تاآنگه‌که به‌دل او رسد و دل او را بسوزد.
۳ـــ← ص۱۰۱/ سطر۱۱و۱۲. ۴ـ دنیا بهشت کافر است.

سگبانی فرماید و در پیش وی اهل و کنیزکان وی را به‌کارمی‌دارد و غلامان وی‌را می‌فرماید تا به‌کار می‌دارند وهرچه در خزانهٔ وی بر وی‌عزیزتر بُوَد به دشمنان وی‌می‌دهد: نگاه‌کن که این‌مرد را بدین‌چه رنج باشد؟ وآتش فراقِ ولایت و زن و فرزند وکنیزك و نعمت و خزانه درمیان جان وی افتاده باشد و وی را همی سوزد، و او می‌خواهدی که وی را به‌یکراه هلاك‌کنندی تا از بسیاری عذاب برهدی. این‌مثالِ یك‌آتش است. و هرچند نعمت بیشتر داشته‌باشد و ولایت صافیتر و مهنّاتر بوده‌باشد، این آتش‌تیزتر بُوَد.

پس‌هرکه را دردنیا تمتّع‌بیشتر باشد و دنیا وی‌را مساعدت بیش کرده‌بُوَد، عشق وی صعبتر‌بُوَد وآتش‌فراق‌درمیان جان وی‌سوزانتر‌بُوَد. وممکن نگرددکه مثال‌آن‌آتش در این جهان توان یافت، که رنج دل‌که در این جهان بُوَد تمام در دل و جان متمکّن نشود، که حواس و شغلهای‌این‌جهانْ دل را مشغول می‌دارد وآن شغل‌همچون‌حجابی بُوَد دل را تا[1] عذاب در وی‌متمکّن نشود. و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش به‌چیزی مشغول‌کند آن رنج از وی‌کمترشود، و چون فارغ‌گردد زیادت شود. و بدین سبب بُوَد که خداوندِ مصیبت چون از خواب درآید، زخمِ مصیبت بر دلِ وی عظیمتر باشد؛که جانْ صافی شده باشد درخواب: پیش ازآنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه‌بر وی رسد اثربیش‌کند، تا[1] اگرآوازی خوش‌بشنود که از خواب درآید، اثر در وی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات. و هرگز تمامْ صافی نگردد در این‌جهان: چون بمیرد مجرّد و صافی‌گردد از اثر محسوسات،آنگه رنج و راحت وی‌عظیم ومتمکن باشد در وی. تا[2]گمان‌نبری که آن‌آتش چون این آتش‌خواهد بودکه در دنیاست، بلکه‌این آتش رابه‌هفتادآب بشسته‌اند، آنگاه به دنیا فرستاده.

صفت آتش دوّم — و آن آتش شرم و تشویر بُوَد از رسواییها. و مثالِ این آن بُوَد که پادشاهی مردی حقیر وخسیس برگزیند و نیابت مملکت خویش‌به‌وی‌دهد و وی را درحرم‌خویش‌راه دهد ــ تا[1] هیچ‌کس ازوی حجاب‌

۱ــ تا، به‌طوری‌که، چنانکه، که درنتیجه. ۲ــ تا، زنهار.

نکند ـ و خزانه‌های خویش به‌وی سپارد و درهمه کارها بروی اعتماد کند، پس وی چون‌آن نعمتها بیابد درباطن° طاغی و یاغی شود و در خزانهٔ وی تصرف‌ـ می‌کند و با اهل و حرم وی خیانت و فساد می‌کند و به‌ظاهر° امانت فراپادشاه می‌نماید، پس یك روز درمیان‌آن فساد که با حَرَم وی می‌کند، نگاه کند: پادشاه را بیند که از روزنی می‌نگرد و وی را می‌بیند، وبداند که هر روز همچنین می‌ـ دیده است و تأخیر برای‌آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود تا وی را به‌ـ یکراه نکالی گرداند و هلاك کند: تقدیر کن[1] که اندر این حال چه‌آتش تشویر از این رسوایی در دل و جان این مرد افتد، و تن‌وی به‌سلامت[2] که خواهدی که اندر این حال به‌زمین فرو شودی تا از این آتشِ خجلت وتشویر وفضیحتی[3] برهدی[4].

پس همچنین تو در این عالم کارها می‌کنی ـ به‌عادت ـ که ظاهرآن نیکو می‌نماید و روح و حقیقت‌آن زشت و رسواست. چون روح و حقیقت‌آن چیز درقیامت تورا مکشوف شود و رسوایی‌تو آشکارا گردد، تو به‌آتشِ تشویر سوخته‌گردی.مثلاً امروزغیبت‌می کنی، وفردا درقیامت‌خویشتن راچنان‌بینی که‌در این جهان کسی گوشت‌برادرخویش می‌خورَد ومی‌پندارد که‌مرغ بریان می‌خورَد، چون نگاه کند گوشت برادر مُردهٔ وی باشد که می‌خورد. بنگر که چگونه بُوَد وچگونه رسوا شود وچه آتش به‌دل وی رسد! وروح و حقیقتِ غیبت این‌است واین روح‌از توپوشیده‌است:فردا آشکارا شود.برای این است که چون کسی به‌ـ خواب بیند که گوشت مرده‌ای می‌خورَد، تعبیر° آن بُوَد که غیبت می‌کند.

اگرتو امروزسنگی در دیواری می‌اندازی وکسی تورا خبر دهد که این سنگ از دیوار به‌خانهٔ تو می‌افتد و چشم فرزندان توکورمی‌کند، چون درخانه شوی و چشم فرزندان عزیز بینی بدان سنگ کور شده، دانی که چه آتش در دل توافتد و چگونه رسوا گردی؟ کسی که در این جهان مسلمانی را حسد کند،در

۱ـ تقدیر کن، تصور کن، مجسم کن. ۲ـ وحال‌آنکه‌تن‌وی‌سالم‌است. ۳ـ فضیحتی (به رسم قدیم یاء مصدری، برسرمصدر عربی‌که اسم شمرده شده درآمده است)، رسوایی.

۴ـ «ی» در «خواهدی»، «فروشودی» و «برهدی» یاء ترجی وتمنیٰ است.

قیامت خویشتن را بدین صورت بیند؛ که حقیقتِ حسد و روحِ وی این است که تو قصدی می کنی به‌دشمنی که وی را زیان نمی‌دارد و زیان° بازتو می‌آید و دینِ تو هلاك می کند، و طاعتهای تورا ــ که‌نورچشم تو درآن‌جهان خواهد بود ــ بادیوانِ وی نقل می کنند[1] تا[2] تو بی‌طاعت بمانی؛ وطاعت، تورافردا به‌کار آمده‌ترخواهد بود ازچشم فرزندان تو امروز، که‌آن سببِ سعادت توست و فرزندان° سبب سعادت تو نه‌اند.

پس، فرداکه صورتها تَبَعِ ارواح و حقایق شود و هرچیزی که بینند به‌صورتی بینندکه در خور معنی وی باشد، فضیحت و تشویر آنجا خواهدبود.

و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیك است، کارها در خواب به‌صورتی باشد موافق معنی. چنانکه یکی به‌نزدیك ابن سیرین آمد و گفت: «به‌خواب دیدم که انگشتریی بود در دست من، ومُهر بر فرجِ زنان و دهان مردان می‌نهادمی.» گفت: «تو مؤذِّنی، در رمضان پیش از صبح بانگ نماز می کنی؟» گفت: «چنین است.» اکنون نگاه‌کن که در خواب چگونه روح و حقیقتِ معاملت وی‌را بر وی عرضه کردندکه بانگ نماز، که‌به‌صورت° آوازی است و ذکری است، در رمضان، روح وحقیقتِ وی‌منع کردن‌است ازخوردن ومباشرت‌کردن. و عجب آنکه در خواب° این همه نمودگار ازقیامت به تو نموده‌اند، و تو را خود هیچ آگاهی نیست از این معانی؛ که در خبر چنین است که روز قیامت دنیارا بیاورند درصورتِ پیرزنی زشت، چنین و چنین، که هر که وی را ببیند گوید: «نعوذُبالله مِنكَ[3].» گویند: «این آن دنیاست که خویشتن رادرطلب وی‌هلاك می کردی!» چندان تشویرخورند ــ هرآنکه وی‌را بینند ــ که خواهندکه ایشان را به‌دوزخ برند تا ازآن شرم برهند.

مثال این رسواییها چنان‌است که حکایت‌کنندکه «یکی از ملوك پسر خویش‌را زن داده بود. پس پسر ملك‌آن شب‌بیشتر شراب خورد، وچون مست شد به‌طلب عروس بیرون‌آمد، چون‌قصد حجره کرد، راه° غلط‌کرد، و از سرای بیرون افتاد. همچنین می‌شد تا به‌جایی که خانه‌ای و چراغی پیدا شد. پنداشت

۱ــ به‌حساب‌اومی‌نویسند. ۲ــ تا، چنانکه، درنتیجه. ۳ــ ازتو به‌خداپناه‌می‌بریم.

که خانهٔ عروس بازیافت. چوندرشد، قومی را دید خفته. هرچندآواز داد، کس جواب باز نداد: پنداشت که درخوابند. یکی را دید چادری نو درروی کشیده. گفت: «این عروس است.» دربَرِ وی بخفت وچادر از وی باز کشید، بوی خوش به بینی وی رسید، گفت: «بی‌شك این عروس‌است که بوی خوش به‌کار داشته است.» تا روز باوی مباشرت می کرد، و زبان دردهان وی می نهاد، ورطوبتهای او به‌وی می‌رسید؛ می‌پنداشت که وی مردمی می کُند وگلاب بروی می‌زند. چون روز درآمد به‌هوش بازآمد، نگاه کرد: آن دخمهٔ گبران بود، و این خفتگان مردگان بودند، وآن که چادر نو داشت ــ که پنداشته بود که عروس است ــ پیرزنی بود زشت که درآن نزدیکی بمرده بود، وآن بوی خوش از حنوط وی بود، وآن رطوبتها که بر وی می‌رسید همه نجاستهای وی بود. چون نگاه کرد، هفت اندام خَویش در نجاست دید، و در دهان وگلوی خویش ازآب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت، خواست که از تشویر و رسوایی آن هلاك شود، وترسید که پدر وی بیاید و لشکر وی وی را بینند. تا در این اندیشه بود پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند، وی را درمیان فضیحت دیدند، و او خواستی تا به‌زمین‌فروشُدی تاازآن فضیحت برستی.»

پس، فردا اهل‌دنیا وهمهٔ لذتها وشهوتهای دنیا را همه براین صفت بینند، و اثری که بازمانده باشد ازملابسهٔ شهوات در دل ایشان همچون اثرآن نجاستها و تلخیها بُود که درگلو و زبان واندام وی‌بمانده بُوَد، و رسواتر و عظیمتر.

ومعنی‌کارآن‌جهان‌رادر این جهان مثالی نیابند، ولکن‌این‌نمودگاری‌اندك است شرح یك‌آتش راکه‌در دل و جان افتد ــ و کالبد ازآن بی‌خبر ــ که‌آن را آتش شرم و تشویر گویند.

صفت‌آتش سومــ آتش حسرت، واین‌محروم‌ماندن بُوَدازجمال حضرت الهیت و نومیدشدن ازیافتن‌آن سعادت. وسبب‌آن نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود؛ که معرفت حاصل نکرده باشد به تعلُّم و مجاهده، و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ، چنانکه درآینهٔ روشن نماید؛ که زنگار معصیت وشهوات دنیا دل وی را تاریك گردانیده باشد تا درنابینایی بماند.

ومثال این آتش چنان بُوَد که تقدیر کنی[1] که تو با قومی، به شبِ تاریك، جایی رسیدی که آنجا سنگریزهٔ بسیار بُوَد که لون وی نتوان دید. یاران تو گویند: «چندان که توانی ازاین سنگریزه‌ها بردار، که ما شنیده‌ایم که اندر این منفعت بسیار است.» و هر کسی از ایشان چندانکه توانند برگیرند، و تو هیچ برنگیری، وگویی که «این حماقتی تمام باشد که به نقدْ رنج بر خویشتن نهم و بارگران می کشم وخود ندانم که فردا این به کار آید یا نه.» پس ایشان آن بارگران می کشند و از آنجا بروند، و تو دست تهی ازآنجا با ایشان همی روی و بر ایشان همی خندی و ایشان را به احمقی گرفته و بر ایشان افسوس می کنی[2] و می گویی که «هر که را عقل بُوَد و زیرکی باشد، آسان و آسوده می‌رود چنانکه من می‌روم؛ و هر که احمق بُوَد از خویشتن خری‌سازد و بارهمی کشد بر طمع محال.» چون روز شود و به‌روشنایی رسند نگاه کنند، آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت هریکی ازآن، صد هزار دینار بود : آن قوم حسرت می‌خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو از غبن آنکه هیچ برنگرفتی هلاك می‌شوی وآتش آن حسرت در جان تو افتد. پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند و آنجا که می‌خواهند می‌باشند وتورا گرسنه‌وبرهنه‌می‌دارند و به‌بندگی گیرند وکار سخت می‌فرمایند. و هرچند تو گویی: «از این نعمت خویش مرا نصیبی کنید.»ـ **أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَلَعِباً**[3]. گویند: «تودوش برما می‌خندیدی، ما امروز برتو بخندیم.»ـ **إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ**[4].

۱ـ تقدیر کنی، فرض کنی، تصور کنی. ۲ـ افسوس کردن، ریشخند کردن. ۳ـ(قرآن، ۷/۵۰و۵۱)برما بریزید و ما رادهید لختی از این آب بهشت، و طعام دهید ما را ازآنچه الله شما را روزی کرد. بهشتیان گویند [درجواب ایشان] که الله حرام کرده است طعام و شراب بهشت بر کافران، ایشان که دین خویش به بیکاری، و بازی گرفتند. ۴ـ (قرآن، ۱۱/۳۸)، اگرمی‌افسوس دارید از ما (= ما را ریشخند می‌کنید) ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنانکه شما افسوس می‌داریدازما.

پس مثالِ حسرتِ فوت شدن‌نعمتِ بهشت و دیدارِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ این است؛ و این جواهر° مثالِ طاعتهاست؛ و این تاریکی مثالِ دنیاست؛ وکسانی که جواهرِ طاعت برنداشتند وگفتند: «درحال، رنجِ نقد چرا کشیم برای نعمت نسیه،که درشك است» فردا فریاد می‌کنند کـه «آفیضوا عَلَیْنامِنَ الماءِ...» و چرا حسرت نخورند،که فردا چندانی انواع سعادت ونعمت° ایزد‌ـ‌تعالی‌ـ بر اهل معرفت و طاعت بریزاندکه همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعتِ آن نباشد؛ بلکه آخرترکسی راکه ازدوزخ به‌درآورند، چندان به‌وی دهندکه ده بار مثل این دنیا بُـوَد. و ایـن مماثلت نه به‌مساحت و مقدار بُـوَد، بلکه در روحِ نعمت بُـوَد ـ وآن شادی و لذت است. چنانکه گویند: گـوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه درمالیّت و وزن و مساحت.

فصل سیزدهم ـ آتش روحانی عظیمتر ازآتش جسمانی است

این سه نوع ازآتش روحانی بشناختی. اکنون بدان کـه این آتش ازآن عظیمتر باشدکه برکالبد بُـوَد، که کالبد را از دردآگاهی نبُـوَد تا اثری به‌جان نرسد. پس درد ازکالبد به‌جان رسد و بدان عظیم گردد. پس آتش و دردی کـه از میان جان بیرون آید، لابدعظیمتر بُـوَد؛ واین آتش ازمیان جان برخیزد،از بیرون درنیاید.

وعلت همهٔ دردها ازآن بُـوَدکه چیزی که‌مقتضای‌طبع بُـوَد، ضدّ وی بر وی مستولی شود. و مقتضـای طبعِ کالبد° آن است که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد. وچون به‌جراحت از یکدیگرجداشود، ضدّ وی پدید‌ـ آید: دردمند شود. وجراحت° یك جای را از یك‌جای دیگر جـدا کند و آتش درمیان همهٔ اجزادرشود وازیکدیگرجدا کند[1]: پس ازهرجزوی‌دردی دیگر یابد. بدین سبب دردآتش صعبتر بود.

---

[1] ـ اثر جراحت و آتش را می‌سنجد و نتیجه می‌گیرد که آتش با مقتضای طبع‌کالبد مخالفت شدیدتری دارد چون نه یك‌جزءکالبد را ازجزئی دیگربلکه همهٔ اجزای‌آن را از همدیگرجدا‌ـ می‌کند.

پس آن چیز که مقتضای طبعِ دل بُوَد، چون ضدِّ وی متمکّن شود، درد آن درمیان جانْ عظیمتر باشد. ومقتضای طبعِ دلْ معرفت خداست و دیدار وی؛ وچون نابینایی که ضدِّ آن[1] بُوَد — بر وی متمکّن شود، درد آن را نهایت نباشد. و اگر نه آنستی که دلها اندر این عالم بیمار شود پیش از مرگ، همچنین در دنیا نابینایی یافتی[2]. ولیکن چنانکه دست و پا تاسیده شود و خَدَری در وی پدید آید تا اگر آتش به وی رسد درحالْ بنداند چون آن خدر از وی برود و در آتش بُوَد به یکراه دردی عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد و این خدر به مرگ بشود و به یکراه این آتش ازمیان جان برآید. و این از جای دیگر نیاید — که خود باخود برده باشد — و در درون دل وی بود؛ ولکن چون علم الیقین نداشت وی را ندید، تا اکنون که عین الیقین شد بدانست. **كلاّ لَوْ تَعلَمونَ عِلمَ اليَقين لَتَرَوُنَّ الجحيم**[3]، این بُوَد.

و سبب آنکه شریعتْ دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بُوَد که آن[4] همه خلق بشناسند و فهم کنند. و اما این سخن فرا هر که بگویی آن را حقیر داند، و صعبی[5] و عظمت آن درنیابد. چنانکه اگر کودك را گویی: «چیزی بیاموز، که اگر نیاموزی ولایت وریاست پدرتو برتو نماند و از آن سعادت دورمانی» این خود فهم نکند، و اندر دل وی این عظیم نیاید. اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد.» از این بترسد، که این فهم کند. و چنانکه گوشمالِ استاد حق است و آتشِ با زماندن از ریاستِ پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد، همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتشِ محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حق است. و دوزخ جسمانی در پیش دوزخِ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنبِ باز ماندن از ولایت و ریاست.

۱ــ خلاف مقتضای طبع دل. ۲ــ نابینایی (عدم معرفت خدا)را همچنین (همراه با درد بی‌نهایت) می‌یافت. ۳ــ(قرآن، ۱۰۲/۵و۶)، اگرشما می‌دانید دانستنی بیگمان [مشغول ندارد شما را نبردکردن با یکدیگر به‌انبوهی] براستی‌که شما آتش دوزخ خواهید دید.
۴ــ که‌آن را (دوزخ و بهشت جسمانی‌را). ۵ــ صعبی («ی» مصدری)، صعوبت.

فصل چهاردهم ـ منازل سیر وسفر روح دردنیا

همانا که گویی که این شرح و این تفصیل به‌خلاف آن است که همهٔ علما می‌گویند و در کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که این کارها جز به‌تقلید وسماع نتوان دانست و بصیرت را اندر این راه نیست.

بدان که عذر ایشان ازپیش یادکرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست؛ که هرچه ایشان گفته‌اند ـ در شرح آخرت ـ درست است؛ ولکن از شرح محسوسات بیرون نشده‌اند وروحانیات را یا ندانسته‌اند یا آنکه بدانسته‌اند و شرح نکرده‌اند؛ که بیشتر خلق درنیا بند.

و هرچه جسمانی است جز به‌تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود. اما این‌دیگر قسم° فرعِ معرفتِ حقیقتِ روح‌است، و بدانستن وی [را]راهی است ازطریق بصیرت ومشاهدت باطن. و بدین کسی رسد که ازوطن خویش مفارقت کند، وآنجاکه مولد و مسقط رأس وی بود بنایستد، و سفر راه دین فراپیش گیرد. و بدین وطن، نه شهر و نه خانه می‌خواهیم[1]ـ که آن وطنِ قالب است، و سفر قالب را قدْر نباشد ـ ولکن آن روح[2] که حقیقت و سرّ آدمی است، وی را قرارگاهی است که ازآنجا پدیدآمده است، و وطن وی‌آنجاست و از اینجا وی را سفری است، و وی را درراه° منازل است و هر منزلی عالمی است دیگر.

اول منزل وی محسوسات است،آنگه متخیلات، آنگه موهومات،آنگه معقولات که منزل چهارم وی است؛ و از حقیقتِ خود در این عالمِ چهارم خبریابد، و پیش ازاین خبرندارد.

منزل اول واین عالمها به‌مثالی فهم توان کرد.واین آن‌است که آدمی تادرعالمِ محسوسات بُوَد، درجهٔ وی‌چون‌درجهٔ فراشه[3] بُوَدکه خویشتن‌را برچراغ می‌زند، که وی را حسِّ چشم هست ولکن خیال و حفظ نیست؛ که وی از ظلمت

۱ـ مرادماازاین وطن، شهر وخانه نیست.

مراد ماست...

۲ـ ولکن‌آن روح را می‌خواهیم... آن روح

بگریزد و روزن‌طلب کند، پندارد که‌چراغْ روزن است و خویشتن به‌روزن همی‌زند. چون دردِ آتش یابدآن درد درحفظ وی بنماند و درخیـال وی بنایستد، که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است. ازآن سبب دگربار خویشتن برچراغ می‌زند تاهلاك شود. و اگروی را قوّت‌خیال وحفظ متخیّلات بودی، چون یك راه دردناك گشتی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك‌راه بزنند، آنگاه چون چوب بینندبگریزند، که خیالِ آن‌درحفظِ ایشان بمانده باشد. پس محسوسات منزل اول است.

اما **منزل دوم** متخیّلات است. وتاآدمی دراین درجه بُوَد با بهیمه برابربُوَد: تا ازچیزی رنجور نشود، نداندکه از وی‌بایدگریخت؛ لکن‌چون یك‌بار رنجور شود بداند و دیگربار بگریزد.

منزل سوم موهومات است. چون بدین درجه رسیده بُوَد، باگوسفند و اسب برابرباشد، که از رنجِ نادیده بگریزد و بداندکه دشمن است و رنج خواهد بودن؛ که گوسفندکه هرگزگرگ ندیده باشد و اسب که‌هرگزشیرندیده‌بُوَد، چون گرگ و شیر را ببینند، بگریزند وبدانند که دشمن است، اگرچه از گاووپیل و اشتر—که به‌شکلْ عظیمتر آید — نگریزند و این دیداری است که در باطن‌وی نهاده‌اندکه بدان دشمنِ‌خویشتن بیند؛ وبا این همه ازچیزی که فردا خواهدبود حذرنتواندکردن، که این:

در **منزل چهارم** باشد. و این منزلِ معقولات است. چون آدمی اینجا رسد، از حدّ جمله بهایم‌اندرگذرد؛ تا اینجا بهایم با وی همراه‌بودند، و اینجا به‌حقیقت‌به‌اولِ عالمِ انسانیّت‌رسد، وچیزها می‌بیندکه‌حسّ و تخیّل و وهم را بدان راه نباشد، و ازکارهایی که درمستقبل‌خواهدبودحذرکند، و روح وحقیقتِ کارها ازصورتْ‌بیرون‌کند[1] و دریابد، وحدّ حقیقتِ همه‌چیزی که‌جمله‌صورتهای آن‌چیز را شامل‌بود دریـابد. وچیزها که‌در این‌عالم تواندید، بی‌نهایت نبُوَد؛ که هرچه محسوس‌بود، جزدر اجسام نبود، واجسام‌جزمتناهی نتواندبود.

و تردّد و روش وی در عالم‌محسوسات همچون رفتن است برزمین،

۱— بیرون‌کند، انتزاع‌کند.

که همه‌کسی تواند. و روش وی درعالم چهارم ـ درمحض ارواح وحقایقِ کارها ـ چون رفتن است برآب. و تردّد وی در موهومات چون بودن است در کشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاك بود.

و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقامِ انبیا و اولیا واهل بصیرت است، که مَثَل آن چون رفتن است برهوا. و برای این بود که رسول‌را(ص) گفتند که «عیسی (ع) برآب رفتی؟» گفت: «راست است وَلَوِ ازْدادَ یَقیناً لَمَشیٰ فِی‌الهَواءِ.» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی.

پس منازل سفر آدمی درعالمهای ادراکات بُوَد و به‌آخر منازل خویش باشد که به‌درجهٔ ملایکه‌رسد. پس، از آخر درجهٔ بهایم تا اعلیِ[۱] درجات ملایکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالای کار وی است. و وی درخطر است که که به‌اسفل‌السافلین فرو شود یا به‌اعلی علیّین رسد. وعبارت ازاین خطرچنین آمد که إِنّا عَرَضْنا الأَمانَةَ عَلَی‌السَّمٰواتِ والأَرضِ والجِبالِ فَأَبَیْنَ أَن یَحْمِلْنَها واشْفَقْنَ مِنها و حَمَلَها الإِنسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً[۱]. هرچه جماد است، درجهٔ وی بنگردد و وی بیخبر بُوَد، پس بی‌خطر[۲] بود. وملایکه در علیّین‌اند و ایشان را بیرون از درجهٔ خویش راه نیست، بلکه درجهٔ هرکسی بر وی وقف است، چنانکه گفتند: وما مِنّا الّا لَهُ مَقامٌ معلوم[۳]. و بهایم در اسفل‌السافلین اند، وایشان را به‌ترقی‌راه نیست. وآدمی‌در واسطهٔ هردو است و در خطرگاه است، و وی را ممکن است که به‌ترقی به‌درجهٔ ملایکه رسد و به‌تنزّل با درجهٔ بهایم‌آید. و معنی تحملِ امانت تقلّد عهدهٔ خطرباشد. پس جز آدمی را ممکن نیست که بار امانت کشد.

ومقصود آن‌است که: گفتی: «بیشترخلق این سخنها نگفته‌اند.»ـ تا بدانی که این عجب‌نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، و بیشتر خلق مقیم

۱ـ (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها و زمینها وکوهها، بازنشستند از برداشت‌آن [وکژرفتن‌در آن وراست بازنیامدن درآن] وترسیدند ازآن[و تاوان‌آن]، وآدم‌فرا‌ایستاد ودرگردن‌خویش‌کرد، که این‌آدمی‌ستمکار ونادان‌است‌تا بود.

۲ـ بی‌خطر، بی‌ارج.

۳ـ (قرآن،۱۶۴/۳۷)، ونیست ازما هیچ‌کس مگرکه‌اورا ایستادن‌گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته.

باشند، مسافر نادر بُوَد. و کسی که از محسوسات و متخیّلات که منزلگاه اول است وطن و مستقرّ خویش ساخت، هرگز وی را حقایق و ارواحِ کارها مکشوف نشود و روحانی نگردد و احکام روحانیان بِنَداند. بدان سبب بُوَد که شرح این اندر کتابها کمتر باشد.

پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که افهام بیش از این احتمال نکند، بلکه بیشترِ افهام این مقدار نیز احتمال نکند.

فصل پانزدهم ـ انکار آخرت به گمان ضعیف هم روا نیست

گروهی از ابلهان، که ایشان را نه قوّت آن است که کارها به بصیرت خود بشناسند و نه توفیق آن یابند که از شریعت قبول کنند، در کار آخرت متحیّر باشند و شك بر ایشان غالب بُوَد. و باشد که چون شهوت غلبه گیرد و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان انکار پدید آید ـــ و شیطان این را تنزیه کند ـــ و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن آمده است، و هرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است. بدین سبب به‌متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند به‌چشم حقارت نگرند و گویند که «ایشان در جوال‌اند و فریفته‌اند.» و چنین احمق را کجا قوّت آن باشد که وی را چنین اسرار به‌برهان معلوم توان کرد. پس وی را دعوت باید کرد تا مگر در یك سخنِ ظاهر تأمل کند، و با وی گویند: «اگرچه غالب ظنّ تو آن است که این صد و بیست و چهارهزار پیغامبر و همهٔ اولیا و علما، و حکما غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقیِ خویش این حال[2] بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط تو را افتاده باشد؟ و مغرور تویی که حقیقت آخرت بندانسته‌ای، و عذاب روحانی را فهم‌نکرده‌ای، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات بندانسته‌ای؟» اگر چنان است که غلطِ خویش روا ندارد و گوید: «چنانکه دانم که دو از یکی بیش بُوَد، همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را بقایی نتواند بود، و وی را هیچ

۱ــ عشوه، وعدهٔ دروغ، بازی دادن، گول زدن. ۲ــ مغرور (فریفته) بودن آنان را.

راحتی و رنجی نتواند بود پس از مرگ ــ نه روحانی و نه‌جسمانی»، این کس را مزاجْ تباه‌شده بــاشد و از وی نومید باید شد، که وی ازآن قوم است کــه ایزدــتعالیــدرحقِّ ایشان‌گفت: و إن تَدْعُهُم إلَى الهُدىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إذاً أبَداً[1]. واگرگوید: «محال بودنِ این مرا ضروری نیست ــ کــه این ممکن است ولکن بعید است ــ وچون این حال مرا به‌حقیقت معلوم نیست، به‌گمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجرِ تقوی کنم و از لذات باز ایستم»، با وی گوییم که«اکنون که بدین مقدار اقراردادی برتو واجب شد به‌حکم عقل که راه شرع فرا پیش گیری، کــه خطر چون عظیم بُوَد به‌گمان‌ضعیف، از وی بگریزند. چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری وکسی گوید 'ماری دهــان فرا این‌طعام کرده‌است' تو دست بازکشی، اگرچه گمان‌آن بُوَدکه وی دروغ می‌گوید، و برای‌آن می‌گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن‌بُوَدکه راست گوید، با خویشتن گویی: 'اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است، و اگــر بخورم نباید[2] که وی راست‌می‌گوید، و من هلاك شوم.' و همچنین اگر بیمارــ شوی و درخطرباشی، وتعویذشناسی‌گوید: 'یك درم سیم‌بده‌تا توراتعویذی‌کنم برکاغذی و نقشی برآن کاغذکنم‌که تو بهتر شوی'، هرچندکه ظنّْ غالب تو آن بُوَدکه‌نقش‌با تندرستی‌هیچ تعلّق‌ندارد، ولکن‌گویی: 'باشدکه راست‌می‌گوید،و به‌ترك یك درم بگفتن سهل است.' و اگرمنجّم‌گوید توراکه 'چون ماه به‌فلان جای رسد، فلان داروی تلخ بخور تــا بهترشوی' آن رنج بکشی به‌قول وی، گویی: 'باشدکه راست می‌گوید، و اگر دروغ می‌گویدآن رنج سهل است.'»

پس نزدیك هیچ عاقل قول صد و بیست وچهارهــزار پیغامبر و اتفاقِ جمله بزرگان عالم، چون اولیا وحکما، کمتر از قول منجّمی و تعویذنویسی و طبیبی ترسا نباشد که به‌قول وی رنج اندك برخویشتن نهد تا ازآن رنج کــه عظیمتر بُوَد برهد، و باشدکه خلاصی یابد. و رنج و زیان‌که اندك گردد بهــ اضافت[3] گردد: چون‌کسی‌که حساب برگیردکه عمر دنیا چند است و از ابدکه آن را اول‌نیست به‌نسبتِ با ازل‌که آن راآخر نیست‌چندْیك‌است، داندکه این

۱ــ (قرآن، ۱۸/۵۷)، و اگر ایشان را با راست راهی‌خوانی، راه نیابند ایشان هرگز.
۲ــ نباید...، مبادا، نکند... ۳ــبه اضافت، به‌طورنسبی.

رنج کشیدن اندك باشد درجنب آن‌خطرعظیم؛ که[1] با خویشتن گوید که «اگر ایشان راست می‌گویند ومن اندرچنان عذابی بمانم چه‌کنم، ومرا این‌راحت دنیا ـ که روزی چنداست که بگذشته باشد ـ چه‌سود کند؟وممکن باشد که‌راست می‌گویند.»

و ابد را معنی آن باشدکه اگـر همه عالم پر از گاورس کنند و مرغی را بفرمایند که به‌هر هزارسال یك دانه گاورس بـر گیرد، آن گاورس برسد[2] و از ابد هیچ کم نشود. پس‌چندین مدت عذاب ـ اگر روحانی بُوَد و اگرُ جسمانی بُوَد و اگر خیالی بُوَد ـ چگونه توان کشید و عمر دنیا را درجنب آن چه قدر باشد؟ هیچ عاقلی نباشدکه اندر این اندیشه‌ای تمام‌کند کـه نداند راهِ احتیاط رفتن وحذرکردن ازچنین‌خطری‌عظیم واجب بُوَد، اگرچه‌با رنج بُوَد، واگرچه با گمان بُوَد؛ که خلق برای بازرگانی در دریانشینند و سفرهای درازکنند ورنجهای بسیار کشند ـ همه ـ به‌گمان می‌کشند. اگراین، مردرا یقین نیست، آخـر گمانی ضعیف هست: پس اگر برخویشتن شفقت بَرَد، به‌احتمال° این فراگیرد.

و برای این بودکه امیرالمؤمنین علی (رض) با ملحدی مناظره می‌کرد، گفت: «اگر چنان است‌که تو می‌گویی، هم تـو رستی و هم ما. و اگـر چنان است‌که ما می‌گوییم، ما رستیم و تو افتادی و درعذاب ابدی بماندی.»

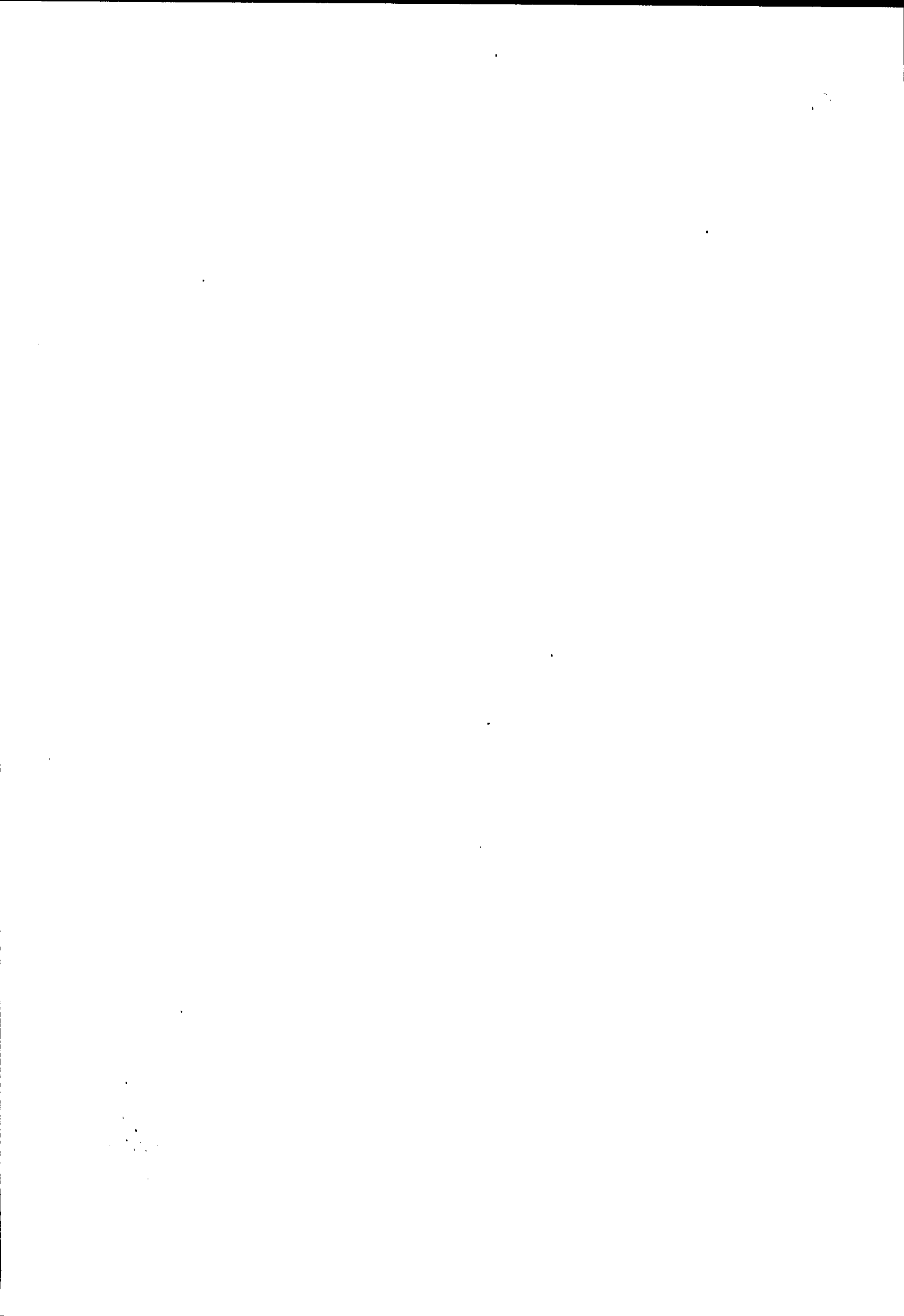
و این سخن‌که امیرالمؤمنین علی(رض) گفته است، برمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه بدانکه وی در اعتقاد خویش به‌شك بود، ولکن دانست که‌آنچه راه یقین است فهمِ آن ملحد احتمال نکند[3].

پس‌بدین بشناسی که هر که‌دردنیا جزبه‌زادِ آخرت مشغول است، به‌غایت احمق است؛ و سبب‌آن غفلت است و اندیشه ناکردن: کـه شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو می‌نگذارد که اندر این‌اندیشه‌کنند؛ وگرنه، آن‌کس که به‌یقین می‌داند وآن‌کس که به‌گمان غالب می‌داند و آن‌کس که گمان ضعیف می‌بَرَد ـ برهمه ـ واجب باشد، به‌حکم‌عقل، که‌ازآن خطرِعظیم حذرکنند و راهِ ایمنی واحتیاط گیرند. والسّلام. تمام‌شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس، و معرفت حق ـ تعالی، و معرفت دنیا، و معرفت آخرت.

۱ـ که، زیرا که. ۲ـ برسد، تمام شود. ۳ـ تحمل نکند، برنتابد.



کتاب ارکان مسلمانی



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
وَبِهِ نَسْتَعین

چون از معرفتِ عنوانِ مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی وحق- تعالی- را بشناختی و دنیا و آخرت نیز بدانستی، به‌ارکانِ معاملاتِ مسلمانی مشغول باید شدن.

چه، از آن جمله معلوم شد که سعادتِ آدمی در شناختِ حق-تعالی- است و در بندگیِ وی: و اصلِ شناخت° به‌معرفتِ این چهارعنوان[1] حاصل- شد؛ و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن به‌عبادات آراسته داری؛ و این رکنِ عبادات است.

دوم آنکه زندگانی وحرکت وسکونِ خویش به‌ادب داری؛ و این رکنِ معاملات است.

سوم آنکه دلِ خویش از اخلاقِ ناپسندیده پاك داری؛ و این رکنِ مهلکات است.

چهارم آنکه دلِ خویش به‌صفاتِ پسندیده آراسته داری؛ و این رکنِ منجیات است.

۱- معرفت نفس و حق و دنیا وآخرت.



رکن اول در عبادات

واندر این رکن‌ده اصل است:

اصل اول.ـ درست کردن اعتقاد اهل سنت

اصل دوم.ـ به‌طلب علم مشغول شدن

اصل سوم.ـ طهارت کردن

اصل چهارم.ـ نماز کردن

اصل پنجم.ـ زکات دادن

اصل ششم.ـ روزه داشتن

اصل هفتم.ـ حج کردن

اصل هشتم.ـ قرآن خواندن

اصل نهم.ـ ذکر و تسبیح کردن

اصل دهم.ـ وردها و وقتهای عبادت راست داشتن



اصل اول.ـ دراعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدان که هر کــه مسلمان شود، اول واجب بر وی آن است که معنیِ کلمهٔ لاإلٰه‌إلّاالله ـ محمّدٌ رَسولُ‌الله را، که به‌زبان بگفت، به‌دل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را به‌وی راه نبـُوَد. و چون باور کرد و دلِ وی بر آن قرار ـ گرفت ـ چنانکه شك را بدان راه نبود ـ این کفایت بـُوَد در اصلِ مسلمانی و بدانستنِ آن به‌دلیل و برهان فرضِ عین نیست بر هـر مسلمانی؛ که رسول (ص) عرب را به‌طلبِ دلیل و خواندنِ کـلام و جُستنِ شُبهتها و جواب آن نفرمود، بلکه به‌تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عمومِ خلق بیش از این نباشد.

امّا لابـُدّ است کـه قومی باشند[1] کـه ایشان راهِ سخن‌گفتن بدانند، و دلیلِ این اعتقاد بتوانند گفتن، و اگر کسی شُبهتی افکند تـا عامی را از آن بیفکند[2] ایشان‌را زبانِ آن باشد کـه آن شُبهت را دفع‌کنند؛ و این صنعت را کلام گویند. و این فرضِ کفایت بـُوَد: در هر شهری یك تن یـا دوتن بدین صفت باشند بس بـُوَد. و عامی صاحبِ اعتقاد باشد، و متکلّم شحنه وبدرقهٔ اعتقادِ وی باشد.

۱ـ ناگزیر کسانی باید باشند...   ۲ـ از آن اعتقاد بازدارد.

اما حقیقتِ معرفت را خود راهی دیگر است و َرای این هر دو مقام[1]. و مقدمهٔ آن، مجاهدت است: تا کسی راهِ مجاهدت و ریاضت نرود تمام، وی بدان درجه نرسد و مسلّم نباشد وی را بدان دعوی کردن، که زیان آن بیشتر از سودِ وی باشد. ومثالِ این خود چون کسی بُوَدکه پیش از پرهیز کردن، دارو خورَد: بیم آن بُوَد که هلاك شود. چه، آن دارو به صفتِ اخلاطِ معدهٔ وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و درد و بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودگار و نشانی است از حقیقتِ معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلبِ آن کند. و نتواند کرد طلبِ حقیقتِ آن، الاّ کسی که وی را در دنیا هیچ علاقت نباشد که وی را مشغول کند، وهمه‌عمر به‌هیچ چیز مشغول نخواهد شد، مگر به‌طلبِ حق‌ـ‌تعالی. و این کاری دشوار و دراز است.

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ـ وآن اعتقادِ اهل‌سنّت است ـ تا هر کسی این اعتقاد در دلِ خود قرار دهد؛ که این اعتقاد تخمِ سعادت وی خواهد بود.

پیداکردن اعتقاد مسلمانی

بدان که تو آفریده‌ای، و تورا آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و هرچه درهمه‌عالم است اوست؛ ویکی است، که وی‌را شریك وانباز نیست؛ ویگانه است، که وی را همتا نیست؛ وهمیشه بوده‌است، که هستیِ وی‌را ابتدا نیست؛ و همیشه‌باشد، که‌وجودِ وی را آخر نیست؛ وهستیِ وی درازل وابد واجب‌است، که نیستی را به‌وی راه‌نیست؛ هستیِ وی به‌ذاتِ خود است، که وی را به‌هیچ‌چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست، بلکه قیامِ وی به‌ذاتِ خود است وقیام همه‌چیزها به‌وی است.

---

[1] ـ ایمان قلبی‌عامه و اعتقاد استدلالی (کلامی).

تنزیه

وی در ذاتِ خود جوهر نیست و عَرَض نیست؛ و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست؛ و با هیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست؛ و وی را صورت نیست، وچندی وچونی و چگونی را بەوی راه نیست، و هرچه در خیال آید و درخاطر آید ــ از کمیّت و کیفیّت ــ وی از آن پاك است، که آن همه صفاتِ آفریدگانِ وی است، و وی بەصفتِ هیچ آفریده نیست، بلکەهرچه وهمْ وخیالْ صورت کند[۱]، وی آفریدگارِ آن است؛ وخُردی و بزرگی و مقدار را بەوی راه نیست، که این همه صفتِ اجسام عالم است و وی جسم نیست، و وی را با هیچ جسم پیوند نیست؛ و برجای نیست و درجای نیست، بلکه خود اصلا جای‌گیر نیست و جای‌پذیر نیست؛ و هرچه در عالَم است همه زیرِ عرش است، و عرشْ زیرِ قدرت وی مسخّر است، و وی فوقِ عرش است ــ نه چنانکه جسمی فوقِ جسمی باشد، که وی جسم نیست؛ وعرشْ حامِل و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و حَمَلَهٔ عرش همه برداشتهٔ وی و محمولِ لطف و قدرت وی‌اند. و امروز، هم بدان صفت است که در ازل بود ــ پیش ازآنکه عرش را بیافرید ــ وتا ابد همچنان خواهد بود، که تغییر وگردش را بەوی راه نیست و بەصفات وی راه نیست: که اگرگردش بەصفتِ نقصانی بُوَد، خدایی را نشاید؛ و اگر بەصفتِ کمالی باشد، از این ناقص بوده باشد و حاجتمندِ این کمال بوده باشد، و محتاجْ آفریده بُوَد و خدایی را نشاید[۲].

وبازآنکه[۳] از همهٔ صفات آفریدگان منزّه است، در این جهان دانستنی‌است و درآن جهان دیدنی است. و چنانکه اندر این جهان بی‌چون وبی‌چگونه دانند وی را، درآن جهان نیز بی‌چون و بی‌چگونه بینند وی را؛ کەآن دیدار ازجنسِ دیدار این جهانی نیست.

۱ــ صورت کردن، بەتصور درآوردن.
۲ــ آن‌که محتاج است بناچارمخلوق است ومخلوق شایستهٔ خدایی نیست.
۳ــ با آنکه...

قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قادر است؛ و توانایی ِ وی بر کمال است، که هیچ عجز و نقصان وضعف را بدان راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند. و هفت آسمان و زمین و عرش وکرسی و هرچه هست، همه در قبضهٔ قدرت ِ وی مقهور و مسخّر است. و به‌دست ِ هیچ کس هیچ چیز نیست. و وی را درآفرینش هیچ یاور و هنباز نیست.

علم

و وی داناست بر هرچه دانستنی است ، و علم وی به همه چیزها محیط است. و ازعُلی' تا ثَری هیچ چیز بی‌دانش ِ وی نرود، چه، همه از وی رَوَد و از قدرت ِ وی پدید آید، بلکه عدد ِ ریگ بیابان و برگ ِ درختان و عدد ِ اندیشهٔ دلها و ذرّه‌های زمین و هوا در علم ِ وی همچنان مکشوف است که عدد ِ آسمانها.

ارادت

و هرچه در عالم است ، همه به خواست و ارادت ِ وی است . هیچ‌چیز ــ از اندك و بسیار، خُرد و بزرگ، و خیر و شر، و طاعت ومعصیت، وکفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت ونقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تندرستی ــ نرود الاّ به‌تقدیر و مشیت ِ وی وبه‌قضا و حکم ِ وی. اگر همه عالم فراهم‌آیند ــ از جنّ و اِنس وشیاطین وملایکه ــ تا یك ذرّه از عالم بجنبانند یا برجای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی‌خواست وی، همه عاجز باشند و نتوانند؛ بلکه جز آن که وی خواهد در وجود نیاید، و هرچه وی خواست که بباشد هیچ چیز و هیچ کس دفع ِ آن نتواند کرد: هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد، همه به‌تدبیر و تقدیر ِ وی است.

سمع و بصر

و چنانکه داناست به هرچه دانستنی است، بینا و شنواست به هرچه دیدنی است و شنیدنی است. و دور و نزدیك در شنوایی ِ وی برابر بُوَد، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بُوَد. وآواز ِ پای مورچه‌ای که در شب ِ تاریك برود، از شنوایی ِ وی بیرون نشود، و رنگ و صورت ِ کِرمی که در تَحتَ‌الثری[1] بُوَد ازدیدار ِ وی بیرون نبُوَد. ودیدار ِ وی به‌چشم نبُوَد، و شنوایی ِ وی به‌گوش نبُوَد؛ چنانکه دانش ِ وی به‌اندیشه و تدبیر نبُوَد، و آفریدن ِ وی به‌آلت نبُوَد.

کلام

و فرمان ِ وی برهمه خلق واجب است. و خبر ِ وی ــ از هرچه‌خبر داده‌است ــ راست است. و وعده و وعید ِ وی حقّ است. و فرمان وخبر و وعد و وعیدهمه سخن ِ وی است. و وی چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنواست، گویاست: با موسی (ع) سخن گفت بی‌واسطه. وسخن ِ وی به‌کام و زبان و لب و دندان نبُوَد. و چنانکه سخن در دل‌آدمی بُوَد، حرف و صوت نیست ــ یعنی که آواز ِ بُریده نیست ــ سخن ِ حق ــ تعالی ــ پاکتر و منزّه‌تر است از این صفت. و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همهٔ کتب ِ پیغامبرانْ سخن ِ وی است، و سخن ِ وی صفت ِ وی است، و همه صفات ِ وی قدیم است و همیشه بوده است[2]. و چنانکه ذات ِ ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ در دل ِ ما معلوم است وبرزبان ِ ما مذکور، وعلم ِ ماآفریده ومعلومْ قدیم، و ذکرماآفریده و مذکورْ قدیم، ذات ِ سخن ِ او همچنین قدیم است ودر دل ِ ما محفوظ و بر زبان ِ ما مقروء و در مُصْحَفْ مکتوب، و محفوظْ نامخلوق و حفظْ مخلوق، و مقروءْ نامخلوق و قراءتْ مخلوق، و مکتوبْ نامخلوق وکتابتْ مخلوق.

۱ــ تحت‌الثری، زیرخاك.

۲ــ بیان عقیدهٔ اشعریان است که قرآن را قدیم می‌دانند.

افعال

عالَم و هرچه در عالَم است همه آفریدهٔ وی است. و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد. و اگر عقلِ همهٔ عقلا درهم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر از این بیندیشند یا بهتر از این تدبیری کنند یاچیزی نقصان کنند، یازیادت کنند، نتوانند. وآنچه اندیشه کنند که بهتر ازاین می باید، خطا کنندوازسرّ ِحکمت ومصلحتِ آن غافل باشند؛ بلکه مَثَلِ ایشان چون نابینایی بُوَد که در سرایی شود و هرقماشی برجایِ خویش نهاده[1] باشد و وی نبیند: چون بر آنجا می‌افتد، گوید که «این چرا بر راه نهاده‌اند؟» آن خود بر راه نباشد؛ ولکن وی خودْ راه نبیند.

پس هرچه آفرید به‌عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید، و چنان آفرید که می‌بایست. و اگربکمالتر از این ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بُخل، و این هر دو صفت بر وی مُحال است. پس هرچه آفرید ــ از رنج و بیماری و درویشی[2] وجهل وعجز ــ همه عدل است. و ظلمْ خود از وی ممکن نیست؛ که ظلمْ آن باشد که در مملکتِ دیگری تصرّف کند و از وی تصرّف‌کردن در مملکتِ دیگری روا نبُوَد و ممکن نبُوَد، که با وی مالکی دیگر مُحال بُوَد، چه هرچه هست و بود و تواند بود و هرکه هست و بود و تواندبود، همه، مملوک‌اند ومالکْ وی‌است وبس. پس بی‌همتا و بی‌هنباز است.

آخرت

و عالَم که آفرید از دو جنس آفرید: عالمِ اجسام وعالمِ ارواح. وعالمِ اجسامْ منزلگاهِ ارواحِ آدمیان ساخت تا زادِ آخرت ازاین عالم برگیرند. و هرکسی را مدّتی تقدیر کرد که در این عالَم بباشد. وآخرِ آن مدتْ اجلِ وی باشد، که زیادت و نقصان را به‌وی راه نبُوَد. چون اجل درآید، جان از

۱ــ نهاده باشد، قرارداشته باشد.

۲ــ درویشی (مقابل توانگری)، فقر، تهیدستی.

تن جدا گردد.

و در قیامت ـ که روزِ حساب و مکافات است ـ جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد؛ و هرکسی کردارهای خویش بیند در نامه‌ای نبشته؛ که هرچه کرده باشد همه بـا یادِ وی دهند، و مقدارِ طـاعت و معصیتِ وی وی را معلوم گردانند به‌ترازویی که شایستهٔ آن‌کار باشد ـ که آن ترازو به‌ترازوی این جهان نماند.

صراط

و آنگه همه را بـر صراط گُذر فـرماید[1] ـ و صراط° باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر. هـرکه در این عـالم برصراطِ مستقیم° راست بایستاده باشد، به‌آسانی بدان صراط بگذرد؛ وهرکه راهِ راست ندانسته باشد، برصراط° راه نیابد و به‌دوزخ افتد.

و برسرِ صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند، و حقیقتِ صدق° از صادقـان طلب کنند، و منافقان و مُرائیان را تشویر دهند وفضیحت‌کنند.

گروهی را بی‌حساب به‌بهشت فرستند، و باگروهی حساب‌کنند به‌آسانی، و باگروهی به‌دشواری. وبه‌آخر، جمله کفّار به‌دوزخ فرستند، که هرگز خلاص نیابند. و مطیعانِ مسلمانان را به‌بهشت فرستند، و عاصیان را به‌دوزخ فرستند؛ و همچنان هرکه را شفاعتِ انبیا و بزرگان° وی را دریابد عفوکنند، و هرکـه را شفاعت نبـوَد به‌دوزخ برند و برمقدارِ گناه° عقوبت کنند وآخر به‌بهشت‌آرند به‌شفاعتِ پیغامبر (ص).

پیغامبر

و چـون ایزد ـ تعالی ـ این تقدیرکرده بـوَد و اعمال و احوالِ آدمی چنان رانده بـوَد[2] که بعضی سببِ سعادتِ وی بـوَد و بعضی سببِ شقاوت و

۱ــ فرمودن، فرمان دادن، دستور دادن. ۲ــ رانده بودن، مقدرشدن.

آدمی از خویشتن[۱] آن نتواند شناخت، به‌حکمِ فضل و رحمتِ خویش پیغامبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بر کمالِ سعادتِ ایشان حکم کرده‌ بُوَد از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و به‌خلق فرستاد تا راهِ سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا بکنند تا هیچ کس را برخدای ـ عَزَّوَجَلَّ ـ حجّت نمانَد.

پس به‌آخرِ همه، رسولِ ما را (ص) به‌خلق فرستاد، و نبوّتِ وی به‌درجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را بهٔوی راه نبُوَد. و بدان سبب وی را خاتمِ انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبرِ دیگر نباشد. و جمله خلق را ـ از اِنس و جنّ ـ متابعتِ وی فرمود. و وی را سیدِ همهٔ پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحابِ پیغامبران کرد ـ **صَلَواتُ‌الله عَلَیْهِمْ اَجْمَعین.**

۱ـ از خویشتن، از پیش خود.

اصل دوم.ـ در طلب علم کردن

بدان که رسول (ص) چنین گفته است که طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ، جُستنِ علم فریضه است برهمهٔ مسلمانان.

و همهٔ علما خلاف کرده‌اند که «این چه علم است؟» متکلّمان می‌گویند که این علمِ کلام است، که معرفت خدای ــ تعالی ــ بدین حاصل آید. و فقها می‌گویند که این علمِ فقه است، که حلال از حرام بدین جدا شود. و محدّثان می‌گویند که این علم حدیث و سنّت است، که اصلِ علوم شرعْ این است. و صوفیان می‌گویند که این علمِ احوالِ دل است، که راهِ بنده به‌حق ــ تعالی ــ دلِ وی است.

وهر کسی از این قوم، علمِ خویش تعظیم همی کند. و اختیارِ ما آن است که به‌یك علمْ مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست. ولکن آن را تفصیلی است که این اِشکال بدان برخیزد:

بدان که هر که چاشتگاهْ مسلمان شود یا بالـغ شود، این همه علمها آموختن بـر وی واجب نگردد؛ و لکن در وقتْ[1] آن واجب شود کـه معنیِ کلمـهٔ لاإلٰهَ اِلاَّاللّه، مُحَمَّدٌ رَسولُ‌اللّه، بداند. و این بدان بداند که اعتقادِ اهلِ سنّت

۱ــ در وقت، برفور، دردم.

ــ که در اصلِ اول گفتیم ــ حاصل کند. نه بدان معنی که به‌دلیل بداند، که آن واجب نیست؛ ولکن قبول کند و باور دارد. و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست، ولکن برجمله[1] صفات حق ــ سبحانه و تعالی ــ و صفاتِ پیغامبر(ص) وصفاتِ آخرت و بهشت و دوزخ و حشرو نشر اعتقاد کند: که وی را خدایی هست بدین صفت، و از جهت وی مُطالَب است برزبانِ رسولِ وی، که اگر طاعتی کند به‌سعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند به‌شقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس از این، دونوع از علم واجب شدن گیرد: یکی به‌دل تعلّق دارد و یکی به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد.

اما آنچه به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد، دوقسم باشد: یکی کردنی، ویکی ناکردنی.

و اما علم کردنی چنین بُوَد که:

چون وقتِ چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت که نمازپیشین آید، واجب‌ـ بُوَد بر وی طهارت و نماز بیاموختن، آن مقدار که فریضه است از این هردو. و اما آنچه سنّت[2] است، علم آن سنّت باشد نه فریضه. اگر مثلا به‌نمازِ شام رسد، آنگاه علمِ نمازِ شام واجب شود ــ که‌بداند که آن سه رکعت است ــ و بیش‌ازآن واجب نشود.

و چون فرا ماهِ رمضان رسد، علمِ روزهٔ رمضان واجب شود: این قدر بداند که نیّت کردن واجب است، و از وقتِ صبح تا فرو شدنِ آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است.

و اگر بیست دینارِ نیشابوری دارد، علمِ زکات در وقت° واجب نشود، لکن آن وقت که سالی تمام شود واجب آید که بداند که زکاتِ آن چند است و فرا که باید دادن و شرطِ آن چیست.

و علمِ حج واجب نشود تا آنگه که حج خواهد کردن، که وقتِ آن در جملهٔ عُمْر است.

۱ـ برجمله، اجمالاً. ۲ـ سنت، مستحب (عملی که اگرمسلمانی بکند پاداش دارد واگر نکند کیفر ندارد).

وهمچنین هر کار که فراپیش وی می‌آید، بدان وقت° علمِ آن واجب می‌شود. مثلا چون نکاح خواهد کردن، علمِ آن واجب شود؛ چنانکه بداند که حقِّ زن چیست برشوهر، و در حالِ حیض°مباح نیست صحبت کردن[1] و پس‌از حیض تا طهارت نکند؛ و همچنین آنچه بدان تعلّق دارد.

اگر به‌مَثَل پیشه‌ای دارد، علمِ آن پیشه بر وی واجب شود، تا اگر بازرگان بُوَد علمِ رَبْوا[2] بر وی واجب شود، بلکه واجب شود که شروطِ بیع° جمله بداند تا از بیعِ باطل حذر تواند کرد. و از بهرِ این بود که عمر (رض) اهل بازار را دِرّه[3] همی زد و به‌طلبِ علم همی فرستاد و می‌گفت: «هر که فقهِ بیع نداند نباید که در بازار نشیند؛ که آنگه حرام خورَد و رَبْوا خورَد، و وی را خبر نبُوَد.»

و همچنین هر پیشه‌را علمی‌است، تا اگر مثلا حَجّام بُوَد باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی بِبُرَد، و کدام دندان شاید که بِکَنَد، و تا به‌چه غایت° خطر شاید کرد، و داروی جراحتها به‌کار کند، و امثالِ این.

و آن علمها به‌حالِ هر کسی بگردد[4]: بر بزّاز° واجب نبُوَد که علمِ حَجّام آموزد، و نه بر حَجّام° واجب بُوَد که علمِ بزّازی بداند.

مثال علمِ کارهای کردنی این است.

اما ناکردنی: علمِ آن نیز واجب بُوَد ولکن به‌حالِ هر کسی بگردد.

اگر کسی از آن بُوَد که جامهٔ دیبا پوشد، یا جایی بُوَد که خمر خورند یا گوشتِ خوك خورند، یا در جایی باشد که به‌غصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود برعلما که وی را این علم بیاموزند و وی را گویند که حرام از آن چیست، تا دست بدارد[5].

و اگر جایی باشد مثلاً که با زنان مخالطت دارد، بر وی واجب بُوَد که بداند که محرم کیست، و نامحرم کیست، و نظر بر که روا باشد و بر که‌روا‌نباشد.

۱ـ صحبت کردن، مباشرت، همخوابه شدن. ۲ـ ربوا، ربا. ۳ـ دره، تازیانه.
۴ـ گردیدن، تغییر کردن، فرق کردن. ۵ـ دست بداشتن (بدون حرف اضافه)، ترك کردن.

و ایـن نیز به‌حالِ هر کسی بگردد، که هر کس در معرضِ کاری دیگر باشد، بروی واجب نبود که علمِ کارِ دیگران بیاموزد، که برزنان واجب نشود مثلاً که بیاموزند که در حالِ حیض طلاق دادن روا نباشد، و برمرد واجب شود ــ که طلاق خواهد داد ــ که بیاموزد.

اما آنچه به‌دل تعلّق دارد دوجنس است: یکی به‌احوالِ دل تعلّق دارد، و یکی به‌اعتقادات.

اما آنچه به‌احوالِ دل تعلّق دارد، مثالِ آن این بُوَد که واجب بُوَد که بداند که کبرو حسد حرام است، و ریا حرام‌است، و حقد حرام است، وعُجب حرام است، وگمانِ بد بردن حرام است، و امثال این ــ و این فرضِ عین باشد برهمه خَلقی، که هیچ کس ازچنین معانی خالی‌نباشد. پس علمِ آن وعلمِ علاجِ آن واجب بُوَد، که این نوعی بیماریِ عام است و علاج آن بی‌علم‌راست‌نیاید. اما علمِ بیع و سَلَم و اجارت و رهن، و آن اجناس که در فقه گویند، فرضِ کفایت است. فرضِ عین بر کسی شود که این به‌معاملت بخواهد کرد ــ و بیشترِ خلق ازآن خالی توانند بود، اما از این احوالْ دلْ خالی نتواند بود.

اما جنسِ دیگر که به‌اعتقاد تعلّق دارد، آن بُوَد که اگردر اعتقادْ وی را شکّی بگذرد، بر وی واجب بُوَد که‌آن شك از دل بِبَرَد ــ هر گه که‌آن شك در اعتقادی باشد که واجب بُوَد در اصل خویش، یا در اعتقادی که شك درآن روا نبُوَد.

پس از این‌جمله معلوم شد که علم برهمهٔ مسلمانان فریضه است، وهیچ مسلمان ازجنسِ علم مستغنی‌نیست؛ ولکن آن علم از یك جنس نیست و در حقِّ هر کسی برابرنیست، بلکه به‌احوال و به‌اوقات بگردد. اما هیچ کس به‌نوعی از حاجت بدین خالی نیست. پس از این بود که مصطفی (ص) گفت: «هیچ مسلمان نیست که نه طلبِ علم بر وی فریضه است» ــ یعنی طلبِ علمی که به‌عمل به‌آن حاجتمند است.

فصل - عذرِ بی‌علمی در دین پذیرفته نیست

چـون معلوم شد که برهر کسی، آموختنِ آن علم واجب است که برراهِ معاملتِ وی است، بدانستی که عامی پیوسته در خطرباشد؛ که باشد که وی را کاری پیش آید و به‌نادانی آن‌بکند، نداند که اندرآن حکمی هست[۱]ـ و بدین معذور نباشد هرگه که حاجت بدان غالب بُوَد و نادر نباشد[۲].

مثلاً اگر کسی در حالِ حیضْ مباشرت‌کند، یا پس از حیض - پیش از سرشستن[۳]ـ وگوید که «این علم ندانستم»، معذور نباشد.

و اگر زنی پیش از صبحْ پاك شده باشد، و نمازِ شام و خفتن نکند - که نیاموخته باشد - یا مردی زنی را در حالِ حیض طلاق دهد ونیاموخته باشد که حرام است، معذور نباشد. و با وی‌گویند که «ترا گفته بودیم که طلبِ علمْ فریضه است: این فریضه چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی؟» مگر که واقعه‌ای نادر باشد که افتادن[۴] آن متوقّع نباشد، آنگه باشد که معذور بُوَد.

فصل - هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست

چون بدانستی که عامی به‌هیچ وقت از این خطر خالی نباشد، از اینجا معلوم شود که هیچ کار، که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و گواراتر از علم نخواهد بود. و هرپیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلبِ دنیاخواهد بود، و علمْ بیشترِ خلق را در دنیا از دیگر پیشه‌ها بهتر. چه، متعلّم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد ازدنیا، به‌میراثی یا به‌جهتی‌دیگر: علمْ حراستِ مال وی بُوَد، و سببِ جاهِ وی بُوَد و عزِّ وی در دنیا، وسببِ سعادتِ آخرت بُوَد.ـ یکی از این[۵] بود.

دو دیگر کسی باشد که کفایتِ خویش ندارد ولکن در وی قناعتی باشد

۱ـ حکم شرعی. ۲ـ هرگاه حاجت به‌دانستن حکمی شرعی غالب باشدـ که بسیارپیش‌می‌آید ـ شخص درجهل به‌حکم معذورنیست. ۳ـ سرشستن، غسل. ۴ـ افتادن، روی دادن. ۵ـ از این، از این دست، از این قبیل، از این نوع.

که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدرِ درویشی بداند در مسلمانی ــ که درویشان پیش از توانگران به‌پانصدسال در بهشت خواهند شد. علم در حقِّ این کس سببِ آسایش دنیا و سعادتِ آخرت بُوَد.

سدیگر کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد مالِ حلال ــ یا از بیت‌المال، یا از دست مسلمانی ــ به‌وی رسد، چندانکه کفایتِ وی باشد، بی‌آنکه وی را طلبِ حرامی باید کرد، یا از دستِ سلطانی ظالم چیزی ستاند.

پس این هرسه قوم را طلبِ علم در این دنیا از همه‌کارها بهتر بُوَد.

چهارم کسی باشد که کفایتِ خود ندارد، ومقصودِ وی از طلبِ علمْ دنیا باشد؛ و روزگار چنان بُوَد که طلب نتواند کرد کفایتِ خویش را الّا از اِدرارِ[1] سلطان، که از وجوهِ خراج و ظلم باشد، یا از مردمانْ بی‌ریا و بی‌مذلّتْ طلب‌نتواند کرد. این کس را و هر که را مقصود از طلبِ علمْ جاه و مال باشد و به‌علم به‌دست خواهد آوردن، اولیتر آنکه به‌کسبْ مشغول شود ــ چون از علمی که فرضِ عین است بپرداخت[2] ــ که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطینِ اِنس، و خلقِ بسیار به‌وی[3] تباه شود؛ و هرعامی که در وی نگرد ــ که او حرام می‌ستاند، و آن همه حیلتها می‌کُنَد در طلبِ دنیا ــ به‌وی اقتدا کند؛ و فسادِ وی در میان خلقْ بیش از صلاح بُوَد. پس این چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر. پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند، نه از کارهای دینی.

اگر کسی گوید که: علمْ وی را باراهِ راست آورَد، چنانکه گروهی گفته‌اند **تَعَلَّمنا العِلْمَ لِغَیْرِ اللهِ فَأَبَی العِلْمُ أَنْ یَکُونَ إِلّا لِلّٰه**. علم نه‌برای خدای آموختیم، ولکن خودْ ما را با راهِ خدای بُرد.

جواب آن است که: آن علمِ کتاب و سنّت و اسرارِ راهِ آخرت وحقایقِ شریعت بود که ایشان را با راه خدای بُرْد، و آنگاه[4] بایستِ آن در باطنِ ایشان بود، که کاره بودند شَرَهِ خویش را به‌دنیا، وبزرگانِ دین را می‌دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بدیشان اقتدا کنند. چون علم

۱ــ ادرار، مقرری، وظیفه. ۲ــ پرداختن، فارغ شدن. ۳ــ به‌وی، به‌واسطهٔ وی، به‌وسیلهٔ وی. ۴ــ وآنگاه، وانگهی.

آن بود و حالِ روزگار چنان بود، امیدوار بود[ند] که ایشان به‌صفتِ آن علم گردند، وعلمْ تَبَعِ ایشان نگردد.

و اما این علمها که در روزگارِ ما می‌خوانند ــ چون خلاف[1] و مذهب و کلام وقصص و طامات ــ و این معلّمان که در این روزگارند که آن همه علمهای خویش دامِ دنیا ساخته‌اند، مخالطت بـا ایشان و تحصیلِ علم از ایشان مرد را از راهِ دنیا بنگرداند. وَ لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَه[2]. نگاه کن تا بیشترِ این قوم از علمای دنیااند و یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهدتِ احـوالِ ایشان سود است یا زیان.

اما اگرجایی کسی باشد که به‌تقوی آراسته بُوَد و راهِ علمای سلف دارد و به‌تعلیمِ علمی مشغول باشد که اندر آن تخویف و تحذیر باشد از غرورِ دنیا، صحبت و مشاهدتِ این کس همه کس را نافع باشد، تا به‌تعلیم چه‌رسد! وچون علمی آموزد که* سودمند بُوَد، از همه کارها اولیتر بـاشد. و علمِ سودمند آن بُوَد که وی را حقارتِ دنیا معلوم کند[3]، و خطرِ کارهای آخرت به‌وی نماید[4]، و جهل وحماقتِ کسانی که ایشان روی به‌دنیا آورده‌اند و از آخرت اِعراض کرده‌اند آشکارا بکند.ـ تاآفتِ کبر و حسد و ریا و عُجب و حرص و شَرَه و حُبِّ دنیا بشناسد و علاج آن بداند ــ این علمْ کسی را که بردنیـا حریص‌ـ بُوَد همچون آب بُوَد تشنه را، و چون دارو بُوَد بیمار را.

امـا مشغول بودنِ این کس به‌فقه و کلام و خلاف و ادب، همچون بیمار باشد که چیزی خورَد که در علّت وی زیادت کند؛ که بیشتر این علمها تخمِ حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تسوّق و تکبّر و طلبِ جاه در دل افکند، و هرچند بیش خوانَد آن در دل محکمتر می‌شود. و چـون مخالطت با

۱ــ خلاف (علم خلاف)، علمی که درآن از چگونگی آوردن حجتهای شرعی و نارسایی دلایـل ناهمساز گفتگو می‌شود و در حقیقت جدلی است که با مقاصد دینی سروکار دارد.

۲ــ شنیدن کی بود مانند دیدن؛

۳ــ وی را حقارت دنیا معلوم کند، حقارت دنیا معلوم وی کند، بروی پیدا وآشکار کند.

۴ــ نمودن، نشان دادن.

*ــ و چون کسی علمی فراگیرد که . . .

قومی دارد مُتَفَقّه ــ که بدان مشغول می‌باشند ــ چنان شود کــه اگر وقتی خواهد که ازآن راهْ توبه کند دشوار بـُوَد، و نتواند که توبه کند.

اصل سوم ـ در طهارت

بدان که خداوند ـ سُبحانَهُ وتعالی ـ می گوید: **إنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوّابينَ**[1] **ويُحِبُّ الْمُتَطَهِّرين**[2]. خدای ـ تعالی ـ پاکان‌را دوست دارد. و رسول (ص) گفت: **الطُّهورُ شَطْرُ الإيمان.** پاکی یک نیمهٔ مسلمانی است. و نیز گفت: **بُنِيَ الإسْلامُ عَلَى النَّظافَة.** بنایِ مسلمانی برپاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه بُوَد به‌استعمالِ آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

طبقهٔ اول ـ پاکیِ سرِّ دل است از هرچه جز حق ـ تعالی ـ است، چنانکه می گوید: **قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم**[3]. و مقصود ازین آن است که چون ازغیرِ حقّ خالی باشد، به‌حقّ ـ تعالی ـ مشغول و مستغرق شود. واین تحقیقِ کلمهٔ **لاإلٰه إلّاالله** بُوَد، و این همه درجهٔ ایمانِ صِدّیقان است. و پاکی از غیرِ حقّ یك نیمهٔ ایمان است، که تا از غیرِ حقّ پاك نشود به‌ذکرِ حقّ ـ تعالی ـ آراسته نشود.

۱ـ التوابین، توبه‌کنندگان، بازگشت‌کنندگان (ازگناه). ۲ـ قرآن، ۲/۲۲۲.
۳ـ(قرآن،۶/۹۱) گوی‌آن[فرستندهٔ تورات وآن درآموزنده]خدای‌است پس ایشان راواگذار...

طبقهٔ دوم ــ پاکیِ ظاهرِ دل است از اخلاقِ پلید، چون حسد وکبر و ریا و حرص وعداوت و رعونت وغیر آن، تا آراسته شود به‌اخلاقِ پاك و پسندیده، چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبّت و غیرِ آن. و این درجهٔ ایمانِ متّقیان است. و پاکی از اخلاقِ مذموم یك نیمه از ایمان است.

طبقهٔ سوم ــ پاکیِ جوارح واندامهای تن است از معصیتها، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیرِ آن، تا آراسته شود به‌ادب و فرمانبُرداری در همهٔ کارها. و این درجهٔ ایمانِ پارسایان است، و پاك داشتنِ اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمان است.

طبقهٔ چهارم ــ پاك داشتنِ تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود به‌رکوع و به‌سجود و ارکانِ نماز. و این درجهٔ پاکیِ مسلمانی است؛ که فرق میان مسلمان وکافر در معاملت° بدین نماز است. و این پاکی نیز یك نیمه از ایمان است.

پس بدین‌وجه° معلوم شود که درهمهٔ طبقه‌های ایمان° پاکی یك نیمه‌است، و به‌حکم آنکه نیمهٔ بیشتر اوست گفت: **بُنِیَ الأِسلامُ عَلَی النَّظافَة**، بنای دین بر وی است. پس این طهارتِ تن و جامه ــ که همگنان روی بدان آورده‌اند و جهد° همه درآن کنند ــ درجهٔ بازپسینِ طهارتهاست، ولیکن ازآنکه آسانتر است، نفْس را نیزدرآن نصیب است ــ که پاکی خوش باشد و نفْس اندرآن به‌راحت بود، و همه‌کس نیزآن بیند، و پارساییِ وی بدان بدانند ــ بدین‌سبب برمردم آسانتربُوَد. اما پاکیِ دل از حسد وکبر و ریا و دوستیِ دنیا، و پاکیِ تن ازگناه و معصیت، نفْس را اندرآن هیچ نصیب نیست، و چشمهای خلق بر-آن نیفتد، که‌آن نِظاره‌گاهِ حق" است نه نِظاره‌گاهِ خلق، و بدین‌سبب هر کس درآن رغبت نکند.

فصل ـ احتیاط به‌چه‌شرطهایی رواست؟

این طهارت ظاهراً اگرچه درجه‌ای بازپسین است، فضلِ وی نیز بزرگ است، ولیکن به‌شرطِ آنکه آدابِ آن نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بدان‌راه‌ندهد. و چون به‌حدِّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود، و باشد که بزهکار شود. و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جوراب داشتن و ازار به‌سر درگرفتن و آبِ پاك به‌یقین طلب‌کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا وی نکند، همه نیکوست. وکسانی از فقها که این نگاه ندارند، ایشان را نباشدکه اعتراض‌کنند، الاّ به‌شرطی. و ایشان را[1] نیست‌که برفقها و دیگران ـ که احتیاط نکنند ـ اعتراض‌کنند اصلاً. چه،آن احتیاطها نیکوست، ولیکن به‌شش شرط:

شرط اول آنکه به‌سبب روزگار° بردن[2] بدان، از کاری فاضلتر از آن باز‌نمانَد. چه اگر کسی را قدرت‌آن باشدکه به‌آموختنِ علمی مشغول‌گردد یا به‌تفکری مشغول شودکه آن زیادت°کشفی باشد، یا به‌کسبی مشغول شود که آن کفایتِ عیال وی باشد یاکفایت وی باشد ـ تا او را ازکسی سؤال نبایدکرد، و ازکسب مردمان نباید خورد ـ و روزگار° بردن به‌احتیاطِ طهارت° وی را از آن بازدارد، نشایدکه بدین احتیاطها مشغول شود،که این همه مهمتراز احتیاطِ طهارت است. و به‌چنین سبب بود که صحابه هرگز به‌چنین احتیاطهامشغول‌نشدندی، که ایشان به‌جهاد و به‌کسب و به‌طلبِ علم و به‌کارهای مهمتراز این مشغول بودند. و برای این بودکه پای‌برهنه برفتندی و برزمین نمازکردندی و برخاك نشستندی و چون طعام بخوردندی دست در کفِ پای مالیدندی، و از عَرَق ستوران حذرنکردندی، از آنکه ایشان جهد°بیشتر در پاکیِ دل‌کردندی نه در پاکیِ تن. پس اگر کسی بدین صفت بُوَد، صوفیان را بر وی اعتراض نرسد. وکسی که به‌کاهلی، این احتیاط دست بدارد وی را نباشد[3] که براهلِ

۱ـ صوفیان را.

۲ـ صرف وقت.

۳ـ وی را نرسد، حق ندارد.

احتیاط اعتراض کند، که کردنِ احتیاط از ناکردن فاضلتر.

شرط دوم آنکه خویشتن از ریا و رعونتِ این نگاه دارد. که هر که این احتیاط کند از سر تا پایِ وی منادی می کند که «من پارسایم که خویشتن چنین پاك می‌دارم»: وی را اندرآن شَرَهی پدیدارآید؛ و اگر پای برزمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشمِ مردمان بیفتد، باید که خویشتن را اندرین بیازماید، و در پیشِ مردمان پایْ برزمین نهد و راهِ رخصت سپَرَد، و در سِرّ تدارکِ احتیاط می کند. واگر نفسِ وی در این منازعتی کند، بداند که آفتِ ریا بهوی راه یافته است، اکنون بر وی واجب بُوَد که راهِ رخصت سپَرَد و پای برهنه فراز رود و برزمین نشیند و برزمین نماز کند، و از احتیاط دست بدارد، که ریا حرام است و احتیاطْ سنّت[1]؛ چون از حرام حذر نتواند کرد الاّ به‌ترکِ احتیاط، بر وی واجب شود ترکِ احتیاط گفتن.

شرط سوم آنکه گاه‌گاه به‌راهِ رخصت نیز می‌رود، و احتیاط برخویشتن فریضه نگرداند، چنانکه رسول (ص) از مِطْهَرهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، و عمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و ایشان در بیشترِ احوال برخاك نماز کردندی. وکسی که در خفتن میانِ خویش و میانِ خاك هیچ حجاب نکردی، وی را بزرگتر داشتندی. پس چون سیرتِ ایشان مهجور کند[2] و به‌ناشایست دارد[3]، و نفسِ وی مسامحت نکند به‌موافقتِ ایشان، دلیلِ آن باشد که نفسْ در این احتیاط شرهی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد.

شرط چهارم آنکه هراحتیاط که درآن رنجِ دلِ مسلمانی باشد دست بدارد، که رنجانیدنِ دلِ خلقْ حرام است، و ترکِ احتیاطْ حرام نیست. چنانکه کسی قصدِ آن کند که دستِ وی فراگیرد ــ در سلام یا در معانقه ــ و دستِ وی

۱ــ ← ص۱۳۲/ح۲ ۲ــ مهجور کردن، از ذهنها دور کردن. ۳ــ به... داشتن،... شمردن.

عرق دارد، وی خویشتن را فرا هم‌گیرد، ایـن حرام باشد. بلکه خُلقِ نیکو و تقرّب نمودن ــ شادی دل مسلمان را ــ در این وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر. و همچنین اگرکسی پای برسجادهٔ وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت‌ کند، و ازکوزهٔ وی‌آب خورَد، نشایدکه منع‌کند و اظهار کراهیّت نماید؛که رسول (ص) آبِ زمزم‌خواست، عبّاس (رض) گفت: «دستهای بسیار درآن‌آب کرده‌اند و شوریده شده‌است، ترا دلوی خاصّ طلب‌کنم وآب برکشم.» گفت: «نه،که من برکتِ دستِ مسلمان را دوستردارم.»

و بیشتر قرّا آنِ جاهل این دقایق نشناسند، و خویشتن را فراهم‌گیرند ازکسی‌که احتیاط نکند، و وی را برنجانند، وباشدکه با پدر و مادر وبرادر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست به‌آفتابه و جـامهٔ ایشان درازکرده‌ باشند؛ و این همه حرام است. چگونه روا باشدکه به‌سببِ احتیاطی‌که واجب نیست‌آزارِ خلقی‌کنندکه حرام است؟ و بیشترِ آن قوم که این‌کنند، آنان باشند که تکبّر در سَرِ ایشان پدید آمده باشد، و منّتی برمردمان نهند که ما خـود چنین می‌کنیم؛ و به‌غنیمت دارند[1] که خویشتن ازکسی فراهم گیرند تـا وی را برنجانند، و پاکیِ خویشتن عرض کنند و فخرِخویش بادید آرند، و دیگران را بخشم[2] نام‌کنندبدانکه چنانکه صحابه‌آسان فراگرفته باشندآسان فراگیرند؛

۱ــ به غنیمت داشتن: غنیمت شمردن.

۲ــ این واژه‌درشش نسخهٔ‌خطی‌کهن‌که اساس‌چاپ استادآرام بوده، ونیز در چهارنسخهٔ‌کهن دیگرکه در این چاپ ـ علاوه برچاپ استاد آرام ـ ازآنها استفاده‌شده، به‌شکلهای «بحسم ـ بخشم ـ بحجشم ـ بسخسم ـ تخشم ـ بججشم‌ـلححسم» ضبط شده، و استاد مینوی هم در «راهنمای کتاب» نوشته‌اند: «نسخهٔ کتابخانهٔ چستر بیتی... بجخسنم دارد». درمورد معنی این‌واژه استاد آرام در چاپ خود (ص۱۲۳) تردید کرده‌اند، و استاد مینوی درشمارهٔ (۱۰ـ۱۲) سال سیزدهم راهنمای‌کتاب باذکرنمونه‌هایی دیگرازنثر ونظم چنین مرقوم‌داشته‌اند: «به‌اعتقاد این‌بنده‌لفظ درهمهٔ این‌شواهد نثر ونظم‌یکی بوده وآن بجخشم و بشخشم (برحسب‌تلفظ محلهای‌مختلف) بوده‌است.. معنی‌آن‌چیزی‌شبیه به‌پلیدونجس.. بوده است.»

امـا چون‌دراینجا «قرآآن جاهل» سخن می‌گویند، شایدبرگزیدن‌ضبط «بِخُشْم = به‌خُشْم» مناسبترنماید، البته‌بااین‌شواهد:الخشم، آنانکه‌بوی نیابند. الاخشم، آنکه‌بوی‌نیابدش(قانون ادب ص۱۵۷۵و۱۴۶۸)الاخشم، جمع‌خشم: من‌لایکادیشم‌شیئاً لسدةفی‌خیاشیمه(تاج‌العروس).

خَشم:ازدست رفتن حس بویایی؛ رجل أخشم،مردی‌راگویندکه بوهای‌خوش و نـاخوش راحس نمی‌کند، این‌کلمه از خیشوم مشتق شده، و أُخشم به‌کسی می‌گویندکه خیشومش بیمار شده است. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلـوم خوارزمی، ص۱۵۶) خُشم مانند «صُم وبُکم» جمع است، ومفـرد آنها «أخشم و أصم و أبکم» می‌شود. أخشم در« البلغه »تصحیح مرحوم‌مینوی« گندا بینی » معنی شده.

مولوی: مشك را بیـهوده حق خوش دم نکرد   بهرحس کـرد وپی « اخشم » نـکرد

« خوش دم : خوش بوی. أخشم : آنکه بوی نتواند شنید،کسی‌که حسّ شامه ندارد، آن‌بینی که به سبب بیماری بویِ بد می‌دهـد . » (شرح مثنوی شریف ، فروزانفر) خدیوجم

و اگر کسی در استنجاء° برسنگ اختصار کند، این خود از کبایر دانند. و این همه از خبایثِ اخلاق است، و دلیلِ نجاستِ باطن است. و دل° پاك داشتن از این خبایث فرض است، که این همه سببِ هلاك است، و احتیاط دست بداشتن سببِ هلاك نیست.

شرط پنجم آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه‌دارد، که آن مهمتر است. و چون آنچه مهمتر است دست بدارد[1]، دلیلِ آن بُوَد که احتیاط° برای رعونت یا برای عادت می‌کند. چنانکه کسی طعامی نجس بخورد در وقتی که گرسنگیِ وی بضرورت[2] نباشد، آنگه تا دست و دهان بنشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس بُوَد، خوردنِ وی حرام بُوَد؛ اگر نجس است بی‌ضرورت چرا می‌خورد؟ و اگر نجس نیست چرا دست می‌شوید؟ پس برجامه‌ای که عامیان نشسته باشند چرا نماز می‌کند، و طعامی که در خانهٔ عوام پخته باشند چرا می‌خورد؟ و احتیاط در پاکیِ لقمه مهمتر است. و بیشترِ این قوم در خانهٔ بازاریان و ترکان طعامِ پخته خورند، و بر جامهٔ ایشان نماز‌کنند، و این نه نشانهٔ صدق باشد در این کار.

شرط ششم آنکه این احتیاط بِمَنهیّات و مُنکَرات ادا نکند، چنانکه بر سه‌بار زیادت کند درطهارت، که بارِ چهارم نهی است تا طهارت دراز نگردد — و مسلمانی در انتظار وی می‌باشد — که این نشاید. یا آبِ زیادت ریزد، یا نماز از اوّلِ وقت تأخیر کند، یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد، یا مسلمانی را به‌وعده بُوَد به‌کاری و این[3] دیرمی‌شود، یا به‌سببِ آن روزگارِ کسبِ وی می‌بشود و عیالِ وی ضایع می‌مانند؛ که این چنین کارها به‌سبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد. یا سجاده‌ای فِراخ فِروکند[4] در مسجد تا کسی جامه به‌وی باز نزند؛ که اندر این سه‌چیزمنکر بود: یکی—آنکه پاره‌ای از مسجد غصب کرده‌باشد ازمسلمانان، وحق وی بیش‌از آن‌نیست که وی سجود کند؛

---

[1] — ← ص۱۲۳/ح۵ [2] — بضرورت، ضرور. [3] — این کار. [4] — فروکردن، برزمین گستردن.

دوم آنکه‌چنین صف پیوسته نتوان داشت، که‌سنّت آن‌است که دوش به‌دوش باز نهند پیوسته؛ و سوم آنکه از مسلمانی حذر می‌کند چنانکه ازسگ و ازنجاستها حذر-کند، و این نشاید. و همچنین منکَرات بسیار که قرّاآنِ جاهل به‌سبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند.

فصل ـ اقسام طهارت ظاهر

چون بدانستی که طهارتِ ظاهر جُداست از طهارتِ باطن ـ وطهارتِ باطن سه است: یکی طهارتِ جوارح از معاصی، دیگری‌طهارت دل ازاخلاق بد، و سوم طهارتِ سِرّ از هرچه جزحق است ـ بدان‌که طهارتِ ظاهر نیز برسه قسم است:

قسم اول ـ طهارت‌ازنجاست. بدان‌که هرچه خدای ـ تعالی ـ آفریده است از جمادات[1]، همه پاك است، مگر شرابی که مستی‌آورد، که اندك و بسیارِ وی پلید است. و هرچه جانور است همه پاك است، مگر سگ و خوك. و هر جانورکه بمیرد پلید است، مگر چهارکس: آدمی و ماهی و ملخ و هرچه وی را در تن خون روان نیست، چون مگس و زنبور وکژدم، وکرم‌که ذرطعام افتد. و هرچه در باطنِ جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است، مگرآنچه اصلِ جانوران باشد، چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم. و هرچه گردیده-نَباشد، چون‌عرق و اشك،پاك بُوَد.

و هرچه پلید است باآن نماز نشاید مگر پنج نوع‌که‌آن را عفوکرده‌اند به‌سبب دشخواری: یکی اثرِ استنجاکه پس ازآن سه‌سنگ‌که به‌کاردارد بماند، به‌شرط اینکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد. و دیگر گِلِ شاهراه، اگر-چه نجاست به‌یقین در وی می‌بیند، لیکن به‌آن مقدارکه خویشتن‌را ازآن نگاه-نتوان‌داشت مَعْفُوّ بُوَد، مگرکسی که‌بیفتد یا ستوری جامهٔ وی تباه‌کند[2]، که آن نادر باشد و مَعْفُوّ نبود؛ سوم نجاست که به‌موزه رسد، آن قدرکه ازآن

۱ـ مراد مواد بیجان است. ۲ـ به‌پاشیدن نجاست برروی جامه.

حذر نتوان کرد، مَعفُوّ بُوَد چون باموزه نماز کند آنگاه که موزه در زمین مالد.
چهارم خونِ کیك، که اندك و بسیار آن ــ از جامهٔ تو و از جامهٔ دیگری که تو پوشیده باشی ــ مَعفُوّ بُوَد، اگرچه با آن عرق کرده باشد. پنجم خوناب که از بثراتِ[1] خُرد بیرون آید، که پوستِ آدمی از آن خالی نباشد، وهمچنین رطوبتی روشن که از بثراتِ [خُرد] بیرون آید، مگر آنکه بزرگ باشد و ازوی ریمی بیرون آید، آن همچون دُمَل باشد و نادر بُوَد، و شستنِ آن واجب باشد، اگر اثری پس از شستن آن بماند اومید داریم که مَعفُوّ بود؛ امّا کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد، بباید شست خون آن را، پس اگر اثری بماند وخطر بُوَد در شستنِ آن، نمازْ قضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

فصل ـ آبهای پاك و ناپاك. هر آنجا که نجس باشد ــ جز به نجاستِ سگ ــ یك بار آب بر آن گذر کند پاك شود؛ مگر که عینِ نجاست بر آن باشد: آنگاه می باید شست تا عینِ نجاست بشود[2]. و اگر بشست و نیك بمالید، و رنگ یا بوی بماند، پاك باشد.

وهر آب که خدای ـ تعالی ـ آفریده است پاك و پاك کننده است ، مگر چهار آب: یکی آن که یکبار در حدث به کار داشتی، که آن پاك است، نه پاك کننده. دوم آنکه در نجاست به کار داشتی ، که آن پاك و پاك کننده نیست ، اما اگر بوی و رنگ و طعم وی به سببِ نجاست بِنَگردیده باشد پاك است. سوم آن که کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاده، اگرچه متغیّر نشد، پلید است به مذهب شافعی (رض)؛ امّا اگر از دویست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیّر ـ نشود به نجاستی که در وی افتد، پلید نشود. چهارم آن که طعم و بوی و رنگ وی بگردد به چیزی پاك که آب را از آن نگاه توان داشت، چون زعفران وصابون و اُشنان و آرد وغیر آن، که این پاك است نه پاك کننده، اما اگر تغییرْ اندك بُوَد پاك کننده بُوَد.

۱ــ بثر، جوش. ۲ــ شدن، رفتن.

قسم دوم ـ طهارت حدث‌است. و اندر وی پنج چیز باید دانست: ادب قضای حاجت، استنجاء، وضو، غسل و تیمّم.

کیفیت قضای حاجت ـ باید که‌اگر درصحرا بُوَد از چشمِ خلق دور شود، و اگر تواند درپسِ دیواری شود؛ و عورت° پیش از نشستن برهنه نکند؛ و روی سوی آفتاب وماه نکند؛ وقبله راباز‌پسِ پشت نگذارد؛ و روی° فرا قبله نکند ـ مگر دیواری باشد، پس روا بُوَد، لیکن اولیتر آن بُوَد که قبله برچپ یا راست او بُوَد؛ و جایی که مردمان آنجا گردآیند حدث نکند؛ و در آبِ ایستاده بول نکند؛ و در زیر درخت میوه‌دار حدث نکند؛ و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند؛ و دربرابر باد و برزمینِ سخت بول‌نکند تا پشنجه[1] به‌وی باز نپرد؛ و برسرِ پای ایستاده بول نکند الاّ به‌عذری؛ و جایی که آنجا وضو و غُسل کنند، بول نکند؛ و در نشستن میل برپایِ چپ کند؛ و چون درطهارت‌جای° شود، پایِ چپ فرا پیش نهد، و چون بیرون‌آید پای راست فرا پیش دارد؛ و چیزی که نامِ خدای بر آن نبشته باشد با خویشتن ندارد؛ و سربرهنه به قضای حاجت نرود؛ وچون در شود بگوید: **أَعوذُ بِاللهِ من الرجسْ النَّجِسِ الخبيث المُخْبِث الشَّيطانِ الرَّجيم**[2]؛ و چون بیرون‌آید، بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰه الَّذی اَذْهَبَ عَنّی ما يُؤذِينی و اَبقی عَلَیَّ ما يَنْفَعُنی**[3].

کیفیت استنجا ـ دراستنجاء باید سه‌سنگ یاسه‌کلوخ‌راست‌کرده[4] دارد پیش از قضای حاجت. چون فارغ شود به‌دست چپ فرا گیرد و برجایی نهد که پلید نباشد. آنگاه می‌راند تا به موضع نجاست، و آنجا می‌گرداند و نجاست می‌رباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را. این چنین سه‌سنگ به‌کار دارد. اگر پاك نشود دو دیگر به‌کار دارد تا طاق بُوَد. آنگاه سنگی بزرگتر به‌دست

۱ـ پشنجه (پشنج، پشنگ)، ترشح. ۲ـ به خدای پناه می‌برم از پلیدی و آلودگی شیطان مردود. ۳ـ خدایی را سپاس که آنچه آزار می‌کرد ازمن دورکرد وآنچه سودمند است برایم برجای گذاشت. ۴ـ راست‌کرده، آماده.

راست بگیرد، و قضیب به‌دست چپ فرا گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار، یا به‌دیواری فرازآورد به‌سه‌جای، و دست چپ جنباند نه دست راست. و اگر بدین قناعت کند کفایت بُوَد، ولیکن اولیتر آن بُوَد که جمع کند میانِ سنگ و آب.

و چون آب به‌کار خواهد داشت ازآنجا برخیزد و به‌جایی دیگر شود که آب بر وی نچکد. و به‌دستِ راست آب می‌ریزد و به‌دستِ چپ می‌مالد، تا به‌کفِ دست بداند که هیچ اثری نمانده است. چون بدانست که پاك شد، آبِ بسیار نریزد، و نیرو نکند تا آب به‌باطن رسد. ولیکن به‌وقت استنجا خویشتن سُست فروگذارد: و هرچه بدین مقدار آب به‌وی نرسد، آن از باطن است و آن را حکم نجاست نگیرند، تا[1] وسوسه به‌خویشتن راه ندهد.

و همچنین در اِستبراء سه بار دست به‌زیرِ قضیب فرودآورد، و سه بار بفشاند و سه‌گام فرا رود، و سه‌بار تَنَحنُح[2] کند، و بیش ازین خویشتن را رنجه ندارد که وسواس به‌وی راه یابد. و اگر این بکرده باشد، و هر زمانی همی پندارد که پس ازاستنجا تری پدیدآمد، آب بر اِزارِپای[3] زند تا با خویشتن گوید که ازآب است، که رسول (ص) بدین فرموده است از برای وسواس را.

چون از استنجا فارغ شود دست به‌دیوار درمالد یا به‌زمین، و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند. و در وقت استنجا بگوید: **اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبی مِنَ النِّفاقِ وحَصِّنْ فَرْجی مِنَ الفَواحِشِ**[4].

کیفیت وضوء- چون‌ازاستنجا فارغ‌شد به‌مسواك کردن مشغول‌شود. وابتدا به‌جانب راست‌کند از زِبَر، آنگاه به‌جانب چپ‌کند از زیر، آنگاه درون دندان هم‌بدین ترتیب، و آنگاه به‌زبان وکام فرازآورد. ومسواك‌کردن مهم داند، که در خبر است که «یك نمازِ با مسواك به‌هفتادنماز بی‌مسواك‌بایستد.» و نیّت

۱ـ تا، زنهار. ۲ـ تنحنح، خفیدن، به‌اراده سرفیدن. ۳ـ ازارپای، زیر جامه، شلوار زیر. ۴ـ خدایا دل مرا از دورویی پاکیزه دار و عورتم را از زشتکاری در امان بدار.

باید کرد به‌وقت‌مسواک که«رهگذرِ ذکرِ خدای پاک می کنم.»

و به‌هیچ وقت که حدث کند وضو دست بندارد، که رسول (ص) چنین کردی؛ و به‌هیچ وقت که وضو کند مسواک دست بنَدارد. و اگر وضونکند و داندکه در دهانِ وی تغییری پدیدآمده است ــ به‌سبب آنکه تشنه بخفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی‌دار خورده باشدــ مسواک کردن سنّت باشد.

و چون فارغ شد بر بالایی نشیند و روی به قبله آورد و بگوید: **بِسْمِ‌اللّٰهِ‌الرَّحْمٰنِ‌الرَّحیم أَعوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ و أَعوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ یَحْضُرون**[1]. و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: **اَللّٰهُمَّ إنّی أَسئَلُكَ الیُمْنَ وَالْبَرَكَةَ‌وَ أَعوذُ بِكَ مِنَ‌الشُّؤْمِ وَالْهَلَكَة**[2]. و نیّتِ استباحتِ نمازکند یا نیّتِ رفعِ حَدَث، و نیت نگاه دارد تا به‌وقتِ روی‌شستن آنگاه آب در دهان کند سه‌بار، وآب به‌کام افکند ــ مگر که روزه باشدــ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَعِنّی علیٰ ذِكْرِكَ وشُكْرِكَ وتلاوةِ كِتابِك**[3]. آنگاه سه بارآب در بینی‌کند و بدمَد وبگوید: **اَللّٰهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَالجَنَّة و أَنْتَ عَنّی راض**[4]. پس سه بار روی بشوید و بگوید: **اَللّٰهُمَّ‌بَیِّضْ وَجْهی بِنورِكَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وجوهُ اولیائِك**[5]؛ و هر موی که بر وی است‌آب به‌اصلِ آن رساند، مگر مویِ محاسنی‌که بسیار بُوَد و کثیف[6] باشد، آب برروی محاسن فروگذارد و انگشت درمیانِ موی فرودآورد ــ و تخلیل‌این بُوَد؛ و هرچه از جانبِ روی است، از سرِ گوش تا گوشهٔ پیشانی، درحدّ روی باشد؛ وانگشت به‌گوشهٔ چشم فرودآرد تا آنچه در درونِ گوشهٔ چشم بُوَد ــ از اثرِ کُحل و

۱ــ (قرآن، ۹۷/۲۳ و ۹۸)، زینهار ده‌مرا از وسواس دیوان. وزینهار خواهم ازتو ای‌خداوند من که حاضربشوند دیوان. ۲ــ خدایا خجستگی وافزونی از تومی‌خواهم، و ازپریشانی و نابودی به‌توپناه می‌برم. ۳ــ خدایا مرا بریاد و سپاس وخواندن‌کتاب خود یاری کن. ۴ــ خدابا مرا از بوی‌بهشت بهره‌ورکن درحالی‌که از من خشنود باشی. ۵ــ خدایا روز رستاخیز که‌دوستانت را به‌نورخود روسفید می‌گردانی،مرا نیزروسفیدکن. ۶ــ کثیف، انبوه، پرپشت،.

غیر آن ـ بیرون آید. پس سه بار دستِ راست بشوید تا میانِ بازو، و هرچند به‌زیرِ بازو نزدیکتر اولیتر بُوَد؛ و بگوید: **أَللّٰهُمَّ اَعْطِنی کتابی بِیَمینی وحاسِبْنی حساباً یسیراً**[1]؛ آنگاه دستِ چپ همچنین، و انگشتری بجنباند تا آب زیرِ وی در شود، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ اَنْ تُعْطِیَنی کتابی بِشِمالی اَوْمِنْ وَراءِ ظَهْری**[2]. پس هر دودست تر کند، و سر انگشتان بهم بازنهد، و بر پیشِ سر نهد و می‌برد تا قفا، و آنگاه با جایِ خویش بازآوَرَد تا هردو رویِ مویِ تر شود ـ و این یك بار بُوَد ـ و سه بار همچنین کند، چنانکه همهٔ سر مَسْح کند، وبگوید: **اَللّٰهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِكَ واَظِلَّنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّكَ**[3]. پس هر دوگوش سه‌بار مسح کند و انگشت درسوراخِ گوش کند و ابهام به‌پشتِ گوش فرود آورد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ یَسْتَمِعونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ**[4] پس گردن جمله مسح کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ فُكَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ واَعوذُ بِكَ مِنَ السَّلاسِلِ والأَغلالِ**[5]. پس پای راست بشوید سه بار تا به‌میان ساق، و میان انگشتان تخلیل کند به‌انگشتِ کهینِ دست چپ از سوی زیر، و ابتدا به‌کهین انگشتِ پایِ راست، وختمْ به‌کهینِ پایِ چپ کند، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ منهُ الاَقدامُ**[6]. و همچنین پای چپ را بشوید و بگوید: **أَعوذُ بِكَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدامُ المُنافِقینَ**[7]. و چون فارغ شود بگوید: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ**

۱ـ خدایا نامهٔ‌عمل مرا به‌دست راستم ده و درحساب برمن‌آسان گیر. ۲ـ خدایا به‌تو پناه می برم از اینکه نامهٔ عمل مرا به‌دست چپ یا از پشت به‌من دهی. ۳ ـ خدایا جامهٔ رحمت برمن بپوشان و از برکات خود بهره‌ورم ساز و درروزی‌که جزسایهٔ توسایه‌ای نیست مرا در سایهٔ عرش خود پناه ده. ۴ـ خدایا مرا درشمار مردمی جای ده‌که به‌سخن گوش می‌دهند و ازبهترین آن پیروی می‌کنند. ۵ـ خدایا مرا ازآتش بدوردار، و زینهار ده از زنجیر وبند. ۶ـ خدایا گامهای مرا برصراط استواردار، روزی‌که‌گامها ازآن می‌لغزند.
۷ـ پناه می‌برم به‌تواز اینکه گامهای‌من برصراط بلغزد، روزی‌که‌گامهای منافقان می‌لغزد.

وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَه وَ أَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُه و رَسولُه. اَللّهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوّابینَ وَ اجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرین وَ اجْعَلْنی مِنْ عِبادِكَ الصّالحین[1].

و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی را که تازی نداند، تا داند که چه می‌گوید؟ و درخبر است که هر که درطهارت، ذکرخدای ــ تعالی ــ می‌گوید، اندامهای وی همه پاك شود از همهٔ گناهان، و خطاها که بر وی رفته باشد. و چون ذکرخدای نگوید، جز آنجا که آب به‌وی رسیده باشد پاك نشود.

و باید که به‌هر نمازی طهارت تازه کند، اگر چه حدث نکرده باشد، که درخبراست که «هر که طهارت تازه کند حق ــ تعالی ــ ایمانِ وی تازه کند.» وچون طهارت تمام کند، باید که بداند که این نظاره‌گاهِ خلق است که پاك بکرد، و نظاره‌گاهِ حق ــ تعالی ــ دل است: چون وی را به‌توبه از اخلاقِ ناپسندیده پاك نکند، مَثَل وی چون کسی باشد که پادشاهی را مهمان خواهد کرد، و دَرِ سرای بیرونین پاك کند، و پیشگاه و صُفّه ــ که نشستنگاه پادشاه خواهد بود ــ پلید بگذارد.

فصل ــ بدان که اندر وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن، و دست بر روی زدن، و دستِ تر برافشاندن و به‌آبی که به‌آفتاب گرم کرده باشد وضوکردن، وآب بسیار ریختن، و بر سه‌بار زیادت کردن.

امّا رویْ خشك کردن بدان نیّت تا گَردْ بر وی ننشیند یا دست بداشتن[2] تا اثرِ عبادت بیشتر بماند، هر دونقل کرده‌اند، و هردو رخصت است چون نیّت این باشد، و هردو فضیلت است.

و از خنور[3] سفالین طهارت کردن اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

۱ـ گواهی می‌دهم که خدا یگانه وبی‌انباز است، ومحمد بنده وفرستادهٔ اوست. خدایامرا درشمار توبه‌کنندگان وپاکیزگان وبندگان نیکوکار خود جای ده. ۲ـ دست بداشتن، ترك کردن (مرادترك خشك کردن روی‌است). ۳ـ خنور، ظرف بزرگ مانند تغار وخم.

کیفیت غسلــ هر که صحبت[1] کند، یا منی از وی جدا شود ــ درخواب یا در بیداری ــ غُسل بروی واجب شود. و فریضهٔ وی آن است که همه تن بشوید، و آب به اصل[2] مویها رساند و نیّتِ رفعِ جَنابت کند.

اما سنّت[3] آن است که نخست بِسمِ الله بگوید، و سه بار دست بشوید، و هرجای که از تنِ وی پلید باشد پاك بشوید، آنگاه وضوچنانکه گفتیم با همهٔ سنتها بکند ــ و پایْ شستن تأخیر کند تا از غسل فارغ شود ــ پس سه بار آب بر جانبِ راست ریزد و سه بار بر جانبِ چپ و سه بار برسر. و هر جای که دست به وی رسد بمالد، و جایها که برهم نشسته[4] باشد جهد آن کند تا آب به وی رسد که این فریضه باشد. و دست از عورت نگاه دارد[5].

کیفیت تیمم ــ بدان که هر کس آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی با رفیقانِ خویش بخورَد، یا بر راهِ آب دَدّی باشد یا کسی که از وی بیم بُوَد، یا آب مِلكِ دیگری بُوَد و به وی نفروشد اِلاّ به زیادتِ قیمتِ وی، یا جراحتی دارد که اگر آب به کار دارد بیم هلاك بُوَد یا بیم درازگشتن بیماری دارد، باید که صبر کند تا وقت نماز درآید، آنگاه جایی که خاكْ پاك بُوَد طلب کند، پس دو دست بر وی زند چنانکه گَرد برخیزد، و انگشتان به هم باز نهد، و نیّتِ استباحت نماز کند، و جملهٔ روی به هردو دست مسح کند و تکلّفِ آن نکند تا خاك به میان مویها رسد؛ پس انگشتری بیرون کند، دیگر بار هردو دست برخاك زند ــ انگشتان از یکدیگر گشاده ــ پس پشتِ انگشتانِ راست بر شکمِ انگشتان چپ نهد؛ پس انگشتانِ چپ بر پشتِ ساعدِ راست براند، پس کَفِ چپ بر روی ساعد راست براند؛ پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند، پس دست راست را بر دست چپ همچنین براند؛ پس کف هردو دست به هم درمالد، پس انگشتان به میان یکدیگر درمالد و درگذارد. وچون چنین کند به یك ضربت کفایت افتد. اگر این

---

[1] ــ صحبت، همخوابگی. [2] ــ اصل، بیخ. [3] ــ سنت، مستحب [4] ــ برهم نشسته، چین خورده، روی هم افتاده (احیاء: معاطف البدن). [5] ــ احیاء: ولیتق ان یمس ذکره فی اثناء ذلك (بپرهیزد از آنکه در این اثناء برعورت خود دست کشد).

نتواند، روا باشد که زیادت کند، چندانکه غبار به‌جملهٔ دست برسد. چون بدین تیمّم یك فریضه بگزارْد، چندانکه خواهد سنّت می کند[1]. اما اگر فریضه‌ای دیگر خواهد که کند، تیمّمی دیگر باید کرد.

قسم سوم ــ طهارت ازفضلات تن. وآن دو نوع است:

نوع اول ــ شوخها، چون شوخ که‌درمیان موی ِسَر ومحاسن باشد. و این به‌شانه و آب وگِلِ گرمابه ازالت باید کرد ــ و هرگز در سفر وحضر شانه از رسول (ص) جدا نبودی. و پاك‌داشتنْ خودرا ازآن‌شوخها سنّت‌است. ودیگر آنچه‌درگوشهٔ چشم‌گِردآید: در وقتِ وضو به‌انگشتْ ازالت‌باید کرد. و دیگر آنچه درگوش بُوَد: چون از گرمابه برآیدآن را تعهّد باید کرد. و دیگر آنچه در بینی باشد و بر دندان بُوَد از زردی: و این به‌مسواك و مضمضه و استنشاق بشود. و دیگر آنچه بربندِ انگشتان گِردآید و بر پشت پای و پاشنه وآن‌که در سرِ ناخن بُوَد وآن‌که بر همهٔ تن باشد: ازالت این همه سنّت است.

وبدان‌که چون برجایی شوخ باشد طهارت باطل نشود، وآن[2]، آب را از پوست مانع نباشد، مگرکه بسیار شود در زیر ناخن ــ برخلاف عادت ــ آنگاه باشدکه مانع بُوَد. و پاکی از این شوخها به‌آب گرم وگِلِ گرمابه سنّت است.

فصل ـ آداب گرمابه هرکه درگرمابه شود چهارچیز بر وی‌واجب‌آید، و ده سنّت:

دو واجب در عورتِ وی: که از ناف تا زانو از چشمها پوشیده دارد، و از دست قائم نیز نگاه دارد، که بسودن از دیدن فراتر است. و دو[3]درعورت

۱ــ باهمان تیمم هرچه بخواهد نماز مستحب (نافله) می‌تواند بگزارد. ۲ــ شوخ.
۳ــ دوواجب.

دیگران: که چشم خویش نگاه دارد؛ و اگـر کسی عورت برهنه کند، بـر وی حِسبت کند، چون بیمی نباشد؛ چه اگر نکند عاصی گردد، و هر که این نکند ازگرمابه عاصی بیرون آید. و از ابن عمر (رض) حکایت کنند که اندرگرمابـه نشسته بود روزی ــ روی در دیوار کرده و چیزی به‌چشم باز بسته. و بـر زنان همین واجب بُـوَد.

و نهی آمده است نان را به گـرمابه خوردن، الاّ به‌عذری ظاهـر.

و امّا سنتها آن است که اوّل نیت کند که سنّت به‌جای می آرم تا بـه وقت نماز آراسته باشم نه برای چشم خلق را. و سیم ِگرمابه‌بان از پیش بدهد تا وی‌را دل خوش بُـوَد به‌آب ریختن ِ وی، و وی بداند که چه به‌وی می‌دهد. پس پای چپ فراپیش نهد، چون در شود بگوید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم أعوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[1]؛ از بهر آنکه گرمابه جای ِ شیطان است. پس جهد کند که گـرمابه خالـی کنند برای وی، یا وقتی شود که خالیتر بُـوَد. پس زود در خانهٔ گرم نشود تا بیشتر عرق کند؛ و چون در شود [هردو] دست بشوید در وقت. وآب بسیار نریـزد، چندان ریزد که اگر گرمابه‌بان بیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، و اگر دست‌فرا گیرد[2] باکی نَبُـوَد؛ و اگر کسی سلام کند جواب دهد: **عافاكَ الله**؛ و سخن بسیار نگوید. و اگر قرآن خواند آهسته خواند، وآواز برندارد؛ و اگر ازشیطان استعاذت کند به‌آواز روا باشد. و وقت ِنماز ِ شام و فـروشدن ِ آفتاب، و میان ِ نماز ِ شام و خفتن به‌گرمابه نشود کـه این وقت ِ انتشار ِ شیطان بُـوَد. و چون در خانهٔ گـرم شود ازآتش ِ دوزخ یادکند، و یك ساعت یـا زیادت بنشیند تا بداند که زنـدان دوزخ چون خواهد بود؛ بلکه عاقل آن بُـوَد که اندر هرچه نگاه کند، یـادآرد آخرت را: و اگر تاریکی بیند ظلمت ِ گـور بیند، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یادکند، و اگـر صورتی سهمناك بیند

۱ـــــ← ص۱۴۷/ح۲. ۲ــ دست فرا گرفتن، مصافحه کردن (برای اظهار دوستی دودست رالای دودست کسی بردن یا برآن‌کشیدن).

از منکر و نکیر و از زبانیهٔ دوزخ یادکند، و اگر آوازهای صعب شنود از نفخهٔ صور یادآرد، و اگر ردّ و قبول بیند درکاری از ردّ و قبولِ آخرت یادآرد. و سنتهای شرعی این است.

اما از جهت طب گفته‌اند که: هر ماه یك‌بار آهك به‌کار داشتن سودمند بُوَد و چون بیرون خواهدآمد اگرآب سرد برپای ریزد ازنقرس ایمن بُوَد، و درد سر نخیزد. وآبِ سرد برسر نریزد. وچون ازگرما به بیرون‌آید به‌تابستان و بخسبد، به‌جایِ شربتی کار کند.

نوع دوم— اما جنس دیگر، پاکی است از فَضَلات تن. و آن هفت **است:**

اول — موی سر است . وستردن آن اولیتر و به‌پاکی نزدیکتر، مگراهل شرف[1] را. و اما بعضی‌ستردن وهرجای مویی پراکنده بگذاشتن— برعادت‌لشکریان[2]— کراهیت و نهی‌آمده است ازآن.

دوم — موی سبلت با لبْ راست داشتن سنّت است، و فروگذاشتن نهی است.

سوم — موی زیردست[3]، به‌هرچهل‌روز برکندن آن سنّت‌است، و چون در ابتدا عادت کندآسان باشد، پس اگرعادت نکرده باشد ستردن اولیترباشد تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد.

چهارم — موی عورت است، و ازالت‌آن به‌آهك یابستردن سنّت است، و باید

۱— مقصود شریفان و علویان است که خود را ازفرزندان پیامبراسلام می‌دانستند و شعارشان گیسوی بلند بوده است. ۲— در «احیاء» و ترجمهٔ آن «شطاران» آمده‌است؛ ولی در متن‌کیمیای سعادت درهمهٔ نسخ «لشکریان» آمده و همین ضبط درست است، چون «کیمیای سعادت» ترجمهٔ «احیاء» نیست. ۳— زیربغل.

که از چهل روز تأخیر نکند.

پنجم – ناخن بازکردن است، تا شوخ در وی گِرد نیاید. پس اگرگِردآید طهارت باطل نشود، چنانکه رسول (ص) آن شوخ بدید بر دست گروهی، و بفرمود تا ناخن بازکنند، و قضایِ نماز نفرمود. اندر خبر است که ناخن چون دراز شود، نشستگاه شیطان بُوَد. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر است ــ و دست از پای فاضلتر، و راست ازچپ. وآن انگشت که اشارتِ شهادت به‌وی بُوَد فاضلترــ یعنی‌سبّابه ــ پس ابتدا بدان‌کند؛ آنگاه از جانبِ راستِ وی می‌شود تا به‌وی رسد؛ و هر دودست° روی در روی چون حلقه‌ای تقدیرکند، پس از انگشتِ شهادتِ راست ابتداکند، و می‌شود[1] تا به کهینِ راست؛ پس، ازکهینِ چپ ابتداکند تا به‌ابهامِ راست ختم‌کند.

ششم – ناف باز بریدن است، وآن به‌وقت ولادت باشد.

هفتم – ختنه‌کردن است مرد و زن را.

فصل ـ درآداب محاسن محاسن‌که دراز شود روا باشدکه مقداریك قبضه بگذارد و دیگر فرابُرد، تا ازحد بیرون نشود. و ابن‌عمر(رض) و جماعتی از تابعیان چنین کرده‌اند. وگروهی گفته‌اند فرا باید گذاشت.

و بدان‌که در محاسن ده چیزکراهیت است:

اول – خضابِ سیاه‌کردن، که در خبرآمده است‌که این[2] خضابِ اهل دوزخ است، و خضاب کافران است. و اول‌کسی‌که این خضاب‌کرده است فرعون بوده است. و ابن‌عباس (رض) روایت می‌کندکه رسول (ص) گفت: درآخرـ الزّمان قومی باشندکه به‌سیاهی خضاب کنند، و ایشان بوی بهشت نشنوند. و

۱ــ می‌شود، برود. ۲ــ خضاب‌سیاه.

درخبر است که بدترینِ پیران آنان‌اند که خویشتن را به‌جوانان مانندکنند، و بهترین جوانان آنان‌اند که خویشتن را به‌پیران مانندکنند؛ و به‌سبب این نهی است که این تلبیسی است به‌غرضی فاسد.

دوم — خضاب به‌سرخی و زردی است، و این اگر غازیان‌کنند تا کافران بر ایشان دلیر نشوند و به‌چشم ضعیفی و پیری بدیشان ننگرند، این‌سنّت بُوَد. و بدین‌غرض، بعضی از علما نیز به‌سیاهی خضاب کرده‌اند. اما اگر این غرض نباشد هم تلبیس بُوَد، و روا نباشد.

سوم — سپیدکردن محاسن به‌گوگرد تا پندارندکه پیر شده است و حرمت وی بیش دارند. و این حماقت بُوَد، که حرمت به‌علم و عقل باشد، نه به‌پیری و جوانی. و أنَس‌مالك (رض) می‌گویدکه‌رسول‌خدا(ص)فرمان‌یافت[1] و برفت‌و در همهٔ موی وی بیست موی سپید نبود.

چهارم — آنکه موی سپید از محاسن بِبُرد، و از پیری ننگ دارد، و این چنان است که از نوری که خدای ـ تعالی ـ بدو داده است، ازآن ننگ می‌دارد، و این از جهل باشد.

پنجم — کندن موی به‌حکمِ هوس و سودا، در ابتدای جوانی، تا به‌صورت بی‌ریشان نماید، و این ازجهل باشد، که‌خدای ـ تعالی ـ را فریشتگان‌اندکه تسبیح ایشان این باشدکه‌گویند: سُبْحٰانَ مَن زَیَّنَ‌الرِّجالَ بِاللِّحیٰ والنِّساءَ بِالذَّوائبِ، پاك است‌آن خدای‌که مردان را به‌محاسن و زنان را به‌گیسو بیاراست.

ششم — محاسن را به‌ناخن‌پیراه گِرد بکردن ـ چون دُمِ کبوتر ـ تا در چشمِ

۱ـ فرمان یافتن، درگذشتن.

زنان نیکوتر نماید، و به‌وی رغبت بیش کنند.

هفتم — آنکه موی ِ سر درمحاسن افزاید، و زلف ازبُناگوش فروگذارد زیادت ازآنکه عادت ِ اهل ِ صلاح است.

هشتم — آنکه به چشم ِ اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که حق— تعالی— دوست ندارد کسی‌را که به‌چشم عُجب درخود نگرد.

نهم — آنکه بشانه‌کند برای چشم مردمان، نه برای به‌جای‌آوردن سنّت.

دهم — آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد، تا مردمان پندارندکه وی خود بدان نمی‌پردازدکه موی بشانه‌کند.

و این مقدارکفایت باشد در احکام ِ طهارت ِ تن.

اصل چهارم.ـ در نماز

بدان‌که نمازْ ستونِ مسلمانی است، و بنیادِ دین است، و پیشرو و سیّدِ همهٔ عبادتها است. هر که این پنج فریضه ـ به‌شرطِ خویش و به‌وقتِ خویش ـ به‌جای آرد، عهدی بسته آید وی را با حق ـ تعالی ـ که در امان و حمایتِ وی باشد. و چون کبائر را دست بداشت، هر گناه دیگر که بر وی رود این پنج نماز کفّارتِ آن همه باشد. و رسول (ص) گفت: «مَثَل این پنج نماز همچون جویِ آب روشن است که بر درِ سرای کسی می‌رود و هرروز پنج بار خویشتن را بدان‌آب بشوید: ممکن شود که بر وی هیچ شوخی بماند؟» گفتند: «نه، یا رسول‌الله». گفت: «این پنج نماز گناه را آنچنان ببرد که آبْ شوخ را.»

و رسول (ص) گفت: «نمازْ ستون دین است: هر که دست بداشت، دینِ خود ویران کرد.» پرسیدند او را که «ازکارها چه فاضلتر؟» گفت: «نماز به‌وقتِ خویش به‌پای داشتن». وگفت: «کلید بهشت نماز است.» وگفت: «خدای ـ تعالی ـ بر بندگانِ خویش هیچ چیز فریضه نگردانید ـ پس از توحید ـ دوستر نزدیك وی از نماز؛ و اگر چیزی دوستر ازاین داشتی فریشتگانِ خود را بدان مشغول داشتی، که ایشان همه اندر نماز باشند ـ گروهی اندر رکوع، وگروهی اندر سجود، وگروهی برپای، وگروهی نشسته.» وگفت: «هر که یك نماز به‌ـ

عمد دست بداشت، کافر گشت»ـ یعنی نزدیك گشت بدان که اصلِ ایمانِ وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر که را اندر بادیه آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید به هلاکت و اندرخطر افتاد. وگفت: «اول چیزی که نگاه کنند روزقیامت، نمازبُوَد: اگر تمام باشد و بشرط بُوَد، بپذیرند و دیگر عملها به تَبَعیّتِ وی چنانکه باشد بپذیرند، و اگر ناقص بُوَد بر رویِ وی باز زنند، با همهٔ اعمال دیگرش.

و رسول (ص) گفت: «هر که طهارت نیکو کند و نمازی به وقتِ خویش بگزارد، ورکوع و سجودِ وی نیکو به جای آرد، و به دل خاشع و متواضع باشد، نماز وی همی شود تا به عرش ــ سپید و روشن ــ و همی گوید که 'خدای ـ تعالی ـ ترا نگاه دارد، چنانکه تومرا نگاه داشتی' و هر که نماز نه به ـ وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود نیکو نکند، و خضوع و خشوعِ تمام درآن به جای نیارد، آن نماز همی شود تا به آسمان ــ سیاه و تاریك ــ و همی گوید: 'خدای ـ تعالی ـ ترا ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی!' تا آنگاه که حق ـ تعالی ـ خواهد که نماز وی چون جامهٔ خَلَق اندرهم بپیچند وبرروی وی باز زنند.» ونیز رسول (ص) گفت: «بترینِ دزدان آن است که از نماز بدزدد.»

کیفیت ظاهر نماز

بدان که ظاهرِ نماز چون کالبد است؛ و وی را حقیقتی و سرّی هست که آن روحِ نماز است. و ما پیشتر ظاهرِ نماز بگوییم.

نخست آن است که چون از طهارت تن وجامه بپردازد وعورت بپوشاند، جایی پاك بایستد و روی به قبله آرد، و میان دوقدم به مقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند، و چشم از جایگاهِ سجود فراتر نبرد.

و چون راست بایستاد، قُلْ اَعوذُ بِربِّ النّاس[1] برخواند، بر اندیشهٔ

۱ـ بگو [ای محمد] فریاد خواهم به خدای مردمان.

آنکه شیطان را ازخود دور می‌کند.

[اذان و اقامه ونیت] وآنگاه اگر ممکن است که کسی به وی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز[1] گوید به‌آواز، و اگرنه براقامت اقتصار کند؛ و نیّت اندر دل حاضر کند، وبه‌دل بگوید که «اَدا می‌کنم فریضهٔ نمازپیشین ــ مثلاً ــ خدای را، عزّوجل.»

[تکبیر] وچون معانی این لفظها اندر دل وی حاضر شد، دست بردارد تا به‌نزدیك گوش، چنانکه سر انگشتان در برابر سرگوش بُوَد، و سرِ ابهام اندر برابر نرمهٔ گوش بُوَد، وکف دست برابر دوش بُوَد. و چون بدین جایگاه قرارگرفت، «اللهُ اَکبَر» بگوید. وآنگاه هردو دست بَر زبَرِ ناف و زیر سینه نهد، و دست راست بر زِبَرِچپ نهد، و انگشت شهادت و میانین از دست راست برپُشتِ ساعدِ چپ فروگذارد، و دیگر انگشتان برساعدِ چپ حلقه کند، و دست فرو نگذارد آنگه باز سینه بَرَد[2] بلکه هم اندر فرودآوردن به‌سینه برد ــ که درستر این است ــ و اندر میان این، دست نیفشاند و بیش بیرون نیارد و به‌جوانب بیرون نبرد[3].

و اندر تکبیر مبالغت نکند چنانکه «واوی» پس از «الله» پدید آید یا «الفی» پس از «باء» اکبر، تا چنان شود که «اکبار» می‌گوید؛ که این همه‌کارِ مُوَسوِسان وجاهلان باشد؛ بلکه چنانکه بیرونِ نماز این کلِمَت را بگوید ــ بی‌تکلّف و مبالغت ــ درنماز همچنان گوید.

۱ــ بانگ نماز، اذان. ۲ــ چنین نباشد که دست فروگذارد (پایین اندازد) و آنوقت دوباره به‌سینه ببرد. ۳ــ درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» ترتیب حرکات دست‌چنین بیان‌شده: و بایدکه به‌وقت فارغ شدن از تکبیر، دستها را سوی پیش دفع نکند، و در پس دوش نبرد، بل فروگذارد، فروگذاشتنی سبك و نرم. و پس از فروگذاشتن، دست راست بردست چپ نهادن آغاز کند. و دربعضی روایات آمده است که پیغامبر(ص) چون تکبیر گفتی، دستها فروگذاشتی، و چون خواستی که قرائت آغاز کند، دست راست بردست چپ نهادی. و اگر این درست شود اولی بود ازآنچه یادکردیم. (کتاب اسرارنماز ص۳۱).

قرائت و چون دست برهم نهاد، اَللهُ اَکْبَرُ کَبیراً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کثیراً و سُبْحانَ‌اللهِ بُکْرَةً و اَصیلاً[۱] بگوید؛ آنگاه «وَجَّهْتُ وجهی[۲]» برخواند. پس‌ازآن گوید: سبحانَكَ اللّٰهُمَّ و بِحَمْدِكَ و تبارَكَ اسْمُكَ وتعالیٰ جَدُّكَ ولاٰ إلٰهَ غیرُكَ[۳]، تا میان همهٔ مذهبها و همهٔ روایتها جمع کرده باشد. پس اَعوذُ بِاللهِ مِنَ‌الشَّیطانِ‌الرَّجیم، اِنَّ‌اللهَ هُوَالسَّمیعُ‌العَلیم[۴]، بگوید. و بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم بگوید.

[حمد و سوره] پس «اَلْحَمْد» برخواند، و مدّ و تشدیدها به‌جای‌آرد، و اندر حروف مبالغت نکند چنانکه بشولیده شود. و فرق میان «ضاد و ظاء» به‌جای‌آرد، و اگر نتواند روا بُوَد. و چون فارغ گردد «آمین» بگوید ــ نه پیوسته به آخرِ سورت، لکن اندك‌مایه گسسته. آنگاه سورتی دیگر برخواند یاآنچه خواهد از قرآن. و در دو رکعتِ پیشین از نمازِ بامداد و شام و خفتن آواز بردارد[۵]، مگرکه مأموم بُوَد.

رکوع پس تکبیر بگوید و رکوع کند ــ چنانکه به‌آخرِ سورت پیوسته‌نباشد ــ و دست بردارد[۶] اندر این‌تکبیر، چنانکه اندر ابتدا. وتکبیر همی‌کشد[۷] تاآنگاه که به‌حدّ رکوع رسد. وکف هر دو دست برزانو نهد، و انگشت اندر راستیِ قبله‌فروگذارد ــ از هم‌گشاده ــ و زانو برنیارد بلکه راست دارد، و

۱ــ خدای بزرگ است و ستایش نیکوی فراوان او راست، و بامداد و شبانگاه اورا تسبیح‌می‌گویم (بی‌عیب وپاك می‌شمارم). ۲ــ (قرآن،۶/۷۹)، یعنی همهٔ‌آیه (من دین و کردار خویش پاك‌کردم و روی دل خویش فرا دادم فراآن خدای‌که بیافریدآسمانها را و زمینها را و من مسلمان پاکدینم و ازانبازگیران نیستم.) ۳ــ خدایا تو را پاك‌می‌شمارم و می‌ستایم، خجسته نام وبرتر و پاك و بزرگوارتر از همه‌ای وجزتو خدایی نیست.
۴ــ فریاد خواهم به‌خدا از دیو رانده، به‌آن خدایی‌که شنوا و داناست. ۵ــ یعنی به‌جهر (بلند وآشکارا) بخواند. ۶ــ بالابرد. ۷ــ رتکبیر را امتداد دهد.

پشت و سر راست همی دارد ـ چون تخته‌ای ـ چنانکه صورت جمله بر وی چون «لامی» باشد، و دو بازو از دو پهلو دور دارد، و بازو به پهلو باز ننهد ـ و زن دو بازو از دو پهلو بازنگیرد و چون چنین بایستاد، سه بار **سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وبِحَمْدِه**[1] بگوید. و اگر امام نباشد، هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد. آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد، و دست باز دارد و بگوید: **سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه**[2]، و آرام‌گیرد برپای، و بگوید: **ربّنا لَكَ الْحَمْدُ مِلأُ السَّمٰواتِ و مِلأُ الارضِ و مِلأُ ما شِئتَ مِن شَیءٍ بعد**[3].

و اندر دوم رکعتِ فریضهٔ بامداد قُنُوت برخوانَد.

سجود پس تکبیر کند و به‌سجود شود، چنانکه آنچه برزمین نزدیکتر است پیشتر به‌زمین رسد: اول زانو، آنگاه دست، آنگاه پیشانی و بینی. و دو دست برابر گوش برزمین نهد ـ انگشتان به‌هم باز نهاده ـ و دو ساعد برزمین بگسترانـد، و میان بازو و پهلو، و میان شکم و ران گشاده دارد. و زنـان این جمله اعضا فراهم دارند. پس **سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلیٰ وبِحَمْدِه**[4] سه بار بگوید ـ و اگر امام نباشد زیادت کند اولیتر ـ پس تکبیر کند و از سجود برآید و برپای چپ نشیند، و دست بردو ران نهد، و بگوید: **رَبِّ اغْفِرْ لی وَارْحَمْنی وارْزُقْنی و اهْدِنی وَآجِرْنی وعافِنی واعفُ عَنّی**[5]. آنگاه دیگر سجود همچنین کند. آنگاه از سجود باز نشیند ـ نشستنی سبك ـ و تکبیر کند. آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد. و أعوذُ باللهِ پیش از الحَمْدُ لله بگوید.

۱ـ پروردگار بزرگ من، ترا پاك می‌شمارم و می‌ستایم. ۲ـ خدا ستایش ستایشگر خویش را شنید. ۳ـ پروردگارا ، ستایش، ترا به‌پری آسمانها و پری زمین و پری هرآن چیز دیگر که بخواهی ۴ـ پروردگار من، ترا پاك می‌شمارم و می‌ستایم. ۵ـ پروردگار من، مرا بیامرز و ببخش و روزی ده و راه نمای، وپناه ده مرا وازبلا نگاه دار واز من درگذر.

تشهد پس چون از سجودِ دوم‌رکعت فارغ شود به‌تشهّد بنشیند، و بـرپایِ چپ‌نشیند ــ همچنانکه درمیانِ هـردو سجود ــ و دو دست همچنان بـر دو ران نهد، لیکن‌اینجا انگشتانِ دستِ راست گـرد کنـد، الاّ اَنگشتِ شهادت‌کـه فروگذارد، و به‌وقتِ شهادت اشارت‌کند ــ آنجاکه گوید اِلاّالله نه‌آنجاکـه گوید لاٰ اِلهَ ــ و ابهام نیزاگرفروگذارد روا بـُوَد؛ و اندرتشهّدِ دوم همچنین کند، لیکن هردوپای از زیر بیرون‌آورد به‌جـانب راست، و سُرونِ چپ بـر زمین نهد. و اندر تشهّدِ اوّل چون به **اَللّٰهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ و علیٰ آلِ مُحَمَّد**[1] رسد برپای خیزد و درتشهّدِدوم تمام‌بخواندِ تا به‌آخـرِدعای معروف. پس بگوید: **اَلسَّلامُ عَلَیْکُم و رحْمَةُالله**[2]، و روی از جـانبِ راست کنـد، چنانکه‌کسی‌که اندر قفایِ او بـُو د یك نیمهٔ رویِ وی ببیند، وآنگاه ازجانبِ چپ° دیگر سلام بگوید. و بدین هردوسلام نیّتِ بیرون‌آمدن‌کنـد از نماز، و نیّتِ سلام برحاضران‌کند و فریشتگان.

فصل-چندکار درنمازکراهیت‌است: اندرنمازشدن به‌وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر دل‌مشغولی‌که از خشوع باز دارد، و دوپای به‌هم باز نهادن چـُست[3]، و یك پای ازجـای برگرفتن، و بـرسرِ پای نشستن اندر سجود، و بر هردو سُرون نشستن، و دو زانو بـا سینه‌آوردن، و دست اندر زیرجامه داشتن، و به‌وقت سجود جامه از پس و پیش برگرفتن، و میان بستن زیرجامه، و دست فروگذاشتن، و از هرسوی نـگـریستن، و انگشت ترکانیدن[4]، و اندامها خاریدن، وآساکشیدن[5]، و با مویِ محاسن بـازی کردن، و سنگریزه راست‌کردن برای سجود، و نفخ کردن برزمین به‌وقت سجود، و انگشتان اندر هم گذاشتن، و پشت به‌جایی بازگذاشتن. و درجمله چشم ودست

۱ــ خدایا، درود فرست برمحمد و برآل محمد
۲ــ درود و بخشایش خدای برشما باد!
۳ــ تنگ.
۴ــ ترکاندن(نسخهٔ بدل=طرقانیدن، طرکانیدن)، به‌صدا درآوردن بندهای انگشتان.
۵ــ آساکشیدن، خمیازه‌کشیدن.

و جملهٔ اعضا باید که به‌ادب باشد و به‌صفتِ نماز بُوَد تا نمازْ تمام بُوَد و زادِ آخرت را شاید.

امّا فریضه از جملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیّت، وتکبیر اول، و قیام، و خواندن فاتحه، و رکوع و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال[1] از رکوع، و سجود و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال از وی، و بنشستن به‌تشهّدِ بازپسین، و صلوات بر رسول (ص)، و نشستن اندر وی، وسلام.

چون این مقدار بکند نماز درست باشد، بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد[2]. امّا پذیرفتن آن اندرخطر بُوَد[3]. واین همچنان بُوَد که کنیزکی به‌هدیه پیش مَلِکی برند، اگرچه گوش و بینی ندارد، و دست و پای نیز ندارد، زنده باشد، لیکن خطر آن بُوَد که پذیرفته آید یا نه.

پیدا کردنِ حقیقت و روح نماز

بدان که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز بود، واین صورت را حقیقتی هست که آن روحِ وی است. و بدان که هرعملی را از اعمال نماز، و هرذکری را از اذکار وی روحی دیگر است ــ خاص؛ که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمیی مرده باشد ــ کالبدِ بیجان، و اگر اصل باشد ولیکن اعمال و آداب تمام نباشد همچون آدمیی چشم کنده وگوش و بینی بریده بُوَد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح وحقیقتِ آن با وی به‌هم نباشد همچنان بُوَد که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد وگوش دارد ولیکن شنوایی ندارد.

و اصلِ روحِ نماز خشوع است و حاضر بودنِ دل اندر جملهٔ نماز، که مقصود از نمازْ راست داشتنِ دل است با حق ــ تعالی ــ و تازه کردنِ ذکرِ حق ــ تعالی ــ برسبیل هیبت و تعظیم. چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**، نماز به‌پای دارید برای یادکرد مرا. و رسول (ص) گفت: «بسا کسا که نصیبِ وی از نماز جز رنج و ماندگی چیزی نیست. و این آن بُوَد که به‌کالبدْ نماز

۱ــ اعتدال، راست شدن. ۲ــ مسلمان است و کشتن او روا نیست. ۳ــ قبول آن در پیشگاه خدای حتمی نیست.

همی‌کند و به‌دلْ غافل.» وگفت: «بسیار کس بُوَد که نماز بکند، و از نمازِ وی شش‌یکی یا ده‌یکی بیش ننویسند، وآن مقدار نویسند از نمازِ هر یکی که به‌دلْ اندرآن حاضر بُوَد.» وگفت: «نماز چنان‌کن که‌کسی را وداع خواهی‌کرد.» یعنی بدین نماز خود را وهوای خود را وداع کن، بلکه هرچه جزحق‌ـ تعالی‌ـ است، آن را وداع کن، و همگیِ خود به‌نماز ده. و برای این بودکه عایشه (رض) همی گفت‌که «رسول (ص) با ما حُدیث همی‌کرد، و ما نیز با وی. چون وقتِ نماز درآمدی گفتی[1] که هرگز وی مارا نشناخته است و ما وی را نشناخته‌ایم، از مشغولیی که بودی به‌عظمت حق‌ـتعالی‌.» ورسول (ص) گفت: «هرنمازکه دل اندر وی حاضر نبُوَد، حق‌ـ تعالی‌ـ اندرآن نماز ننگرد.»

و ابراهیم خلیل(ع) چون نمازکردی، جوشِ دل وی ازدومیل بشنیدندی. و علی (رض) چون اندر نماز خواستی شد، لرزه بروی افتادی و گونهٔ[2] روی وی بگردیدی، وگفتی که «آمد وقت امانتی که برهفت‌آسمان وزمین عرضه کردند و طاقت‌آن نداشتند[3].»

سفیان ثوری (ره) می‌گویدکه «هرنمازی‌که دل در وی حاضر نباشد، آن نمازدرست نبُوَد.» و حسن بصری همی گوید: «هر نمازکه دل اندرآن حاضر نبُوَد به‌عقوبت‌نزدیکتر بُوَد.» ومعاذ‌جبل (ره) می‌گویدکه «هرکه‌اندر نماز به‌عمد نگاه‌کند تا بداندکه بر راست و چپ وی‌که ایستاده است، وی را نماز نباشد.»

و بوحنیفه و شافعی(رض) و بیشتر علما (رض) اگرچه گفته‌اندکه نماز درست بُوَد چون به‌وقت تکبیر دل فارغ‌آمد، این فتوا به‌سببِ ضرورت‌کرده‌اندکه غفلتْ برخلق غالب است. و معنیِ درستیِ وی‌آن بُوَد که شمشیر از

۱ــ گفتی، پنداشتی. ۲ــ گونه، رنگ. ۳ــ اشاره‌است به: انا عرضنا الامانة علی‌ـ السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها‌الانسان انه‌کان ظلوماً جهولا (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها، بازنشستند ازبرداشت آن [وکژ رفتن در آن و راست بازنیامدن درآن] و ترسید (=ترسیدند) ازآن [وتاوان‌آن] وآدم فرا ایستادو درگردن خویش‌کرد، که این‌آدمی ستمکار ونادان است تا بود.

گردن وی برخاست. امّا زادآخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد. و در جمله چون کسی نماز کند و دل به‌وقت تکبیر بیش حاضر ندارد[1]، امید آن باشد که حالِ وی بهتر بُوَد ازحال کسی که نماز نکند اصلاً[2]؛ ولیکن بیمِ آن نیز بُوَد که حال وی بتر بُوَد. چه، کسی که به‌تهاون به‌خدمتی حاضر آید، باشد که تشدید بر وی بیش بُوَد از کسی که اصلا نیاید. و از این سبب همی‌گوید حسن بصری (ره) که «این نماز به‌عقوبت نزدیکتر.» بلکه اندر خبر است که «هر که نمازْ وی را ازفحشا ومنکر بازندارد، وی را ازآن هیچ فایده نباشد مگر دوری‌ازحق ـ تعالی.»

پس از این جمله بدانستی که نمازِ تمامْ روحْ آن بُوَد که دل در همهٔ وی حاضر بُوَد. وآنکه جز به‌وقت تکبیر حاضر نبُوَد، وی را رمقی بیش نبُوَد، چون زنده‌ای که در وی بیش از نَفَسی نمانده باشد.

پیدا کردنِ حقیقتِ روحِ اعمالِ نماز بدان که اول چیزی که به‌تو رسد بانگِ نماز است: در وقت که بشنوی باید که معلّق گردی به‌دل[2]، ودرهر کار که باشی دست بداری؛ که سلف چنین بوده‌اند: چون بانگ‌نماز بشنیدندی، آن که آهنگر بودی اگر پتك برهوا داشتی فروگذاشتی، آن که کفشگر بودی اگر درفش فروبرده بودی باز برنیاوردی، و ازجای بجستندی از برای آنکه از این منادی ندایِ روزِ قیامت یاد کردندی، و دانستندی که هر که اندر وقت بشتابد بدین فرمان، روز قیامت جز بشارت به‌وی نرسد. و اگرچنان است که دل خویش به‌شادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی، بدان که اندرآن منادی همچنین باشی.

طهارت وسرّ طهارت آن است که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست، پاکی غلاف است و روحِ این طهارت پاکیِ دل است ــ به‌توبه و پشیمانی و دوری

۱ــ دل جز به‌وقت تکبیر حاضر ندارد.　۲ــ قلباً به‌حال تعلیق درآیی، خویشتن‌را از توجه به‌کاری یا حالی که بدان مشغولی بازداری.

ازاخلاق ناپسندیده ـ که نِظاره‌گاه حق ـ تعالی ـ است. وجایِ حقیقتِ نمازْ دل است، اما تنْ جایِ صورتِ نماز است.

عورت پوشیدن ومعنی وی آن‌است که آنچه ازظاهر توزشت‌است، ازچشم خلق بپوشی؛ و روح و سرِّ وی‌آن است که آنچه از باطنِ تو زشت است از نظرِ حق ـ تعالی ـ بپوشی، و دانی که از وی هیچ چیز پوشیده نتوان‌کرد، جز بدانکه باطن ازآن‌پاك کنی. و پاك بدان شود[1] که برگذشته پشیمان شوی و عزم‌کنی که بازسرِ آن نشوی: **التّائبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَن لاٰ ذَنْبَ لَه**؛ توبه گناه‌را ناچیز گرداند، اگر بتوانی که سِتری از خجلت و بیم و شرمساری بر روی عورات فروگذاری، و شکسته دل و شرمسار در پیش حق ـ تعالی ـ بایستی چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که با دلی پرتشویر بپیش خداوند خویش‌آید و سر از پیش برنیارد از فضیحتیِ خویش.

استقبال قبله و معنی‌ِوی‌آن است که رویِ‌ظاهر ازهمه جهتها بگرداند، و به‌یك جهت شود. و سِرِّ وی‌آن است که رویِ‌دل از هرچه اندر دوعالم است بگرداند و به‌حق ـ تعالی ـ مشغول گرداند تا یکصفت شود. و چنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است، قبلهٔ دل هم یکی است، و آن حق ـ سبحانه وتعالی ـ است. چون دل اندر وادیِ اندیشه‌ها روان باشد همچنان بُوَدکه رویِ ظاهر ازجوانب‌گردان بُوَد. و چنانکه این صورتِ نماز نبُوَد، آن حقیقتِ نماز نبُوَد. و برای این رسول (ص) گفت: «هرکه در نماز ایستد وهوایِ وی و رویِ وی و دلِ وی هرسه به‌حق ـ تعالی ـ بُوَد، آن بنده از نماز بازگردد چنانکه‌آن روز از مادر زاده باشد ـ یعنی پاك از همهٔ گناهان.»

و به‌حقیقت بدان‌که چنانکه رویِ ظاهر از قبله گردانیدن صورتِ نماز را باطل‌کند، رویِ دل از حق ـ تعالی ـ گردانیدن و اندیشه‌های دیگر بردن حقیقتِ روحِ نماز راباطل‌کند؛ بلکه اولیتر دل است. چه، ظاهرْ غلافِ باطن است وکارْ همه آن دارد[2] که اندر غلاف است، و غلاف را بس قدری‌نیست.

۱ـ یعنی باطن. ۲ـ مهم آن است.

قیام ظاهرِ وی آن است که به‌شخص[۱] پیشِ حق ــ تعالی ــ بایستی ــ سر اندر پیش افکنده، بنده‌وار. و سرِّ وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازمِ خدمت باشد ــ برسبیلِ تعظیم و انکسار ــ و اندر این وقت باید که از مقامِ خویش اندر قیامت پیشِ حق ــ تعالی ــ یاد کند، اندر آن وقت که همهٔ اسرارِ وی آشکارا شود و بر وی عرضه کنند؛ و بداند که آن همه اسرار اندر این وقت، حق ــ تعالی ــ را آشکار است: هرچه اندر دلِ وی هست و بوده است می‌بیند و می‌داند و برظاهر و باطنِ وی مطّلع است.

و عجب آنکه اگر کسی از اهلِ صلاح اندر این وقت در وی نظاره همی‌کند تا نماز چون می‌کند، همهٔ اعضای خود به‌ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم‌دارد از وی که اندر نماز کردن شتاب کند یا التفات کند؛ و می‌داند که حق ــ تعالی ــ به‌وی می‌نگرد، آنگاه از وی شرم ندارد! و چه جهل باشد بیش از این که از بنده‌ای بیچاره ــ که به‌دست وی هیچ نیست ــ شرم دارد و به‌سببِ نظرِ وی به‌ادب شود، و از نظر مَلِکُ المُلوك باك ندارد و آسان فرا گیرد!

و برای این بود که بوهریره (ره) گفت: «یا رسول‌الله، شرم از خدای ــ تعالی ــ چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصلِحی ازاهلِ بیت خویش شرم داری.» و به‌سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه (رض) چنان ساکن بودندی اندر نماز که مرغ از ایشان نگریختی: پنداشتی که جماد است. و هر که را عظمت حق ــ تعالی ــ اندر دل قرارگرفت وهمی داند که اوناظر است به‌وی، همهٔ اطرافِ[۲] اوخاشع گردد.

و از این بود که رسول (ص) کسی را دید که دست فرا محاسن می‌کرد در نماز، گفت: «اگر در دلِ وی خشوع بودی، دست وی‌نیز به‌صفتِ دلِ وی بودی.»

۱ــ شخص، کالبد. ۲ــ اطراف (اطراف بدن)، اعضا، دست و پا.

رکوع و سجود بدان‌که ظاهرِ وی تواضع است به‌تن، و مقصودِ سِرِّ وی تــواضع است به‌دل، و آنکه بداند که روی برزمین نهادن تمکینِ عزیزترین اعضاست برخاك ــ که آن خوارترین چیزهاست ــ تا بداند که اصلِ وی ازخاك است و مرجعِ وی با خاكِ خواهد بود: تکبّراندر خُورِ اصلِ خویش کند تا ناکسی و بیچارگیِ خویش بشناسد. و همچنین اندر هرکاری حقیقتی وسِرّی هست که چون ازآن غافل باشد ازآن کار جــز صورتْ نصیبِ وی نیــامده‌ بــاشـد.

پیدا کردن حقیقت قرائت واذکار نماز بدان‌که هر کلمه‌ای را که اندر نماز بباید گفت حقیقتی است که باید معلوم بُوَد، و باید کــه گــوینده بدان صفت باشد تا صادق بُوَد. مثلاً معنی«اَللّهُ اَکْبَر» آن است که «خدایْ بزرگتر»؛ اگر این معنی را نداند جــاهل بُوَد، و اگر داند ولیکن اندر دلِ وی چیزی بُوَد بزرگتر از حق ــ تعالی‌ــ صادق نباشد، با وی گویند: «این سخن راست است، و تو دروغ می‌گویی.» و هر گاه که چیزی دیگررا مطیعتربُوَد ازحق‌ــ تعالــی‌ــ آن چیز نـزدیكِ وی بزرگتر است و مَعبُود و اِلهِ وی آن است که وی مطیع اوست. چنانکه خدای‌ــ‌تعالی‌ــ می‌گوید: **اَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواه**[۱]؟

و چون گفت: **وَجَّهتُ وَجْهی لِلَّذی فَطَرَالسَّمٰوات والأرض**، معنی آن است که روی دل ازهمه عالم بگردانیدم و به‌حق‌ــ‌تعالی‌ــ‌آوردم. اگر دلِ وی در این وقت به‌چیزی دیگر نگران است، ایــن سخن دروغ است، و چون اولْ سخن در مناجات با حق‌ــ‌تعالی‌ــ دروغ بُوَد، خطرِ آن معلوم بـاشد. و چون‌گفت: حنیفاً مسلماً[۲]، دعوی مسلمانی کـرد؛ و رسول (ص) گفت: «مسلمان

۱ــ (قرآن،۲۵/۴۳)، دیدی‌آن مرد [چــه‌گویــی درآن مرد] که خوش‌آمد خویش خویشتن را (= برای خویشتن) به‌خدایی گــرفت؛ ۲ــ ومنم‌مسلمان پاکدین (در حالی‌کــه مسلمان پاکدینم).

آن است که مسلمانان از دست و زبان وی رَسته باشند.» باید که براین صفت بُوَد یا عزم کند که چنین کند.

و چون اَلحَمدُلله[۱] گوید، باید که نعمتهای حق ــ تعالی ــ بر دل تازه‌کند و همهٔ دل وی به‌صفتِ شکر گردد، که این کلمهٔ شکر است، و شکر به‌دل بُوَد.

و چون اِیّاکَ نَعبُدُ و اِیّاکَ نَستَعین[۲] گوید، باید که حقیقتِ اخلاص بر دلِ وی تازه گردد.

و چون اِهدِنا[۳] گوید باید که دلِ وی به‌صفتِ تضرّع و زاری شود؛ که سؤالِ هدایت[۴] می‌کند. و اندر هر کلمه‌ای از تسبیح و تهلیل وقرائت همین باید که باشد، چنانکه می‌داند، و دلِ وی به‌صفتِ آن معنی همی گردد. و شرح آن دراز باشد.

اگر می‌باید که از حقیقتِ نماز نصیبی یابد چنین باید که باشد، و اگرنه به‌صورتِ بی‌معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تاحاضر شود بدان که غفلتِ دل اندر نماز از دو سبب باشد: یکی از ظاهر بُوَد ویکی از باطن.

امّا آنچه ظاهر بُوَد آن باشد که نماز جایی کند که چیزی همی بیند یا همی شنود که دل بدان مشغول همی شود، و دل تَبَع چشم وگوش باشد. و علاجِ این آن باشد که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ــ و اگرجایی تاریک بُوَد بهتر باشد ــ یا چشم برهم نهد. و بیشترِ عابدان عبادت را[۵] خانه‌ای ساخته‌اند خُرد و تاریک؛ که اندر جایِ فراخ، دل پراکنده‌تر باشد. ابن عمر (رض) هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی که بودی از پیش

۱ــ (قرآن، ۱/۲)، ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را. ۲ــ (قرآن،۱/۵)، ترا پرستیم و ازتو یاری خواهیم. ۳ــ مراد اهدناالصراطالمستقیم (قرآن، ۱/۶)، راهنمون باش ما را به‌راه راست و درست، است. ۴ــ تقاضای راهنمایی. ۵ــ برای عبادت.

برگرفتی تا چشم بدان مشغول نشدی.

سبب دوم از باطن بُوَد، و آن اندیشه وخاطرِ پراکنده باشد. و این دشوارتر و صعبتراست. و این از دوگونه باشد:

یکی ازکاری بُوَدکه وقتی دل مشغول دارد. و تدبیرْ آن بُوَدکه پیشترْ آن‌کارْ تمام‌کند و دلْ فارغ گرداند، آنگاه نمازکند. وبرای این رسول(ص) گفت: «اذا حَضَرالعَشاءُ والعِشاءُ فَابْدَؤا بِالعَشاءِ»، چون طعام و نماز فراهم رسند، پیشتر طعام بخورید. و همچنین اگر باکسی سخنی دارد بایدکه پیشترْ سخن بگوید و دل ازآن اندیشه خالی‌کند.

دیگر نوعْ اندیشهٔ کاری باشدکه به‌یك ساعت تمام نشود، یا خودْ اندیشهٔ پراکنده باشدکه بر دلِ وی غالب شده است به‌عادت؛ و علاجِ این آن بُوَدکه دل به‌معانیِ ذکر و قرآن‌که می‌خواند همی دارد، ومعنی‌آن همی‌اندیشد تا بدین‌اندیشه آن را دفع‌کند. واین تسکین‌کند اندیشه را، اگرسخت غالب نبُوَد و شهوتِ آن‌کارْ قوی نباشد. اما اگر شهوتْ قوی باشد، اندیشهٔ آن بدین دفع نیفتد: تدبیرکند تا مُسهلی خورد تا مادّتِ علّت[1] را از باطنْ قمع‌کند. و این‌مُسهل آن بُوَدکه به‌ترك آن چیز ــ که اندیشه ازآن است ــ بگوید، تا برهد. و اگر نتواند، هرگز از این اندیشه نرهد، و نماز وی همیشه آمیخته بُوَد باحدیثِ نفس. و مَثَلِ وی چون‌کسی باشدکه اندر زیردرختی بنشیند و خواهد که مشغلهٔ بُنجشکان[2] نشنود: چوبی برگیرد و ایشان‌را همی‌راند، و اندر حالْ باز همی‌آیند. اگر خواهدکه برهد، تدبیرآن بُوَدکه درخت از اصل برکند. چه، تا درخت باشد، نشیمنِ بُنجشکان باشد. همچنین تا شهوتِ کاری بر دل وی مستولی بُوَد، اندیشهٔ پراکنده به‌ضرورت با وی همی باشد. و ازاین بودکه رسول (ص) را جامه‌ای نیکو آورده بودند به‌هدیه، و عَلَمی[3] نیکو داشت، چشم وی برآن عَلَم افتاد اندر نماز: چون نماز بگزارد، آن جامه را با خداوند جامه داد و جامهٔ‌کهنه اندر پوشید.

۱ــ ریشهٔ بیماری. ۲ــ مشغلهٔ بنجشکان، سروصدای‌گنجشکان. ۳ــ علم، نقش.

و برنعلینِ وی دوالی نو بربسته بودند، چشم وی در نماز بر آن دوال افتاد، نیکو بود. پس بفرمود تا بیرون کردند و آن دوالِ کهنه بازآوردند. ویك‌ره نعلینی نوساختند، وی را به چشم نیکو آمد، سجده کرد و گفت: «تواضع کردم خدای را ـ عزّوجل ـ تا فردا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آورد، و اول سائلی که دید به وی داد.

و طلحه (رض) در خرماستانِ خویش نماز همی کرد، مرغی دید ـ سخت نیکو ـ اندر میان آن درختان همی پرید و راه نمی یافت، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد. پس نزدیك رسول (ص) آمد و از دلِ خویش گله کرد. و آنگاه کفّارتِ آن را، آن خرماستان به‌صدقه داد.

و سلف چنین بسیار کرده‌اند، و علاجِ حاضر کردنِ دل این دانسته‌اند. و درجمله چون پیش از نماز ذکر حق ـ تعالی ـ بردل غالب نبُوَد، در نماز حاضر نیاید؛ و اندیشه‌ای که به‌دل راه یافت، بدانکه در نماز شود، دل از آن خالی نشود. هرگاه که نماز خواهد کرد با حضورِ دل، باید که بیرونِ نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده. و این بدان بُوَد که همیشه مشغله‌های دنیا از خود دور کرده بُوَد، و از دنیا به‌قدر حاجت قناعت کرده. و مقصودِ وی نیز از آن قدرقناعتْ فراغتِ عبادت بُوَد. چون چنین نَبُوَد دلْ حاضر نشود الاّ در بعضی از نماز: باید که اندر نوافل همی افزاید و دل حاضرهمی‌کند تا به‌قدرِ چهار رکعت ـ مثلاً ـ دلْ حاضر شود. چه، نوافل جُبرانِ فرایض است.

پیدا کردن سنت جماعت

رسول (ص) گفت: «یك نماز به‌جماعتْ چون بیست وهفت است تنها.» وگفت: «هرکه نمازِ خُفتن به‌جماعت کند، چنان بُوَد که یك نیمهٔ شب احیا‌کرده باشد؛ وهرکه نمازِ بامداد به‌جماعت کند، چنان بُوَد که جملهٔ شب احیا کرده‌بُوَد.» وگفت: «هرکه چهل روز نمازِ جماعت کند ـ بردوام ـ چنانکه تکبیر اولش فوت نشود، دو برائت بنویسند وی را: یکی از نِفاق و یکی از دوزخ. و ازاین سبب بود که هرکه را ازسلفْ تکبیرِ اول فوت شدی، سه‌روزخویشتن

را تعزیت همی کردی؛ و اگر جماعتی[1] فوت شدی هفت روز.

سعید مُسیّب گوید: «بیست سال است که بانگ نماز می‌شنوم، ونبودی که نه پیش ازآن من به‌مسجدآمده بودمی.» و بسیاری از علما گفته‌اند: «کسی راکه عذری نباشد و نماز تنها کند، درست نباشد.» پس جماعت‌را مهم باید‌داشت، وآدابِ امامت واقتدا نگاه باید داشت.

اول آن است که امامی نکند اِلاّ به‌دلخوشیِ مردمان که وی را داده‌باشند، و چون وی را کارِه باشند حذر کند. و چون از وی‌درخواهند، بی‌عذری دفع نکند. چه، فضلِ امامی بزرگ است، و از مؤذّنی فاضلتر و بیشتر است. و باید که اندر طهارتِ جامه احتیاط کند، و وقت نماز نگاه دارد و به‌اوّلِ وقت نماز کند، و برای جماعت انتظار نکند؛ که فضیلتِ اولِ وقت بیش باشد. و صحابه چون دوتن حاضر شدندی انتظارِ سوم نکردندی، و بر جنازه چون چهارتن حاضرشدندی انتظار پنجم نکردندی. و رسول (ص) یك روز دیرتر آمد، انتظار وی نکردند، وعبدالرّحمنِ عَوْف فراپیش شد؛ چون رسول (ص) در رسید یك رکعت فوت شده بود. چون نماز تمام بکردند، بهراسیدند. رسول (ص) گفت: «نیکو کردید، هربارچنین کنید.»

و باید که امامی[2] برای خدای‌کند به‌اخلاص، و هیچ مزد نستاند، و تا صفْ راست نشود تکبیر نکند، و اندر تکبیرات‌آواز بردارد، و نیّتِ امامی کند تا ثواب یابد. اگر نکند، جماعت درست بُوَد ولیکن ثوابِ جماعت وی را نَبُوَد.

و قرائت اندر نمازِ جهری[3] به‌آواز خواند. و سه سکته به‌جای‌آرد: یکی چون تکبیر کند، و جَهتُ وَجّهی همی خواند، و مأموم به‌فاتحه مشغول شود؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورتْ تأخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد تمام‌کند؛ و سوم چون سور[illegible] اند، چندان خاموش باشد که تکبیر ازآخرِ سورت‌گُسسته شود ــ و مأموم [illegible] فاتحه هیچ نخواند ازپسِ

۱ــ یك نماز جماعت. ۲ــ امامی، امامت نماز، پیشنمازی. ۳ــ نمازهای مغرب عشا وصبح‌که درآنها حمد وسوره بلند خوانده می‌شود.

امام، مگر که دور باشد و آواز امام نشنود. ــ و رکوع و سجود سبک کند، و سه‌بار بیش تسبیح نکند.

و انس (رض) گوید که «هیچ کس سبکْ نمازتر و تمامْ نمازتر از رسول(ص) نبودی.» وسنّت آن است که نماز سخت دراز نکند، که درجماعتیان کسی باشد که ضعیف بُوَد یا شغلی دارد. و باید که مأموم ازپسِ امام رود نه با وی: و تا امام پیشانی برزمین ننهد وی به‌سجود نرود، و تا امام به حدّ رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعتْ این بُوَد. اما اگر به‌عمد در پیش رود، نمازْ باطل گردد. وچون سلام دهد، چندان بیش ننشیند که گوید: **اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلامُ و مِنْكَ السَّلامُ تَبارَكْتَ یاذَاالجَلالِ والإکرام**[1]. آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند، و دعا گوید. و قوم پیش ازوی باز-نگردند که مکروه است.

پیداکردن فضل نمازآدینه

بدان که روزآدینه روزی بزرگ است، و فضلِ وی عظیم است، و عید مؤمنان است. و رسول (ص) گفت: هر که سه جمعه بی‌عذری دست بداشت[2] اسلام را با پسِ پشت انداخت، و دلِ وی زنگارگرفت.

و اندر خبر است که خدای ــ تعالی ــ اندر هر آدینه ششصدهزاربنده آزاد-کند از دوزخ. و رسول (ص) گفت: «دوزخ را هرروز به‌نزدیکی زوالِ آفتاب بتابند، مگر روزآدینه که دوزخ را اندر این وقت نتابانند.» و گفت: «هر که روزآدینه فرمان یابد[3] وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذابِ گورش نگاه-دارند.»

۱ــ خدایا، تو بی‌عیبی و از توست سلامت، برتر و پاکتر و بزرگوارتری ای خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی

۲ــ هر که بی‌عذری سه‌جمعه(نمازجمعه) ترک کرد...

۳ــ بمیرد، درگذرد.

شرایط جمعه بدان که هرچه در نمازهای دیگر شرط است، در این نماز شرط است،و بیرون ازآن شش‌شرط دیگراست خاص:

شرط اول وقت است. تا اگر امام ــ مثلاً ــ سلام ازپسِ وقتِ نمازِ دیگر[1] باز دهد، جمعه فوت شود، و نمازِ پیشین[2] تمام باید کرد.

شرط دوم جایگاه است. که این نماز در صحرا نبندد و درمیانِ خیمه‌ها نبندد، بلکه باید در شهری باشد یا در دیهی که در او چهل مردِ بالغِ عاقلِ مقیم وآزاد باشند. و اگر درمسجد نباشد درست باشد.

شرط سوم عدد است. که تا چهل مردِ آزادِ مکلّفِ مقیمْ حاضر نباشند درست نیاید. اگر این عددکمتر شود ــ درخطبه یا در نماز ــ ظاهر آن است که درست نباشد.

شرط چهارم جماعت است. اگر این قوم تنها هریکی نمازکنند درست نبُوَد. لیکن اگرکسی رکعتِ بازپسین دریافت[3]، نمازِ وی درست بُوَد، اگرچه در دوم رکعت تنها بُوَد. و اگر رکوعِ دوم درنیابد باید که اقتدا کند برنیّتِ نمازِ پیشین.

شرط پنجم ــ باید که پیش‌ازآن‌جمعهٔ دیگرنکرده‌باشند، که‌اندر یك‌شهر یك جمعه بیش نشاید. مگرچنان بُوَدکه در یك مسجد نگنجندیا دشوار بُوَد. و اگرنتوانند و دوجمعه کنند، درست‌آن بُوَدکه تکبیرِ اول درپیش[4] کرده باشند.

شرط ششم ــ دوخطبه است پیش از نماز، و هر دوفریضه است؛ ونشستن میان دوخطبه فریضه است، و برپای بودن در دوخطبه فریضه است. و در خطبهٔ اول چهار چیزفریضه‌است: تحمید ــ وَالحَمدُ لِلّه کفایت بُوَد ــ وصلوات دادن بررسول(ص)، و وصیت‌کردن به‌تقوی ــ اُوصیکُم عِبادَالله بِتَقوَی‌الله کفایت بُوَد ــ و دیگر آنکه یك‌آیت از قرآن بخواند. و درخطبهٔ دوم همین فریضه‌است لیکن بدلِ آیتِ قرآنْ دعا فریضه است.

۱ــ نمازدیگر، نمازعصر.

۲ ــ نمازپیشین، نمازظهر.

۳ــ دریافتن...، به... رسیدن.

۴ــ درپیش، قبلاً.

و بدان‌که این نماز بر زنان و بندگان و کودکان‌ومسافران واجب نیست. و روا باشد دست بداشتن[1] به‌عذرِ گل و باران و به‌عذرِ بیمارداری، چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبُوَد ولیکن اولیتر آن بُوَدکه نمازِ پیشین پس ازآن‌کنند[2] که مردمان از جمعه فارغ شوند.

آداب جمعه بدان‌که‌درجمعه ده چیز سنّت است، وباید که‌ادب‌نگاه دارند:

ادب اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال‌کند به‌دل، وساختنِ کار— چون جامهٔ سپید راست‌کردن و شغلی که باشد از پیش بکردن — تا بامدادِ پگاه به‌نماز تواند شد، و نمازِ دیگرِ روز پنجشنبه خالی نشستن و به‌تسبیح و استغفار مشغول شدن — که فضلِ این ساعت عظیم است و درمقابلهٔ‌آن ساعت عزیز است که در روزِ آدینه است. وگفته‌اند: اندر این شب صحبت‌کردن با اهل[3] سنّت است تاآن نیزمتقاضیِ غسل باشد هردو[4]را اندر روزآدینه.

ادب دوم آنکه بامداد به‌غسل مشغول شود — اگر زود به‌مسجدخواهد شد و اگرنه تأخیر اولیتر و رسول (ص) به‌غسلِ جمعه فرموده است، فرمانی مُؤکّد، تا گروهی از علما پنداشته‌اندکه این غسل فریضه است. و اهلِ مدینه چون باکسی سخن درشت خواستندی گفتن، گفتندی: «تو بتری ازآنکه روزآدینه غسل نکند.» و اگر کسی در این وقت جُنُب باشد، چون غسلِ جنابت بکند اولیتر آن بُوَدکه برنیّتِ غسلِ جمعه، دیگرباره آب برخویشتن ریزد. پس اگر به‌یك غسل هردو نیّت بیاورَد، کفایت باشد و فضلِ غسلِ جمعه نیزحاصل شود.

ادب سوم آن است‌که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت به‌مسجدآید. و

۱— ←ص۱۳۳/ح۵. ۲— یعنی‌دارندگان‌عذر، چنانکه‌در«احیاء» تصریح شده‌است: اعنی اصحاب‌الاعذار. ۳— همخوابگی با زن خود. ۴— زن وشوهر.

پاکیزگی بدان بُوَد که موی بستُرَد و ناخن بازکند و موی ِ لب[1] راست کند، و اگر ازپیش به‌گرمابه شده باشد، و این به‌جای‌آورده باشد، کفایت بُوَد. وآراستگی بدان بُوَد که جامهٔ سپید پوشد که خدای ـ تعالی ـ جامهٔ سپیددوستتر دارد، و بوی ِ خوش به‌کار دارد ـ برنیّت ِ تعظیم ِمسجد و نماز ـ تا از وی بوی ِ ناخوش نیاید که کسی از وی به‌رنج آید و در غیبت افتد.

ادب چهارم پگاه شدن[2] است به‌جامع. که فضل ِ این بزرگ است. و اندر روزگار ِ اول، در وقت ِ صبح، به‌چراغ[3] به‌مسجد شدندی؛ و راهها از زحمت[4] چنان بودی که دشوار توانستندی رفت. ابن مسعود (ره) یك راه به‌مسجد شد، سه کس پیش از وی‌آمده بودند، با خویشتن عتاب می کرد و می‌گفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بُوَد؟»

وچنین گفتندی که اول بدعتی که دراسلام پدیدآمد این بود که این سنّت را دست بداشتند. و چون جهودان و ترسایان، روز شنبه و یکشنبه، پگاه، به‌کلیسا وکنشت شوند و مسلمانان اندرآدینه ـ که روز ایشان است ـ تقصیر کنند، چگونه باشد!؟

و رسول (ص) گفته است: «هرکه در ساعت ِ اوّل از این روز به‌جامع شود، چنان بُوَد که اُشتری قربان کرده باشد؛ و اگر ساعت ِدوم شود، گاوی قربان کرده باشد؛ واندرسوم ساعت، گوسفندی؛ و اندرچهارم ساعت، ماکیانی؛ واندرپنجم‌ساعت، خایهٔ‌مرغی‌وچون خطیب° برمنبر برآید، فریشتگان که‌این‌قربان می‌نویسند صحایف درنوردند و به‌سماع ِ خطبه مشغول شوند، و هرکه در این وقت آید جز فضل ِ نمازچیزی دیگر نیابد.

ادب پنجم آنکه پای برگردن مردمان ننهد ـ اگر دیرآمده باشد ـ که در خبر است که کسی که چنین کند، در قیامت از او پُلی سازند تا مردمان بر وی می‌گذرند. و رسول (ص) یکی را دید که چنین می کرد، چون نمازکرد

۱ـ موی‌لب، شارب. ۲ـ شدن، رفتن. ۳ـ باچراغ. ۴ـ زحمت، ازدحام.

گفت: «چرا جمعه نکردی؟» گفت: «یا رسول‌الله، با تو بودم.» گفت: «دیدم ترا که پای به‌گردنِ مردمان همی نهادی!» یعنی کسی که چنین کند چنان بُوَد که نماز نکرده باشد. امّا اگر صفِ اول خالی باشد روا بُوَد که قصدِ صفِ اوّل کند، که تقصیرْ ایشان کردند که آن صفْ خالی بگذاشتند.

ادب ششم آنکه اندر پیشِ کسی که نماز کند فرا نگذرد، و چون بنشیند به‌دیوار یا به‌ستونْ نزدیك نشیند تا کس را پیشِ وی راه نَبُوَد، که نهی است ازگذشتن پیشِ کسی که نماز کند. و اندر خبر است که «اگر خاکستری گردد تا بادْ وی را بپراکند، بهتر بُوَد از آنکه پیش مُصَلّی فرا‌شود.»

ادب هفتم آنکه صف اول‌طلب کند؛ و اگر نتواند، هرچند که‌نزدیکتر بهتر ــ که فضلِ این بزرگ‌است؛ مگر که‌اندرصفِ اوّلْ لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاهِ خطیبْ ابریشمین باشد، یا شمشیرِ وی بزر باشد یا مُنکَری دیگر باشد؛ آنگاه هرچند ازآن دورتر باشد اولیتر، که نشاید به‌اختیارْ جایی نشستن که مُنکَری باشد.

ادب هشتم آنکه چون خطیبْ بیرون‌آید، نیز سخن نگوید[1] و به‌جوابِ مُؤذّن مشغول شود، آنگاه به‌سَماعِ خطبه؛ و اگر کسی سخن گوید وی را به‌اشارت خاموش کند ــ نه به‌زبان ــ که رسول (ص) گفت: «هر که دیگری را گوید: 'خاموش باش!' اندر وقت خطبه، یا 'گوش‌دار!' بیهوده‌ای گفت؛ و هر که در این وقت بیهوده‌ای بگفت، وی را جمعه نیست.» و اگر دور باشد و خطبه نمی‌شنود، هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن همی‌گویند ننشیند. و اندر این وقت هیچ نماز نکند، مگر تحیّتِ

۱ــ نمازگزار بیش سخن نگوید. در «ترجمهٔ‌احیاء»: هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، نماز بیش نکند وسخن نگوید...(ص۱۰۷)

مسجد[1].

ادب نهم آنکه چون نماز بکند، هفت بار اَلْحَمْد و هفت‌بار قُلْ‌هُوَ اللهُ اَحَد برخوانَد، و مُعَوِّذَتَیْن[2] نیز برخواند؛ که در اثر است که «از این جمعه تا آن جمعه چون حرزی باشد از شیطان.» و بگوید: **اَللّٰهُمَّ یا غَنیُّ یا حَمیدُ یا مُبْدِیُٔ یا مُعیدُ یا رَحیمُ یا وَدودُ اَغْنِنی بِحَلالِكَ عَنْ حَرامِكَ و بِطاعَتِكَ عَنْ مَعْصِیَتِكَ وبِفَضْلِكَ عَمَّن سِواكَ**[3]. وگویند: «هرکه براین دعا مداومت کند، از جایی‌که امید ندارد روزیِ وی پدیدآید، و از خلق بی‌نیاز شود.» و پس ازاین شش رکعت نماز کند ـ سنّت ـ که‌این مقدار از رسول(ص) روایت کرده‌اند.

ادب دهم آنکه اندر مسجد همی باشد تا نمازِ دیگر بکنند، و اگر تا نمازِ شام بنشیندفاضلتر بُوَد. وگویند: «این به‌جای حجّی و عُمره‌ای بایستد اندر ثواب». واگر نتواند و با خانه شود، بایدکه از ذکر حق‌ـتعالی‌ـ خالی نباشد؛ تاآن ساعتِ عزیزـ که اندر روزآدینه است ـ وی را اندر غفلت نیابد، که از فضل‌آن محروم مانَد.

آداب روزآدینه بایدکه اندر جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب‌کند:

اول ـ آنکه بامداد به‌مجلسِ علم حاضر شود، و ازقصّه‌گویان وحلقه‌نشینان دور باشد؛ و به‌مجلسِ کسی حاضر شودکه سخن وسیرتِ وی رغبت در دنیا کمترگرداند و به‌آخرت دعوت‌کند. و هر سخن‌که نه چنین بُوَد آن نه‌مجلسِ علم باشد. وچون چنین بُوَد، اندر خبر است‌که «به‌یك مجلسِ چنین

۱ـ نماز تحیت مسجد نماز مستحبی است‌که چون به‌مسجددرآیند گزارند. ۲ـ سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن‌کریم‌که با قل اعوذ آغاز می‌شوند. ۳ ـ ای‌خدای بی‌نیاز و ستوده، و ای‌ایجادکننده وبازگرداننده، وای مهربان و دوستدار، مرا به‌حلالت ازحرام، وبه‌فرمانبرداری از نافرمانی، و به‌فضل از هرچه جزتو بی‌نیاز دار.

حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن.»

دومـ آنکه در این روزْ ساعتی عزیز و شریف است، و درخبر است که «هر که در این ساعت حاجتی خواهد، روا بُوَد.» و خلاف است که این ساعت کدام است: وقتِ برآمدنِ آفتاب است، یا وقتِ زوال، یا وقتِ غروب، یا وقتِ بانگ نماز، یا وقتِ برمنبرشدنِ خطیب، یا وقتِ اندر نماز ایستادن، یا وقتِ نمازِ دیگر. و درست آن است که این وقتْ معلوم نیست و مُبهَم است همچون شب قدر. پس باید که همه روز مراقبِ این باشد، و به هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد.

سومـ آنکه اندر این روزْ صلواتِ بسیار دهد بر مصطفی (ص) که رسول گفت: «هر که در این روز هشتاد بار برمن صلوات دهد، گناهِ هشتاد سالهٔ وی بیامرزند.» پرسیدند که «یا رسول‌الله! صلوات برتوچون دهیم؟» گفت: «بگویید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ صلاةً تَکونُ لَكَ رِضاءً و لِحَقِّهِ أداءً وَأَعْطِهِ الوسیلةَ و الفضیلةَ وابْعَثْهُ المَقامَ المَحْمودَالَّذی وَعَدْتَهُ، وإجْزِهِ عَنّا ماهُوَاَهْلُهُ وإجْزِهِ اَفْضَلَ ماجَزَیْتَ نبیّاً عَنْ اُمَّتِه، و صَلِّ عَلیٰ جمیع اِخْوانِهِ مِنَ النَّبیّینَ والصّالحینَ، یا اَرْحَمَ الرّاحمین.**[1]»

چنین گویند که «هر که در هفت آدینه این را هفت بار بگوید، شفاعت رسول (ص) بیابد لا مُحالَه.» و اگر اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّد بیش نگوید، کفایت بُوَد.

۱ــ خدایا برمحمد و خاندانش درود فرست، درودی که ترا خشنود کند و شایستهٔ او باشد، و او را نزدیکی و برتری ده، و به پایگاه ارزنده‌ای که او را وعده کردی برگزین، و از سوی ما اورا پاداشی ده که خود شایسته است، پاداشی که برترین پیامبران‌را از سوی پیروانشان داده‌ای، ودرودفرست برهمهٔ برادرانش از پیامبران و درستکاران، ای مهربانترین مهربانان.

چهارم- آنکه‌اندر این‌روز قرآن بسیار خوانَد، وسورتِ اَلکَهف برخواند که در فضلِ آن اخبار آمده‌است. و عابدانِ سلف عادت داشته‌اند روزآدینه هزاربار قُل هُوَاللهُ‌احَد خواندن، و هزاربارصلوات‌دادن، وهزاربار سُبْحانَاللهِ وَالْحَمْدُلِلهِ وَلا اِلٰهَ اِلّااللهُ وَاللهُ اَکْبَر گفتن.

پنجم- آنکه نماز بیشتر کند اندر این روز. و در خبر است‌که «هرکه درجامع شود دروقت چهار رکعت نمازکند و در هر رکعتی پنجاه بار قُل-هُوَاللهُ اَحَد بایك‌بار سورتِ الحَمد برخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت با وی نمایند یا با دیگری‌که وی را خبر دهد.» و مستحبّ است در این روز چهار رکعت نماز کردن به‌چهار سورت: آلاَنعام، اَلکَهف، طه و یس. پس اگر نتواند سورةالسّجدة و لقمان و سورهٔ-الدّخان و سورةالمُلك‌بخواند. و ابن‌عباس (رض) نمازِ تسبیح دست-بنَداشتی هرگز روزآدینه ــ و این نماز معروف است. و اولیترآن بُوَدکه تا به‌وقتِ زوال نماز همی‌کند، و پس از زوال تا نمازِ دیگربه‌مجلسِ علم شود، و پس ازآن تا نمازِ شبانگاه به‌تسبیح و استغفار مشغول شود.

ششم- آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، و اگر همه پاره‌ای نان باشد؛ که فضلِ صدقه در این روز زیادت باشد. و هر سایلی‌که به‌وقتِ خطبهٔ امام چیزی خواهد، او را زَجر باید‌کرد[1]، وکراهیت بُوَد وی را چیزی دادن.

هفتم- آنکه در جمله،این روز از هفته، آخرت رامسلّم دارد ، وهمهٔ روز به‌خیر مشغول‌شود، وکار دنیا در باقی‌کند[2]. وآنکه حق-تعالی- می‌گوید.

۱ــ زجرکردن، بازداشتن با پرخاش. ۲ــدرباقی‌کردن، موقوف داشتن.

فَـاذا قُضِیَتِ اَلصَّـلاةُ فَانْتَشِروا فِی‌الاَرْضِ و ابْتَغوا مِنْ فَضْلِ‌اللهِ[1].
اَنَس (رض) می‌گوید: «معنی این خَرید و فروخت و کسبِ دنیا نیست، لیکن طلبِ علم است، و زیارتِ برادران و عیادتِ بیماران، و تشییعِ جنازه‌ها و مثلِ این کارها.»

مسئله بدان که آنچه لابُدّ است از نماز گفته آمد. و دیگر مسائل، چون حاجت افتد، بباید پرسیدن؛ که درچنین کتاب شرح نتوان کرد. اما وسوسه در نیّتِ نماز بسیار می‌باشد، پس بدین اشارتی کرده آید.

بدان که وسوسهٔ نیّت کسی را بُوَد که اندر عقلِ وی خللی باشد، یا سودایی بُوَد، یا به‌شریعت جاهل باشد و معنی نیّت ندانند؛ که نیّتِ تو آن رغبت است که ترا روی به‌قبله آوَرْد و برپای انگیخت تا فرمان وی را به‌جای‌آوردی. چنانکه کسی ترا گوید: «فلان عالم آمد، وی را برپای خیز و حرمت‌دارا» باخودنگویی که «نیّت کردم که برپای‌خیزم فلان عالم‌را برای‌علمِ وی به‌فرمان فلان کس» ولیکن برپای خیزی اندر وقت، واین‌نیّت خود در دلِ تو باشد، بی‌آنکه به‌دل بگویی یا به‌زبان. و هرچه به‌دل بگویی حدیث‌نفس بُوَد نه نیّت؛ که‌نیّت آن رغبت باشد که در دلِ تو پدیدآید وترا برانگیزاند.

اما باید که دانی که فرمان چیست: بدانی که آدایِ نمازِ پیشین است یا اَدایِ نمازِ دیگر؛ وچون دل از این غافل نبُوَد، اللهُ اَکْبَر بگویی، و اگر غافل بُوَد خویشتن‌را وا یاد همی دهی. وگمان نبری که معنیِ آداء فرض‌ونمازِ پیشین همه به‌یکبار مفصّل[2] در دل جمع شود؛ ولیکن چون نزدیك باشد به‌یکدیگر، جمع نُماید؛ و این مقدار کفایت بُوَد. چه، اگر کسی ترا گوید: «فریضهٔ نمازِ پیشین می‌گزاری؟» گویی: «آری[3].» در این وقت که آری[3] گویی جملهٔ معانیِ آن در دلِ تو باشد و تفصیل نَبُوَد[4]. پس گفتِ تو باخویشتن ــ تا

۱ــ (قرآن،۶۲/۱۰)،چون نماز برگزار شد ازمسجدبیرون‌شویدوبپراکنید، و از روزی‌خدای‌طلب کنید اگرخواهید. ۲ــ به‌طورتفصیلی، جزء به‌جزء. ۳ــ نسخه بدل: آره.
۴ــ معانی‌آن به‌اجمال در دل توباشد نه به‌تفصیل.

با یاد دهی ــ همچون گفتِ آن‌کس بُوَد. و أللهُ اکبَر به‌جای آن بَوَد که گویی: «آری[1].» و هرچه بیش از این استقصا کنی دل و نماز بشولیده شود، باید که آسان فرا گیری. چون این مقدار بکردی ــ به‌هر صفت که بُوَد ــ بدانی که نماز درست است؛ که نیّتِ نماز همچون نیّتِ همهٔ کارهاست. و بدین‌سبب بود، که در روزگار رسول (ص) از صحابه (رض) هیــچ کس را وسوسهٔ نیّت نبودی که[2] دانستندی که این کار آسانتر است. و آن‌کس که این نمی‌داند از جهلِ وی است.

۱ــ نسخه‌بدل: آره. ۲ــ که، زیرا.

اصل پنجم. ـ در زکات

بدان که زکات رکنـی از ارکان مسلمانی است، کـه رسول (ص) گفت: «بنای مسلمانـی بـر پنج اصل است: کلمهٔ لا اِلهَ اِلاّ الله محمّدٌ رَسولُ الله[1]، و نماز، و زکات، و روزه، وحج.» و اندر خبر است که «کسانی که زر وسیم دارند و زکات بندهند، هریکی را داغی گردانند و برسینه نهند ـ چنانکه از پشت بیرون آید ـ و برپشت نهند ـ چنانکه از سینه بیـرون آید. و هر کـه چهارپای دارد، و زکات بندهد، روزِ قیامت آن چهارپایان را بروی مسلّط گـردانند تا وی راسُرو[2] همی زنند و اندر زیرِ پای همی آرند؛ و هروقت که همه بـر وی بروند و به آخر رسد، آن پیشین باز آید و دیگرباره وی را همچنین پایمال همی‌کنند تا آنگاه که حسابِ همه خلق بکنند.» و این اخبار اندر دو«صحیح[3]» است. پس علمِ زکات بدانستن برخداوندانِ مال واجب است و فریضه.

فصل ـ درانواع زکات وشرطهای آن

بدان که شش نوع را زکات واجب است:

۱ـ تشهد. ۲ـ سرو، شاخ. ۳ـ «صحیح» مسلم و«صحیح» بخاری، که از مآخذ معتبرحدیث درنزد اهل سنت است.

نوع اول- زکات چهارپای، و آن شتر و گاو و گوسفند است. اما در اسب و خَر و دیگر حیوانات° زکات نیست. و این‌زکات به چهار شرط واجب آید:

شرط اول- آنکه علفی[1] نباشد، بلکه به‌چراگاه بُوَد تا بر وی مئونت بسیار نیفتد. اگر در جملهٔ سال چندان علف دهدکه‌آن‌را مئونتی شمرند، زکات بیفتد[2].

شرط‌دوم- آنکه یك سال اندر مِلكِ وی بماند واز مِلكِ وی بیرون نشود. اگر از مِلكِ وی بیرون شود، زکات بیفتد. اما نسل‌ونِتاجِ مال[3]، اگرچه درآخِرِ سال‌آمده باشد، درحساب گیرند و زکات واجب‌آید به‌تبعیّتِ اصلِ مال.

شرط‌سوم- آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرّفِ‌وی بُوَد. اما اگر گُمشده بُوَد یا ظالمی از وی بسته باشد، بر وی زکات نبُوَد. مگر که جمله با هرفایده‌ای‌که از وی حاصل شده باشد با وی رسد. آنگاه زکاتِ گذشته واجب‌آید.واگر کسی چندانکه مال دارد وام دارد، درست‌آن است‌که بر وی زکات نَبُوَد؛ که وی به‌حقیقت° درویش است.

شرط چهارم- آنکه نصابی[4] باشد، که بدان مقدار توانگرباشد؛ که از مقدارِ اندك توانگری حاصل نشود.

اما اشتر: تا پنج نشود برآن هیچ لازم نیاید. و در پنج[5]، یك‌گوسفندلازم آید؛ و اندر ده، دو[6]؛ و اندر پانزده، سه؛ و اندر بیست، چهار. واین‌گوسفند[7]،

۱- علفی (صفت نسبی، درمقابل چراگاهی)، پرواری‌که علف خشك خورد. ۲- افتادن، ساقطشدن. ۳- بچهٔ شتروگاو وگوسفند. ۴- به‌حدی‌رسیده باشدکه زکات‌تعلق‌گیرد. ۵- پنج شتر. ۶- در ده شتردوگوسفند. ۷- گوسفندی‌که‌به‌زکات شتران‌داده شود.

یکساله‌کم نشاید، و اگر بُز بُوَد دوساله‌کم نشاید. وچون بیست و پنج اشتر شود، یکساله اُشتری ماده واجب‌آید. و اگر ندارد، دوساله‌ای نَر به‌جای‌آن بایستد. آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید. و در سی وشش، ماده‌ای دوساله واجب‌آید. و اندر چهل وشش، ماده‌ای سه ساله. واندرشصت‌و یك، ماده‌ای چهارساله. و اندر هفتاد و شش، دومادهٔ دوساله. و اندر نود و یك، دو مادهٔ سه ساله. و اندر صد و بیست و یك، سه مادهٔ دوساله. و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرپنجاهی، ماده‌ای سه‌ساله ؛ و اندر هرچهلی، ماده‌ای دوساله.

اما گاو: اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نَبُوَد؛ آنگاه در وی یکساله‌ای واجب شود. و اندر چهل، دوساله‌ای. و اندر شصت، دو یکساله. و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرچهل، دوساله‌ای؛ و اندر هرسی، یکساله‌ای می‌دهند.

اما گوسفند: اندر هر چهل، یکی؛ و اندر صد و بیست ویك، دو؛ و اندر دویست و یك، سه؛ و اندر چهارصد، چهار؛ و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرصد، یکی؛ و یکساله‌کم نشایدکه بُوَد، و اگر نَر بُوَد دوساله‌کم نشایدکه بُوَد. و چون دوکس گوسفند اندر هم‌آمیخته دارند وهر دو از اهلِ زکات باشند ــ که یکی کافر یا مکاتَب[1] نباشد ــ هر دوچون یك مال باشد؛ تا اگر هردو،چهل بیش ندارند، برهر یکی نیم گوسفند واجب‌آید؛ و اگر صد و بیست دارند ــ هردو به‌هم ــ یك‌گوسفند کفایت بُوَد[2].

۱ــ مکاتَب، برده‌ای که با صاحب خود پیمان بسته باشد تا به‌کاری بپردازد و درآمد خویش را بتدریج به او تسلیم کند تا آزادشود. ۲ــ درترجمهٔ «اِحیاء علوم‌الدین» چنین آمده است: اما در گوسفند ــ تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شد، میشی در سال دوم یا بزی در سال سوم واجب بود و در زیادت ازآن چیزی واجب نباشد تا به‌صدوبیست ویك رسد، آنگاه دو واجب شود. و در دویست و یك،سه. و در چهارصد، چهار. ←

نوع دوم- زکات مُعَشَّرات بُوَد.

هر که را هشتصد من گندم بُوَد یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت را شاید وقوتِ گروهی باشد که بدان کفایت توانند کرد، چون نخود و برنج وباقلی وغیر آن، عُشری بر وی واجب آید.وهرچه قوت نبُودَ، چون پنبه و گَوْز[1] وکتان و میوه‌ها، اندر وی عُشر واجب نیاید. واگر چهارصدمن گندم وچهارصد من جو بُوَد عُشر واجب نیاید، که نصابْ از یك جنس باید که باشد.

و اگر آبِ جوی وکاریز نباشد بلکه آب به دَلو و چاه دهند، نیمهٔ ده یك واجب آید. و نشاید که انگور ورُطَب بدهند، بلکه مویز و خرما دهند؛ مگر که چنان بُوَد که از وی مویز نیاید، آنگاه انگور روا بُوَد. و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانهٔ گندم و جو سخت شد، درآن هیچ تصرّف نکنند تا نخُست حَزر کند[2] و بداند که نصیبِ درویشان چند است. آنگاه چون آن مقدار بدانست و در پذیرفت، اگر تصرّف کند اندر جمله روا بُوَد.

نوع سوم- زکات زَر و سیم.

اندر دویست درم نقره، پنج درم واجب آید ــ به آخر سال؛ و اندر بیست دینار، نیم دینارــ و این چهاریك ده یك[3] باشد. و چندانکه همی افزاید هم بر این حساب بُوَد. و اندر نقره و خَنُورِ زرین و سیمین و ساختِ زر[4] و آن‌زر که برشمشیر و دوات بُوَد و هرچه روا نباشد، در همه زکات واجب آید. اما پیرایه‌ای که روا باشد داشتنِ آن، مرد و زن را، درآن زکات واجب نیاید. و اگر زَر و سیم بَرِ مردمان دارد، که اگر خواهد بتواند ستُدن، زکات واجب آید.

→ پس حساب قرارگیرد: درهرصدی یکی. و زکات دوکس که ماشیهٔ آمیخته دارند چون زکات یك مالك باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند درآن یکی واجب شود بر هردو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هرسه یکی واجب آید (کتاب زکات، ص ۱۷۳).

۱ــ گوز، گردو. ۲ــ حزرکردن، برآوردکردن، تخمین زدن. ۳ــ یك چهلم.

۴ــ ساخت زر، یراقوسازوبرگ اسب از زر.

نوع چهارم- زکات تجارت.

چون به مقدار بیست دینار چیزی خَرَد - به‌نیّتِ تجارت - و سال° تمام شود، همان زکاتِ نقد واجب آید و هرچه سود کرده باشد- اندر میانِ سال - درحساب آید. وآخرِ هرسالی باید که قیمتِ مال معلوم کند: آنگاه اگر سرمایه در اصل° زر بوده باشد یا سیم، هم از آن بدهد؛ و اگر به‌نقد بخریده‌باشد، ازآن نقد که اندر شهر غالبتر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیّتِ تجارت کند تا بدان چیزی نخرد، اول سال اندر نیاید[1]. و هرگاه اندر میانِ سال عزمِ تجارت° باطل‌شود، زکات واجب نشود[2]. اما اگر نقد باشد ونصابی[3] بُوَد، اول سال° از وقتِ مِلْكِ نصاب بُوَد[4].

نوع پنجم- زکات فطر است.

هرمسلمانی که شبِ عیدِ رمضان بیش از قوتِ خویش و بیش ازقوتِ عیالِ خویش، که روزگار عید[5] به‌کار بَرد، چیزی دارد زیادتی - بیرونِ[6] سرای و جامه وآنچه لابُدّ بود - بر وی صاعی طعام، ازآن جنس که‌همی‌خورده است، واجب آید. وآن سه من باشد کمِ سه‌یكِ من[7]. و اگر گندم خورده باشد، جو نَشاید. و اگر از هرجنسی از حبوب خورده باشد، ازبهترینِ آن جنس بدهد. و بَدَل گندم آرد و غیرآن نشاید به‌نزدیك شافعی (رض). و هرکه نفقهٔ وی برتو واجب بُوَد، فطرِ وی هم برتو واجب بُوَد - چون زن

۱- یعنی به‌صرف نیت، سال‌زکات آغاز نمی‌شود. در «ترجمهٔاحیاء»: و اگر در مال ذخیره‌نیت تجارت کند به‌مجرد نیت‌حول‌منعقدنشودتا بدان چیزی‌نخرد. (ص۱۷۶)

۲- درنسخه‌ها جای این عبارت درآخــر«نوع چهارم» بود و براساس «احیاء» جای‌آن تغییر داده شد. در «ترجمه احیاء»: و هرگاه نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. (ص۱۷۶)

۳- نصابی (صفت نسبی)، به‌حد نصاب‌رسیده.

۴- یعنی اگر نقد داشته باشد (نه متاع) و نیت تجارت‌کند، دیگراول سال زکات، از روزخریده‌حساب نمی‌شود بلکه ازروز دارا بودن نقد نصابی (به‌حد نصاب‌رسیده) حساب می‌شود،هرچند خریددیرتر ازآن‌انجام‌گیرد.در«ترجمه‌احیاء»: وانعقاد حول ازآن وقت است که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملك وی‌آید اگر نصاب باشد. (ص۱۷۶)

۵- درروزوشب عید(یوم‌الفطرولیلته)

۶- غیراز، بجز.

۷- سه‌من به‌کسر یك سوم من، دومن‌وچهاردانگ($\frac{2}{3}$)من.

و فرزند و مادر و پدر و بنده. و زکاتِ بندهٔ مشتَرَک، بر هردو شریک باشد. و زکات بندهٔ کافر واجب نشود. و اگر زن زکات خویش از مال خویش بدهد، روا بُوَد. و اگر شوهر بی‌دستوریِ وی بدهد روا بُوَد. این مقدار از احکامِ زکات لابدّ بُوَد دانستن تا اگر بیرون از این، واقعه‌ای افتد بداند که می‌باید پرسیدن، و بپرسد.

کیفیت زکات بدادن

باید که پنج چیز نگاه دارد اندر زکات دادن:

یکی آنکه نیّتِ زکاتِ فریضه کند؛ و اگر وکیلی فرا کند، در وقتِ توکیل[1] نیّت کند یا وکیل را دستوری دهد تا به‌وقتِ دادن نیّت کند. و چون ولیّ زکات مالِ طفل بدهد، نیّت کند.

دوم آنکه چون سال تمام شود، شتاب کند؛ که تأخیر بی‌عذری نشاید. و زکاتِ فطر از روزِ عید نشاید تأخیر کردن، و تعجیل اندرماه رمضان روا بُوَد، و پیش از رمضان نشاید[2]. و تعجیلِ زکاتِ مال اندر جملهٔ سال شاید، به‌شرط آنکه ستانندهٔ آن تا آخرِ سال درویش بماند. اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود، زکات دیگرباره بباید داد.

سوم آنکه زکاتِ هرجنسی از آن جنس دهد. اگر زَر بَدَلِ سیم دهد، و گندم بَدَلِ جو، یا مالی دیگر به مقدارِ قیمت، نشاید به‌مذهب شافعی.

چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مال آنجا بُوَد، که درویشان چشم بر مال وی دارند. اگر به‌شهری دیگر بدهد، درست آن است که زکات از وی نیفتد.

۱ــ به‌هنگام انتخاب وکیل.

۲ــ یعنی زکات‌فطر را پیش از عید فطر به‌شرطی که درماه رمضان باشد می‌توان داد.

پنجم آنکه زکات برهشت قوم قسمت کند ــ آن مقدار که بُوَد ــ چنانکه هریکی[1] سه‌تن کم نباشد، جمله بیست وچهار باشند. اگر یك درم زکات باشد، به‌مذهب شافعی واجب بُوَد که بدین همه رساند و به‌هشت قسمتِ برابر بکند. آنگاه قسمِ هریکی میان سه‌کس یا زیادت‌ازآن قومْ چنانکه خواهد قسمت کند، اگرچه برابر نبُوَد. و در این روزگار سه قوم کمتریابند: غازی، و مؤلّفه، و عامل زکات؛ اما فقیر و مسکین و مُکاتَب و ابن‌سبیل و وامدار،[یابند]. پس هرکسی را زکاتْ به‌پانزده کس کم نشاید که‌رساند‌ــ نزدیك شافعی. و به‌مذهب شافعی در این، دومسئلهٔ دشخوار است: یکی آنکه بَدَل نشاید، وآنکه به‌همه باید داد. و بیشترینِ مردمانْ‌مذهبِ بوحنیفه می‌گیرند در این دو مسئله. و ما اومید می‌داریم که بدین مأخوذ نباشند، اِنْ‌شاءَالله‌تعالی.

پیدا کردن این گروه و این هشت صنف‌اند:

صنف‌اول فقیر است. و این کسی بُوَد که هیچ چیز ندارد، وهیچ کسب نتواند کرد. اگر قوتِ روزْ تمام دارد، و جامهٔ تن تمام دارد، فقیر نَبُوَد. و اگر قوتِ روز، یك نیمه بیش ندارد، یا پیراهنی دارد بی دستار، یا دستاری دارد بی‌پیراهن، درویش بُوَد. و اگر کسب به‌آلت تواندکرد و هیچ آلت ندارد، درویش بُوَد. و اگر طالبِ علم باشد، که اگر به‌کسبْ‌مشغول شود ازآن[2] بازماند، درویش بُوَد. و بدین درویشی کمتر یابد ــ مگر اطفال را: تدبیر آن بُوَد که درویشی معیل طلب کند، و حصهٔ فقیر از جهت اطفال به‌وی تسلیم کند.

صنف‌دوم مسکین بُوَد. و هرکه را خرجِ مُهم از دخلْ بیش بُوَد، وی مسکین بُوَد، اگرچه سرای وجامه دارد ولیکن چون کفایتِ یك‌ساله ندارد، وکسبِ وی بدان وفا نکند روا بُوَد که چندان به‌وی دهند که کفایتِ یك‌ساله تمام شود. و اگر فرش وخنور و قماشهٔ خانه دارد، چون بدان محتاج بُوَد،

۱ــ هرقومی. ۲ــ ازعلم.

مسکین بُـوَد. اما اگر چیزی زیادت از حاجت دارد، مسکین نباشد.

صنف‌سوم کسانی باشندکـه زکات جمع‌کنند، و به‌درویش رسانند. مزدِ ایشان از زکات بدهند.

صنف‌چهارم مؤلّفه باشند. و این محتشمی باشدکه مسلمان شود اگر مالی به‌وی دهند، و دیگران را رغبت افتد و به‌سبب وی مسلمان شوند.

صنف‌پنجم مکاتَب بُودَ. و این بندگانی باشندکه خویشتن راباز‌خرند تا بهای خویش به‌خواجهٔ خود دهند.

صنف‌ششم کسی بُـوَد کـه اَوام[1] دارد، کـه نه در معصیتی حاصل شده بـاشد[2]، و درویش بُـوَد؛ یاتوانگربُـوَد، ولیکن اَوام برای مصلحت دیدی کرده‌باشدکه بدان فتنه‌ای بنشیند.

صنف‌هفتم غازیانی باشندکه ایشان را از دیوان جامگی[3] نباشد: اگرچه توانگر باشند، سازِ راه ایشان از زکات به‌ایشان دهند.

صنف‌هشتم مسافران‌کـه زادِ راه ندارنـد ــ راهـگـذری بـاشد یـا از شهرِ خویش به‌سفری شود ــ قدرِ زاد وکـِرا به‌وی دهند. و هرکسی‌که گویـد من درویشم یا مسکینم، روا باشدکه قولِ وی بپذیرند چون معلوم نباشدکـه دروغ می‌گوید. اما مسافر و غازی اگر به‌سفر و غزا نشونـد، زکات از ایشان بازباید‌ستد. اما دیگرصنفها بایدکه از قول معتمدان معلوم شود.

۱ــ اوام، وام. ۲ــ یعنی براثر پرداختن به‌گناه وخرجهای ناروا وام‌دارنشده باشد.
۳ــ جامگی، راتبه، وظیفه، حقوق ثابت، وآنچه به‌ملازم ونوکر و غلام دهند.

اسرار زکات دادن

بدان که همچنانکه نماز را صورتی باشد و حقیقتی که آن روح صورت بُوَد، زکات همچنین بُوَد. چون کسی سرّ وحقیقت زکات نشناسد، اورا صورتی بیروح بُوَد. و سرّ وی سه چیز است:

یکی آنکه خلق مأمورند به محبّت ودوستی حق ـ تعالی ـ و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند؛ بلکه مأمورند بدانکه هیچ کس را دوستتر ازحق ـ تعالی ـ ندارند، چنانکه در قرآن مجید می گوید: قُل إِنْ کانَ آباؤُکُم وأَبناؤُکُم و اِخوانُکُم و اَزواجُکُم و عشیرتُکُم[1] (الایه). و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی همی کند که حق تعالی را از همه چیز دوستتر دارد؛ وپندارد که چنان است. پس به نشانی و برهانی حاجت بُوَد تا هر کسی به دعویِ بیحاصل مغرور نشود. پس مالْ یکی ازمحبوبات آدمی بُوَد، وی را بدین بیازمودند و گفتند: «اگر صادقی اندر دعویِ دوستی، این یك معشوقِ خویش را فدا کن تادرجهٔ خویش بشناسی اندر دوستی حق ـ تعالی.»

پس کسانی که این سرّ بشناختند به سه طبقه شدند:

طبقهٔ اول صدّیقان بودند، که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند: «از دویست درم پنج درم بدادن، کار بخیلان باشد. برما واجب آن باشد که همه بدهیم در دوستی حق ـ تعالی.» وگروهی یك نیمهٔ مال بدادند. چنانکه ابوبکر (رض) جملهٔ مال بیاورد. رسول (ص) گفت: «عیال خویش راچه بگذاشتی؟» گفت: «خدای ورسول خدای.» وعمر (رض) یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال راچه بگذاشتی؟» گفت: «همچندِ این که بیاوردم.» رسول (ص) گفت: «بَینَکُما ما بَینِ

۱ـ (قرآن، ۲۴/۹)، اگرچنان است که پدرانشما و پسران شما و برادران شما و جفتان شما و خویشاوندانشما ومالهای گردکردهٔ شما وبضاعتی که دارید تجارت را که درآن ازکاسدی می ترسید ومسکنهای ساخته که پسندید ـ اگر چنان است که این همه دوستتراست بهشما ازخدا و رسول وی و کوشیدن با دشمن از بهر وی، چشم میدارید (= چشم بدارید) تا آنگه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش بهسرشما، وخدای پیش برنده و راهنمای کار فاسقان نیست.

کَلِمَتَیْکُما.»ـ تفاوتِ شما و درجهٔ شما درخورِ سخن شماست.

طبقهٔ دوم نیکمردان بودند که ایشان مال به‌یك‌بار خرج نکردند، و قوّت‌آن نداشتند، ولیکن نگه می‌داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوهِ خیرات همی بودند، و خویشتن را با درویشان برابر داشتند. برقدرِ زکات اقتصار نکردند، ولیکن چون به‌درویشان رسیدندی ایشان را همچون عیالِ خویش داشتندی.

طبقهٔ سوم سره مردان بودند، که ایشان بیش ازآن طاقت نداشتندکه از دویست درم پنج درم بیش دهند: برفریضه اقتصارکردند، و فرمان خدای به‌دلخوشی و به‌زودی به‌جای‌آوردند، و هیچ منّت بردرویشان ننهادندی به‌زکات دادن و این درجهٔ بازپسین است؛ که هرکه از دویست درم ـ که خدای، تعالی، به‌وی داد ـ دلش بار ندهدکه پنج درم به‌فرمانِ وی بدهد، وی را در دوستی هیچ نصیب نَبُوَد؛ و چون بیش ازاین نتواند داد، دوستیِ وی سخت ضعیف بُوَد، و ازجملهٔ دوستانِ بخیل باشد.

سرّ دومـ تطهیر دل است از بُخل و پلیدی وی؛ که بُخل در دل چون نجاستی است که‌آن سببِ ناشایستگی وی است قربِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ را، چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالبِ وی است حضرتِ[1] نماز را. و این نجاستِ بُخل پاك نشود الاّ به خرج کردنِ مال. و بدین‌سبب زکات که نجاستِ بُخل‌را ببَرَد، چون آبی‌است که به‌وی‌نجاست شُسته شود. و از این سبب است که زکات وصدقه بررسول (ص) وبر اهلِ بیت وی حرام است، که منصبِ وی را ازاَوْساخِ مالِ مردمان صیانت بایدکرد.

سرّ سوم ـ شکرنعمت است، که مالْ نعمتی است درحق مؤمن که سبب

۱ـ حضرت، پیشگاه.

راحت دنیا و آخرت باشد. پس چنانکه نماز وحج و روزه شکرِ نعمتِ تن است، زکاتْ شکرِ نعمتِ مال است؛ تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگر را همچون خویشتنِ درمانده بیند، با خویشتن گوید که: «وی بندهٔ حق–تعالی– است همچون من. شکرِ آن را که مرا بی‌نیاز کرد از وی، و او را بمن نیازمند کرد، با وی رفقی کنم. نباید[1] که این آزمانشی[2] باشد که تقصیر کنم تا مرا بصفتِ وی گرداند، و وی را بصفتِ من.»

پس هرکسی باید که این اسرارِ زکات بداند تا عبادتِ وی از زکاتْ صورتی بی‌معنی نباشد.

آداب ودقایق زکات‌دادن

اگر کسی خواهد که عبادتِ وی زنده باشد و بی‌روح نَبُوَد و ثوابِ وی مضاعف شود، باید که هفت وظیفه نگاه دارد.

وظیفهٔ اول – آنکه تعجیل کند در زکات دادن، وپیش‌از آنکه واجب‌شود اندر جملهٔ‌سال[3] همی دهد. و بدین سه‌فایده حاصل آید:

یکی–آنکه رغبت عبادت بر وی پیدا شود، که دادن پس از وجوبْ ضرورت بُوَد، که اگر ندهد معاقَب بُوَد، وآنگاه دادنِ آن ازبیم بُوَد نه از دوستی. و بنده بدان بُوَد که آنچه کند از بیم کند نه از دوستی وشفقت.

دوم – آنکه شادی به‌دلِ درویشان رساند به‌زودی تا دعا به‌اخلاصتر[4] کنند –که شادی ناگاه بینند – و دعای درویشان حصاری باشد وی را از همه آفات.

۱– نباید، مبادا. ۲– آزمانش، آزمایش. ۳– مراد این‌که زکات خود راپیش از وقت وجوب بدهد. ۴– به‌اخلاصتر، خالصانه‌تر.

سوم ـ آنکه از عوایقِ روزگار ایمن شود، که اندر تأخیرْ آفاتِ بسیار باشد، و بُوَدکه عایقی اُفتد، و از این خیر محروم ماند. و چون اندر دلْ رغبتِ چیزی پدیدآید بهغنیمت[1] باید داشت که آن نظرِ رحمت است. و زود بُوَدکه شیطانْ حمله آرد، فَإنَّ قَلْبَ ٱلمُؤْمِنِ بَیْنَ إصْبَعَیْنِ مِنْ أصابِعِ الرَّحْمٰنِ[2]. و یکی را از بزرگان اندر طهارتجایْ در دل افتادکه پیراهنْ فرا درویشی دهد. مریدی را درخواند و پیراهن برکشید و بهوی داد. گفت: «یا شیخ، چرا صبرنکردی تا بیرون آمدی؟» گفت: «ترسیدم که خاطری[3] دیگر درآید و مرا ازاین باز دارد.»

وظیفهٔ دوم ـ آنکه اگر زکات بهجمله خواهد داد یا ماه محرم دهدکه اول سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان. که وقت هرچند شریفتر بُوَد ثواب آن مضاعف میشود. و رسول (ص) سخیترین خلق بود، و هرچه داشتی همی دادی، و ماهِ رمضان خود هیچ چیز نگاهنداشتی و جمله خرج کردی.

وظیفهٔ سوم ـ آنکه زکات اندر سِرّ دهد، و برمَلا ندهد تا از ریا دورتر باشد و بهاخلاص نزدیکتر بُوَد. و اندر خبر است که «صدقهٔ سرْ خشمِ خدای ـ تعالی ـ را بنشاند.» و درخبر است که «هفت کس فردا در سایهٔ عرشِ خدای باشند: یکی از آنْ امامِ عادل بُوَد؛ و دیگر آنکه صدقهای که بدهد بهـ دست راست، چنان دهدکه دست چپ را از آن خبر نَبُوَد ـ و بنگر که چه درجهای بُوَدکه با درجهٔ امامِ عادل برابر بُوَد.»

و در خبر است که «هرکه صدقه اندر سرّ دهد، وی را[4] در اعمالِ سرّ بنویسند، و اگر ظاهر دهد در اعمالِ ظاهر بنویسند، و اگر با دیگری گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمالِ سرّ وظاهر هردو بِسْتُرند واندرجریدهٔ

۱ـ بهغنیمت، مغتنم. ۲ـ دل مؤمن درمیان دو انگشت از انگشتان خداست. ۳ـ خاطر، آنچه دردل گذرد، در اصطلاح صوفیان، واردی که بیسابقهٔ تفکر و تدبر دردل پیدا شود، اعم از ربانی، ملکی، نفسانی یا شیطانی. ۴ـ صدقهرا.

ریا نویسند.» و بدین سبب سلف در پنهان داشتنِ صدقه چنان مبالغت کرده‌اند که کس بودی که نابینایی طلب کردی و بر دستِ وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست. و کس بودی که درویشِ خفته طلب کردی و در جامهٔ وی‌بستی تاچون بیدار شدی برگرفتی و ندانستی که کی داده‌است. وکس بودی که بر راه درویش بیوگندی[1]. وکس بودی که به وکیل‌دادی تا برساند.

این همه برای آن کردندی تادرویش نداند. اما از دیگری پنهان داشتن مهمتر شناختندی، برای آنکه چون‌در ملأ دهند، ریا در باطن پدیدآید؛ اگرچه بُخل در باطن شکسته‌شود امار یا پرورده شود. واین صفات جمله مهلک‌است ـ ولیکن بُخل درگور برمثالِ کژدمی است، و ریا برمثالِ ماری، که وی قویتر است؛ چون، کژدم‌را قُوتِ مار کنند تا در قُوّتِ مار بیفزاید ـ از یك مهلك رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده. و زخمِ این صفات بردل ـ چون درگور شود ـ برمثالِ زخمِ مار وکژدم خواهدبود، چنانکه درعنوان‌مسلمانی پیدا کردیم. پس‌ضررِ آنکه در ملأ دهد ازنفع بیش‌بُوَد.

وظیفهٔ چهارم ـ آنکه از ریا ایمن باشد، و دلِ خود ازآن پاك کرده‌باشد، و داندکه اگر برملأ دهد دیگران به‌وی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیادت شود، برملأ دادن چنین کس را بهتر بُوَد و فاضلتر. و این کس بایدکه مدح و ذمّ نزدیكِ وی برابر شده باشد، و درکارها به‌علمِ حق ـ تعالی ـ کفایت کرده‌باشد.

وظیفهٔ پنجم ـ آنکه صدقه را باطل[2] نگرداند به منّت و آزردن. **قَالَ اللّٰهُ تعالیٰ: لاتُبْطِلوا صَدَقاتِکُمْ بِالمَنِّ والأذیٰ**[3]. و معنی اَذی آزردنِ درویش بُوَد بدانکه روی ترش کند یا پیشانی برهم آرد وسخن با درویش به‌

۱ــ بیوگندی، بیفکندی. ۲ــ نسخه بدل: حبطه، باطل، به‌هدررفته. ۳ــ (قرآن، ۲۶۴/۲)، تباه مکنید صدقه‌های خویش به‌سپاس برنهادن و رنج نمودن.

عُنف گوید و وی را به‌سبب درویشی و سؤال خوار کند و به‌چشم حقارت به‌وی نگرد. و این از دونوع جهل وحماقت خیزد:

یکی آنکه دشوار بُوَد بروی مال از دست بدادن، و بدین سبب تنگدل شود و سخن به‌زَجْر[1] گوید. و هر که بروی دشوار بُوَد که درمی بدهد وهزار بستاند، جاهل بُوَد؛ وی بدین زکات فردوس اعلی و رضای حق ـ تعالی ـ همی حاصل خواهد کرد وخویشتن ازدوزخ بازخواهدخرید: چرا بر وی دشوار بُوَد،اگر بدین ایمان دارد؟

دیگرحماقت آنکه می‌پندارد که وی‌را بردرویش شرفی است به‌توانگری، و نداند که کسی که به‌پانصد سال پیش‌از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بُوَد ودرجهٔ وی بزرگوارتر. نزد خدای ـ تعالی ـ فخر و شرف درویشی راست نه‌توانگری را. و نشانِ شرف وی اندر این جهان آن است که توانگر را به‌مشغله ورنجِ دنیا و وزر و وَبالِ آن مشغول بکرده باشد، ونصیبِ وی ازآن، مقدارِ حاجت بیش نیست، و بروی واجب کرده که‌مقدار حاجت به‌درویش همی‌رساند. پس به‌حقیقت توانگر را سُخرهٔ درویش بکرده است اندر این جهان، و درآن جهان به پانصد سال انتظار وی را مخصوص‌بکرده‌است.

وظیفهٔ ششم ـ آنکه منّت برننهد. و اصلِ منّت جهل است، و آن صفتِ دل است. و این آن است که با درویش نیکویی کرده است، و نعمتی از آنِ خود به‌وی داده و درویش زیردست وی شده. آنگاه چون چنین پندارد، نشانِ آن بُوَد که چشم دارد که آن درویش وی را خدمت کند و درکارهای وی بایستد و در سلام ابتدا کند. و درجمله خدمت[2] زیادتی چشم دارد. و اگر در حقّ وی تقصیر کند، تعجّب زیادت ازآن کند که از پیش کردی. و باشد که باز‌گوید که «من با وی چنین کردم.» و این همه جهل است.بلکه حقیقت آن است

۱ـ پرخاش. ۲ـ خدمت، احترام و تکریم.

که درویش با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد، تا وی را از آتشِ دوزخ برهانید و دلِ وی را از پلیدیِ بُخل پاك گردانید. و اگر حَجّامی[1] وی را حجامتِ رایگان کردی، منّت داشتی که آن خون که سببِ هلاكِ وی بود از وی بیرون کرد؛ بُخل نیز درباطنِ وی ومالِ زکات در دستِ وی سببِ هلاك وپلیدیِ وی است. چون به‌سببِ درویشْ وی‌را هم طهارت حاصل شد و هم نجات یافت، پس باید که از وی منّت دارد.

دیگر آنکه رسول (ص) می‌گوید که «صدقه اول اندر دستِ لطفِ حق‌ـ تعالی‌ـ افتد، آنگاه، دردستِ درویش.» و چون بـه‌خدای‌ـتعالی ـ می‌دهد و درویش نایبِ خدای‌ـتعالی ـ است اندر حقِّ وی، باید که از درویشْ منّت دارد نه منّت نهد. و چون ازآن سه سرّ از اسرارِ زکات بررسد و بر- اندیشد، داند که منّت نهادنْ جهل است. و برای حذر کردن از منّتْ سلفْ مبالغت کرده‌اند و برپای ایستاده‌اند پیشِ درویش و متواضع‌وار پیشِ وی نهاده‌اند، آنگاه سؤال[2] کرده که این ازمن قبول کن.

وگروهی دست فراپیش داشته‌اند تا درویشْ ازدستْ سیم برگیرد و دستِ درویش بربالا بُوَد؛ که **اَلْیَدُالعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِالسُّفْلی**[3] کسی‌ـ را سزد که منّت برننهد. و عایشه و اُمّ سَلَمه (رض) درویشی را چیزی فرستادندی وگفتندی: «یاد گیر[4] تا چه دعا گوید.» تا هر دعایی را به‌دعایی مکافات کنند، تا صدقه خالص بماند ـ مکافات ناکرده؛ و طمعِ دعا به‌درویش نیز روا نداشتندی، که برگمانِ آن بُوَد که احسانی کرده باشند. و مُحسِنْ به‌حقیقت درویش است که این عهده ازتو بگرفت.

وظیفهٔ هفتم ـ آنکه از مالِ خود آنچه بهتر و حلالتر و نیکوتر بود آن دهد؛ که آنچه به‌شبهت بُوَد تقرّب را نشاید، که خدای‌ـتعالی‌ـ پاك است جز پاك قبول نکند. **قالَ اللهُ‌ـتَعالی: وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ** و

۱ـ حجام، خونگیر ۲ـ سؤال، خواهش. ۳ـ دست زبرین بهتراز دست‌زیر
۴ـ یادگرفتن، به‌خاطرسپردن.

لَسْتُمْ بِآخِذیهِ اِلاّ اَن تُغْمِضوا فیه[۱]، یعنی آن‌چیزکه اگـر به‌شما دهند به‌کراهیت بستانید،چرا درنصیب‌خدای‌ـ‌تعالی‌ـ آن خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه درخانهٔ وی‌بُوَد، ازبترش‌پیش‌ِدرویش‌نهد،استخفافی باشدکه کرده‌بُوَد:چگونه روا بُوَدکه‌آن بترین به‌خداوند دهند و بهترین بندگان را بگذارند؟ و بترین دادن آن بُوَدکه به‌کراهیت دهد، و هرصدقه‌که به‌دلخوشی نباشد بیم بُوَد که پذیرفته نَبُوَد. و پیغامبر(ص) می‌گویدکه «صدقه،یك‌درم باشدکه برهزار درم سبقت گیرد.» و این آن باشدکه‌ازبهترین‌دهد، و به‌دلخوشی دهد.

آداب‌طلب‌کردن‌درویش

بدان‌که هر درویش ِ مسلمانی‌که زکات به‌وی دهی، فریضه بیفتد[۲] ولیکن کسی‌که تجارت ِ آخرت‌کند نبایدکـه راه ِ زیادت رنج[۳] دست بدارد[۴]. و چون صدقه به‌موضع بُوَد ثواب ِ آن مضاعف شود، پس بایدکه از پنج صفت یکی طلب‌کند:

صفت اول آنکـه‌پـارسـا ومتّقـی بُوَد. **قالَ‌النَّبیُّ (ع) : «اَطعِموا طعامَکُمُ‌الاَتْقیاءَ.»** ـ‌طعام‌به‌پرهیزگاران‌دهید.وسبب آن‌است‌که‌ایشان‌استعانت‌کنند ـ بدانچه بستانند ـ برطاعت ِ خدای، و وی شریك بـاشد در ثواب ِ آن طاعت‌که‌اعانت‌کرده باشد بدان.

و یکی از بزرگان و توانگران صدقهٔ خویش جز به‌صوفیان ندادی، و گفتی‌که «این قومی‌اند کـه ایشان را هیچ همّت[۵] نیست جـز خدای‌ـ‌تعالی. چون ایشان را حاجتی بُوَد اندیشهٔ ایشان پراکنده شود. و من چون دلـی را به‌حضرت ِحق برم، دوسترت‌دارم از مراعات ِ صد دل که همّت ِ وی دنیا بُوَد.»

۱ـ (قرآن،۲/۲۶۷)، وآهنگ بترینه مکنید در زکات و صدقه‌که می‌دهید و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید مگر به‌تساهل و محابا در قیمت‌که چشم برچیزی فراکنید.

۲ـافتادن،ساقط شدن؛ فریضه بیفتد، برتو فریضه‌ای‌نماند. ۳ـ مراد زیادت رنج برای‌پیدا کردن درویشی‌است‌که صدقه دادن به‌اوسزاوارتر است. ۴ـ ـــ← ۱۳۳/ح۵. ۵ـ‌همت، وجههٔ همت.

این سخن جُنَید را حکایت کردند، گفت: «این سخنِ ولیی است از اولیای خدای ـ تعالی.» و این مرد بقّالی بود و مفلس آمد[۱]، که هرچه داشت بداد و آنچه صوفیان بخواستندی بدادی و بها نخواستی. جنید مالی به‌وی فرستاد تا هم با سرِ تجارت خویش شود، و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیان ندارد.»

صفت دوم آنکه اهلِ علم بُوَد، که چون به‌صدقهٔ وی فراغتِ علم‌یابد، وی در ثوابِ علم شریك بُوَد.

صفت سوم آنکه نهفته‌نیاز بُوَد، که درویشیِ خویش پنهان دارد و به‌تجمّل زیَد: یَحْسَبُهُمُ الجاهِلُ أغنیاءَ مِنَ التَّعَفُّف[۲]، این قوم باشند پردهٔ تجمّل بر روی نگاه داشته. نه چنان بُوَد که به‌درویشی دهی که ازسؤال باك ندارد.

صفت چهارم آنکه‌معیل[۳] باشد یا بیمار باشد، که هرچند حاجت و رنج بیشتر بُوَد، ثوابْ بیش‌باشد.

صفت پنجم آنکه از خویشاوندان باشد، که‌هم صِلَت[۴] بُوَد وهم صدقه. وکسی که با وی به‌برادری بُوَد ــ در دوستیِ حق ـ تعالی ـ آن نیز در درجهٔ اقارب باشد.

اگر کسی یابد که این صفاتْ همه در وی بُوَد یا بیشتر، وی اولیتر باشد. و چون به‌چنین کسانی رساند، همّت و اندیشهٔ ایشان ودعای ایشان وی را حصنی باشد. و این فایده ورایِ آن بُوَد که بُخل ازخود بیرون کرده‌باشد

۱ـ آمد(فعل‌معین)، شد. ۲ـ (قرآن،۲/۲۷۳)، کسی‌که ایشان را نشناسد، پندارد که ایشان بی‌نیازان‌اند ازآنکه نیازپیدا (= آشکار) نکنند و از مردمان چیزی نخواهند.

۳ـ معیل، عیالوار. ۴ـ صلت(صلهٔ‌رحم)، خویشاوند نوازی.

و شکرِ نعمت گزارده بُوَد. و باید که زکات به‌علویان ندهد، و به‌کافران ندهد، که این اَوْساخِ مالِ مردمان است، وعلوی بدین دریغ‌بُوَد، و این به‌کافرْ دریغ باشد.

آداب ستانندهٔ زکات

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد:

وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق‌ـ تعالی‌ـ چون بندگانِ خویش را محتاج آفرید به‌مال، بدان‌سببْ مالِ بسیار در دستِ بندگان ننهاد. ولیکن گروهی که درحق ایشان زیادت عنایتی بود ـ ایشان را ازدست مشغله و وَبال دنیاصیانت‌کرد، و بارِ درد و رنجِ کسبِ دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد، و ایشان را فرمود تا مقدارِ حاجت به‌بندگانی که عزیزترند همی رسانند، تا آن عزیزان از بارِ دنیا رسته باشند، و یك‌هَمّ و یك همّت باشند در طاعت حق‌ـ تعالی. و چون به‌سبب حاجتی پراکنده همّت شوند، قدرِ حاجت[1] ایشان از دست توانگران بدیشان همی رسد، تا برکتِ دعا و همّت ایشان کفّارتی بُوَد توانگران را. پس درویش نیز آنچه بستاند، باید که بر آن نیّت بستاند که به‌کفایتِ خویش صرف کند تا فراغتِ طاعت یابد، و قدرِ این نعمت بشناسد که توانگران راسُخرهٔ[2] وی کرده‌اند تاوی به‌عبادت پردازد.

و این همچنان است که ملوكِ دنیا غلامانِ خاصّ خویش راکه نخواهند که ازخدمت غایب شوند، نگذارندکه به‌کسبِ دنیا مشغول شوند، ولیکن روستاییان و بازاریان راکه خدمتِ خاصّ را نشایند سُخرهٔ ایشان گردانند، تا از ایشان خراج و ضریبهٔ معاملت همی‌ستانند، واندرجامگی[3] غلامان‌خاص‌همی‌کنند. و چنانکه مقصودِ ملِك از همه استخدام این خواصّ‌است، مرادِ حق‌ـ تعالی‌ـ از جملهٔ خلقْ عبادتِ حضرتِ ربوبیّت است. و ازاین سبب گفت:

۱ـ قدرحاجت، به‌قدرحاجت، به‌اندازهٔ حاجت.

۲ـ سخره، کسی‌که به‌کار بی‌مزد ومواجب گمارده شود، کسی‌که از او بیگاری گرفته شود.

۳ـ جامگی، راتبه، حقوق.

وَماخَلقتُ الجِنَّ والإِنسَ اِلّالِیَعبُدُون[1]. پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت استاند، و برای این رسول (ص) گفت: «مزدِ دهنده بیش از مزدِ ستاننده نیست، چون به‌حاجت ستاند.» و این کسی بُوَد که قصدِ وی فراغت بدین باشد.

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده از حق ــ تعالی ــ ستاند، و از وی بیند، و توانگران‌را مُسخّر شناسد ازجهت وی، که وی را به‌موکّل[2] الزام کرده‌است تا این به‌وی دهد. و موکّلِ وی ایمانی است که وی را داده است تا بداند که نجات و سعادتِ وی اندر صدقه بسته است. و اگر این موکّل نداشتی یك حبّه به‌هیچ کس ندادی. پس منّت ازآن است که وی را به‌موکّل الزام کرده‌است. و چون بدانست که دستِ توانگر واسطه‌ای مسخّر است، باید که وی را نیز به‌واسطه بیند و شکر گوید: **فَاِنَّ مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النّاس لَمْ یَشْکُرِ الله**[3]؛ که حق ــ تعالی ــ ازآنکه خالقِ اعمالِ بندگان است، برایشان ثنا همی کند. و از ایشان شکر می‌گوید. چنانکه گفت: **نِعْمَ العَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب**[4]. و گفت: **اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نَبیّاً**[5]، وامثال این. برای آنکه هرکه را واسطهٔ خیر گردانیدند وی را عزیز کردند، چنانکه گفت: **طُوبیٰ لِمَن خَلَقْتُهُ لِلخیرِ واَجرَیْتُ الخیرَ علی یَدَیْه**[6]. پس قدرِ عزیزانِ وی بباید شناخت، و معنیِ شکر این بُوَد، و باید که وی را دعا کند و بگوید: **طَهَّرَالله قَلْبَكَ فی قلوبِ الأبرار و زَکّیٰ عَمَلَكَ فی عَمَلِ الأخیارِ وصَلّیٰ عَلیٰ روحِكَ فی ارواحِ الشُّهَداء**[7].

۱ــ (قرآن، ۵۶/۵۱)، پری و آدمی را جز برای عبادت نیافریدم. ۲ــ به واسطهٔ موکل، با موکل. ۳ــ آنکه سپاس مردم را نگوید خدای را ناسپاس باشد. ۴ــ (قرآن، ۴۴/۳۸)، نیك بنده‌ای که ایوب است، همواره سروکار او و بازگشت او بامن بود.
۵ــ (قرآن، ۴۱/۱۹)، او [ابراهیم] پیغامبری راستگو بود. ۶ــ خوشبخت کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به‌دست وی جاری ساختم. ۷ــ خدای دل‌ترا در دل نیکان و عملت را در عمل خوبان پاکیزه دارد، برجانت درمیان جانهای شهیدان درود فرستد.

و اندرخبر است که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید، و اگرنتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد. و تمامیِ شکر آن بُوَد که عیبِ صدقه پوشیده دارد، و اندکِ آن را اندك نداند و حقیر نشناسد. چنانکه شرطِ دهنده آن است که آنچه دهد، اگرچه بسیار بُوَد آن را حقیر و اندك شناسد و به‌چشمِ تعظیم بدان ننگرد.

وظیفهٔ سوم آنکه آنچه ازحلال نباشد نستاند، و از مال‌ظالمان هیچ‌چیز نستاند، و از مال کسی که ربا دهد این احتیاط بکند.

وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بیش نستاند که محتاج بُوَد: اگر به‌سبب سفر می‌ستاند بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر اُوام‌دار بُوَد بیش از اوام نستاند؛ و اگر درکفایتِ عیالِ وی ده درم بیش نباید، یازده درم نستاند، چه این یك درم حرام بُوَد؛ و اگر اندر خانه چیزی دارد، از قماش وجامهٔ پوشیدنی ــ که زیادت بُوَد ــ نشاید که زکات فرا ستاند.

وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکات دهنده عالِم نباشد که ازکدام سهم می‌دهد، بپرسد که «این از سهم مساکین می‌دهی یا از سهمِ غارم؟»ــ مثلاً؛ تا اگر وی بدان صفت نباشد، و مقدار هشت یكِ زکات خویش به‌وی دهد، نستاند، که به‌مذهب شافعی (رض) جمله به‌یك تن دادن نشاید[1].

فضیلت صدقه دادن

رسول (ص) گفت: «صدقه دهید اگرهمه یك خرما باشد، که آن درویشی را زندهٔ کند، وگناه را بکُشد چنانکه آب آتش را.» وگفت: «بپرهیزید ازدوزخ

۱ــ در«ترجمه‌احیاء»: پنجم: آنکه‌صاحب مال‌را بپرسد که بر وی چقدر واجب‌است، اگر آنچه می‌دهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دوشریك خود جز مستحق ثمنی نیست. پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن‌صنف بدهد. (کتاب‌اسرار زکات، ص۲۱۴)

اگر همه به‌نیم خرما؛ بُوَد، و اگـر نتوانید به‌سخنی خـوش.» وگفت: «هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد ـ تعالی ـ آن را به‌دستِ لطف خویش بستاند و همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش پرورید، تا آنگاه که خرمایی چندِ[۱] کوهِ اُحُـد گردد.» وگفت: «درقیامت هر کسی اندر سایهٔ صدقهٔ خویش باشد تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند.» وگفت: «صدقه هفتاد در از درهای شرّ بسته گرداند.» و پرسیدند که «کدام صدقه فاضلتر؟» گفت: «آنکه در تندرستی دهی ـ که امید زندگانی داری و از درویشی نترسی ـ نه آنکه صبر کنی تـا جـان به‌حلقوم رسد، آنگاه گویی که این فلان را و آن فلان را، کـه آن خود فلان را باشد ـ اگر گویی و اگر نگویی.»

و عیسی (ع) گفت: «هر که سایلی را نومید کند و از درِ خانـه محروم بازگرداند، تا هفت روز ملایکه در آن خانه نشوند.» و رسول (ص) دوکار بـا هیچ کس نگذاشتی، بلکه به‌دست خویش کردی: صدقه به‌دست خویش بـه‌مسکین دادی، و آبِ طهارت، به‌شب، خود بنهادی و سر بپوشیدی. وگفت(ص): «هر که مسلمانی را جامه‌ای بپوشاند، در حفظِ خـدای ـ تعالی ـ باشد تا از آن خرقه[۲]ای بر وی همی‌مانَـد[۳].»

وعایشه (رض) پنجاه هزار درم به‌صدقه بداد، وخود را پیراهنی نساخت، که پیراهنی پاره بر دوخته بود. ابـن مسعود (رض) گوید: «مردی هفتاد سال عبادت کرد؛ پس گناهی عظیم بر وی برفت که عبادتِ وی باطـل شد؛ پس به‌درویشی بگذشت، و یك گرده نان به‌وی داد: گناه وی بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله از طاعتِ وی باز دادند.»

لقمان پسر را گفت: «هرگاه که گناهی برتو بـرود، صدقه‌ای بـده.» و عبدالله بن عمر شَـکَـر بسیار دادی به‌صدقه، وگفتی که «خدای ـ تعالی ـ می گوید: لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقوا مِمّا تُحِبّونَ[۴]، و من شَـکَـر دوست‌دارم.» و

۱ـ چند، همچند، به‌اندازهٔ. ۲ـ خرقه، پاره، رقعه. ۳ـ در «ترجمهٔ احیاء»: گفت(ص): نیست هیچ مسلمانی که مسلمانی را جامه بپوشاند، که نه درحفظ حق تعالی باشد مادام که براو از آن پیوندی (= مرقعه، وصله) بود. (کتاب زکات، ص۲۱۷) ۴ـ (قرآن، ۹۲/۳)، آن نواحت و نیکی که می‌بیوسید به آن نرسید تا آنگه که نفقت کنید وصدقه دهید از آنچه دوست می‌دارید.

سفیان ثوری می‌گوید: «هر که خود را به‌ثوابِ صدقه محتاجتر از آن نداند که درویش را به‌صدقه، آن صدقه از وی قبول نیفتد.» و حسن بصری نَخّاسی[1] را دید با کنیزکی نیکو، گفت: «به دو درم بفروشی؟» گفت: «نه.» گفت: «برو که خدای ــ تعالی ــ حورالعینی به‌دوحبّه می‌فروشد، و از این بسیار نیکوتر آید.» ــ یعنی صدقه.

۱ــ نخاس، برده‌فروش.

اصل ششم. ـ در روزه و شرایط آن

بدان که روزه یکی از ارکانِ مسلمانی است. و رسول (ص) گفت که خدای ـ تعالی ـ می گوید: هر نیکویی را ده مکافات کنم تا هفتصد، مگر روزه که آنِ من است ـ خاصه ـ وجزای آن می دهم[1]. وخدای ـ تعالی ـ می گوید: **اِنَّمایُوَفَّیَ الصّابِرونَ اجْرَهُم بِغَیْرِ حِساب**[2]، مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش اندر هیچ حساب و تقدیر نیاید، بلکه از حد بیرون بُوَد. و گفت (ص): «صبر، یك نیمهٔ ایمان است، و روزه یك نیمهٔ صبر است.» و گفت: «بوی ِ دهن روزه‌دار، نزد خدای ـ تعالی ـ از بوی مُشك خوشتر است.» و خدای ـ تعالی ـ گوید: «بندهٔ من طعام و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشت ـ خاص ـ و جزای وی من توانم داد.» وگفت (ص): «خواب روزه‌دار عبادت است.» وگفت: «چون ماه رمضان درآید، درهای بهشت بگشایند ودرهای دوزخ دربندند، و شیاطین را دربند کنند، و منادی آواز کند: 'ای طالبِ خیر، بیاکه وقت تو است؛ وای جویندهٔ شرّ باز ایست که نه‌جای تو است'»

و ازعظیمیِ فضلِ وی آن‌است که این عبادت را باخود نسبت کرد، وگفت: **الصَّوْمُ لی وأنَا أجْزی بِه**[3] ـ اگرچه همهٔ عبادات وی راست ـ چنانکه کعبه

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: هر نیکویی را ده ثواب است تا هفتصد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست، وجزای آن من‌دهم. (کتاب روزه، ص۲۳۲)　۲ـ قرآن، ۳۹/۱۰.　۳ـ روزه آن من است وجزای آن من دهم.

را خانهٔ خود خواند، اگرچه همهٔ عالَم مُلکِ وی است. و دوخاصیّت است روزه را که بدان مستحقّ این نسبت است:

یکی آنکه حقیقت وی نا کردن و بازداشتن است[1]، و این باطن است و از چشمها پوشیده و ریا را بهوی راه نَبُوَد، چه، بهشب نیّت کند.

و دیگر آنکه قهرِ دشمن خدای تعالی ـ ابلیس ـ است؛ چه، لشکرِ وی شهوات است، و روزه لشکرِ وی را بشکند، که حقیقتِ وی ترکِ شهوات است. و برای این رسول (ص) گفت که «شیطان در درون آدمی روان است، چون خون در تن وی: باید که راهِ گذر بر وی تنگ بکنی بهگرسنگی.»

و عایشه را (رض) گفت: «ازکوفتنِ دَرِ بهشت میاسای.» گفت: «بهچه چیز؟» گفت: «بهروزه.» ـ یعنی بهگرسنگیِ روزه. و نیز گفت: «اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ.» روزه سپری است. و این همه برای آن است که مانع از همه عبادات شهوات است، و مددِ شهوات سیری است، وگرسنگی شهوات را بشکند.

فریضههای روزه

بدان که فریضهٔ روزه شش است:

یکی آنکه اولِ ماهِ رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نُه است یا بر سی. و برقولِ یك عدل اعتماد روا بُوَد، و درعید دوکم نشاید[2]. و هرکه از معتمدی بشنید ـ که نزدیك وی راستگوی باشد ـ روزه بر وی واجب شد، اگرچه قاضی برقول وی حکم نکرد. و اگر بهشهری دیگر دیده باشند که بهشانزده فرسنگ دورتر باشد، روزه براین قوم واجب نبُوَد. و اگر کمتر بُوَد واجب آید.

فریضهٔ دوم نیّت کردن است. و هرشبی باید که نیّت کند و یاد آورد

۱ــ دراحیاء: انالصوم کف،وترك. ۲ــ یعنی برای آغاز ماه رمضان گواهی یك شخص عادل بسنده است، اما برای مسلم شدن عید فطرگواهان عادل نباید از دونفرکمتر باشند.

که این روزهٔ رمضان است و فریضه است، و اداست[1]. و هر مسلمانی که این با‌یاد دارد، خودْ دلِ وی از نیّت خالی نبُوَد.

و شبِ **شك**[2] اگر گوید: «نیّت کردم که فردا روزه دارم اگر ماه رمضان بُوَد»، این درست نبُوَد تا آنگاه که شك برخیزد به‌قولِ معتمدی. و در شبِ بازپسین[3] روا بُوَد، اگرچه در شك بُوَد؛ که اصلْ آن است که رمضان هنوز نگذشته است.

و اگر کسی که در جایی تاریك بازداشته بُوَد، به‌اندیشه و اجتهادْ وقت به‌جای آرد و بر آن اعتماد کند، درست بُوَد. و اگر به‌شب نیّت کند بدانکه چیزی خورد، نیّت باطل نشود؛ بلکه اگر داند که حیضْ منقطع خواهد شد نیّت‌کند و حیضْ منقطع شود، روزه درست بُوَد.

فریضهٔ سوم آنکه هیچ چیز به‌باطنِ خویش نرساند به‌عمد و قصد. و حجامت کردن و سُرمه درچشم کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در اِحلیل کردن هیچ زیان ندارد؛ که باطنْ آن بُوَد که قرارگاهِ چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه. و اگر بی‌قصدی چیزی به‌باطنِ وی رسد، چون مگس و گَرْدِ راه ودود یا آبِ مضمضه که با کام جَهَد، زیان ندارد ــ مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب به‌کام برود. و چون به‌فراموشی چیزی خورَد زیان ندارد. اما اگر بامداد یا شبانگاه برگمانْ چیزی خورد آنگاه بداند که پس از صبح بوده یا پیش از فروشدن آفتاب، روزه قضا باید کرد.

فریضهٔ چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل. اگر چندان نزدیکی کند که غُسل واجب آید، روزه باطل شود؛ و اگر روزه فراموش کرده باشد، روزه باطل نشود. و اگر به‌شب صحبت کرده باشد وغُسل پس از صبح کند روا‌باشد.

۱ــ ادا، در برابر قضا. ۲ــ شب شك، شب سی‌ام ماه شعبان. ۳ــ شب بازپسین، شب آخر رمضان.

فریضهٔ پنجم آنکه به‌هیچ طریق قصدِ آن نکند که منی از وی جدا شود: اگر با اهلِ خویش نزدیکی کند ـ نه به‌صحبت ـ و وی بُرنا باشد و در خطرِ انزال بُوَد، چون افتد[1] روزه باطل‌شود.

فریضهٔ ششم آنکه به‌قصدْ قَی نکند: اگر بی‌اختیارِ وی بُوَد باطل‌نشود. و اگر به‌سبب زکام یا سببی دیگرآبی منعقد شده از حلق بیرون‌آید، زیان ندارد ـ که ازاین حذرکردن دشوار بُوَد. مگرکه چون به‌دهن رسدآنگاه‌به‌گلو فروبَرَد، این روزه را باطل‌کند.

سُنتهایِ روزه نیز شش است

تأخیرِ سحور و تعجیلِ افطار به‌خُرما یا به‌آبْ پیش از نماز؛ ومسواك دست بداشتن پس از زوال؛ و سخاوت‌کردن به‌صدقه و طعام دادن؛ و قرآن بسیار خواندن؛ و درمسجد اعتکاف‌کردن ـ خاصّه در دههٔ بازپسین‌که لیلةالقدر اَندر وی است ـ و رسول (ص) اندر این ده روز جامهٔ خواب‌درنَوشتی و اِزار بربستی عبادت را، و وی و اهل وی ازعبادتی نیاسودندی.

و لیلةالقدر، شب بیست و یکم است یا بیست و سه یا بیست و پنج یا بیست و هفت یا بیست ونُه. و بیست وهفت مؤکدتر است وممکن‌تر. واولیتر آن بُوَدکه در این ده روز پیوسته اعتکاف دارد. و اگر نذرکرده باشدکه اعتکاف پیوسته دارد، لازم آیدکه جز به‌قضایِ حاجت بیرون نیاید، وآن‌قدرکه وضوکند اندر خانه بیش ننشیند. و اگر به‌نمازِجنازه‌ای یا به عیادت بیماری یا به‌گواهی یا بِه‌تجدید طهارتی[2] بیرون‌آید، اعتکاف بریده شود. و ازدست‌شستن و نان‌خوردن و خفتن اندرمسجد باکی نباشد. و هرگاه که از قضای حاجت بازآید، بایدکه نیتْ تازه‌کند.

۱ـ چون انزال‌افتد.

۲ـ طهارت، در اینجا به‌معنی غسل است.

سرّ وحقیقت روزه

بدان که روزه را سه درجت است: روزهٔ عوام، و روزهٔ خواصّ، و روزهٔ خاصّ الخاصّ.

اما روزهٔ عوام آن است که گفته آمد. و غایتِ آن نگاه داشتنِ بطن و فَرْج است، و این کمترین درجات است.

و اما روزهٔ خاصّ الخاصّ° بلندترین درجات است. و آن، آن است که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق ـ تعالی ـ است نگاه دارد، و همگیِ خود به‌حق دهد، و از هرچه جز وی است ـ به‌ظاهر و باطن ـ روزه دارد. و درهرچه اندیشه کند ـ جز حدیث خدای تعالی و آنچه به‌وی تعلق دارد ـ این روزه گشاده شود. و اگر در غرضی دنیاوی اندیشد ـ اگرچه مباح بُوَد ـ این روزه باطل شود؛ مگر دنیاویی که یاورِ وی شود در راه دین ـ که آن از دنیا نبُوَد به‌حقیقت. تا به‌حدّی که گفته‌اند که «اگر به‌روز تدبیرِ آن کند که روزه به‌چه گشاید، خطایی بر وی نویسند؛ که این دلیلِ آن است که به‌رزقی که خدای ـ تعالی ـ وعده کرده است که به‌وی رساند، واثق نیست.» و این درجهٔ انبیا و صدّیقان است، و هرکسی بدین نرسد.

اما روزهٔ خواصّ° آن بُوَد که همهٔ جوارح خویش را از ناشایست باز دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند. و تمامیِ[1] این روزه به‌شش چیز بُوَد:

یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای ـ تعالی ـ مشغول کند، خاصه از آن چیز که از وی شهوت خیزد؛ که رسول (ص) می‌گوید که «نظرِ چشم[2] پیکانی است از پیکانهای ابلیس ـ به‌زهر آب داده: هرکه از بیم حق ـ تعالی ـ از آن حذر کند، وی را خلعتی ایمانی دهند که حلاوتِ آن در دل بماند و ذوق آن می‌یابد.»

۱ـ تمامی («ی» مصدری)، تمام‌بودن. ۲ـ نظرچشم، نگاه.

و أنس می‌گوید از رسول (ص) که «پنج چیز روزه‌گشاده کند: دروغ، غیبت، و سخن‌چینی، و سوگند به‌دروغ، و نظرِ شهوت.»

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده وهرچه ازآن مستغنی بُوَد یا خاموش همی‌باشد، یا به‌ذِکر وقرآن‌خواندن مشغول می‌باشد. و مناظره و لجاج ازجملهٔ بیهوده‌های زیانکار باشد. اما غیبت ودروغ، بِمذهبِ بعضی ازعلما، روزهٔعوام را نیز باطل کند.

و اندر خبر است که «دوزن روزه داشتند، و چنان شدند از گرسنگی که بیم هلاك بود. دستوری خواستند از رسول (ص) که روزه بگشایند. قدحی به‌ایشان فرستاد تا قَی کنند درآنجا. ازگلوی هریکی پاره‌ای خونِ بسته برآمد، و مردمان در تعجّب بماندند. رسول (ص) گفت که 'این دوزن ازآنچه خدای ـ تعالی ـ حلال کرده بود روزه گرفتند، و بدانچه حرام کرده بود بگشادند، و به‌غیبت مشغول شدند، و اینکه ازگلوی ایشان برآمد گوشتِ مردمان است که بخورده‌اند.'»

سوم آنکه گوش نگاه دارد؛ که هرچه گفتن نشاید، نباید شنیدن؛ و شنونده شریكِ گوینده بُوَد درمعصیتِ دروغ وغیبت وغیر آن.

چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد.

وهر که روزه‌دارد وچنین کارها کند، مثال وی‌چون بیماری بُوَد که ازمیوه حذر کند و زهر خورَد، که معصیت° زهر است، و طعام° غذایی است که بسیار خوردنِ آن زیان دارد، اما اصلِ وی زیانکار نیست[1]. و برای این رسول (ص)

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: ومثال این روزه‌دار مثال کسی است که خانه‌ای آبادان کند و شهری بیران (= ویران) چه، طعام حلال به‌بسیاری زیانکار است، نه به‌نوع آن. روزه برای تقلیل است و کسی که ازبسیارخوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان وزهر بخورد، سفیه باشد. و حرام، زهری است که دین تراهلاك گرداند، و حلال دارویی است که اندك آن سودمند است و بسیار آن زیانکار. (کتاب روزه، ص ۲۴۵).

گفت: «بسیار روزه دار باشند که نصیبِ ایشان از روزه جز گرسنگی و تشنگی نبُوَد.»

پنجم آنکه به‌وقت افطار حرام و شُبهتها نخورد، و از حلالِ خالص نیز بسیار نخورد. چه، هرگاه که به‌شب آنچه به‌روز فوت شده باشد تدارك کند چه مقصود حاصل شود؟ که مقصود از روزه ضعیف کردنِ شهوتهاست، و طعامِ دوباره به‌یکبار خوردن شهوت را زیادت کند ــ خاصه که الوان طعام جمع کند؛ تا معده خالی نبُوَد دل صافی نشود؛ بلکه سُنّت آن بُوَد که به‌روز بسیار نخسبد، تا اثرِ ضعف و گرسنگی درخود بیابد. و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود و نمازِ شب نتواند کرد. و برای این رسول (ص) گفت که «هیچ وِعاء[1] ــ که پُر کنند ــ نزدیك حق ــ تعالی ــ دشمنتر ازمعده نیست.»

ششم آنکه پس از افطار، دلِ وی میان بیم و امید معلّق بُوَد، که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا ردکرده. وحسن بصری روز عید به‌قومی گذر-کرد که می‌خندیدند و بازی همی کردند، گفت: «خدای ــ تعالی ــ ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگانِ وی در طاعتِ خدای پیشی جویند، گروهی سبقت گرفتند و گروهی بازپس افتادند، عجب ازکسانی که می‌خندند و حقیقتِ حالِ خویش نشناختند! به‌خدای که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان به‌شادیِ خویش مشغول شوند، و مردودان به‌اندوهِ خویش ماتم گیرند، وهیچ کس به‌بازی وخنده نپردازد.»

پس، از این جمله بشناسی که هرکه از روزه به‌ناخوردنِ طعام و شراب[2] اقتصار کند، روزهٔ وی صورتی بیروح باشد؛ که روح وحقیقت روزه آن است که خویشتن به‌ملایکه مانند کند ــ که ایشان را شهوت نیست اصلاً، و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب. و هر آدمی که شهوت بر وی

۱ــ وعاء. ظرف، آوند.   ۲ــ شراب، آشامیدنی.

غالب بُوَد، هم در درجهٔ بهایم بُوَد؛ و چون شهوتِ وی کم گشت شباهتی گرفت به‌ملایکه، و بدین سبب بدیشان نزدیك گشت ــ نزدیکی به‌صفت، نه به‌مکان ــ و ملایکه نزدیك‌اند به‌حق ــ تعالی ــ، پس وی نیز نزدیك گشت. وچون تیمارِ شامْ تدارك کند، وشهوت را تمام مدد بدهد ازآنچه می‌خواهد، شهوت قویترشود نه ضعیفتر، و روحِ روزه حاصل نشود[1].

لوازمِ افطار

بدان که قضا و کفّارت وفدیه و اِمساك واجب آید به‌اِفطار در رمضان، لیکن هریکی به‌جایِ خویش.

امّا قضا واجب آید بر هرمسلمانی مکلّف که روزه بگشاید ــ به‌عذری یا بی‌عذری؛ و برحایض ومسافر و بیمار وآبستن واجب آید، و بر مرتد نیز همچنین؛ امّا بردیوانه وکودك واجب نیاید.

اما کفّارت جز به‌مباشرت یا بیرون‌آوردنِ منی به‌اختیار واجب نیاید. و کفّارتْ آن باشد که بنده‌ای آزاد کند؛ اگرندارد دوماه پیاپی روزه دارد، و اگر نتواند ــ به سبب بیماری وضعف ــ شصت مُدّ طعام به‌درویشان دهد، هر درویشی مُدّی ــ و هر مُدّی منی باشد کم سه یکی[2].

اما اِمساك درباقیِ روز بر کسی واجب آید که بی‌عذری روزه بگشاید، اما بر حایض واجب‌نیاید ــ اگرچه درمیانِ روزْ پاك شود ــ و بر مسافر ــ اگرچه مقیم گردد ــ و بربیمار ــ اگرچه بهترشود ــ واجب نیاید.

و چون روزِ شك[3] یك تن گواهی دهد که ماه دیده است، هر که نان خورده باشد واجب بُوَد که باقیِ روز همچون روزه داران امساك کند. و هر که اندرمیانِ روزْ سفرْ ابتدا کند نشاید که روزه بگشاید؛ و اگرروزه ناگشاده ــ

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء» چنین‌آمده است: «و چون سر روزه نزدیك ارباب عقل و اصحاب دل‌این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت، وجمع هردو وظیفت در شام، باآنچه عنان شهوتهای دیگر همهٔ روز مطلق (= آزاد، رها) باشد؛!». (کتابِ روزه،ص۲۴۸)

۲ــ مد، وزنی است برابر بادوسوم «من».

۳ــ روز شك، روز سی‌ام ماه شعبان است، درصورتی‌که بین‌آخر شعبان و اول رمضان مردد باشند.

ن روز ـ به‌شهری رسد، نشاید که روزه بگشاید. ومسافران را روزه اولیتر از
ار، مگر که طاقت ندارند.

امافدیه مُدّی طعام بُوَدکه به‌مسکینی رساند. و برحامِل و مُرضِعْ فدیه با قضا واجب‌آید به‌هم[1] ـ چون روزه از بیم فرزند[2] بگشاده باشد، نه‌چون بیمارکه ازبیمِ خویش بگشاده باشد. و بر پیری که به‌غایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت،هم این فدیه واجب آید ـ بَدَلِ قضا. وهرکه قضای ماه رمضان تأخیرکند تا ماه رمضانِ دیگر درآید، با هر روزی قضا مُدّی طعام لازم‌آید.

فصل

در روزهای شریف و فاضل، روزه داشتن سُنّت است.

آنچه در سال افتد: روزِ عَرَفه وعاشورا[3] ونُه روز از اوّلِ ذوالحجّه و ده روزِ اولِ ماه محرّم و رجب و شعبان. و درخبر است که فاضلترین روزه ـ پس از ماهِ رمضان ـ روزهٔ ماه محرّم است. و جملهٔ محرّم سُنّت است، و عَشْرِ اول مؤکّدتر است. و درخبر است که «یك روز از ماهِ حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر.» و رسول (ص) گفت: «هرکه پنجشنبه وآدینه و شنبه از ماههای حرامْ روزه دارد، وی را عبادتِ هفتصد ساله بنویسند.» و ماه حرام چهاراست: ذوالقعده وذوالحجّه ومحرّم و رجب. وفاضلترینْ ذوالحجّه است که وقتِ حجّ است. و در خبر است که «عبادتْ در هیچ وقتْ فاضلتر و دوستتر نزدیكِ حق ـ تعالی ـ ازعَشْرِ اوّلِ ذوالحجّه نیست. روزهٔ یك روز از وی چون روزهٔ یکساله است، و قیامِ یك شب چون قیامِ لیلةالقدر است.» گفتند: «یارسول‌الله! و نه نیز جهاد؟» گفت: «نه نیز جهاد، الاّ کسی که اسبِ وی کشته شود، و خونِ وی ریخته شود در جهاد.»

۱ـ یعنی زنان باردار و شیرده باید هم فدیه بدهند و هم قضای روزه بگیرند. ۲ـ یعنی از بیم‌آنکه مبادا به‌فرزندآسیبی رسد. ۳ـ روزهٔ عاشورا درنزد شیعه مکروه است.

اصل هفتم.ـ حج است

بدان‌که حجّ از ارکانِ اسلام است، وعبـادتِ عـُمـْر است. و رسول (ص) گفت: «هر که بمرد و حجّ نکرد، گو: خواه جهود میر و خواه ترسا!» و گفت:«هر که‌حجّ‌کند ــ بی آنکه تن به‌فسق آلوده کند وزبان‌به‌بیهوده وناشایست مشغول دارد ــ از همه گناهـان بیرون آیـد، همچنانکه آن روز از مادر بزاده‌باشد.» و گفت: «بسیارگناه است‌که هیچ چیزآن راکفّارت نکند مگر ایستادن به‌عرفات.» وگفت‌که «شیطان را نبینند هیچ روز خوارتر و حقیرتر وزردروی‌تر از آنکه در روزِ عرفه، از بس رحمت‌که خدای‌ـ‌تعالی‌ـ برخلق می‌باراند و ازبس‌کبایرِ عظیم‌که‌عفو می‌کند.» وگفت: «هر که ازخانه بیرون‌آید در اندیشهٔ حجّ و در راه بمیرد، تـا قیامتْ هـر سالْ وی را مـُزدِ حجّی و عـُمره‌ای بنویسند. و هر که در مکّه بمیرد یا در مدینه، وی را نـه عـَرْض بـُوَد و نـه حساب.» و گفت: «یك حجّ مبرور بهتر از دنیـا و آنچه در وی است، و وی را هیچ جزا نیست مگر بهشت.» وگفت: «هیچ گناه عظیمتر ازآن نیست کـه کسی به‌عـَرَفه بایستد وگمان بـَرَد که آمرزیده نیست.»

و علی‌بن‌موفّق، یکی از بزرگان بوده است، گفت: «یك‌سال‌حجّ‌کردم: شبِ عرفه دوفریشته را به‌خواب دیدم که ازآسمان فرودآمدند ــ با جامه‌هـای

سبز ـ یکی آن دیگری را گفت: «دانی که امسال حاج چند کس بوده‌اند؟» گفت: «نه» گفت «ششصد هزار بودند.» گفت: «دانی که حجّ ِچند کس پذیرفتند؟» گفت: «نه» گفت: «حجّ ِشش کس پذیرفتند.» و من ازخواب درآمدم ـ از هول ـ و از این سخن سخت اندوهگن شدم، وگفتم: «من به‌هیچ حال از آن ششگانه نباشم.» اندر این اندیشه و اندوه به‌مشعرالحرام رسیدم و در خواب شدم. و همان دو فریشته را دیدم که همان حدیث با یکدیگر بگفتند. آنگاه آن یکی گفت: «دانی که حق ـ تعالی ـ امشب چه حکم کرده است میان خلق؟» گفت: «نه.» گفت: «به‌هر یکی از آن شش تن صدهزار[1] ببخشید، و همه را درکار ِآن شش کرد.» پس، از خواب بیدار شدم ـ شادان ـ وشکر کردم خدای را.»

و رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به‌حجّ ـ و اگر کمتر از این باشند، از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود ـ وکعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد، و هر که حجّ کرده باشد، گرد ِوی همی گردد و دست در پرده‌های وی زند، تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند.»

شرایط حجّ

بدان که هر مسلمانی که حجّ کند در وقت ِخویش درست بُوَد. و وقت ِوی شوّال و ذوالقعده و نُه روز از ذوالحجّه است تا آنگاه که صبح ِروز دهم بر آید از روز ِعید. اِحرام اندر این مدت ـ به‌حجّ ـ درست بُوَد؛ و پیش از این، اگر به‌حجّ اِحرام آورد، عُمره بُوَد. وحجّ ِکودک ِممیّز درست بُوَد؛ و شیرخواره را، اگر ولی از وی[2] اِحرام آورَد و به‌عرفات بَرَد، و به‌سعی وطواف بَرَد درست بُوَد. پس شرط ِدرستی حجّ، اسلام واندر وقت[3] بیش نیست.

۱ـ صد هزار تن ازحج گزاردگان را. ۲ـ ازطرف وی. ۳ـ مسلمان بودن و در وقت حج حج گزاردن.

اما شرط آنکه ازحجِّ اسلام افتد[۱] و فریضه گـزارده شود پنج است: مسلمانی و آزادی و بالغی وعاقلی، آنگاه اندر وقتْ احرام آوردن. و اگر کودك بـُوَد احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن به‌عرفه، یا بنده آزاد شود پیش از این، کفایت افتد از حجِّ اسلام. وهمین شرایط بباید تـا فرضِ عمره بیفتد، الاّ وقت[۲]، که همهٔ سالْ وقتِ عـُمره است.

اما شرطِ آنکه ازکسی دیگرحجّ کندبه‌نیابت، آن بـُوَد که پیشین[۳] حجِّ اسلام گزارده بـُوَد. اگر پیش ازآن[۴] از دیگری[۵] نیّت کند، از وی افتد، نـه ازآن کس. و پیشینْ حجِّ اسلام بـُوَد، آنگـاه قضا، آنگاه نذر، آنگاه نیابت؛ و براین ترتیب افتد، اگرچه نیّت به‌خلافِ این کند.

اما شرطِ وجوب حج: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است. و استطاعت دونوع است:

یکی آن است که توانا بـُوَد که خود حجّ بکند به‌تـنِ خویش. و این به‌سه چیز بـُوَد: یکی آنکه تندرست بـُوَد. دیگر آنکه راهْ ایمن بـُوَد، و بر راهْ دریای خطرناك یا دشمنی که ازوی بیمِ مال وتن بـُوَد نباشد. و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن و آمـدن را بس بـُوَد، و نفقهٔ عیال را تا باز آید و پس‌ازآنکه‌همهٔ آوامها[۶] بگزارده‌باشد. واگر چهار پای دارد پیاده‌رفتن لازم نباشد.

و امّا نوع‌دیگر آن است که به‌تنِ خویش نتواند، که مفلوج باشد یا بر جای بمانده‌ای باشد که امیدِ بهتر شدن نبـُوَد اِلاّ به‌نـادر. و استطاعت وی بدان بـُوَد که چندان مال دارد که نایبی را بفرستد تـا حجّ وی بکند، و مزدِ وی[۷] بدهد. و اگر پسرِ وی درپذیرد که از وی حجّ کند رایگان، بروی[۸] لازم آید که دستوری دهد، که خدمتِ پدرْ شرف باشد. واگر گوید: «من مال بدهم تا کسی رااجارت گیری»، لازم نیاید منّتِ وی پذیـرفتن.

۱ــمراد این‌که از مقولهٔ حج اسلام شمرده شود.در«ترجمهٔ احیاء»: امـا شرط آنکه‌آن حج اسلام باشد. (کتاب حـج، ص ۲۷۳)؛ و در «احیاء»: و امـاشروط وقوعـه عن حجة الاسلام...

۲ــ جـزاینکـه وقت شرط نیست. ۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ پیش ازآنکه خودحج اسلام گزارده باشد. ۵ــ به‌نیابت ازدیگری. ۶ــاوام، وام. ۷ــمزدنایب.

۸ــ برپدر.

و چون استطاعت حاصل شود باید که تعجیل کند. پس اگر تأخیر کند، روا بُوَد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند. و اگر تأخیر کند و بمیرد پیش از حج، عاصی بُوَد، و باید از ترکهٔ[1] وی حج کنند به‌نیابت وی ــ اگرچه وصیت نکرده باشد ــ که این اوامی گشت بر وی.

و عمر(رض) گفت: «قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هرکه مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی جزیتی[2] بستانند.»

ارکان و واجبات وجوه گزاردن و محظورات حج

بدان که این ارکان ــ که بی آن حج درست نیاید ــ پنج است:

احرام وطواف، وپس از آن سعی[3]، وایستادن به‌عرفه، و موی ستُردن ــ بر یك قول.

و واجبات حج ــ که اگر دست بدارد[4]، حج باطل نشود، ولیکن گوسفندی بکشتن لازم آید ــ شش است:

احرام آوردن درمیقات: اگر از آنجا درگذرد ــ بی احرام ــ گوسفندی واجب آید، وسنگ انداختن، و صبر کردن به‌عرفات تا آفتاب فروشود، و مقام کردن بمُزدلفه اندر شب وهمچنین، به‌منا، و طواف وداع. و اندر این چهار باز پسین یك قول دیگر هست که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد، ولیکن سُنّت بُوَد قیام کردن بدین.

اما وجوه گزاردن حج سه است: افراد و قران و تمتّع.

و افراد فاضلتر: چنانکه حج اولاً تنها بگزارد، و چون تمام شود از احرام بیرون آید، و احرام به‌عُمره آورد، آنگاه عمره بگزارد. و احرام عمره

۱ـ ترکه، مالی که از مرده بجا ماند. ۲ـ جزیت (گزیت، گزید)، مالیات سرانه که اهل کتاب غیرمسلمان هر سال به دولت اسلامی می‌پرداخته‌اند. ۳ـ در احیاء: الاحرام والطواف والسعی بعده... ۴ـ دست بداشتن: ترك کردن.

از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم،واز تنعیم فاضلتر از آنکه حُدَیبیه[1]. و این هر سه‌جای سنّت‌است.

اما قران ـ آن بود که گوید: **لَبَّیكَ بِحَجَّةٍ و عُمْرَةٍ**، تا به‌یك راه[2] به‌هردو مُحرِم شود؛ و اعمالِ حج[3] بجای‌آرد و بس ـ عُمره در وی مندرج شود ـ چنانکه وضو در غُسل. و هر که چنین کند، بر وی‌گوسفندی واجب‌آید، مگر آنکه مکّی باشد، که بروی واجب نیاید،که میقاتِ وی خود مکّه است. و هر که قِران‌کند، اگر پیش از وقوفِ عرفه طواف‌کند و سعی کند، سعی محسوب بُوَد از حجّ و عُمره. امّا طواف پس از وقوفِ عرفه اعادت‌باید‌کرد؛که‌شرطِ طوافِ رکن[4] آن است‌که پس از وقوف بُوَد.

امـا تمتع آن بُوَد‌که چون به‌میقات رسد، به‌عُمره[5] اِحرام‌آورد،و‌به‌مکّه تحلّل‌کند تا اندر بند اِحرام نباشد؛ آنگاه در وقتِ حجّ هم به‌مکّه رود و اِحرام به‌حج[6] بیاورد، بر وی گوسفندی واجب‌آید، و اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عیدِ أضحی ـ یا پیوسته یا پراکنده ـ و هفت روز دیگر چون به‌وطن رسد. و در قِران نیز چون گوسفند ندارد، همچنین ده روز روزه دارد.

و دَمِ[7] تمتّع بر کسی واجب شود‌که اِحرامِ عُمره در شوّال یا ذوالقعده یا عَشرِ ذوالحجّه[8] آورد، تا زحمت‌کمتر‌کرده باشد حجّ را، و اِحرامِ حج را از میقات خویش بیوگنده باشد[9]. پس اگر مکّی بُوَد یا غریب بُوَد و‌به‌وقتِ حج به‌میقات‌آید ویك میل مسافتِ وی بُوَد،گوسفندی

۱ـ جعرانه وتنعیم وحدیبیه، سه جایگاه است‌که حاجیان درآنجا محرم می‌شوند، یعنی جامهٔ دوخته ازتن بیرون می‌کنند وبا دوحوله تن برهنهٔ خود را می‌پوشانند. ۲ـ به‌یك راه، به‌یك دفعه، به‌یك‌بار. ۳ـ مراد حج به‌معنای اخص‌است. ۴ـ در «احیاء»: طواف‌الفرض؛ رکن، دراینجا به‌معنی فرض و واجب است. ۵ـ برای حج عمره.
۶ـ برای حج به‌معنی اخص. ۷ـ دم، خون؛ در اینجا به‌معنی‌کشتن گوسفند است.
۸ـ ده روز اول ذوالحجه. ۹ـ بیوگندن، بیفکندن.

بر وی واجب آید.

اما محظورات[1] حج شش است:

یکی جامه‌پوشیدن است، که در اِحرامِ پیراهن و شلوار و دستار وموزه، نشاید. بلکه اِزار ورداء ونعلین شاید؛ اگر نعلین نیابد، کفش روا بُوَد، واگر اِزار نیابد، شلوار روا بُوَد. وهفت‌اندام به اِزار پوشد روا بُوَد، مگر سر که نشاید که بپوشد. وزن را روا بُوَد جامه داشتن برعادت، ولیکن روی بایدکه نپوشد[2]، و اگر در مَحمِل یا مِظَلّه[3] باشد روا بُوَد.

دوم ــ بویِ خوش به‌کار ندارد: اگر به‌کار دارد وجامه پوشد، گوسفندی واجب آید.

سوم ــ موی نَستُرَد و ناخن باز نکُند: اگر کند، گوسفندی واجب آید. وگرمابه و فَصد و حَجامت، و موی فروگشادن ــ چنانکه کَنده نیاید ــ روا بُوَد.

چهارم ــ جماع نکند: و اگر کُند اُشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید، و حج فاسد شود، وقضا واجب آید. و اگر پس از تحلّلِ اول بُوَد اُشتر واجب آید، ولیکن حج تباه نشود.

پنجم ــ مقدماتِ مباشرت، چون برماسیدنِ[4] زن و بوسه دادن، نشاید، و هرچه طهارت بشکند از ملامسه[5]، اندر وی گوسفندی واجب آید؛ ودر

۱ــ محظور، حرام، ممنوع. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: زن را رواکه جامه‌های دوخته بپوشد، ولکن روی‌را نپوشد به‌چیزی که مماس آن شود. (کتاب حج، ص ۲۷۸) ۳ــ مظله، کجاوه و تخت‌روان سایبان‌دار. ۴ــ برماسیدن، لمس کردن، مالش دادن. ۵ــ در «ترجمهٔ احیاء»: «وملامست ــ که با زنان ناقض وضو باشد...» (کتاب حج، ص ۲۷۸).

استمناء همچنین. و عقد نکاح نشاید مُحرِم را، و اگر کُند درست نبود، و چیزی لازم نیاید[1].

ششم ــ صید کردن نشاید مگر از آب. و چون صیدی را بکُشد، مانند وی واجب آید ــ از اُشتر یا گاو یا گوسفند ــ تا به‌چه چیز بهتر ماند[2].

کیفیت حجّ

بدان که صفتِ اعمالِ حجّ، از اول تا آخر به‌ترتیب بباید دانست ــ فرایض و سُنَن و آداب به‌هم‌آمیخته ــ چنانکه سُنّت است؛ که هر که عبادت نه به‌عادت کند، سنّت و آداب و فریضه همه نزدیکِ وی برابر بُوَد، که به‌مقامِ محبّت که رسد، به‌نوافل و سُنَن[3] رسد. چنانکه رسول (ص) گفت که حق‌ــ تعالی‌ــ می‌گوید: «بندگانِ من به‌من هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردنِ فریضه‌های من. و آنکه بنده بُوَد نیاساید هیچ از تقرب کردن به‌نوافل و سُنَن، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم: به‌من شنود، و به‌من بیند، و به‌من گیرد و به‌من گوید.» پس مهم بُوَد آداب و سُنَنِ عبادات به‌جای آوردن، و در هرچیز اَدَب نگاه داشتن.

آدابِ راه و ساز[4] راه باید که اوّل که نیّتِ حج کند، توبه کند ومظالم بازدهد و اوامها بگزارد، وعیال و فرزند وهر که را بر وی نفقه‌ای بُوَد نفقات بدهد؛ و ـ وصیت‌نامه بنویسد؛ وزادِ راه ازوجهی حلال به‌دست آورد واز شُبهت حذر کند. و چون حجّ به‌مالِ شبهت کند بیم آن بُوَد که ناپذیرفته بُوَد؛ و چندان زاد بسازد که با درویشان[5] رفق تواند کرد در راه؛ و پیش از بیرون‌شدن، سلامتِ راه را چیزی به‌صدقه کند؛ و استری قوی به‌کِرا گیرد؛ و هرچه برخواهد

۱ــ تعهدی ایجاد نمی‌کند. ۲ــ تا آنچه صید شده به‌کدام‌از آن سه ـ اشتر، گاو، گوسفند ـ بیشتر شباهت داشته باشد. ۳ـ سنن (ج سنت)، مستحبات. ۴ـ سازراه، لوازم سفر. ۵ــ درویشان، تهیدستان.

گرفت جمله فرا مُکاری نماید تا در راه به‌کراهیت نباشد؛ و رفیقی بصلاح به‌دست‌آورَد که سفر کرده بُوَد و اندر دین و اندرمصالحِ راه یاور بُوَد؛ و دوستان را وداع کند و از ایشان حلالی خواهد و دعا، و با هر یکی گوید: **اَسْتَوْدِعُ اللهَ دینَكَ و اَمانَتَكَ و خَواتیمَ عَمَلِكَ**[1]. و ایشان با وی گویند: **فی حِفْظِ اللهِ و كَنَفِهِ زَوَّدَكَ اللهُ التَّقویٰ و جَنَّبَكَ الرَّدیٰ و غَفَرَ ذَنْبَكَ و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ اَیْنَما تَوَجَّهْتَ.**[2]

و چون از سرای بیرون خواهد آمد، نخست دو رکعت نماز کند: در رکعتِ اوّلْ اَلْحَمْد و قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون، ودر رکعتِ دوّمْ اَلْحَمْد و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد برخوانَد. و چون فارغ شود بگوید:

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصّاحِبُ فِی السَّفَرِ و اَنْتَ الخَلیفَةُ فِی الأَهْلِ و المالِ و الوَلَد، أَحْفَظْنا و اِیّاهُم مِنْ كُلِّ آفَةٍ. اَللّٰهُمَّ اِنّا نَسْأَلُكَ فی مَسیرِنا هٰذا الْبِرَّ و التَّقویٰ و مِنَ العَمَلِ ما تَرضیٰ[3].

چون به‌درِ سرای رسد بگوید: **بِسْمِ اللهِ، تَوَكَّلْتُ عَلَی اللهِ، لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ اَللّٰهُمَّ بِكَ اِنْتَشَرْتُ و عَلَیْكَ تَوَكَّلْتُ و بِكَ اعْتَصَمْتُ وَ اِلَیْكَ تَوَجَّهْتُ. اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِی التَّقویٰ و اغْفِرْ لی ذَنْبی و وَجِّهْنی لِلْخَیْرِ أَیْنَما تَوَجَّهْتُ**[4].

وچون برچهارپای نشیند بگوید: **بِسْمِ اللهِ و بِاللهِ و اللهُ اَكْبَر**[5]. **سُبْحانَ الَّذی**

۱ـ دین وامانت وفرجام‌کار ترا به‌خدای می‌سپارم. ۲ـ درحفظ وپناه خداباشی، خداوند ترا پرهیزگاری توشه دهد، و از بدی دور دارد، و گناهت را بیامرزد، و به‌هرجای روآوری کامیابت گرداند. ۳ـ خدایا تو رفیق سفری و جانشین سفرکردگان درخاندان و مال و فرزند، ما را و ایشان را از هرآفتی در پناه‌گیر. خدایا در این راهگذر خود از تو می‌خواهیم که نیکوکار و پارسا باشیم، وآن‌کنیم‌که ترا خشنود سازد. ۴ـ به‌نام خدا، خود را به‌خدا سپردم، جزخدای را توانایی ونیرو نیست. خدایا به‌امید تو ازخاندان جدا شدم، وبه‌تو دل‌سپردم، و به‌توپیوستم وروی دل سوی توکردم. خدایا مرا پارسایی توشه ده، و گناهم را بیامرز، و هرجا روی‌آورم کامیابم‌گردان. ۵ـ به‌نام خدا، و سوگندبه‌خدا، وخدای‌بزرگ است.

سَخَّرَ لنا هٰذا وما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ وَاِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبون[۱]. و اندرجملهٔ راه به‌ذکروقرآن‌خواندن مشغول‌شود. وچون به‌بالایی‌رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ کُلِّ الشَّرَفِ و لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ[۲]. وچون بیمی باشد اندر راه، آیةُ‌الکُرْسی[۳] و شَهِدَاللهُ[۴] وقُلْ هُوَاللهُ[۵] و مُعَوِّذَتَیْن[۶] بخواند.

آداب احرام و دخول مکه چون به‌میقات رسد ــ که قافله از آنجا احرام‌گیرند اول غسل کند، و موی وناخن باز کند ــ چنانکه جمعه را[۷] گفته‌ایم ــ و جامهٔ دوخته بیرون کند،و اِزاری و ردایی سپید بربندد. وپیش از اِحرام بوی‌ِخوش به‌کار دارد. وچون برخیزد ــ که بخواهد رفت ــ اُشتر برانگیزد وروی به‌راه آورد، ونیّتِ‌حج کند ــ به‌دل و زبان ــ وبگوید: لَبَّیْك، اَللّٰهُمَّ لَبَّیْك، لا شریكَ لَكَ لَبَّیْك، اِنَّ الحَمْدَ والنِّعْمَةَ لك والمُلك، لا شریكَ لَكَ[۸].
و همین کلمات به‌آواز اِعادت می‌کند[۹]، وهرکجا بالایی ونشیبی باشد، وهرکجا قافله‌به‌زحمت[۱۰] درهم کوبند. وچون به‌مکّه نزدیك رسد غسل کند.

و اندر حج نه سبب را غسل سنت است: احرام را، و دخول مکه را، و طواف زیارت را، و وقوف به‌عرفات را، ومُقام به‌مُزدلفه را، وسه غسل برای سنگ‌انداختن به‌سه جَمَره[۱۱]، وطواف وداع را ــ امّا رمی را به‌ـ

۱ــ (قرآن، ۴۳/۱۳و۱۴)، پاکی‌و بی‌عیبی‌اوراکه زیردست ونرم‌کرد مارا این‌ستور، یا نه (=وگرنه) ما بااوبرنتوانستیمی‌آمد وبرنیامدیمی و ما دراین نعمت با خداوند خویش می‌گردیم [به‌آزادی].
۲ــ خدایا بزرگی توسرآمدهمهٔ بزرگیهاست، و درهمه‌حال ستایش‌ازآن تواست. ۳ــ قرآن، ۲۵۵/۲ــ۲۵۷. ۴ــ قرآن، ۱۸/۳. ۵ــ سورهٔ۱۱۲. ۶ــ سوره‌های۱۱۳ و ۱۱۴ از قرآن‌که با «قل اعوذ» آغاز می‌شود. ۷ــ برای نماز جمعه. ۸ــ بفرمانم، خدایا بفرمانم، ترا انباز نیست بفرمانم، ستایش و نعمت و جهانداری تراست، ترا انباز نیست.
۹ــ تکرار بکند. ۱۰ــ به‌زحمت، به‌ازدحام. ۱۱ــ سه‌جمره، سه موضع است در منی (مکه) که‌آنها را جمرةالاولی، جمرةالوسطی، وجمرةالعقبه‌گویند.

جَمرةُالعَقَبة غسل نیست[۱].

پس چون غسل کند و اندر مکه شود وچشمش برخانه افتد، و هنوز در میانِ شهر باشد بگوید: **لاإلٰهَ إلاّاللهُ واللهُ اَکبر. اللّٰهُمَّ اَنتَ السّلامُ و منكَ السَّلامُ، ودارُكَ دارُالسَّلام، تَبارَكْتَ یاذاالجَلالِ والاِکرام. اللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذا بَیتُكَ عظَّمْتَهُ و کرَّمتَهُ و شرَّفتَهُ. اللّٰهُمَّ فَزِدهُ تعظیماً و تشریفاً و تکریماً، و زِدهُ مَهابةً، وزِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً و کَرامةً. اللّٰهُمَّ افْتَحْ لی أبوابَ رَحْمَتِكَ واَدْخِلْنی جَنَّتَكَ وأَعِذْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم**[۲].

آنگاه در مسجد شود ــ از باب بنی شیبه ــ و قصدِ حجرالاَسود کند، و بوسه بردهد، واگرنتوانست ــ به‌سببِ زحمت[۳]ــ دست به‌وی فرازآرد وبگوید: **اللّٰهُمَّ امانتی اَدَّیْتُها و میثاقی تَعاهَدْتُهُ اَشهَدلی بالموافاة**[۴]. پس به‌طواف و سعی مشغول شود.

آداب طواف کردن بدان که طواف همچون نماز است: در وی طهارتِ تن وجامه وجای، و ستر عورت شرط است؛ لیکن سخن[۵] اندر وی مباح است.

اول باید که سنّتِ اضطباع به‌جای آرد. و اضطباع آن بُوَد که میانِ اِزار اندر زیرِ دستِ راست کند، و هر دو کنارِ وی بردوشِ چپ افکند. پس

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: پس سه غسل سنگ انداختن به‌سه جمره وسنگ انداختن جمرهٔ عقبه‌راغسل نیست. (کتاب اسرارحج ص۲۸۵) درمذهب شافعی برای رمی جمرهٔ عقبه (درروز قربانی، دهم ذیحجه) غسل لازم نیست ولی برای رمی سه‌جمره که از روز یازدهم شروع می‌شود سه غسل سنت است.

۲ــ جز خدای خدایی نیست، و خدای بزرگ است. خدایا تو سلامی، و از تو سلام است، وخانهٔ تو خانهٔ سلام (ایمنی وآرامش) است، ای دارندهٔ شکوه و بزرگواری تو خجسته‌ای، خدایا این خانهٔ توست که آن را بزرگ و شریف داشته‌ای، خدایا بربزرگی و شرف آن بیفزا، مهابت آن را افزون کن و زایرانش را نیکی وکرامت بیش ارزانی دار. خدایا درهای رحمتت را برمن بگشای و مرا در بهشت جای ده، و از شیطان رجیم درپناه گیر.

۳ــ زحمت، ازدحام.

۴ــ خدایا امانت خودرا پرداختم، و پیمانی که سپرده بودم انجام دادم، گواه باش که برسر پیمانم.

۵ــ حرف زدن.

خانه برجانبِ چپ گذارد، و از حجرالاسود ابتدای طواف کند، چنانکه میان وی و خانه سه گام کم نباشد تا پای برشادروان[۱] ننهد ــ که آن از حدّ خانه‌است. وچون طواف ابتدا کند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِیماناً بِكَ وَتَصدیقاً بِکِتابِكَ و وَفاءً بِعَهدِكَ و اِتِّباعاً لِسُنَّةِ نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ[۲].

و چون به درِ خانه رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ هذا البَیْتُ بیتُكَ الحَرامُ، و هٰذاالحَرَمُ حَرَمُكَ، وهٰذاالأَمْنُ أَمْنُكَ، و هٰذا مقامُ العائِذُ بِكَ مِنَ النّارِ[۳].

و چون به‌رکن عراقی رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ مِنَ الشِّركِ والشَّكِّ والکُفرِ والنِّفاقِ والشِّقاقِ وسوءِ الأخلاقِ وسوءِ المَنْظَرِ فی الأَهلِ والمالِ والوَلَدِ[۴].

و چون برابر ناودان رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ أَظِلَّنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لا ظِلَّ اِلاّ ظِلُّ عَرْشِكَ. اَللّٰهُمَّ أَسْقِنی بِکَأسِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلام شَرْبَةً لا أَظمأُ بَعْدَها اَبداً[۵].

و چون به‌رکنِ شامی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجّاً مبروراً و سَعْیاً مشکوراً و ذَنْباً مغفوراً و تِجارَةً لَنْ تَبُورَ یا عزیزُ یا غفور؛

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: ونزدیك حجراسود شادروان به‌زمین متصل‌است وبدان‌پوشیده‌شده وطواف‌برآن درست نباشد. چه‌طواف آنگاه در خانه‌باشد، وشادروان آن‌است که ازپهنای دیوارفاضل‌مانده است، چون‌بالای‌آن‌را تنگ کرده.(کتاب اسرارحج‌ص۲۸۸) و درلغت‌نامهٔ دهخدا شاذروان چنین تعریف شده است: پایه و بنیاد واساسی‌که‌کعبه را ازسه‌طرف احاطه می‌کند ازجنوب‌غربی وجنوب‌شرقی و شمال‌شرقی،ارتفاع‌آن شانزده‌انگشت‌وپهنای‌آن یك‌ارش‌است.

۲ــ خدایا به‌تو ایمان‌آوردم، و کتاب ترا باور داشتم، و به‌پیمان توگردن نهادم و پیرو سنت پیامبر تو محمد (ص) شدم.

۳ــ خدایا‌این‌خانه خانهٔ‌گرامی‌توست، واین حرم حرم‌توست، و این‌ایمنی ایمنی‌توست، واین‌جایگاه کسی است‌که ازآتش دوزخ به‌تو پناه می‌برد.

۴ـ خدایا به‌تو پناه می‌برم از انبازگیری برای تو و شك و کفـر و دورویی و جدایی و بدخویی و بدنمایی در خاندان و مال وفرزند.

۵ــ خدایا در زیرعرش خود مرا سایه ده، روزی‌که جزسایهٔ عرش تو سایه‌ای نیست، خدایا بــا جام محمد (ص) مرا شربتی بنوشان‌که در پی‌آن هرگز تشنگی نیست.

رَبِّ اغْفِرْ وارْحَمْ و تَجاوَزْ عمّا تَعْلَم، اِنَّکَ اَنْتَ الأعزُّ الاَکْرَم[1].

و چون به‌رکن یمانی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُبِکَ مِنَ الْکُفْرِ وَالْفَقْرِ و مِن عَذابِ القَبْر و فِتْنَةِ المَحْیا و المَمات، وَاَعوذُبِكَ مِنَ الخِزْيِ فیِ الدُّنیا والآخِرة[2].

و میان این رکن وحجرالاَسود بگوید: اَللّٰهُمَّ ربَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً و فِیِ الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا بِرَحْمَتِك عذابَ النّارِ وعذابَ القَبْر[3]. وهفت بار همچنین بگردد، وهرباری این دعا همی‌گوید. وهرباری راشوطی گویند. اندرسه شَوْط[4] به‌شتاب می‌رود ــ جَلْدوار و بنشاط ــ و اگر به‌نزدیك خانه زحمت[5] بُوَد، دورتر بشود تا به‌شتاب بتواند رفت. و در چهار شَوْطِ باز پسین آهسته رود، و هرباری حجرالاسود را بوسه دهد، و دست به‌رکن یمانی فرازآورد؛ و اگر نتواند ــ از زحمت ــ به‌دست اشارت کند. و چون هفت شوط تمام شود، میان [درِ] خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه، و جانبِ راست از رویْ بردیوارِ خانه نهد و دو دست به‌زیرِ سرِ خویش به‌دیوار باز نهد یا در اَستارِ[6] کعبه زند ــ واین جای[7] را «ملتزم» گویند، و دعای این جایگاه مستجاب بُوَد ــ و بگوید: اَللّٰهُمَّ یا ربَّ البَیْتِ العتیق، اَعْتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّار، و اَعِذْنی مِنْ کُلِّ سوءٍ، و قَنِّعْنی بِما رَزَقْتَنی و بارِكْ لی فیما آتَیْتَنی[8]. آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید، و حاجتی که در دل دارد بخواهد.

۱ــ خدایا این را حجی گردان مقبول و کوششی مشکور و گناهی بخشیده شده و تجارتی بی‌زیان، ای‌توانای‌آمرزگار. ۲ــ خدایا به‌تو پناه می‌برم ازکفر و تهیدستی و عذاب‌گور و فتنهٔ زندگان و مردگان، و به‌تو‌پناه می‌برم ازخواری در دنیا وآخرت. ۳ــ خدایا در دنیا وآخرت‌مارا نیکی ارزانی‌دار، وبه‌رحمت خود از عذاب آتش و شکنجهٔ‌گور نگاه دار.

۴ــ شوط، تك (دو). ۵ــ ← ص ۲۲۷/ح۳. ۶ــ استار (ج ستر)، پرده‌ها.

۷ــ فاصلهٔ‌میان درخانه‌وسنگ (حجرالاسود)احیاء: اذاتم‌الطواف‌سبعاً فلیأت‌الملتزم وهو بین‌الحجر والباب. ۸ــ خدایا، ای‌صاحب‌خانهٔ کهن، گردن مرا ازدام‌آتش رها کن، ومرا ازهربدی‌در پناه‌گیر، وبه آنچه مراروزی‌کرده‌ای خرسندساز، ودرآنچه مرا داده‌ای برکت‌بخش.

آنگاه در پسِ مقـام ایستد و دو رکعت نماز کند ــ که آن را رکعتَیـنِ طواف گویند، و تمامیِ[۱] طـواف بدان بـُوَد؛ انـدر رکعت اول اَلـحَمـد[۲] و قُـلْ یا اَیـهـَا الکافِرون[۳]، برخواند، و در رکعت دیگر اَلـحَمـد و قُـلْ هُـوَ اللهُ اَحَـد[۴]. و پس از نماز دعا کند. و تا هفت شَـوْط بـنَـگردد یك طواف تمام نشود. و هر هفت باری این دو رکعت نماز بکند. آنگاه به نزدیكِ حجرالاَسود شود و بوسه دهد و ختم کند، و به سَعـی مشغول شود.

آداب سعی باید که از درِ صفا بیرون شود، و درجه[۵] ای چند به صفا بر شود چندانکه کعبه را ببیند، و روفرا کعبه کند و بگوید: **لااِلٰه اِلاّاللهُ وحْدَهُ لاٰ شَریكَ لَه، لَهُ المُلْكُ ولَهُ الحمد، یُحیِی ویُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لا یَموتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ و هُوَعَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر، لااِلٰهَ اِلاّاللهُ وَحْدَهُ و صَدَقَ وَعْدَهُ و نَصَرَعَبْدَه و اَعَزَّ جُنْدَهُ و هَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَهُ، لااِلٰه اِلاّاللهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدّین ولَوکَرِهَ الکافِرون**[۶]، و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد. پس فرود آید، و سعیْ اِبتدا کند تا به مَـرْوه[۷]. و ابتدا آهسته همی رود و همی گوید: **رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمْ اِنَّكَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَکرم، اللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا عَذابَ النّار**[۸]. و آهسته همی رود

۱ـ تمامی(«ی» مصدری) تمام بودن. ۲ــ سورهٔ اول(فاتحه) از قرآن کریم. ۳ــ سورهٔ ۱۰۹. (کافرون) ۴ــ سورهٔ ۱۱۲. (اخلاص) ۵ـ درجه، پله. ۶ـ جز الله خدایی نیست، یگانه و بی‌انباز است، پادشاهی و ستایش اوراست، زنده می‌کند و می‌میراند، وخود زندهٔ بیمرگ است، نیکی به‌دست اوست و او بر هر چیز تواناست. جز او خدایی نیست، یکتاست، وعده‌اش راست و بنده‌اش را یـاور است، و سپاهش نیرومندترین‌است، به‌تنهایی گروهها رادرهم‌می‌شکند، جزاو خدایی نیست، مؤمنان‌دین او را به‌اخلاص‌پذیرفتند، اگرچه کافران‌را خوش نیامد. (پاره‌هایی از این جملات، ازآیات قرآنی اخذ شده است). ۷ــ مروه، مانند صفا، کوه‌کوچکی است که در انتهای‌این مسیرواقع شده است. ۸ـ پروردگارا ببخش ورحم‌کن، و ازآنچه می‌دانی فراگذر، توچیره‌تـر وبخشنده‌تری. خدایامارا دردنیا وآخرت نیکی ده واز عذاب‌آتش نگاه‌دار. (ربنا...، ازآیـهٔ ۲۵۱ سورهٔ ۲ـ بقره ــ مأخوذاست)

تا به‌میلِ [۱] سبز رسد که در گوشهٔ مسجد است. پیش‌از آن، به‌مقدارِ شش گز به‌شتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دومیلِ سبزِ دیگر رسد. آنگاه به‌آهستگی آید تا به‌مروه رسد. پس برآنجا برشود، و روی باصفا کند[۲]، و هم این دعا بگوید. و این یك‌بار باشد، و چون به‌صفا باز آید، دوبار بُوَد. همچنین هفت‌بار بکُند هم‌بر این صفت.

چون از این فارغ شود طوافِ قدوم[۳] و سعی به‌جای‌آورده باشد. و این سنّت است درحج[۴]. اما آن طواف که رکن است، پس از وقوف بُوَد.

و طهارت در سعیْ سنّت است، و در طوافْ واجب. و سعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی آن نیست که ازپسِ وقوف بُوَد، لیکن باید که از پسِ طواف باشد، اگرچه آن طواف سنّت باشد.

آداب وقوف به‌عرفهـ بدان که اگر قافله‌ای به‌روزِ عرفه‌رسند به‌عرفات، به‌طوافِ قدوم نپردازند، و اگر پیش از عرفه‌رسندطوافِ قدوم به‌جای‌آرند، و روزترویه[۵] از مکه بیرون‌آیند، وآن شب به منا می‌باشند و دیگر روز به‌عرفه روند. وقتِ وقوف، پس از زوال درآید ــ روز عرفه ــ تا آنگاه که صبحِ روزِ عید برآید. اگر پس از صبح رسند، حجّ فوت شود. و روزِ عرفه غسل کنند، ونمازِ دیگر با نمازِ پیشین بهم بگزارند تا به‌دعا مشغول شوند.

و این روز روزه ندارند تا قوّت یابند که در دعا مبالغت کنند، که سِرِّ حجّ اجتماعِ دلها و همّتهای عزیز[۶] است اندر این وقتِ شریف. و فاضلترین ذکر اندر این وقت کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلاّ الله است. درجمله باید که از وقتِ زوال تاشبانگاه به‌تضرّع و زاری و استغفارمشغول‌باشد، وتوبهٔ نَصوح[۷] کند، وعذرهای گذشته بازخواهد.

و دعَوات اندر این وقت بسیار است، و نقل‌آن دراز شود. در کتابِ

۱ـ میل، ستون. ۲ـ روی به‌سوی «صفا» کند. ۳ـ طواف قدوم، طواف ورود.
۴ـ سنت، مستحب؛ این‌عبارت در «ترجمهٔ احیاء» چنین‌است: وچون آن‌بکرد، ازطواف قدوم و سعی فارغ‌شده باشد، وآن هردوسنت است. (کتاب‌حج، ص۲۹۲) ۵ـ روزهشتم ذیحجه.
۶ـ عزیز، نیرومند. ۷ـ نصوح، قطعی و استوار.

احیاء علوم‌الدین گفته‌ایم، ازآنجا یادگیرد یا هر دعا که یاد دارد در این وقت همی گوید، که همهٔ دَعَواتِ مأثوره در این وقت نیکوست. اگر یاد نتواند-داشت[۱]، باید از نبشته می‌خواند، یا کسی دیگر همی‌خواند و وی‌آمین همی-گوید:

و پیش ازآنکه آفتاب فروشود، از حدودِ عَرَفات بیرون نشود.

آداب بقیهٔ اعمال حج- پس، ازعرفات برود، و به‌مُزْدَلفه‌شود، وغسل کند- که‌مزدلفه راحَرَم‌است؛ ونمازشام تأخیر کند تا با نمازِ خفتن با یکدیگر بکند- به‌یک بانگِ نماز[۲] و دو اِقامت. و اگر تواند این شب به‌مزدلفه احیا کند، که شبی شریف و عزیز است، و ایستادنِ به‌شب درآنجا از جملهٔ عبادات است. و هر که مُقام نکند[۳]، گوسفندی باید کشت.

و از اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا به‌منا بیندازد، که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد. و در نیمهٔ دیگر شب قصد منا کند، و نمازِ بامدادِ پگاه کند. چون به‌آخرِ مُزدلفه رسد - آنجا که مَشْعَرالحرام خوانند - تا به‌وقت اِسفار[۴] بنشیند و دعا همی کند. پس ازآنجا جایی رسد که‌آن را وادیِ مُحَسِّر گویند، اینجاستور بشتاب تر براند، واگر پیاده باشد بشتاب‌تر برود- چندانکه پهنای آن ببُرد که سنّت چنین است.

پس بامدادِ عید، گاه تکبیر می‌گوید وگاه تلبیه[۵]، تا آنگاه که بدان سر-بالا رسد، که‌آن را جَمَرات گویند. و ازآنجا درگذرد تا به‌بالایی رسد از جانبِ راستِ راه چون روی به‌قبله دارد، که‌آن را جَمَرةُالعَقَبة گویند، تا آفتابِ نیزه‌بالایی[۶] برآید، آنگاه هفت‌سنگ در این جَمَره اندازد- و روی به-قبله اولیتر- و اینجا تلبیه به‌تکبیر بدل کند.

۱- اگر نتواند، ازبر کند وبه‌خاطر بسپرد. ۲- بانگ‌نماز، اذان. ۳- دراحیاء ومن خرج منها فی‌النصف‌الاول‌من‌اللیل ولم یبت فعلیه دم،وآنکه ازآنجا بیرون شود در نیمهٔ اول شب و مقام نکند (بیتوته‌نکند) بایدگوسفندی بکشد. ۴- اسفار، روشن شدن صبح.

۵- تلبیه، دعای لبیک‌گفتن. ۶- به‌بالای نیزه‌ای.

و هر سنگی که بیندازد بگوید: **اَللّٰهُمَّ تصدیقاً بِکِتابِكَ واِتّباعاً لِسُنَّةِ نَبیِّكَ مُحمَّدٍ**[۱]. و چون فارغ شود، تلبیه و تکبیر دست بدارد، مگر پس از فرایضِ نماز که تکبیر همی کند تا صبح بر آید ـ بازپسین° روزِ ایامِ تشریق، و آن چهارم عید اضحی باشد. پس با منزلگاه شود و به دعا مشغول باشد. پس قربان کند ـ اگر خواهد کرد، شرایطِ قربان نگاه دارد و موی بِستُرد. و چون رَمی[۲] و حَلق[۳] اندر این روز بکرد، یك تحلُّل حاصل آید و همهٔ محظوراتِ اِحرام° حلال باشد مگر مباشرت و صید.

پس به مکّه شود و طوافِ رکن به جای آرد. و چون یك نیمه از شبِ عید درگذرد، وقتِ این طواف درآید. ولیکن اولیتر آن بُوَد که روزِ عید کند؛ و آخرِ وقت مقدّر[۴] نیست، بلکه چندان که تأخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلُّل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند.

و چون این طواف ـ هم بر آن صفت که در طوافِ قدوم گفتیم ـ بکند، حجّ تمام شود و مباشرت و صید حلال گردد. و اگر از پیش سعی کرده باشد، سعی نکند. واگرنه[۵]، سعیِ رُکن پس از این طواف بکند. و چون رَمی و حَلق و طواف بکرد حجّ تمام شد، و از احرام بیرون آمد.

اما رَمیِ ایامِ تشریق و مَبیت[۶] به منا، پس از زوالِ احرام[۷] افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شود، روز عید به مِنا آید و آن شب مُقام کند ـ که این مُقام واجب است ـ و دیگر روز غُسل کند ـ پس از زوال ـ رمی را، و هفت سنگ به جَمَرهٔ پیشین اندازد که از جانب عرفات است. و آنگاه روی به قبله بایستد و دعا همی کند ـ به قدرِ سورةُ البَقَرَة ـ و آنگاه هفت سنگ اندر جَمَرهٔ میانگین اندازد و دعا بکند. آنگاه هفت سنگ دیگر به جَمَرةُ العقبه اندازد، و آن شب مُقام کند به مِنا. پس سوم روزِ عید، هم بر این ترتیب، بیست و یك

۱ـ خدایا برای باورداشتن کتاب تو و پیروی از سنت پیغامبر تو محمد (چنین کنیم).
۲ـ رمی، پرتاب کردن (سنگ). ۳ـ حلق، موی سر ستردن. ۴ـ مقدر، مشخص و معلوم. ۵ـ واگر سعی نکرده باشد. ۶ـ مبیت، به شب خفتن. ۷ـ یعنی پس از بیرون شدن از احرام لازم آید.

سنگ بدین جَمَره‌ها اندازد؛ و اگرخواهد براین اقتصار کند و به‌مکّه شود. و اگر مُقام کند تا آفتاب فروشود، مبیتِ آن شب نیز واجب شود، و دیگر روز هم انداختنِ بیست و یك سنگ نیز واجب شود.

تمامیِ حج این است که گفته آمد.

کیفیتِ عمره

چون خواهد که عُمره آرد، غسل کند و جامهٔ احرام درپوشد ـ چنانکه حج را ـ وبیرون شود ازمکّه تا به‌میقاتِ عُمره رسد ـ وآن جِعرانه است و تَنعیم و حُدَیبیة[1]. و نیّتِ عمره کند و بگوید: لَبَّیْك بِعُمْرةٍ[2]. و به‌مسجدِ عایشه (رض) شود و دو رکعت نماز کند. و باز به‌مکه آید، و در راه لَبّیْك همی‌گوید، و چون درمسجد شد از تلبیه دست بدارد و طواف کند وسعی ـ چنانکه درحج گفتیم. پس‌موی بِستُرد درعُمره وعُمره بدین تمام‌شود.

و این اندر همه سال همی تواند کرد، کسی که آنجا باشد باید که چندانکه بتواند عُمره‌همی کند، و اگرنتواند طواف همی کند، و اگر نتواند در خانه همی نگرد. و چون اندر خانه شود، در میان‌آن دو عمود نماز کند. و پای برهنه درشود ـ با توقیر وحرمت؛ وچندانکه تواندآبِ زمزم همی خورد، چنانکه معده پُر شود ـ بر هرنیّت که خواهد شفا بُوَد ـ و بگوید: **اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شِفاءً مِنْ کُلِّ سُقْمٍ وَارْزُقْنا الإخلاصَ والیقینَ والمُعافاةَ فی الدُّنیا والآخِرَة، بِرَحمَتِكَ یا أَرْحَمَ الرّاحِمین[3].**

طوافِ وداع

چون عزمِ بازگشتن کند، پیشین[4] رَحْل دربندد، وبه‌آخرِ همهٔ‌کارها، خانه

۱ـ این سه محل بیرون شهر مکه است که میقات نامیده می‌شود. ۲ـ بفرمانم برای عمره. ۳ـ خدایا آن را شفای هر بیماری قرار ده، و ما را اخلاص و یقین و سلامت دردنیا وآخرت‌روزی‌کن، به‌رحمت‌توای مهربانترین‌مهربانان. ۴ـ پیشین، نخست.

را وداع کند[۱]؛ چنانکه صفتِ طواف کرده آمد ــ و اندر این طواف، اضطباع، و رفتنِ بشتاب نباشد. و دو رکعت نماز کند و آنگاه به ملتزم شود ودعا کند و بازگردد ــ چنانکه در خانه همی نگرد و همی شود تا از مسجد بیرون شود.

زیارت مدینه

آنگاه قصد زیارت مدینه کند، که رسول (ص) گفت: «هر که پس از وفاتِ من، مرا زیارت کند، همچنان بُوَد که درحیات.» وگفت: «هر که قصد مدینه کند، وغرضِ وی جز زیارت نبُوَد، حقّی ثابت شود وی را نزدخدای ــ تعالی ــ که مرا شفیع اوگرداند.»

و چون اندر راهِ مدینه همی‌شود، صلوات بسیار همی دهد. و چون چشم بردیوارِ مدینه افکند گوید: **اَللّٰهُمَّ هٰذا حَرَمُ رسولِكَ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم، فَاجْعَلْهُ لی‌وِقایَةً مِنَ النّارِ وَآماناً مِنَ العَذابِ وسُوءِالحساب**[۲].

و غسل کند ــ اول ــ آنگاه‌درمدینه‌شود؛ و بوی‌خوش به‌کاردارد؛ وجامهٔ پاك وسپید در پوشد. و چون اندر شود به‌تواضع و توقیرباشد و بگوید: **رَبِّ اَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخرِجْنی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْكَ سُلطاناً نَصیراً**[۳]. پس درمسجد شود، و برابرِ منبر دو رکعت نماز کند، چنانکه عمودِ منبر در برابرِ دوشِ راست وی بُوَد که موقفِ رسول (ص) این بوده است. پس قصدِ زیارت کند، و روی به‌دیوارِ مشهد کند و پشت با قبله. و دستْ به‌دیوارفرودآوردن و بوسه دادن سنّت نیست، بلکه دورایستادن به‌حرمتْ نزدیکتر بُوَد. پس بگوید: **السَّلامُ عَلَیْكَ یا رسولَ‌الله، السَّلامُ عَلَیْكَ یانَبِیَّ‌الله، السَّلامُ عَلَیْكَ یا حَبیبَ‌الله، السَّلامُ عَلَیك یا صَفْوَةَالله، السَّلامُ**

۱ــ عبارت«ودو رکعت نمازکند» در اینجا قرارداشت که‌با توجه «ترجمهٔ‌احیاء» به‌پایین‌منتقل شد: وآخر همه وداع خانه به‌جای آرد... وچون فارغ شد ، پس مقام دو رکعت‌نمازگزارد(ص۳۰۴)

۲ــ خدایا این حرم‌فرستادهٔ‌تو (ص) است، آن را برای‌من نگهدارندهٔ از آتش قرارده، و ایمنی ازعذاب وحساب‌بد.

۳ــ پروردگارا مرا صادقانه به‌درون بر وصادقانه بیرون‌آر، و برایم ازنزدخود نیرویی یاری‌دهنده قرار ده.

عَلَیْكَ یا اَکْرَمَ وُلْدِآدم، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا سَیِّدَالْمُرْسَلین، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا خاتَمَ النَّبِیّین ورسولَ رَبِّ العالَمین. اَلسَّلامُ عَلَیْكَ و علی اصحابِكَ الطاهِرینَ وَاَزواجِكَ الطّاهِرات، اُمَّهاتِ المُؤْمِنینَ، جَزاكَ اللهُ عَنّا اَفْضَلَ ما جَزیٰ نَبِیّاً عن اُمَّتِه، وصَلّیٰ عَلَیْكَ کُلَّما ذَکَرَكَ الذّاکِرون و غَفَلَ عَنْكَ الغافِلون[1].

و اگر وصیت کرده باشند وی را به‌سلام رسانیدن، بگوید: اَلسَّلامُ عَلَیْكَ مِنْ فُلان، اَلسّلام عَلَیْكَ مِن فُلان[2]. آنگاه چند دوگز[3] فراتر شود، و ابوبکر و عمر را (رض) سلام کند وبگوید: اَلسَّلامُ عَلَیْکُما یا وزیرَیْ رسولِ الله، والمُعاوِنَیْن لَهُ عَلَی القیامِ بِالدّین مادام حَیّاً، و القائمَیْن فی اُمَّتِه بَعْدَه بِاُمورِ الدّین، تَتَّبِعانِ فی ذلِكَ آثارَه، وتَعْمَلانِ بِسُنَّتِه، فَجَزاکُما خَیْرَ ما جَزیٰ وُزَراءَ نَبِیٍّ علی دینه[4]. پس بایستد آنجا، و دعا کند چندانکه تواند. پس بیرون آید و به‌گورستانِ بقیع شود، و تربتِ صحابه و بزرگان را زیارت کند. چون بازخواهد گشت، دیگرباره زیارتِ رسول بکند، و وداع کند.

اسرار و دقایق حج

بدان‌که اینچه شرح کردیم صورتِ اعمال حج بود. و در هر یکی از

۱ـ درود برتو ای فرستادهٔ خدا، درود برتو ای پیامبرخدا، درود برتو ای دوست خدا، درود برتو ای برگزیدهٔ خدا، درود برتو ای‌گرامیتر فرزندان‌آدم، درود برتو ای سرور فرستادگان، درود برتو ای خاتم پیامبران، و فرستادهٔ پروردگار جهانیان، درود برتو و بریاران پاك تو، و برهمسران پاکیزه دامان تو ـ مادر مؤمنان؛ خداوند ترا ازجانب ماآنچنان پاداشی دهدکه برتر باشد از پاداش هر پیامبری از امتش، و درود برتو هرگاه که یادکنندگان از تو یادکنند و بیخبران از تو غافل مانند. ۲ـ درود بر تو از فلان و فلان. ۳ـ به‌اندازهٔ دوگز. ۴ـ درود برشما ای‌دو وزیر فرستادهٔ خدا، و دو دستیار او در پرداختن به‌کار دین تاآنگاه‌که زنده بود، و سامان دهندگان‌کار دین پس از وی، درمیان مسلمانان، و پیروان آثار او در دین، و عمل‌کنندگان به‌سنت او، خداوند به‌شما پاداشی دهد که از پاداش همهٔ وزیران پیامبران بهتر بود.

این اعمالْ سرّی است، و مقصود از وی عبرتی است وتذکیری، وبا یاد دادنِ کاری‌است ازکارهای‌آخرتْ

و اصلِ حقیقتِ وی آن است که‌آدمی را چنان‌آفریده‌اندکه بـه‌کمالِ سعادت خود نرسد، تا اختیار خویش انـدر باقـی نکند[1] ـ چنانکه در عنوان مسلمانی پیداکردیم ـ و متابعت هوی سبب هلاك وی است: تا به‌اختیارخویش باشد و آنچه‌کند نه به‌دستوریِ شرع‌کند، اندر متابعتِ هوی بُـوَد و معاملهٔ وی بنده‌وار نَبُـود. و سعادتِ وی اندر بندگی است. و بدین سبب بودکـه اندر ملتهای[2] دیگر به‌رهبانیت و سیاحت فرمودندی هـر اُمّتی را تا عُبّادِ ایشان از میانِ خلق بیرون شدندی و یا سرِ کوهی شدندی، و همهٔ عمر در ریاضت و مجاهدت به‌سربردندی. پس، از رسول(ص) پرسیدندکه «سیاحت و رُهبـانیت نیست در این دین؟» گفت: «مرا جهاد و حج بدلِ آن‌آمد.» پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ این امت را حج فرمود، بدلِ رهبانیت. کـه اندر وی هم مقصودِ مجاهدت حاصل شود و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهراست؛ که حق‌ـ‌تعالی‌ـ کعبه را شریف‌کرد و با خود اضافت‌کرد[3]، و برمثالِ حضرتِ[4] ملوك بنهاد، و ازجوانب وی حرمِ وی ساخت، و صید و درختِ[5] آن را حرام‌کـرد ـ تعظیم و حرمتِ وی را ـ و عـَرَفات، بر مثالِ میدانْ در درگاهِ ملوك، درپیشِ حرم بنهاد، تا از همهٔ جوانبِ عالَمْ قصدِ خانه‌کنند، بازآنکه دانندکـه وی منزّه است از نزول اندر خانه و اندر مکان، ولیکن چـون شوقْ عظیم بـُوَد، هـرچه به‌دوست منسوب بـُوَد محبوب و مطلوب بـُوَد.

پس اهلِ اسلام در این شوق، اهل و مال و فرزند فروگذاشتند، و خطرِ بادیه احتمال‌کردند، و بنده‌وار قصد حضرت‌کردند. ودر این عبادت ایشان را کارها فرمودندکه هیچ عقل بدان راه نیابد ـ چون سنگ انداختن، و میان صفا و مَروَه دویـدن ـ بـرای‌آنکه هـرچـه عقل بـدان راه یـابـد، نَفْس را

---

[1] ـ اندر باقی‌کردن، ترك‌کردن.
[2] ـ ملت، شریعت، مذهب.
[3] ـ به‌خودمنسوب‌داشت(اضافت = نسبت).
[4] ـ حضرت، پیشگاه.
[5] ـ مراد کندن‌درخت یاشاخ وبرگ‌آن است.

نیز بدانا اُنسی باشد که داند که چه می کند، و برای چه همی کند. چون بداند که در زکات رفقِ درویشان است، و درنماز تواضع برای خدای جهان است، و در روزه مُراغَمت[1] و کسرِ[2] لشکرِ شیطان است، باشد که طبعِ وی برموافقت حرکت کند- وکمالِ بندگی آن بُوَد که بهمحضِ فرمان کار کند، که هیچ متقاضی از باطنِ وی پیدا نباشد. ورمْی و سعیِ ازاین جمله است، که جز بهمحضِ بندگی نتواند کرد. و برای این بود که رسول (ص) گفت: درحج-برخصوص[3]- **لَبَّیْكَ بِحَجَّةٍ حَقّاً وتَعَبُّداً و رِقّاً**[4]. و این را تعبّد و رِقّ نام کرد.

وآنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست، آن از غفلتِ ایشان بُوَد از حقیقتِ کارها؛ که مقصود از این **بیمقصودی** است، و غرض ازآن بیغرضی است؛ تا بندگی بدین پیدا شود و نظرِ وی جُز به- محضِ فرمان نباشد، وهیچ نصیبِ دیگر- عقل را وطبع را - بدان راه نباشد، تا آنِ خود جمله اندر باقی کند[5]- که سعادتِ وی اندر نیستی وی است - تا از وی جز حق و فرمانِ حق هیچ چیز بنماند.

اما عبرتهای حج آن است که این سفر بروجهی برمثالِ سفرِ آخرت نهادهاند؛ که در این سفر مقصد خانه است، و ازآن سفر خداوندِ خانه. پس، ازمقدمات و احوالِ این سفربایدکه احوالِ آن سفر یاد می گیرد[6]. چون اهل و دوستان را وداع کند، بداند که این بدان وداع مانَد که در سَکَراتِ مرگ خواهد بود. و چنان باید که پیشین[7] دل ازهمهٔ علایق فارغ کند پس بیرون شود، چنانکه اندرآخرِعمر دل ازهمهٔ دنیا فارغ کند؛ وگرنه سفر بر وی منغّص بُوَد.

۱- مراغمت، بهخاك مالیدن، بهزمین افکندن. ۲- کسر، شکستن. ۳- مراد اینکه تنها در حج تعبد ورق قید کرد و درعبادات دیگر نکرد. ۴- بفرمانم بهحجی که حق است و تعبد و رق. ۵- تاآنچه راکه بهخود او تعلق دارد ترك کند و بهدور افکند.
۶- استعمال قدیم بهجای: یاد بگیرد. ۷- پیشین، نخست.

و چون زادِ راه از همه نوعها ساخته کند، و همه احتیاطی به‌جای آرد ــ که نباید[1] که در بادیه بی برگ ماند ــ باید که بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناکتر است، و آنجا به‌زاد° حاجت° بیشتر است. و چون هرچیزی که به‌زودی تباه خواهد شد، با خود برنگیرد ــ که داند که با وی بِنمانَد و زادِ بادیه را نشاید ــ همچنین هر طاعتی که به‌ریا و تقصیر° آمیخته باشد زادِ آخرت را نشاید.

و چون برجمّازه نشیند، باید که از جنازه یادآرد، که به‌یقین داند که مرکبِ وی اندر آن سفر آن خواهد بود؛ و باشد که پیش ازآنکه از جمّازه فرودآید، وقتِ جنازه درآید: باید که این سفرِ وی چنان بُوَد که‌زادِ آن سفر را بشاید.

و چون جامهٔ احرام° راست کند، تا چون نزدیك رسد جامهٔ‌عادت[2] بیرون‌کند و این در پوشد ــ و این ــ دو اِزارِ سپید بُوَد ــ باید که ازکفن یادکند، که جامهٔ آن‌سفر نیز مخالفِ عادتِ این جهان خواهد بود.

و چون عَقَبات و خطرهای بادیه بیند، باید که از مُنکَر و نکیر و عقارِب[3] وحیّاتِ[4] گور یادآرد، که از لحد تا به‌حشر بادیه‌ای‌عظیم خواهد‌بود با عقبه‌های بسیار. وچنانکه بی‌بدرقه از آفتِ بادیه سلامت نیابد، همچنین از هولهای گور° سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت. و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها مانَد، درگور همچنین خواهد بود.

وچون لبّیك زدن گیرد، بداند که این جوابِ ندایِ حق است، و روزِ قیامت همچنین ندا به‌وی خواهد رسید: ازآن هول° باز اندیشد، وباید که به‌خطرِ[5] این ندا مستغرَق باشد. و علی‌بن‌الحسین (رض) در وقتِ اِحرام زرد‌روی شد، و لرزه بر وی افتاد، و لبّیك نتوانست زد. گفتند: «چرا لبّیك نگویی؟» گفت: «ترسم که اگر بگویم، گوید: 'لا لَبَّیْكَ ولا سَعْدَیْكَ![6]'» چون

۱ــ نبایــد، مبادا. ۲ــ جامهٔ عادت، جامــهٔ معمول و همه روزه. ۳ــ عقارب (ج عقــرب)، کــژدمها. ۴ــ حیات(جحیه)، مارها. ۵ــ خطر، اهمیت، بزرگی، خطیری. ۶ــ نــه لبیکی و نه سعدیکی.

این بگفت، از اُشتر بیفتاد و بیهوش شد.

و احمدبن ابی‌الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود، حکایت می‌کند که: [در خدمت ابوسلیمان دارانی بودم، لبیك نگفت، تامیلی برفت و بیهوش شد، چون به‌هوش آمد گفت: «ای احمد،][1] حق ـ تعالی ـ به‌موسی(ع) وحی کرد که 'ظالمانِ امّتِ خود را بگوی تا نام من نبرند؛ و مرا یاد نکنند؛ که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون ظالمان باشند ایشان را به‌لعنت یاد کنم.'» وگفت[2]: «شنیدم که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند، آنگاه که گوید: 'لَبَّیْك!' وی‌را گویند: 'لا لَبَّیكَ ولا سَعْدَیكَ حتّٰی تَرُدَّ ما فی یَدَیْكَ[3].'

امّا طواف و سعی ـ بدان مانَد که بیچارگان به‌درگاهِ ملوك شوند، و گِردِ کوشکِ ملِك همی‌گردند تا فرصت یابند که حاجتِ خویش راعرضه‌کنند، و درمیانِ سرای همی شوند و همی‌آیند، وکسی را می‌جویند که ایشان‌را شفاعت کند، و امید می‌دارند که مگرناگاه چشمِ ملِك برایشان افتد و به‌ایشان نظری کند. ومیان صفا ومروه برمثالِ آن میدان است.

اما وقوفِ به‌عرفه و اجتماعِ اصنافِ خلق از اطرافِ عالم، و دعا کردنِ ایشان به‌زبانهای مختلف، به‌عرصاتِ قیامت مانَد، که همهٔ خلایق جمع شده‌باشند و هرکسی به‌خویشتن مشغول ومتحیّر میانِ ردّ و قبول[4].

اما انداختن سنگ: مقصود اظهارِ بندگی است: برسبیلِ تعبّد محض ـ ونیز تشبّه به ابراهیمِ خلیل (ع)، که آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شُبهتی افکَند، سنگ در وی انداخته است. پس اگر در خاطرِ تو آید که «شیطان وی را پیدا آمد و مرا نیامد: بیهوده سنگ چرا اندازم؟» بدان، که این خاطر ترا از شیطان پیدا آمده‌است: سنگ بینداز تا پشتِ وی را بشکنی، کهَ پشت وی بدان شکسته شود کهَ توبنده‌ای فرمانبُردارباشی

۱ــ آنچه بین دوقلاب قرارگرفته تلفیقی است ازنسخه‌های مختلف کیمیا وترجمهٔ فارسی احیاء، که به‌ضرورت انجام گرفته است.
۲ــ ابوسلیمان گفت.
۳ــ لبیك وسعدیك تو درست نیست تاآنگاه که مال شبهه‌ناك را به‌صاحبش بازدهی.
۴ــ متحیر است میان ردشدن در پیشگاه خداوند یا پذیرفته شدن.

و هرچه ترا گویند چنان‌کنی و تصرفِ خویش در باقی‌کنی. و به‌حقیقت° بدان که بدین انداختنِ سنگ° شیطان را مقهور می‌کنی.

این مقدار اشارت کرده آمد ازعبرتهای حج تا چون‌کسی راهِ این شناسد برقدر صفای فهم و شدّتِ شوق وتمامیِ جدّ درکار°، وی را امثالِ این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی برگیرد؛ که حیاتِ عبادتِ وی بدان بُوَد و از حدّ صورتِ کارها فراتر شده باشد.

اصل هشتم ـ در قرآن خواندن

بدان که قرآن خواندن فاضلترینِ عبادات است ـ خاصه که در نماز بُوَد بر پای ایستاده[1]. رسول (ص) گفت: «فاضلترینِ عبادات به نزدیکِ من قرآن خواندن است.» و گفت: «هر که را نعمتِ قرآن خواندن دادند و پندارد که هیچ کس را بزرگتر از آن که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند، خُرد داشته باشد چیزی را که حق ـ تعالی ـ آن را بزرگ داشته است.» و گفت: «به مَثَل، اگر قرآن در پوستی کنند و در آتش افکنند، آتش گِردِ آن نگردد.» و گفت: «روزِ قیامت هیچ شفیع نیست نزدیک حق ـ تعالی ـ بزرگوارتر از قرآن ـ نه پیغامبر و نه فریشته و نه غیر ایشان.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ همی گوید: هر که را قرآن از دعاخواندن مشغول کند[2]، آنچه فاضلترین ثوابِ شاکران است وی را عطا کنم.» و گفت رسول (ص): «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن!» گفتند: «یا رسول‌الله، به چه زدوده شود؟» گفت: «به خواندنِ قرآن و یاد کردنِ مرگ.» و گفت: «من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم تا شما را پند همی دهند ـ یکی گویا، و یکی خاموش: واعظِ گویا قرآن است، و واعظِ خاموش مرگ.»

۱ـ درحال قیام. ۲ـ باعث گردد که از دعاخواندن بپردازد و به قرآن‌خواندن مشغول شود.

و ابن مسعود گوید. «قرآن برخوانید که مُزدِ هرحرفی ده حسنه است؛ و نگویم که اَلـمْ یك حرف است، لیکن الف حرفی است، و لام حرفی است، و میم حرفی.» و احمد حنبل(ره) گوید:«حق ـ تعالی ـ را به خواب دیدم، گفتم: 'یارب! تقرّب تو به چه چیز فاضلتر؟' گفت: 'به کلامِ من ـ قرآن' گفتم: 'اگر معنی فهم کنند و اگر نه؟' گفت: 'اگر معنی فهم کنند و اگر نه.'»

تلاوتِ غافلان

بدان که هر که قرآن بیاموخت، درجهٔ وی بزرگ است: باید که حُرمتِ قرآن نگاه دارد، و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند، و در همهٔ احوالْ خویشتن را به ادب دارد؛ و اگر نه، بیمِ آن باشد که قرآنْ خصمِ وی شود.

و رسول (ص) گفت: « بیشتر منافقانِ اُمّت من قرآن خوانان باشند.»

و ابوسلیمان دارانی گفت: «زبانیه[1] درقرآن خوانانِ مفسدْ زودتر آویزد که در بُت پرستان.» و در تورات است که حق ـ تعالی ـ می گوید: «ای بندهٔ من، شرم نداری که اگر نامهٔ برادری به تو رسد و تو در راه باشی. بایستی و با یکسوشوی یا بنشینی و یك یك حرف بر خوانی و تأمل بکنی[2]، و این کتابِ من نامه ای است که به تو فرستاده ام تا تأمل کنی و بدان کار کنی. و تو از آن اِعراض می کنی و بدان کار نمی کنی، و اگر برخوانی، تأمل نکنی تا چیست؟!»

و حسن بصری (ره) گوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامه ای دانستند که از حق ـ تعالی ـ بدیشان رسیده است. به شب تأمل کردندی و به روز بدان کار کردندی. وشما درس کردنِ آن عملِ خویش ساخته اید. حرف و اِعرابِ وی درست می کنید، وفرمانِ وی آسان می گیرید.»

و درجمله بباید دانست که مقصود از قرآن، خواندنِ مجرّد نیست، بلکه

۱ـ زبانیه، فریشتگان عذابگر. ۲ـ در معنی آن فکر و تأمل کنی.

مقصود کار کردن است. و خواندن برای یادداشتن می‌باید، و یادداشتن برای فرمان‌بُردن؛ کسی که فرمان نبرد و همی خوانـد و حروفِ وی درست همی‌گوید، چون بنده‌ای بُوَدکـه نـامهٔ خداوندی به‌وی رسد ــ و وی را کارهـا فرموده باشد ــ بنشیند و نامه بـه الحان همی خواند وحـروف درست همی‌کند و از فرمانِ وی هیچ چیز به‌جای نیـارد: بی‌شك مستحقّ مقت و عقوبت شود.

آدابِ تلاوت

آداب ظاهر... باید که در شش‌چیز ادب‌نگاه‌دارد در ظاهر:

ادب اول آنکه به‌حرمت خواند، و پیشین طهـارت‌کند، و روی به‌قبله آرد، و متواضع وار بنشیند ــ چنانکه درنماز. علیّ‌بن ابی‌طالب (رض) گوید: «هر کسی که‌قرآن درنماز ایستاده خواند، وی را به‌هرحرفی صدحسنه بنویسند؛ و اگر نشسته خواند درنماز، پنجاه بنویسند؛ و اگر برطهارت بُوَد نه درنماز، بیست وپنج حسنة؛ و اگر برطهارت نبُوَد، ده حسنه بیش ننویسند. وآنچه بـه‌شب خوانَد ــ خاصّه در نمـاز ــ فاضلتر، که دل فارغتر بُوَد و ثـواب بیشتـر.

ادب دوم آنکه‌آهسته خوانَد، و تـدبّر همی‌کند در معانیِ وی، و در بندِ آن نباشدکه زود ختم‌کند چون گروهی‌که شتاب‌کنند تاهر روز ختمی بـر-خوانند. و رسول (ص) می‌گوید: « هر که قرآن بیش از سه روزختم کند، فقهِ قرآن در نیابد.» و ابن عباس (رض) می‌گوید: «**إِذازُلزِلت**[1] و **القارعة**[2] بر-خوانم به‌آهستگی و تأمل‌کنم، دوستتر دارم از **البَقَرة**[3] **وآلِ‌عِمران**[4] بـه‌شتاب. و عایشه (رض) کسی را دیدکه قرآن بشتاب می‌خواند، گفت: « نـه خاموش

---

۱ و۲ــ سوره‌های ۹۹ (زلزال) و ۱۰۱ قرآن، که هردوکوتاه است. ۳ و۴ــ سوره‌های ۲و۳ قرآن،که هردوبلند است.

است و نه قــرآن خوان.» و اگر کسی عجمی باشد ــ که معنی قرآن نداند ــ هم[1] آهسته خواندن فاضلتر باشد، نگاهداشت حرمت را[2].

ادب سوم گریستن است. رسول (ص) می‌گوید: «قرآن بــرخوانید و بگریید؛ اگر گریستن فرا نیاید، به‌تکلف فراز آورید.» و ابن‌عباس گوید: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید؛ اگر کسی را چشم نگریَد باید که دلش بگریَد.» رسول(ص) گفت: «قرآن برای اندوه فرود آمده‌است: چون برخوانید، خویشتن را انــدوهگین کنید.» و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند وعجز خویش همی بیند، ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبُوَد.

ادب چهارم آنکه حقِّ هــر آیتی بگزارد. رسول (ص) چون بــه آیتِ عذاب رسیدی استعاذت کردی، و چون بــه آیتِ رحمت رسیدی تنزیه و تسبیح کردی؛ و در ابتدا اَعُوْذُ بگفتی؛ چون فــارغ شدی، گفتی:

اللّٰهُمَّ ارْحَمْنی بِالقرآنِ وَ اجْعَلْهُ اِماماً و نوراً و هُدیً و رحمةً، اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنی مِنْهُ ما نَسیتُ، و عَلِّمْنی مِنه ما جَهِلْتُ وَ ارزُقنی تِلاوَةَ آناءَاللَّیْلِ والنَّهارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لــی یا رَبَّ العالَمین[3].

و چون به‌آیاتِ سجده رسد، سجده کند. اول تکبیر بگوید وآنگاه سجده کند، و شرطهایِ نماز ــ از سَتْرِ عَوْرت و طهارت ــ در وی نگاه دارد، و تکبیر و سجود کفایت بُوَد ــ بی‌تشهّد و سلام.

۱ــ هم، باز. ۲ــ برای حفظ حرمت. ۳ــ خدایا مرا به‌قرآن ببخش، وآن‌را برای من پیشوا و روشنی و راهبر و رحمت قرار بده، خدایا آنچه از قرآن فراموشم شده به‌یادم‌آور، وآنچه را نمی‌دانم مرا بیاموز، و تلاوت آن را در سراسر شب و روز نصیبم‌کن، وآن را برایم حجتی ساز، ای پروردگار جهانیان.

ادب پنجم آنکه اگر از معنیِ ریا در وی چیزی باشد و یا کسیِ دیگر را نمازْ بشولیده خواهد شد، آهسته خوانَد؛ که در خبر است که «فضلِ قرائتِ سِر بر جَهر[1] چون صدقهٔ سر است بر علانیه.» و اگر از این[2] ایمن باشد، اولیتر آن بُوَد که آواز بردارد تا دیگری را نیز از سَماع نصیب بُوَد، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همّتِ وی جمعتر باشد، و تا نشاط بیفزاید و خواب بِرَمَد و خفتگانِ دیگر بیدار شوند. و اگر این همه نیّتها جمع شود، بر هر یکی ثوابی یابد. و اگر از مُصحَف[3] خوانَد فاضلتر، که چشم را نیز کار فرموده باشد. و گفته‌اند: «ختمی از مُصحَف به‌هفت ختم بُوَد نه از مُصحَف[4].» و یکی از فقهای مصرْ نزدیکِ شافعی شد، وی را در سجود دید ـ مُصحَف نهاده. گفت[5]: «فقهْ شما را از قرآن مشغول بکرد! و من نمازِ خفتن بگزارم، مُصحَف بر دست گیرم و تا روزْ فرا یکدیگر نکنم.»

و رسول (ص) بر ابوبکر بگذشت: نماز می کرد به‌شب، وقرآن آهسته می‌خواند. گفتا: «چرا آهسته می‌خوانی؟» گفت: «آن‌که با وی می‌گویم، می‌شنود.» و عمر را (رض) دید که به‌آواز می‌خواند، گفت: «چرا به‌آوازهمی‌خوانی؟» گفت: «خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم.» گفت: «هردو نیکو کردید.» پس چنین اعمالْ تَبَعِ نیّت بُوَد، وچون نیّت درهردونیکوبُود، بر هردوثواب یابد.

ادب ششم آنکه جهد کند تا به‌آواز خوش خواند، که رسول (ص) می‌گوید: «قرآن‌را به‌آوازهای خوش بیارایید.» ورسول (ص) مولای بوحُذَیفه[6] را دید که قرآن به‌آوازِ خوش می‌خواند، گفت «الحَمدُ لِلّهِ الّذی جَعَلَ فی اُمّتی مِثلَه[7].» و سببْ آن است که هرچند آوازخوشتر بُوَد، اثرِ قرآن

۱ـ سر و جهر، پنهان و آشکارا (بی‌بانگ و به‌بانگ بلند). ۲ـ از ریا ومزاحمت.
۳ـ ازروی‌قرآن نه‌ازحفظ. ۴ـ یك‌ختم‌ازروی‌قرآن‌خواندن برابر بود باهفت‌ختم‌از برخواندن.
۵ـ یعنی شافعی‌گفت.(ــه « ترجمهٔ احیاء»، کتاب اسرار قرآن) ۶ـ نام این‌مولا در «احیاءعلوم‌الدین»سالم یادشده‌است. ۷ـ ستایش‌خدایی‌راکه درامت من چون اویی نهاد.

در دل بیشتر بُوَد. و سُنّت آن است که محرابی[1] خواند. اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن عادت قوّالان است ومکروه باشد.

آداب باطن اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است:

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند، که سخن خدای است و قدیم است وصفت وی است ــ قایم به‌ذات وی، وآنچه برزبان وی همی‌رود حروف است. و همچنانکه «آتش» به‌زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت گفتن آن دارد اما طاقت تَفَس آتش ندارد، همچنین حقیقت معانی این حروف ــ اگر آشکارا شود ــ هفت آسمان وهفت زمین طاقت تجلّی آن ندارد.

و ازاین بود که حق تعالی گفت: **لَو اَنزَلْنا هٰذَا القُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِن خَشْیَةِالله**[2]. ولیکن جمال و عظمت قرآن را به‌کسوت حروف پوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد، و جز در کسوت حروف به‌آدمی رسانیدن صورت نبندد، و این دلیل آن نباشد که ورای حروف کاری عظیم نیست. و همچنانکه بهایم را راندن و آب دادن وکارفرمودن به‌سخن آدمی ممکن نیست ــ که وی را طاقت فهم آن نَبُوَد، لاجرم آوازها نهاده‌اند، نزدیك[3] آواز بهایم، تا ایشان‌را بدان آگاهی دهند؛ و ایشان آواز بشنوند وکار-بکنند و حکمت آن ندانند، که گاو به‌بانگی که بر وی زنند زمین نرم می‌کند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آن است که هوا درمیان خاك شود و آب با هردو آمیخته شود تا چون هرسه جمع شوند بخار زمین آن‌را شاید که غذای تخم گردد و وی را تربیت کند ــ نصیب بیشتر آدمیان هم از قرآن، آوازی و ظاهر معنی بیش نَبُوَد، تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف است و اصوات، و این غایت ضعف و سلیم دلی[4] است. و این همچنان بُوَد که کسی

۱ــــ← واژه‌نامه. ۲ــ (قرآن، ۲۱/۵۹)، اگر ما این قرآن را برکوهی فرو فرستادیمی از سنگ‌خاره، توآن کوه‌را بدیدی که بترسیدی و ژندگشتی، و پاره پاره بشکستی از بیم خدای.
۳ــ شبیه... ۴ــ سلیم دلی، ساده دلی.

پندارد که حقیقت آتش «الف» و «تا» و «شین» است، و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی نماند، معنیِ حروف همچون روح است و حروف چون کالبد. شرفِ کالبد به‌سببِ روح است، و شرفِ حروف به‌سببِ روحِ معانی است، و پیدا کردنِ تمامیِ تحقیقِ[1] این، درچنین کتاب ممکن نگردد.

ادب دوم آنکه عظمت حق ـ تعالی ـ، که این سخنِ وی است، در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن، و بداند که سخن که می‌خواند، و در بحرِ خطر که می‌نشیند ، که وی رامی گوید[2]: **لایمسه الاالمطهرون**[3].

و چنانکه ظاهر مُصحَف را نشاید بساویدن الاّ به‌دستی پاك، بداند که حقیقتِ سخن حق را درنتوان یافت اِلاّ به‌دلی پاك از نجاستِ اخلاق بد و آراسته به‌نورِ تعظیم و توقیر. و از این بود که عکرمه چون مُصحَف از هم بازکردی، وی را غشی افتادی و همی گفتی: هُوَ کلامُ رَبّی، هُوَ کَلامُ ربّی[4].

و هیچ کس عظمتِ قرآن نداند تا عظمتِ خدای را نشناسد. و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعالِ وی باز نیندیشد. و چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین، و هرچه درمیان این و آن است ـ از ملایکه و جنّ و اِنس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصنافِ خلق ـ در دل حاضر کند و بداند که این کلامِ اوست که این‌همه درقبضهٔ قدرت وی است ـ که اگر همه را هلاك کند باك ندارد، و در کمالِ وی هیچ نقص نَبوَد، و آفریننده و دارنده و روزی دهندهٔ همه وی است ـ آنگاه باشد که شمه‌ای ازعظمت در دلِ

۱ـ بیان همهٔ حقیقت این معنی. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء» : و بداند که آنچه می‌خواند از سخن آدمیان نیست، و در سخن خدای خطری عظیم است؛ چه، فرموده‌است...
۳ـ (قرآن، ۵۶/۷۹)، آن‌راهیچ کس نبساود جز پاکان. ۴ـ این سخن‌پروردگار من است، این‌سخن پروردگار من است.

وی حاضر شود.

ادب سوم آنکه دلْ حاضرْ دارد، و درخواندن غافل نشود، و حدیثِ نفسْ وی‌را به‌جوانبِ پراکنده بیرون نبَرَد، وهرچه به‌غفلت خواند ناخوانده داند و دیگر بارْ باز سرشود ـ که این همچنان بُوَد که کسی به تماشا در بوستانی شود وآنگاه غافل باشد از عجایبِ بوستان ـ تا دیگربار ـ بیرون‌آید بی‌نصیب. و این‌قرآنْ تماشاگاهِ مؤمنان است؛ و در وی عجایبها وحکمتهاست، که هر که درآن تأمل کند به‌هیچ چیز دیگر نپردازد. پس اگرکسی معنیِ قرآن نداند نصیبِ وی اندك باشد. اما بایدکه عظمت این در دلِ وی حاضر بُوَد تا پراکنده‌اندیشه نشود.

ادب چهارم آنکه در معنیِ هر کلمتی اندیشه همی‌کند تا فهم‌کند؛ و اگر به یك‌راه فهم نکند اِعادت کند. اگر از وی لذتی یابد، اِعادت می‌کند اولیتر از بسیار خواندن بُوَد.

ابوذرغفاری می‌گویدکه «رسول (ص) یك ثلثِ شب تا روز این آیتْ اِعادت‌می‌کرد[1]: **اِن تُعَذِّبْهُم فاِنَّهُم عِبادُكَ واِنْ تَغْفِرْ لَهُم فَاِنَّكَ اَنتَ العزیزُالحَکیم**[2] و **بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ‌الرَّحیم** بیست‌بار اعادت کرد.»

وسعیدبن‌جُبَیْر شبی‌دراین آیت کرد: **وَامْتازوا الیَوْمَ اَیُّهَا المجرِمون**[3].

و اگرآیتی می‌خواند و معنیِ آیتی دیگرمی‌اندیشد، حق‌آن‌آیت نگزارده باشد. عامربن عبدقیس از وسواس‌گلهٔ می‌کرد، گفتند: «آن، حدیثِ دنیا باشد.» گفت: «اگرکارد درسینهٔ من زنندآسانتر ازآنکه در نمازْ حدیثِ دنیا اندیشم.» ولیکن دل مشغولیِ آنکه 'درقیامت پیش حق‌ـتعالی‌ـ چون ایستم، وچون بازگردم؟' این ازجملهٔ وسواس می‌دانست ـ به‌حکم‌آنکه هرکلمه‌که در نماز می‌خوانَد،

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: بوذر گفت که «پیغامبر (ص) شبی درقیام ما را امامت‌کرد، و همه شب این‌آیت‌را بازگردانید.» ۲ـ (قرآن،۵/۱۱۸)، اگرعذاب‌کنی‌ایشان‌را، ایشان‌رهیگان تواند، اگر بیامرزی ایشان را، توآنی‌که تویی توانای دانا. ۳ـ (قرآن،۳۶/۵۹)، [و گویند فراکافران‌که] ازهم جدا شوید امروز، ای ناگرویدگان!

باید که جز آن‌معنی، اندر آن وقت، به‌هیچ‌چیز دیگر نیندیشد؛ وچون اندیشهٔ دیگر کند، اگرچه هم‌از دین بُوَد، وسواس باشد؛ بلکه باید در هر آیتی جز از معنیِ وی‌نیندیشد: چون‌آیاتِ صفاتِ حق‌ـ‌تعالیـ خواند، در اسرارِ صفات تأمل کند که معنی قُدّوس و عزیز وجبّار و متکبّر وحکیم وامثال این چیست؛ وچون‌آیاتِ افعال خوانَد ـ که خَلَقَ‌السمواتِ‌والأرض[1] ـ از عجایبِ خلْق عظمتِ خالق فهم کند و کمالِ علم و قُدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هرچه نگرَد حق را بیند، که همه به‌وی بیند و از وی بیند؛ و چون این‌آیت خوانَد که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسانَ مِن نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيه[2]، در عجایبِ نطفه اندیشد که قطره‌ای آبِ یك صفت چگونه از وی چیزهای مختلف پدیدآورد، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیرآن، و آنکه از وی اعضا، چون دست وپای و سر وچشم و زبان و غیرآن چون‌آفریده شود، وآنگاه عجایبِ جواهرِ معانی، چون سمع و بصر و حیات و غیر آن، چون پدیدآید؟

و معانیِ قرآن را همه شرح کردن دشخوار[3] بُوَد، و مقصود از این، تنبیه است برجنسِ تفکّر درقرآن.

و معانیِ قرآن سه‌کس را ظاهر نشود: یکی‌آنکه اول، تفسیرِ ظاهر[4] نخوانده باشد و عربیّت‌نشناخته بُوَد؛ دیگرآنکه برگناهی بزرگ مصرّباشد، یا بدعتی اعتقادکرده باشدکه دلِ وی تاریك شده باشد؛ ودیگرآنکه در کلامِ اعتقادی[5] برخوانده باشد و برظاهرِ آن ایستاده، و هرچه به‌خلافِ آن بردلِ وی بگردد ازآن نفرت‌گیرد[6]، وممکن‌نگرددکه این کس هرگز ازآن‌ظاهر فراترشود.

ادب پنجم آنکه دلِ وی به‌صفتهای مختلف می‌گردد، چنانکه معانی‌آیات می‌گردد: چون به‌آیاتِ خوف رسد همهٔ دل وی هراس و زاری‌گردد، و چون به‌آیتِ رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدیدآید، و چون صفات حق‌ـ

۱ـ (درآیاتی چند ازقرآن‌آمده است)، آسمانها و زمین راآفرید. ۲ـ (قرآن، ۲/۷۶)، بیافریدیم ما این مردم را از نطفه‌ای‌آمیخته، ما می‌آزماییم اورا. ۳ـ دشخوار، دشوار.
۴ـ مراد ترجمه است. ۵ـ علم‌کلام. ۶ـ دوری جوید.

تعالی ــ شنود عین تواضع و شکستگی گردد، و چون محالاتِ کُفّار شنود ــ که درحق خدای تعالی گفته باشند، چون فــرزند و شریك ــ آوازْ نرمتر کند و با شرم و باحیا و خجلت خواند. و همچنین هرآیتی را معنیی هست، وآن معنی را مقتضایی است. بایدکه بدان صفت گردد تا حقّ آیت گزارده بـُوَد.

ادب ششم آنکه قرآن چنانشنودکه از حق ــتعالی ــ شنوند، و تقدیــرـ کند[1] که از وی می‌شنود. یکی از بزرگان گـویدکه «من قــرآن می‌خواندم و حلاوتآن‌نمی‌یافتم، تاتقدیرکردم که از رسول (ص) می‌شنوم؛ پس ازاین فراتر شدم و تقدیرکردم که ازجبرئیل می‌شنوم. حلاوت زیادت یافتم؛ پس فراترشدم و به‌منزلت مهین رسیدم؛ و اکنون چنـان می‌خوانم کــه ازحق ــتعالی ــ می‌شنوم بی‌واسطهَ ــ ولذّتی می‌یابم که هرگزنیافته‌ام.

۱ــ تقدیرکردن، فرض‌کردن.

نظرِ رحمت بدیشان می‌نِگَرَد، کـه می‌داندکه از چه کارها باز مانده‌اند و محروم‌اند ــ و مردمان بر وی می‌خندندکه چرا وی نیز به‌کارِ دنیا مشغول نیست، وگمان می‌برندکه مگرجنونی یا سودایی وی را پدید خواهدآمد.

پس اگر کسی به‌درجهٔ فناونیستی نرسد و این احوال و مکاشفاتْ وی‌را پیدا نیاید لیکن ذکرْ بر وی مستولی گردد، این کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد، اُنس ومحبت مستولی شد، تا چنان شودکه حق را از همهٔ دنیا وآنچه در دنیاست دوستتر دارد، و اصلِ سعادتْ این است؛ که چون مرجع و مصیرْ با حق خواهد بود، به‌مرگْ‌کمالِ لذّت یابد، و مشاهدتِ وی بـرقدرِ محبّتِ وی بُـوَد. وآن‌کس راکـه محبوبْ دنیـا بُـوَد، رنج و دردِوی، در فراق دنیا،درخورِ عشق وی بُـوَد دنیا را ــ چنانکه درعنوانِ‌مسلمانی گفته‌ایم. پس‌اگرکسی ذکربسیار بکند و این احوال کـه صوفیان را بود پیدا نیایـد، نبایدکه نفورگردد؛ که‌این سعادت‌بدان موقوف‌نیست؛ که چون دل‌به‌نورِ ذکرْ آراسته گشت، کمال سعادت را مهیّا شد: هرچه در این جهان پیدا نیاید، پس از مرگ پیدا شود؛ بایدکه همیشه ملازم باشد مراقبت دل را، تا باحق‌ـ‌تعالی‌ـ رازآرد و هیچ غافل نباشد، که ذکرِ بر دوامْ‌کلیدِ عجایبِ ملکوتِ حضرتِ الهیّت است. و معنیِ اینکه رسول (ص) گفت: «هرکه خواهد کـه در روضه‌های‌بهشت تماشا کند، ذِکـر حق‌ـ‌تعالی ــ بسیار بایدکـه‌کند.» این است.

و از این اشارت‌که‌کردیم معلوم شد که لُبابِ همهٔ عبادتها ذکر است. و ذکرِ حقیقی آن‌بُـوَدکه به‌وقت امرونهی فراپیش‌آید و خدای را یادکند، و به‌وقتْ معصیت• دست بدارد[1] وبه‌وقتْ‌فرمان به‌جای‌آرد. و اگر چنان بُـوَدکه ذکرْوی‌را براین ندارد، نشانِ آن باشدکه حدیثِ نَفس بوده است وحقیقتی نداشته است.

۱ــ ترک معصیت‌کند.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

تهلیلـ رسول(ص) می‌گوید: «هر نیکویی کـه بنده کند در ترازو نهند روز قیامت، مگر کلمهٔ **لاإلٰهَ إلاّالله**، که اگر وی را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است، زیادت گردد.» و گفت: «گویندهٔ **لاإلٰهَ إلاّالله** اگر صادق باشد در آن و به‌بسیاریِ خاکِ زمین گناه دارد، از وی درگذارند.» و گفت: «هر که **لاإلٰهَ إلاّالله** به‌اخلاص بگفت، در بهشت شود.» و گفت: «هر که بگوید **لاإلٰهَ إلاّاللهُ وَحدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ المُلْكُ و لَهُ الحَمدُ، یُحیِی و یُمیتُ، و هُوَ عَلیٰ کلِّ شَیءٍ قَدیر**[1]ــ هرروزی صدبار ــ برابرِ آن بُوَد که ده بنده آزادکرده باشد، و صد نیکویی در دیوانِ وی بنویسند، و صد بدی محو کنند، و حِرزی بُوَد این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه.»

و در صحیح[2] است که هر که این کلمه بخوانَد، چنان بُوَد که چهل بنده آزادکرده باشد ــ ازفرزندان اسماعیل (ع).

تسبیح و تحمید ــ رسول(ص) می‌گوید که «هر که در روزی صدبـار بگوید: **سُبْحانَ اللهِ وبِحَمْدِه**، همهٔ گناهـان وی عفو کنند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریـا بُوَد.» وگفت: «هر که از پسِ هر نمازی سی و سه‌بار بگوید: **سُبحانَ الله**، و سی و سه بـار بگویـد: **اَلْحَمْدُلِلّه**، و سی و سه بـار بگویـد: **اللهُ اَکْبَر**، و آنگاه ختم کند ــ صد بار تمام را ـ به‌گفتنِ **لاإلٰهَ الاّاللهُ وَحْدَهُ لاشریكَ لَهُ، لَهُ المُلْكُ ولَهُ الحَمْدُ یُحیِی و یُمیتُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر**، همـهٔ گناهان وی بیامرزند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.»

و روایت کنند که مردی به‌نزدیك پیغامبر(ص) آمد و گفت: «دنیا مرا فرو- گذاشت، دست تنگ و درویش شدم، و درمـانده‌ام. تدبیر من چیست؟» گفت: «کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق؟ که روزی بدان یابند.» گفت:

۱ــ ←ص ۲۳۵/ح۶.

۲ــ مقصود کتاب «صحیح بخاری» است که شامل احادیث نبوی است.

« آن چیست یا رسول‌الله؟» گفت: « سُبْحانَ‌اللهِ‌العَظیم ، سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِه ، اسْتَغْفِرُ‌اللهَ، صدبار بگوی هرروز پیش از نمازِ بامدادگزاردن و پس از صبح، تا دنیا روی به‌تو نهد ـ اگر خواهد واگرنه[1] ـ و حق ـ تعالی ـ از هر کلمه‌ای فرشته‌ای آفریندکه تسبیح همی‌گوید تا قیامت، و ثوابِ آن ترا بُوَد.»

و رسول (ص) گفت: «باقیاتِ صالحات این کلمات است: سُبْحانَ‌اللهِ والْحَمْدُ لِلّٰهِ ولا اِلٰهَ اِلّا اللهُ واللهُ اَکبر.[2]» و رسول (ص) گفت: «من این کلمات را بگویم، دوستر دارم از هرچه در زیر گردشِ آفتاب است.» و گفت: «دوسترین کلمات نزدیکِ حق ـ تعالی ـ این چهار کلمه‌است.» وگفت: «دو کلمه است‌که سبُک است برزبان، وگران است درمیزان، و محبوب است به‌نزدیکِ خدای جهان: سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِه ، سُبْحانَ‌اللهِ‌العظیم[3].» فقرا، رسول (ص) را گفتندکه«توانگرانْ ثوابِ آخرتْ همه بِبُردند، که هرعبادت‌که ما می‌کنیم ایشان نیز می‌کنند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمی‌توانیم.» گفت: «شما را به‌سببِ درویشی هر تسبیحی و تهلیلی وتکبیری صدقه‌ای‌است، و هر امرِمعروفی ونهیِ منکری همچنین. و اگریکی ازشما لقمه‌ای دردهنِ اهلِ خویش نهد، صدقه‌است.» و بدان که فضیلتِ تسبیح و تحمید وتهلیل در حقّ درویشانْ زیادت بدان سبب است که دلِ درویش به ظلمتِ دنیا تاریك نباشد و صافیتر بُوَد، و یك کلمه‌که وی بگوید همچون تخمی باشدکه در زمینی پاك افکنند: اثر بسیارکند و ثمرت زیادت باز دهد؛ و ذکر در دلی‌که به شهوتِ دنیا آکنده بُوَد، همچون تخمی بُوَدکه در زمینِ شوره افکنند: اثرکمتر کند.

صلوات ـ رسول (ص) یك روز بیرون‌آمد و اثرِ شادی بر وی‌پیدا بود، گفت:

۱ـ خواه وناخواه، ناگزیر.

۲ـ پاکی وبی‌عیبی وستایش‌خدای راست ونیست خدایی بجز الله و الله بزرگتراست.

۳ـ پاکی و بی‌عیبی و ستایش خدای را، پاکی و بی‌عیبی خدای بزرگ را.

«جبرئیل (ع) آمد و گفت: 'بشارت باد ترا! حق ــ تعالی ــ می گوید: بسنده نکنی بدین که یکی از اُمّت تو یکبار برتو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم، وچون برتو سلام گوید یك بار من ده بار بر وی سلام گویم؟ و ملایکه و مقرّبان من همچنین؟'»

و رسول (ص) گفت: «هر که برمن صلوات می‌دهد، ملایکه جمله بر وی صلوات دهند ـ گوی: خواه بسیار ده، و خواه اندك.» و گفت: «اولیتر کسی به من آن کس بُوَد که صلوات بیشتر دهد برمن.» و گفت: «هر که بر من صلوات دهد، ده نیکی وی را بنویسند و ده بدی از وی بِستُرند.» و گفت: «هر که در چیزی که می نویسد صلوات برمن بنویسد، ملایکه وی را استغفار می کنند تا نامِ من در آن کتاب نوشته باشد.[۱]»

استغفار ــ ابن مسعود (رض) می گوید: «در قرآن دو آیت هست که هیچ کس گناهی نکند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند، که نه گناه وی آمرزیده شود[۲]:

وَالَّذینَ اِذا فَعَلُوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُم ذَکَروا اللّهَ فَاسْتَغْفَروا لِذُنُوبِهِم[۳] (الایه) **و مَن یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِم نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّهَ یَجِدِاللّهَ غَفُوراً رَحیماً**[۴].»

و خدای تعالی رسول را (ص) می گوید: **فَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ کانَ تَوّاباً**[۵]. و بدین سبب رسول (ص) بسیار گفتی: «**سُبحانَكَ اللّهُمَّ وبِحَمْدِكَ. اَللّهُمَّ اغفِرلی اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیم**[۶].»

۱ـ تا وقتی که نام من در آن کتاب (نوشته) بجا مانده باشد. ۲ـ یعنی هر که گناهی کند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند گناه وی آمرزیده شود. ۳ـ (قرآن، ۱۳۵/۳)، و ایشان که چون زشتی کنند یا برخویشتن ستم کنند، یاد کنند خدای را و آمرزش خواهند گناهان خویش را... ۴ـ (قرآن، ۱۱۰/۴)، وهر که بدی کند یا برخود بیداد کند، آنگه آمرزش خواهد ازخدای، خدای را آمرزگار یابد ومهربان. ۵ـ (قرآن، ۳/۱۱۰)، بستای خداوند خویش را [بسزا وسزاواری و خدایی] و آمرزش خواه از او، که او خداوند توبه‌پذیر است. ۶ـ خدایا، پاکی و بی‌عیبی تراست و می‌ستایمت. خدایا مرا بیامرز که تو، توبه‌پذیر و مهربانی.

و رسول (ص) گفت: «هرکه استغفار بسیارکند، در هر اندوه که باشد فَرَج یابد، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد، و روزیِ وی از آنجا که نیندیشد به‌وی رسد.» وگفت: «من هرروز هفتاد بار استغفار کنم.» چون وی چنین کرد، دیگران را معلوم باشد که هیچ‌وقت از این خالی نباید بود. و گفت: «هرکه در آن وقت که بخسبد سه بار بگوید: **اَسْتَغْفِرُاللهَ الَّذی لااِلٰهَ اِلاّ هُوالحَیُّ القَیُّوم**[1]، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگرچه به‌بسیاریِ کف دریا وریگِ بیابان وبرگِ درختان و روزهای دنیا بُوَد.» وگفت: «هیچ بنده‌گناهی نکند، که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت‌نماز بگزارد و استغفارخواهد، که نه‌بدان گناهِ وی را بیامرزند.[2]»

آدابِ دعا

بدان که دعا کردن به‌تضرّع و زاری ازجملهٔ قُرُبات‌است. رسول (ص) می‌گوید: «دعا مُخِ عبادت است.» و این برای‌آن است که مقصود از عبادت عُبُودیّت است، و عبودیّت بدان بُوَد که‌شکستگیِ خود وعظمتِ خداوند ــ هردو به‌هم ــ بیند، وبداند، و در دعا این هر دو پیدا شود. و هرچند تضرّع زیادتر بُوَد اولیتر باشد.

وباید که هشت ادب نگاه دارد:

اول آنکه جهد کند تا در اوقاتِ شریف افتد، چون عرفه و رمضان و آدینه و وقتِ سحرگاه و درمیان شب.

دوم آنکه احوالِ شریف نگاه‌دارد، چون وقتِ مصاف باکافران غازیان را، و هنگام باران‌آمدن، و وقتِ نمازِ فریضه ــ که درخبر است که درهای آسمان در این اوقات گشوده باشد ــ و همچنین درمیانِ بانگِ نماز و اقامت، و وقتی

۱ــ آمرزش می‌خواهم ازخداوندی‌که جز او خدایی نیست، زنده وپاینده است. ۲ــ یعنی هربنده‌که‌گناهی بکند اگرطهارتی نیکوبکند و... گناه وی را بیامرزند.

که روزه دارد، و وقتی که دل رقیقتر باشد، که رقّتِ دل دلیلِ گشادنِ درِ رحمت باشد.

سوم آنکه هردو دست بردارد و به‌آخر به‌روی فروآرد؛ که در خبر است که «حق–تعالی–کریمتر از آن است که دستی که به‌وی برداشتند تهی بازگرداند.» و رسول (ص) گفت: «هرکه دعا کند، از سه‌چیز خالی نماند: یا گناهانش بیامرزد، یا درحال خیری به‌وی رساند، یا در مستقبل خیری به‌وی رسد.»

چهارم آنکه دعا برتردّد نکند، بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت‌خواهد بود، که رسول (ص) گفته است: «**أُدْعُوااللهَ وَأَنْتُم مُوقِنُونَ بِالإِجابَةِ**[1].»

پنجم آنکه دعا به‌زاری و تضرّع و خشوع و حضورِ دل کند، که درخبر است که «از دلِ غافل هیچ دعا نشنوند.»

ششم آنکه الحاح کند در نماز و دعا، و تکرار همی‌کند وهمی‌آویزد، ونگوید که «بارها دعا کردم و اجابت نبود» که وقتِ اجابت ومصلحتِ آن حق–تعالی– بهتر داند. و چون اجابت یابد، سنّت است که بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتِ**[2]. وچون اجابت دیربُوَد، بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلی کُلِّ حالٍ**[3].

هفتم آنکه پیش[4] تسبیح کند و صلوات دهد. و رسول (ص) پیش‌ازدعا گفتی: «**سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلَی الوَهّابِ**[5].» وگفته است: «هرکه دعا خواهدکرد، پیشتر بایدکه برمن صلوات دهد، که آن‌را اجابت بُوَد ناچاره وخدای–تعالی–کریمتر

۱– خدای را بخوانید درحالی‌که باور دارید که پاسخ خواهد بود. ۲– ستایش خدای را که با نیکویی اوکارهای نیك تمام‌گردد. ۳– درهمه‌حال ستایش خدای راست.
۴– پیش، نخست. ۵– پاکی وبی‌عیبی پروردگار برتر وفراخ بخش مرا.

ازآن است که از دو دعا یکی اجابت کند ویکی منع کند.»

هشتم آنکه تو به کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی باحق ـ تعالی ـ آرد، که بیشتر دعاکه رَدّ اُفتد ازغفلتِ دلها وظلمتِ معصیتها بُوَد. وکعب اَحبار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: موسی (ع) باجملهٔ اُمّت به‌استسقا[1] شد ــ سه‌بار ــ و اجابت نیافتند. وحی آمدبه‌موسی که 'درمیانِ شما نَمّامی[2] است، و تا او درمیانِ شما باشد، اجابتِ دعا نباشد.' گفت: 'بار خدایا! آن کیست؟ تا وی را بیرون کنیم.' گفت: 'من شما را از نمّامی منع می‌کنم، نمّامی چون کنم؟' موسی گفت: 'همه تو به کنیم از نمّامی و سخن‌چینی کردن' همه تو به کردند، وباران آمدن گرفت.»

مالك دینار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: بارها به‌استسقا بیرون شدند، و اجابت نیفتاد. پس وحی آمد به‌پیغامبرِ ایشان که ایشان را بگو که 'بیرون‌آمده‌اید و دعا می‌کنید با کالبدهای پلید و شکمهای پُر حرام و دستهای به‌خونِ ناحق آلوده: براین بیرون‌آمدنْ خشمِ من برشما زیادت گردد و ازمن دورتر گردید.'»

دعوات پراکنده

بدان که دعاهای مأثور[3] بسیار است، که رسول (ص) گفته و فرموده‌است[4]، و سنّت است خواندنِ آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقاتِ مختلف. و بسیاری ازآن جمع کرده‌ایم ـ درکتاب احیای علوم؛ ودعایی چند نیکوتر درکتاب بدایةالهدایة بیاورده‌ایم: اگرکسی خواهد ازآنجا یادگیرد، که نبشتن آن دراین کتاب دراز شود، وبیشترِ آن معروف باشد، وهرکسی ازآن چیزی یاد گرفته باشد.

اما دعایی چندکه در میانِ حوادث که افتد[5] و درکارهایی که کرده آید

۱ــ استسقا، نمازباران. ۲ــ نمام، سخن‌چین. ۳ــ مأثور، منقول‌ازپیامبروصحابه.
۴ــ خوانده ودستور داده‌است. ۵ــ ← ص۱۳۵/ح۴.

سنّت است و آن کمتر یاد دارند ــ بیاوردیم تا یاد گیرند، و معنیِ آن بشناسند، و هریکی به‌وقتِ خویش می‌گویند، که در هیچ وقتی نباید که بنده ازحقّ غافل باشد، و از تضرّع و دعا خالی بُوَد.

چون از خانه بیرون آید، باید که بگوید: **بِسْمِ اللهِ، رَبِّ اَعُوذُبِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْاُضِلَّ اَوْاَظْلِمَ اَوْاُظْلَمَ اَوْاَجْهَلَ اَوْيُجْهَلَ عَلَيَّ. بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيم، لاحَوْلَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، والتُّكلانُ عَلَى الله**[1].

و چون درمسجد شود، بگوید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحمدٍ و علىٰ آلِ مُحمَّدٍ و سَلِّم، اَللّٰهُمَّ اغفِرْلی ذُنُوبی وافْتَحْ لی اَبوابَ رَحمَتِكَ**[2]، و پای راست فرا پیش دارد.

و چون درمجلسی بنشیند که سخنهای پراکنده رَوَد، کفّارتِ آن بُوَد که بگوید: **سُبحانَكَ اللّٰهُمَّ وبِحَمدِكَ، اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اَنتَ استَغفِرُكَ واَتُوبُ اِلَيكَ، عَمِلْتُ سُوءً و ظَلَمْتُ نَفْسِی، فَاغْفِرْلی ذُنُوبی فَاِنَّ الذُّنُوبَ لا يَغْفِرُها اِلاّ اَنتَ**.[3]

وچون در بازارشود، بگوید: **لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحدَهُ لا شريكَ لَهُ، لَهُ المُلكُ ولَهُ الحَمدُ، يُحيي و يُميتُ، وَ هُوَ حَيٌّ لايَمُوتُ، بِيَدِهِ الخَيرُ، و هُوَ علىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ**[4].

و چون جامهٔ نو درپوشد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ كَسَوْتَنی هذاالثَّوبَ، فَلَكَ الحَمدُ، اَسأَلُكَ مِن خَيرِهِ وخَيرِ ما صُنِعَ لَهُ واَعوذُ بِكَ مِن شَرِّهِ وشَرِّ ما**

۱ــ به‌نام خدا، پروردگارا به‌توپناه می‌برم از اینکه گمراه شوم یاگمراه‌کنم، ستم‌کنم یاستم بینم، نادانی‌کنم یا نادانی بینم. به‌نام خداوند فراخ بخشایش مهربان، جز به‌خدای‌کسی‌را توان ونیرو نیست، و توکل (کار سپردن) برخداست. ۲ــ خدایا، درود و سلام فرست برمحمد وخاندان محمد، خدایا گناهان مرا بیامرز، و درهای بخشایش خود را به‌روی من بگشا.

۳ــ خدایا پاکی و بی‌عیبی‌ترا، می‌ستایمت، گواهی می‌دهم که جز تو خدایی نیست، از تو آمرزش می‌خواهم و به‌تو بازمی‌گردم، بدکردم و برخویشتن ستم روا داشتم، گناهان مرا بیامرز که جز تو کسی گناهان را نمی‌آمرزد. ۴ــ ← ص ۲۳۰/ح۶.

صُنِعَ لَه[1].

چون ماهِ نو بیند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَیْنا بِالأَمْنِ والإیمانِ والسَّلامَةِ والأِسلامِ، رَبّی ورَبُّكَ اللهُ[2].

چون باد جهد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسأَلُكَ خَیْرَ هذهِ الرِّیحِ وخَیْرَ مافیها و خَیْرَ ما اُرسِلَت بِه. و نَعُوذُ بِاللهِ مِن شَرِّها وشَرِّ مافیها وشَرِّ ما اُرسِلَت بِه[3].

چون خبرمرگ کسی شنود، بگوید: سُبحانَ الحَیِّ الَّذی لا یَمُوتُ، اِنّا لِلّٰهِ وإنّا اِلیه راجِعون[4].

چون صدقه دهد، بگوید: رَبَّنا تَقَبَّل مِنّا اِنَّكَ اَنتَ السَّمیعُ العَلیم[5].

چون زیانی افتد، بگوید: عَسَیٰ رَبُّنا اَن یُبدِلَنا خَیراً مِنْها اِنّا اِلیٰ رَبِّنا راغِبُون[6].

چون ابتدای کارخواهد کرد بگوید: رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنْكَ رَحْمَةً وهَیِّیْ لنا مِن اَمْرِنا رَشَداً[7].

چون درآسمان نگرد، گوید: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبحانَكَ

۱ـ خدایا ستایش تراست که این جامه‌را برمن پوشانیدی، نیکی آن و نیك به‌کاربردن آن را از تو می‌خواهم، و ازبدی آن و بد به‌کار بردن آن به‌تو می‌پناهم. ۲ـ خدایا این ماه را با آسوده دلی و ایمان و تندرستی و اسلام همراه‌کن. ای ماه، پروردگار من‌وتوخداست.

۳ـ خدایا، نیکی این باد را وآنچه در اوست وآنچه به‌همراه دارد ازتو می‌خواهم. و از بدی‌آن و آنچه دراوست وآنچه به‌همراه دارد به‌خدا پناه می‌برم. ۴ـ پاك و منزه می‌دارم خدایی را که هرگز نمی‌میرد، هماناازآن خداییم وهمانا به‌سوی اوبازگردندگانیم. ۵ـ پروردگارا! ازما بپذیر، زیرا توشنوای دانایی. ۶ـ (قرآن، ۳۲/۶۸)، امیدواریم که مگرالله ما را بدل دهد به ازآن، ما بی‌نیاز وحاجت خواست باخداوند خود می‌گرویم. ۷ـ (قرآن،۱۸/۱۰)، خداوندما! ببخش مارا ازنزدیك خویش بخشایشی، و بسازکار ما را براستی ونیکویی وصواب.

فَقِنا عَذابَ النّارِ[۱]. تَبارَکَ الَّذی جَعَلَ فی السَّماءِ بُرُوجاً و جَعَلَ فیها سِراجاً وقَمراً مُنیراً[۲].

چون آواز رعد شنود بگوید: سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ الرَّعدُ بِحَمدِه و الملائکةُ مِن خیفَتِه[۳]. و به‌وقت صاعقه بگوید: اَللّٰهُمَّ لاتَقتُلنا بِغَضَبِکَ ولاتُهلِکنا بِعَذابِکَ و عافِنا قَبلَ ذٰلِکَ[۴]. و به‌وقت باران بگوید: اَللّٰهُمَّ اجعَلهُ سَقیاً هَنیئاً وصَبّاً نافِعاً واجعَلهُ سَبَبَ[۵] رَحمَةٍ ولا تَجعَلهُ سَبَبَ[۵] عذابٍ[۶].

در وقت خشم بگوید: اَللّٰهُمَّ اغفِرلی ذَنبِی واذهَب غَیظَ قَلبی، و آجِرنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم[۷].

در وقت هراس و بیم بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّا نَدرَأُبِکَ[۸] فی نُحورِهِم و نَعُوذُ بِکَ مِن شُرُورِهِم[۹].

چون جایی دردکند، دست بر آن نهد و بگوید: بِسمِ‌الله ـ سه بار ـ وأعوذُ بالله وقُدرَتِه مِن شَرِّ ما أجِدُ وأُحاذِر[۱۰] ـ هفت بار.

چون اندوهی رسد بگوید: لااِلٰهَ اِلاَّالله العَلیُّ الحَکیم، لااِلٰهَ اِلاَّالله رَبُّ العَرشِ العَظیم[۱۱].

۱ـ (قرآن، ۳/۱۹۱)، خداوند ما! این به‌گزاف وباطل نیافریدی، پاکی و بی‌عیبی تورا پس بازدار ازما عذاب آتش. ۲ـ (قرآن، ۲۵/۶۱)، با برکت آن خدای که درآسمان برجها کرد، و درآن چراغی نهاد[روز را]، وماهی تابنده[شب را]. ۳ـ (قرآن، ۱۳/۱۳)، [پاکی و بی‌عیبی آن را که] تسبیح می‌کند و می‌ستاید رعد، و فرشتگان هم می‌ستایند او را از بیم. ۴ـ خدایا ما را به‌خشم خود مکش، و به‌عذاب خود هلاك مکن، و پیش از فرا رسیدن آن از ما درگذر.

۵ـ دراحیاء: صیب، (باران سخت) آمده‌است. ۶ـ خدایا آن‌را سیرابی‌ساز گوارا وفروریختنی سودمند، وآن را سبب بخشایش ساز، و سبب عذاب مگردان. ۷ـ خدایا گناه مرا بیامرز، و خشم دلم را فرونشان و مرا از دیو رانده شده درپناه‌گیر. ۸ـ در احیاء: انا نجعلك.

۹ـ خدایا ما به‌یاری تو برسینهٔ دشمنان می‌کوبیم، و ازآزارشان به‌تو پناه می‌بریم.

۱۰ـ به‌خدا و نیرویش پناه می‌برم، از زیان آنچه می‌بینم و پرهیز می‌کنم. ۱۱ـ جزخداوند بلندپایه و دانا خدایی نیست، خدایی نیست جز خداوند عرش (تخت) بزرگ.

چون به کاری درماند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی عَبدُكَ وابنُ عَبدِكَ وابنُ اَمَتِكَ، ناصیتی بِیَدِكَ، ماضٍ فیَّ حُکمُكَ، نافِذٌ فیَّ قَضاؤُكَ، اَسأَلُكَ بِکُلِّ اسمٍ سَمَّیْتَ بِه نَفسَكَ واَنْزَلتَهُ فی کتابِكَ واَعطَیْتَهُ اَحداً مِن خَلقِكَ و اسْتَأثَرْتَ بِه فی علمِ الغَیْبِ عِندَكَ، اَنْ تَجْعَلَ القرآنَ رَبیعَ قَلبی و نورَ صَدری وجَلاءَ غَمّی وذَهابَ حُزنی و هَمّی[1].

چون در آینه نگرد بگوید: اَلْحَمْدُ للهِ الَّذی خَلَقَنی فَاَحْسَنَ خَلْقی و صَوَّرَنی فَاَحْسَنَ صُورَتی[2].

چون بنده‌ای خرد، پیشانی وی بگیرد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسأَلُكَ خَیْرَه وخَیرَ ما جُبِلَ علیه، واَعوذُ بِكَ من شَرِّه وشَرِّ ما جُبِلَ علیه[3].

چون بخسبد، بگوید: ربِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبی، و بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ، هٰذِه نَفسی اَنتَ تَتَوفّاها، لكَ مَماتُها و مَحیاها، اِنْ اَمسَكْتَها فاغفِر لَها واِنْ اَرسَلْتَها فاحفَظها بِما تَحْفَظُ بِه عبادَكَ الصّالحین[4].

چون بیدار شود، بگوید: اَلْحَمْدُ للهِ الَّذی اَحیانا بَعدَما اَماتَنا واِلیهِ النُّشُور، اَصْبَحْنا واَصبَحَ المُلْكُ لِلّه والعَظَمَةُ والسُّلْطانُ للهِ والعِزَّةُ والقُدرَةُ لله، اَصْبَحنا عَلیٰ فِطرَةِ الاسلامِ وکَلِمَةِ الاخلاصِ، وعَلیٰ دینِ نَبیِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم وعلیٰ مِلَّةِ اَبینا اِبراهیمَ حَنیفاً و

۱ــ خدایا، من بندهٔ تو، وفرزند بندهٔ تو، وفرزند کنیز توام، به‌فرمان توهستم، حکم تو در من روان است و قضای تو در من نافذ، از تو می‌خواهم به‌هر نامی که برخود نهاده‌ای، یا در کتاب خود فرو فرستاده‌ای، یا به‌آفریده‌ای از آفریدگان خود ارزانی داشته‌ای، یا آن را به علم غیب خود مخصوص کرده‌ای، قرآن را بهار دل و نور سینهٔ من ساز، و سبب دور شدن اندوه و افسردگی و پریشانی من بگردان.

۲ــ سپاس خدایی را، که مرا آفرید و نیکو آفرید و مرا چهره نگاشت و نیکو نگاشت.

۳ــ خدایا خوبی او و خوبی سرشت او را از تو می‌خواهم، و از بدی او و بدی سرشت او به‌تو پناه می‌برم.

۴ ــ به‌نام تو ای پروردگار پهلو بر بستر نهادم و به‌نام تو پهلو برمی‌گیرم، این نفس من است که تو همه‌اش را در اختیار می‌گیری، مرگ و زندگی او تراست، اگر او را گرفتی بیامرزش، و اگر رهایش کردی، بدانچه بندگان نیکوکار خود نگاه می‌داری او را نگاه دار.

مَا کانَ مِنَ الْمُشْرِکین[۱].

۱ــ ستایش خدایی راست که ما را پس از مرگ زنده می‌کند، و رستاخیز به‌سوی اوست، ما وپادشاهی جهان‌ازآن‌خدایيم، بزرگی وچیرگی خدای‌راست، توانایی ونیرومندی او راست، برفطرت‌اسلام وکلمهٔ اخلاص زاده شدیم، وبردین پیامبرخود محمد(ص) وبرملت (مذهب) پدرخود ابراهیم ــ آن پاك یکتا-گوی یکتاشناس یکتاپرست ــ و از انبازگیران با خدای خویش هرگز نبود.

اصل دهم ــ در ترتیب وردها

ازآنچه در عنوانِ مسلمانی گفتیم معلوم شد کـه آدمی را بدیـن عالمِ غـریب ــ که عالمِ آب وخـاك است ــ بـه تجارت فـرستاده‌اند؛ اگـرنه، حقیقتِ روحِ وی علـوی است، و ازآنجا آمـده است، وبـازآنجا خواهد۔شد.[1] و سرمـایـهٔ وی دراین تجارت عمرِ وی است، و این سرمایه‌ای است کـه بـر دوام[2] در نقصان است: اگـر فـایـده و سود هـرنَـفَسی از وی بِنَستانند سرمـایه به‌زیان آیـدو هلاك شود. وبرای این، حق ــ تعالی ــ گفت: والعَصرِ. اِنَّ‌الانسانَ لَفِي خُسرٍ. اِلَّاالَّذِين آمَنُوا و عَمِلُواالصّالِحات[3]. و مَثَلِ وی چون مردی است که سرمایهٔ وی یخ بُوَد، درمیان تابستان بنهد تا می‌فروشد، و منادی همی کند که «ای مسلمانان، رحمت کنید بر کسی که سرمایهٔ وی می گدازد.» همچنین سرمایهٔ عُمر بردوام می گدازد. چه، جملهٔ عمرِ ماانفاسِ معدود است در علمِ حق ــ تعالی. پس کسانی کـه خطرِ[4] این کار بدیدند انفاسِ خود را مراقبت نمودند، کـه دانستند که هریکی گوهری است که به‌وی سعادتِ ابد صید توان کرد، و بر وی مشفقتر ازآن بودند که کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد. واین شفقت بدان بود که اوقاتِ شب وروز را توزیع کردند برخیرات،

۱ــ به‌آنجا (عالم علوی) بازخواهد شد، بازخواهدگشت. ۲ــ بردوام، پیوسته.

۳ــ (قرآن،۱۰۳/۱و۲و۳)، به‌گیتی وشباروز و هنگام[سوگند]. که این‌آدمی درکاست است و در زیان. مگرایشان‌که بگرویدند وکارنیك کردند. ۴ــ خطر، بزرگی، اهمیت.

و هرچیزی را وقتی تعیین کردند و وِردهای مختلف بنهادند.

اما اصلِ وِرد ازآن نهادند تا هیچ وقتِ ایشان ضایع‌نشود، که[۱] دانستند که به‌سعادتِ آخرت کسی رسد که از این عالم بشود و[۲] اُنس و محبت حق‌ـ تعالی‌ـ بر وی غالب بُوَد. و اُنس جُز به‌دوامِ ذکر نبُوَد، و محبت جُز به‌معرفت نبُوَد، و معرفت جُز به‌تفکّر حاصل نشود. پس مداومتِ ذکر و فکرْ تخمِ سعادت است. و ترکِ دنیا و ترکِ شهوات و معاصی برای‌آن می‌باید تا فراغتِ ذکر و فکر بیابند.

و دوامِ ذکر را دوطریق است:

یکی آنکه الله بردوام می‌گوید ـ به‌دل نه به‌زبان؛ بلکه به‌دل نیز نگوید، که گفتن همچون حدیثِ نفس است؛ بلکه همیشه در مشاهدت بُوَد چنانکه هیچ غافل نَبُوَد. ولیکن‌این سخت متعذّر است ودشوار، وهرکسی طاقتِ این ندارد که دلِ خویشتن یك صفت و یك حالت دارد، که از این پیشه خلق را ملال گیرد. پس بدین سبب اورادِ مختلف نهادند ـ بعضی به‌کالبدْ چون نماز، و بعضی به‌زبانْ چون قرآن خواندن و تسبیح، وبعضی به‌دلْ چون تفکّر وتأمّل ـ تا ملال حاصل نیاید. چه، در هروقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقالْ ازحالی به‌حالی دیگرسکونی بُوَد.

و دیگر با اوقاتی که به‌ضرورتِ حاجاتِ دنیا صرف باید کرد متمیّز شود و اصلْ آن است که اگر همهٔ اوقاتْ به‌کارِ آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند، تا کفهٔ حسنات راجح شود؛ که اگر یك نیمهٔ اوقات به‌دنیا و تمتّع در مباحات صرف کند و یك نیمه درکارِ دین، بیم بُوَد که آن کفهٔ دیگر راجح آید؛ که طبعْ یاورباشد در هرچه‌مقتضایِ طبع است، وصرفِ دل درکارِ دینْ خلافِ طبع است، و اخلاص درآن دشوار است، و بی‌اخلاص هرچه رود بیفایده باشد، و بسیاری اعمال باید تا یکی به‌اخلاصْ از میانْ بیرون آید.

پس بیشتر اوقات باید که درکارِ دین باشد و کارِ دنیا تَبَع باشد. و

---

۱ ـ زیرا که. ۲ـ (واوحالیه)، درحالی که.

برای این گفت رسول(ص) ازقول حق—تعالی: و مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّح و اَطرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرضیٰ.[۱] وگفت: واذْکُرِاسْمَ رَبِّكَ بُکرَةً واَصیلاً[۲]. و مِنَ اللَّیْلِ فاسْجُدْ لَهُ و سَبِّحْهُ لَیْلاً طَویلاً[۳]. و گفت: کانوا قلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُون[۴]. و در همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات می‌باید که به‌حق—تعالی— مشغول بُوَد.

پس این جز به‌قسمتِ اوقاتِ شب و روز حاصل نیاید. پس بیان این لازم است ولابُدّ.

پیدا کردن وردهای روز

بدان که در روز پنج ورد است:

ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب. و این وقتی شریف است که حق—تعالی— بدین سوگند یادکرده است و گفته: والصُّبْحِ إذا تَنَفَّس[۵] وگفت: قُل اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَق[۶]، وگفت: فالِقُ الاِصباح[۷]، همه در این آمده است: باید که دراین وقت همهٔ انفاسِ خویش را مراقبت دارد.

چون ازخواب بیدار شود بگوید: اَلْحَمْدُ لِله الَّذی اَحیانا بَعدَ ما أماتَنا و إلیهِ النُّشور[۸]— و دعایی که یادکرده آمد — وجامه درپوشد و به ذکر و دعا مشغول باشد. و درپوشیدن جامه نیّتِ سَتْرِ عَوْرت و امتثالِ فرمان کند، و از قصدِ ریا و رعونت حذر کند. پس به‌طهارت‌جای شود، و پایِ چپ فرا پیش نهد. پس وضو و سِواك[۹]— چنانکه گفته‌ایم با جملهٔ اذکار

۱— (قرآن، ۱۳۰/۲۰)، و ازساعتهای‌شب هم‌بستای او راو نماز کن، و بر گوشه‌های‌روز، تامگر تراخشنود کندتاخشنودشوی. ۲—(قرآن، ۲۵/۷۶)، ویادکن‌خداوند خویش‌را به نام‌او، بامدادوشبانگاه.

۳— (قرآن، ۲۶/۷۶)، واز شب لختی سجده‌کن اورا و شبهای دراز اورا پرست وستای.

۴— (قرآن، ۱۷/۵۱)، ازشبها اندك می‌خفتند. ۵— (قرآن، ۱۸/۸۱)، وبامدادکه دم برزند.

۶— (قرآن، ۱/۱۱۳)، بگو [ای محمد]، فریاد می‌خواهم به‌خداوند همهٔ آفریده. (بمعنای‌مرادغزالی : خداوند «سپیده دم» یا «روشنای صبح»). ۷— (قرآن، ۹۶/۶)، شکافندهٔ روزاست از شب.

۸— ←ص ۲۶۷/ح۱۰. ۹— سواك، مسواك.

و دعوات ـ به‌جای آرد. پس سُنّتِ صبح[1] در خانه بکند، آنگاه به‌مسجد شود، که رسول (ص) چنین کردی. و دعایی که ابن‌عباس روایت کرده است پس‌از سنّت ـ چنانکه درکتاب بدایة الهدایة بیاورده ایم ـ یادگیرد و بگوید.

پس به‌مسجد شود آهسته، و پایِ راست درنهد، و دعای دخول مسجد بگوید، وقصدِ صفِ اوّل کند. وسنّت‌صبح ـ اگر درخانه نگزارده‌است ـ بگزارد؛ و اگر در خانه گزارده است، تحیّتِ مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و به‌تسبیح و استغفار مشغول شود. وچون فریضه بگزارد، بنشیند تاآفتاب برآید؛ که رسول(ص) می‌گوید: «نشستن درمسجد تاآفتاب برآید دوستردارم ازآنکه چهار بنده‌آزادکنم.»

و تاآفتاب برآید بایدکه به‌چهار نوعْ ذکر مشغول باشد: دعا، وتسبیح، و قرآن خواندن، و تفکّر.

چون از نمازْ سلام دهد، ابتدا به‌دعا کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنتَ السَّلامُ ومِنكَ السَّلامُ واِلَیْكَ یَعودُ السَّلامُ حَیِّنا رَبَّنا بِالسَّلام وَاَدْخِلْنا دارَالسَّلام تَبارَكْتَ یاذَا الجَلالِ و الاِکْرام**[2]. وآنگاه دعای مأثور در این وقت خواندن گیرد، و ازکتاب احیاء ودَعَوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ گشت، به‌تسبیح و تهلیل مشغول گردد، و هریکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید. وچون ده ذکرْ هریك ده‌بار بگوید، جمله صد باشد؛ وکمتر از این نشاید. و در فضلِ این ده ذکرْ اخبار بسیارآمده است ـ نقل نکردیم تا درازنشود.

یکی ـ **لااِلٰهَ اِلاّالله وحدَهُ لاشریكَ لَهُ لَهُ المُلكُ و لَهُ الحَمدُ، یُحیِی و یُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لا یموتُ، بِیَدِهِ الخَیرُ، وهُوَ عَلیٰ کلِّ شیءٍ قَدیر**[3].

۱ــ سنت صبح، نافلهٔ صبح. ۲ــ خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست. خدایا تو سلامی و ازتو سلام است، و سلام به‌سوی تو باز می‌گردد، پروردگارا ما را به‌سلام بهروز بدار و در دارالسلام (بهشت) جای ده، خجسته وبزرگواری، ای صاحب بزرگی وبزرگواری.

۳ــــــ ص ۲۳۰/ح ۶.

دوم ــ لاإلٰهَ إلاّاللهُ المَلِكُ الحَقُّ المُبین[1].

سوم ــ سبحانَ الله والحَمْدُ لِلّٰهِ ولا إلٰهَ إلاّاللهُ واللهُ أكبر[2]، ولا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إلاّ باللهِ العَلیِّ العَظیم.

چهارم ــ سُبْحانَ اللهِ العَظیمِ وبِحَمْدِه[3]

پنجم ــ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الملائکةِ والرُّوح[4].

ششم ــ استَغْفِرُ اللهَ الّذی لاإلٰهَ إلاّ هُوَ الحیُّ القیُّوم[5] و أسْأَلُهُ التَّوْبَة[6].

هفتم ــ یا حَیُّ یا قَیُّوم بِرَحْمَتِكَ اسْتَغیثُ لا تَکِلْنی إلیٰ نَفْسی طَرْفَةَ عَیْنٍ، وَأصْلِحْ لی شأنی کُلَّه[7].

هشتم ــ اَللّٰهُمَّ لا مانِعَ لِما أعْطَیْتَ ولا مُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ، ولا یَنْفَعُ ذَاالجَدِّ مِنْكَ الْجِدُّ[8].

نهم ــ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ و عَلیٰ آلِ مُحَمَّد[9].

دهم ــ بِسْمِ اللهِ الّذی لایَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فی الأرْضِ ولافی السَّماءِ وهُوَ السَّمیعُ العَلیم[10].

این ده کلمه، هریکی ده بار یاچندانکه بتواند بگوید ــ که هر یکی را فضلی دیگر است، و در هریکی لذّتی و اُنسی دیگر باشد ــ و پس از این به‌قرآن خواندن مشغول شود، و اگر از بَر ندارد، از تفاریقاتِ قوارع[11] قرآن یادگیرد

۱ــ خدایی نیست جز الله، پادشاه برحق آشکارا. ۲ــ ← ص ۲۵۸/ح۲.
۳ــ ← ص۲۵۸/ح۳. ۴ــ پاك و بی‌عیب وستوده است پروردگار فرشتگان وجان.
۵ــ ← ص۲۶۰/ح۱. ۶ــ ازاو توبه (بازگشت به‌سوی او) می‌خواهم. ۷ــ ای زنده و ای پاینده، به‌مهربانی تودست نیاز برمی‌دارم که مرا لحظه‌ای به‌خویشتن وا مگذاری، و همهٔ کارم را نیکو سازی.
۸ــ خدایا بخشش تورا بازدارنده‌ای نیست، و بازداشتهٔ تورا بخشنده‌ای نیست. و برخوردار از تورا به‌هیچ کوششی نیاز نیست. ۹ــ ← ص۲۷۱/ح۲. ۱۰ــ به‌نام خدایی که با نام او چیزی در زمین وآسمان زیان نمی‌رساند، و او شنوا و داناست. ۱۱ــ قوارع (ج، قارعه)، حوادث زمانه، سختیها، چیزهایی که دل‌را از ترس به تپش می‌اندازد؛ تفاریقات قوارع، آیات پراکنده‌ای که دیو را براند ودفع بلا کند.

و برخواند، چون آیة‌الکرسی[۱] و آمن الرّسول[۲] و شهدالله[۳] و قلِ اللّهمّ مالکَ المُلک[۴] و اولِ سبّح ـ الحدید[۵] وآخرِ سبّح ـ الحشر[۵].

و اگر چیزی جامع خواهد، از قرآن و ذکر خدای، آنچه خضر (ع) ابراهیم تیمی را بیاموخت ـ در مکاشفاتی که وی را بوده است ـ آن می‌خواند، که در وی فضلِ بسیار است، وآن را «مُسبّعاتِ عشر» خوانند: ده چیز است، هریکی هفت بار ـ الحمد[۶] والمعوّذتین[۷] وسورة الاخلاص[۸] و قُل یا أیّها الکافرون[۹] وآیة الکرسی[۱]. این شش از قرآن است، و چهار دیگر ذکر است.

یکی ـ سبحانَ اللهِ والحمدُ لله ولا إلهَ إلّا اللهُ واللهُ أکبر[۱۰].

و دیگر ـ اَللّهُمَّ صلِّ علی محمّدٍ وعلی آلِ محمدٍ[۱۱].

و دیگر ـ اَللّهُمَّ اغفرْ لِلْمؤمنینَ والمؤمنات[۱۲].

و دیگر ـ اَللّهُمَّ اَغفِرْلی ولِوالِدَیَّ وارْحَمْهُما، وافْعَلْ بی و بِهِم عاجِلاً وآجِلاً فی‌الدینِ والدُّنیا والآخِرةِ ما اَنتَ لَهُ اَهلٌ ولا تَفْعَلْ بِنا یا مولانا ما نَحنُ اَهلُه، اِنَّکَ غفورٌ رحیم[۱۳]. و اندر فضلِ این حکایتی دراز است که در احیاء بیاورده‌ایم.

و چون ازاین فارغ شود به تفکّر مشغول شود. و مجالِ تفکّر بسیار است، و درآخرِ این کتاب گفته آید. اما آنچه هرروز مهم است، آنکه در مرگ

۱ـ قرآن، ۲/۲۵۵. ۲ـ قرآن، ۲/ ۲۸۵. ۳ـ (قرآن، ۳/۱۸)، گواهی‌داد خدای... ۴ـ (قرآن، ۳/ ۲۶)، گوی‌بارخدایا، ای‌دارنده وخداوند پادشاهی... ۵ـ چون دوسورهٔ «الحدید» (۵۷) و «الحشر» (۵۹) باکلمهٔ «سبح» آغازمی‌شود، نام هردوسوره را هم یادکرده‌است؛ در «احیاء»: خمس آیات من اول الحدید ثلاثاًمن‌آخر سورة الحشر. ۶ـ سورهٔ۱. ۷ـ سوره‌های ۱۱۳ و۱۱۴. ۸ـ سورهٔ ۱۱۲. ۹ـ سورهٔ ۱۰۹.
۱۰ـ ←ص۲۵۸/ح۲. ۱۱ـ ←ص۲۷۱/ح۲. ۱۲ـ خدایامردان وزنان با ایمان‌را بیامرز. ۱۳ـ خدایامرا و پدر و مادرم را بیامرز، و باآن دو مهربان باش، با من و آنان درحال وآینده، در دین ودنیا وآخرت، آن‌کن که تو سزای‌آنی، و با ما چنان مکن که خود سزاوارآنیم، چه تو آمرزنده و مهربانی.

و زندگانی و اجل تفکّر کند و با خودگوید که «از اجل یك روز بیش نمانده‌است»، که فایدهٔ این تفکّرعظیم است، که خلقْ روی به‌دنیا آورده‌اند، و آن از درازیِ اَمل است، که اگر به‌یقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال دیگر بخواهند مردن، از هرچه بدان مشغول‌اند دور باشندی. و باشد که تا یك روزْ خود بخواهند مُرد و[1] ایشان به‌تدبیرِ کاری مشغول‌اند که تا ده سال دیگر به‌کار نیاید. و برای این حق–تعالی– گفت: اَوَلَمْ یَنْظُروا فی مَلَکوتِ السَّمٰوات والاَرضِ و ما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَیءٍ واَنْ عَسیٰ اَن یکونَ قَدِاقْتَرَبَ اَجَلُهُم[2] (الایه).

و چون دلْ صافی کند و این اندیشه بکند، رغبتِ ساختنِ[3] زادِ آخرت در دلْ حرکت کند. باید که تفکّر کند تا در این روزی چند، خیری میسّر تواند بود وی را، و از هرچه معصیت است حذر باید کرد و درگذشته، که تقصیر کرده است، تدارك باید کرد. و این همه را به تدبّر وتفکّر حاجت بُوَد.

پس اگر کسی را راهْ گشاده بُوَد تا در مَلَکوتِ آسمان و زمین نگَرَد، و در عجایبِ صنع نگَرَد، بلکه درجلال و جمالِ حضرتِ الهیّت نگرد، این فکر از همهٔ عبادات و از همهٔ تفکّرهای دونِ این فاضلتر است، که تعظیمِ حق–تعالی– بدین بر دل‌غالب شود. و تا تعظیمْ غالب نگردد، محبّت غالب نشود وکمال سعادت یافته نشود. وکمالِ سعادت درکمالِ محبّت است، و این هر کسی را میسّر نباشد؛ ولیکن بَدَلِ این باید که در نعمتهای حق–تعالی– که بر وی است تفکّر کند و و در محنتها که درعالم است – از بیماری و درویشی و غیر آن از عقوبات که وی را ازآن خلاص داده‌اند – تا بداند که شکرْ بر وی واجب است. و شکر بدان بُوَد که فرمانها به‌جای آرد و از

۱– درحالی‌که. ۲– (قرآن،۷/۱۸۵)، درننگرند درآنچه ازنشانه‌های پادشاهی خداست درآسمانها و زمینها وآنچه خدای‌آفرید از هرچه‌آفرید، ودرننگرند به‌اندیشهٔ خویش‌که مگر چنان است‌که اجل ایشان و هنگام سرانجام ایشان نزدیك‌آمد. ۳– ساختن ، آماده کردن، تدارك.

معصیتها دور باشد. و در جمله، ساعتی در این تفکّر کندکه پس از بـر آمدنِ صبح جـُز فریضه وسُنّتِ نمازِ بامداد° هیچ نمازِ دیگرنیست تا آفتاب بر آید، که بَدَلِ آن[1] ذکر و فکر است.

اما ورد دوم ازآفتاب بر آمدن تا چاشتگاه. بایدکه اگر تواند درمسجد صبر۔ کند تا آفتاب بر آید ــ یك‌نیزه بالا[2]ــ وبه‌تسبیح مشغول‌باشد تا وقتِ کراهیَتِ نماز بگذرد. آنگاه دو رکعت نماز بکند. چون چاشتگاهِ فراخ شودــ که چهار یکی[3] از روز بگذرد ــ نمازِ چاشت آنگاه فـاضلتر بُـوَد: چهاررکعت نماز بکند ــ شش یا هشت، که این همه نقل کرده‌اند. و چون‌آفتاب° ارتفاع گـرفت و این رکعتهـا گزارده شد، به‌چیزهایی کـه به‌خلق تعَلُّق دارد مشغول شود، چـون عیادتِ بیمـار و تشییعِ جنازه و قضایِ حاجت مسلمانان یا حضور در مجلسِ علم.

اما ورد سوم ازچاشتگاه تا نمازپیشین. این وِرد مختلف بُـوَد درحقّ مردمان، و ازچهار حالت خالی نباشد:

حالت اول آنکه قادر باشد برتحصیلِ علم. وهیچ عبادت ازاین‌فاضلتر نباشد؛ بلکه کسی که براین قادر بُـوَد، چون از فریضهٔ بامداد بپرداخت، اولیتر آن بُـوَدکه به‌تعلّم مشغول شود، لیکن علمی خوانـدکه نافع باشدآخرت را، وآن علمی بُـوَدکه رغبتِ دنیا ضعیف کند و رغبتِ آخرت° زیادت° و عیوب و آفات اعمال راکشف‌کند و به‌اخلاص° دعوت‌کند. اما علمِ جدل و خـِلاف و علمِ قصص و تذکیر[4]ــ کـه به‌صنعت و سجع به‌هم بـازنهاده باشند ـ این همه حرصِ دنیا را زیـادت‌کند و در دل° تخم حسد و مباهات پـراکند. و این‌علمِ نافع° درکتابِ احیاء و درکتاب جواهرالقرآن و در این کتاب° مجموع است:

۱ــ بـدل‌نماز. ۲ــ به‌بالا واندازهٔ یك نیزه. ۳ــ ربعی. ۴ــ مـراد منبرگویی و مذکری است.

این حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر.

حالت دوم آنکه قدرتِ این ندارد، لیکن به‌ذکر وعبادت مشغول تواند-بود. و این درجهٔ عابدان است، و مقامی بزرگ است ـ خاصّه اگر به‌ذکری مشغول تواند بود که‌غالِب باشد بردل، ومتمکّن وملازِم بُوَد دل را.

حالت سوم آنکه به‌چیزی مشغول باشد که درآن راحتِ خلق باشد، چون خدمتِ صوفیان و فقها و درویشان. و این از نوافلِ عبادات° فاضلتر، که این ،هم‌عبادت است، وهم راحتِ مسلمانان بُوَد، وهم معاونتِ ایشان برعبادت؛ و برکاتِ دعای ایشان اثری عظیم دارد.

حالت چهارم آن باشدکه بدین نیزقادر نباشد، وبه‌کسب مشغول شود ـ برای‌خود و عیال. چون[1] امانت نگاه دارد، وخلق از زبانِ وی و دستِ وی ایمن باشند، و حرصِ دنیا وی را در طلبِ زیادت نیفکند، و به‌قدرِ کفایت° قناعت-کند، وی نیز ازجملهٔ عابدان است، و در درجه،دومِ اصحاب الیمین باشد،اگر-چه از جملهٔ سابِقان و مقرّبان نباشد. و درجهٔ سلامت را ملازم بودن° اقلّ درجات است.

اما آنکه روزگار نه در این چهار قسم یکی گذارد، آن از جملهٔ هالکان است و از اصحاب و اتباعِ شیطان.

اما وردچهارم از وقتِ زوال[2] تا نمازِ دیگر بُوَد. باید که پیش از زوال° قیلوله[3] کند، که قیلوله نمازِ شب را، چوُن سُحُور باشد روزه را. اما چون قیامِ شب نباشد، قیلوله کراهیَت بُوَد، که بسیار خفتن مکروه است. و چون بیدار شود، باید که پیش از وقتِ نمازِ پیشین طهارت کند، و جهد آن کند که

۱ـ چون‌درکسب. ۲ـ زوال، متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به‌سوی مغرب.
۳ـ قیلوله، خواب‌چاشتگاه.

بانگ نماز درمسجد شنود، و تحیّتِ مسجد بگزارد، وجوابِ مؤذّن باز دهد، و چهار رکعَت نماز کند پیش از فرض، که رسول (ص) این چهار رکعَت دراز بکردی وگفتی: «در این وقت درهای آسمان بگشایند.» و درخبر است که «هرکه این چهار رکعت نماز بکند، هفتاد هزار فریشته با وی نماز کنند، و تا شبْ وی را آمرزش خواهند.» پس با امام فریضه بگزارد، و دو رکعت سنّت بکند، و تا نمازِ دیگر جُز به‌تعلّمِ علم، یا به‌معاونتِ مسلمانی، یا به ذکری، یا به‌قرائت قرآن، یا به‌کسبی حلال ــ به‌قدرِ حاجت ــ مشغول نباشد.

اما ورد پنجم از نمازِ دیگر تا فروشدنِ آفتاب. بایدکه پیش از نمازِ دیگر به‌مسجدآید، و چهار رکعت نماز بکند، که رسول(ص) گفت: «خدای ــ تعالی ــ رحمت کناد برکسی که پیش از نمازِ دیگر، چهار رکعت نمازبکند.» و چون فارغ شود جزبدانکه گفته‌ایم مشغول نشود.

و آنگاه پیش از نمازِ شام به مسجد شود، و به تسبیح و استغفار مشغول شود، که فضلِ این وقت همچون فضلِ بامداد باشد. چنانکه‌گفت: وَسَبِّح بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طلوعِ الشَّمْسِ و قَبْلَ الغُروب[1]. و در این وقت بایدکه وَالشَّمْسِ وَضُحيٰها[2] و واللَّيلِ اِذا يَغشیٰ[3] و المُعَوِّذَتَين[4]، برخواند. و بایدکه چون‌آفتاب فرو شود، وی در استغفار بُوَد. و در جمله بایدکه‌اوقاتْ مُوَزَّع باشد، و هروقتی را کاری دیگرباشدکه مقتضیِ آن کار می‌باشد، که برکتِ عمر بدین پدیدآید. وکسی‌که اوقاتِ وی مهمل گذاشته‌ بُوَد ـ تا در هروقتی چه اتفاق افتد ــ عمرِ وی‌ضایع‌بُوَد.

۱ــ (قرآن، ۵۰/۳۹)، ونمازکن به‌حمد خداوند خویش پیش ازبرآمدن‌آفتاب و پیش ازفرو‌شدن‌آفتاب. ۲ــ سورۀ۹۱. ۳ــ سورۀ۹۲. ۴ــسوره‌های۱۱۳و۱۱۴.

اما اورادِ شب سه‌است:

ورد اول از نماز شام بـُوَد تا نماز خفتن. و احیا کردن[1] میان این دو نماز° فضیلتی بزرگ است. و در خبر است که: **تَتَجافىٰ جُنُوبُهُم عَنِ المَضاجِعِ یَدعُونَ رَبَّهُم خَوفاً و طَمَعاً**[2]، در این آمده است. باید که به نماز مشغول باشد تا فریضهٔ نمازِ خفتن بگزارد. و بزرگان° این فاضلتر از آن داشته‌اند که روز° روزه دارد تا در این وقت به نان خوردن مشغول شود. و چون از وِتر[3] فارغ شود، باید که به حدیثِ لغو و لهو مشغول نشود، که خاتمتِ شغل° این باشد، و آخر کارها باید که جز به خیر نباشد.

اما ورد دوم خواب است. هرچند خواب از عبادت نیست، اما چون آراسته بُوَد به آداب و سُنَن° همچون عبادت است. و سنت° آن است که روی با قبله بخسبد، و بر دستِ راست خُسبد به اوّل ــ چنانکه مرده را در لحد نهند ــ و بداند که خواب برادرِ مرگ است، و بیداری چون حَشر° است، و باشد که آن روح که در خواب قبض کرده‌اند باز ندهند: باید که ساخته[4] باشد کارِ آخرت را. و باید که بر طهارت خُسبد و توبه کند و عزمِ آن کند که دیگر باره با سرِ معصیت نشود ــ اگر بیدار گردد. و وصیّتِ نبشته در زیر بالین دارد. و به‌تکلّف[5] خود را درخواب نکند. و جامهٔ نرم باز نیفکند تا خواب غالب نشود[6]، که خواب° مُعَطّل[7] عمر است. و باید که در شب و روز° هشت ساعت بیشتر نخُسبد، که این سه یکِ بیست وچهار ساعت باشد، که چون بر این جمله کند اگر شصت سال عمر یابد، بیست سال ضایع شده باشد درخواب، بیش از

۱ـ احیا کردن، بیدار ماندن. ۲ـ (قرآن، ۱۶/۳۲)، بازمی‌خیزد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان، خداوند خویش را می‌خوانند به بیم و امید. ۳ـ نماز مستحب یك رکعتی. (وتر = تا، طاق) ۴ـ ساخته، مهیا، آماده. ۵ـ به‌تکلف، به‌رنج و زحمت. ۶ـ رختخواب نرم نگسترد. ۷ـ معطل، بیهوده گذارنده، مهمل گذارنده.

این نشاید که ضایع شود.

و باید که آب و مسواك به‌دستِ خویش نهاده باشد[۱] تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادِ پگاه[۲] برخیزد. و باید که عزم کند برقیامِ شب یا پگاه خاستن؛ که چون این عزم کند در ثواب باشد، اگرچه خواب غلبه کند.

و چون پهلو بر زمین نهد، بگوید: رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنبی و بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ[۳]. و دعوات که گفته‌ایم یاد گیرد. و آیة‌الکرسی[۴] وآمَنَ‌الرَّسول[۵] ومعوذتین[۶] و سورهٔ تبارك[۷] برخواند، چنانکه درخواب شود ــ در میان ذکر و برطهارت. وکسی که چنین کند، روحِ وی را به‌عرش برند، وثواب می‌نویسند تا بیدار شود.

اما ورد سوم تَهَجّد است. وآن نمازِ شب بُوَد پس از بیداری در نیمهٔ شب؛ که دو رکعت نماز در نیمهٔ بازپسینِ شب فاضلتر ازبسیاری نماز در وقتِ دیگر. زیرا که درآن وقت دل صافیتر باشد، ومشغلهٔ دنیا نبُوَد، و درهای رحمت ازآسمان گشوده بُوَد.

و اخبار درفضلِ قیامِ شب بسیار است، و درکتاب احیاء بیاورده‌ایم. و درجمله باید که اوقاتِ شب و روزْ هریکی را به‌کاری مشغول باشد وهیچ فرونگذارد. و چون یك شبانروز این بکرد، هرروز با سرِ آن شود تا به‌آخرِ عمر. و اگر بر وی دشوار بُوَد، اَمَلِ دراز فراپیش نگیرد[۸]، وبا خودگوید: «امروز این بکنم، باشد که اِمشب بمیرم؛ و امشب بکنم، باشد که فردا مرده باشم» وهر روزی همچنین.

و چون رنجور شود از مواظبت[۹]، بداند که وی در سفر است و وطنِ وی سرای آخرت است، و در سفرْ رنجِ غربت باشد، لیکن سَلْوَت[۱۰] بدان

۱ــ آماده ساخته باشد. ۲ــ بامداد پگاه، صبح زود. ۳ــ ← ص ۲۶۶/ح۴.
۴ــ قرآن، ۲/۲۵۵. ۵ــ قرآن، ۲/۲۸۵. ۶ــ سوره‌های ۱۱۳و۱۱۴. ۷ــ سورهٔ ۶۷ (الملك). ۸ــ دل درآرزوی دراز نبندد. ۹ــ مواظبت، پایداری، برکاری ایستادن.
۱۰ــ سلوت، دلخوشی، تسلی.

بِشُوَد که زود بگذرد و در وطن بیاساید. و مقدارِ عمر پیداست کـه چند است به‌اضافتِ با عمرِ[1] جاودان کـه در آخرت خواهد بود. و اگـر کسی یك سال رنج کشد برای راحتِ ده سال بَس عجب نباشد، وچه عجب اگرصدسال رنج‌کشد برای راحتِ صد هزار سال، بلکه برای راحتِ جاودانه.

۱ــ به‌اضافت با، نسبت به.

رکن دوم در معاملات

واندراین رکن نیزده اصل است:

اصل اول.ـ آداب طعام خوردن

اصل دوم.ـ آداب نکاح

اصل سوم.ـ آداب کسب و تجارت

اصل چهارم.ـ طلب حلال

اصل پنجم.ـ آداب صحبت با خلق

اصل ششم.ـ آداب عزلت

اصل هفتم.ـ آداب سفر

اصل هشتم.ـ آداب سماع

اصل نهم.ـ امر به معروف

اصل دهم.ـ ولایت داشتن



اصل اول ـ آداب طعام خوردن

بدان که راهِ عبادت هم ازجملهٔ عبادات است، و زادِ راه هم ازجملهٔ راه است. پس هرچه راهِ دین را بدان حاجت بُوَد، هم از جملهٔ دین بُوَد. و راهِ دین را به‌طعام خوردن‌حاجت است؛ که مقصودِ همهٔ سالکان دیدارِ حق ـ تعالی ـ است، و تخم آن علم و عمل است، و مواظبتْ بر علم و عمل بی‌سلامتِ تن ممکن نیست، و سلامتِ تن بی‌طعام و شراب ممکن نیست؛ بلکه طعام خوردنْ ضرورتِ راهِ دین است، پس‌از جملهٔ دین باشد. وبرای این گفت حق ـ تعالی ـ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ واعْمَلُوا صالِحاً[1]. میانِ خوردن وعملِ صالحْ جمع کرد.

پس هر که طعام برای آن خورَد تا وی را قوّتِ علم و عمل باشد و قدرتِ رفتنِ راهِ آخرت، طعام خوردنِ وی عبادت بُوَد؛ چنانکه رسول (ص) گفت که «مؤمن‌را برهمه‌چیزی‌ثواب‌بُوَد، تا[2] لقمه‌ای که در دهان‌خود نهد یا در دهان‌اهلِ خود.» واین برای‌آن‌گفت که‌مقصودِ مؤمن ازاین‌همه راهِ آخرت‌بُوَد.

و نشان آنکه طعام خوردن از راهِ دین بُوَدآن باشدکه به شَرَه طعام نخورَد و از حلال خورَد و به قدرحاجت خورَد و آدابِ خوردن نگاه دارد.

بدان که درخوردنْ سنّتهاست: بعضی پیش از خوردن، و بعضی پس از

۱ـ (قرآن،۲۳/۵۱)، ای‌پیغامبران،پاك خورید وحلال‌خورید وکارنیکو کنید. ۲ـ تا،حتی.

آن، و بعضی درمیانِ خوردن.

آداب پیش از طعام خوردن

اما آنچه پیش از آن است:

اول آنکه‌دست و دهان بشوید؛ که چون‌طعام‌خوردن برنیّتِ زادِ آخرت بُوَد، عبادت بُوَد ــ این‌چون وضویی‌باشد پیش از اَذانــ ونیزدست ودهان‌پاکترشود. وکسی که‌پیش از طعام دست بشوید، درخبراست کــه «ازدرویشی[1] ایمن شود.»

دوم آنکه طعام برسفره نهد نه بر خوان[2]ــ که رسول(ص) چنین کرده‌است ــ که سفره از سفر یاد دهد، و سفرِ دنیا از سفرِ آخرت یاد دهد، و نیز به‌تواضع نزدیکتر بُوَد. پس اگر برخوان خورَد، روا بُوَد ــ که از این نهی نیامده‌است ــ اماعادتِ سَلَفْ سفره بوده‌است؛ و رسول(ص) بر سفره خورده‌است.

سوم آنکه نیکو بنشیند: زانوی راست برآرد، و بـر ساق چپ نشیند، و تکیه زده نخورد، که رسول (ص) گفت: «من تکیه زده طعام نخورم، که من بنده‌ام: بنده‌وار نشینم و بنده‌وارخورم.»

چهارم آنکه نیّت‌کند کــه طعام برای قوّتِ عبادت خورَد نه برای شهوت. ابراهیم شیبان گوید: «هشتاد سال است تـا هیچ چیزی به‌شهوت نخورده‌ام.» و نشانِ درستیِ این نیّت‌آن بُوَدکه عزم‌کند بر اندك خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول (ص) می‌فرماید: «لقمگکی چندکه پشتِ آدمی راست دارد، بسنده بُوَد.» اگر بدین قناعت نکند: سیَكِ شکمْ طعام را، و سیَکی شراب را، و سیَکی نَفَس را.

۱ــ درویشی، فقر، تهیدستی. ۲ــ خوان، طبق.

پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست به‌طعام نبَرَد. ونیکوترسنتی که برطعامْ تقدیم باید کرد، گرسنگی است؛ که پیش از گرسنگی، خوردن مذموم و مکروه است. و هر که دست به‌طعام بَرَد و هنوزگرسنه بُوَد که دست بازگیرد هرگز به‌طبیب محتاج نگردد.

ششم آنکه به ماحَضَر قناعت کند و تکلّفِ طعامهای خوش نکند، که مقصودِ مؤمن نگاه داشتن قوّتِ عبادت بُوَد نه‌تنعّم. و سنّت است نان را گرامی داشتن ــ که قِوامِ آدمی به‌وی است ــ و مهینْ اِکرامِ وی[1] آن است که‌اندر انتظارِ نانخورش ندارندش، بلکه اندر انتظار نماز ندارندش: که چون نان به‌حاضر آمد، پیشترْ نان خورند آنگاه نماز کنند.

هفتم آنکه دست به‌طعام نبَرَد تا کسی حاضر نیاید که با وی طعام خورَد ــ که تنها خوردن نیکو نیست ــ که هر چند دست برطعام بیش بُوَد برکت بیش بُوَد. انس(رض) گوید که «پیغامبر(ص) هرگز طعامْ تنها نخوردی.»

آداب وقت خوردن

اما آداب وقت خوردن آن است که اوّلْ بِسمِ الله بگوید و به‌آخر اَلحَمدُ لله. و نیکوتر آن است که به‌اوّلْ لقمه بِسمِ الله بگوید، و به‌دوم بِسمِ اللهِ الرَّحمن، وبه‌سیّم بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم ــ وبه‌آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد[2].

و به‌دستِ راست خورَد، وابتدا به‌نمك کند، و ختم به‌نمك کند ــ که در خبر آمده‌است ــ تا[3] شره را در ابتدا بشکند بدانکه[4] به‌خلافِ شهوتْ یك لقمه برگیرد. ولقمه خُرْد کند، ونیك بخاید، وتا فرونبَرَد دست به‌دیگر لقمه درازنکند.

و هیچ طعام را عیب نکند، که رسول (ص) هرگزطعام را عیب نکردی. اگر خوش بودی بخوردی، و اگرنه دست بداشتی. و از پیشِ خود خورَد،

۱ــ نان. ۲ــ تا به‌یاددیگران آورد. ۳ــ تا، به‌این مقصود که. ۴ــ بدانکه، ازاین راه که، به‌این وسیله که.

مگر میوه که از جوانبِ طَبَق روا بُوَد، که آن مختلف باشد. و ازمیان کاسهٔ ثَرید نخورَد و از جوانب خورَد. و ازمیانِ نان نخورَد: بلکه‌ازکناره در-گیرد، و گِرد درمی‌آید. و نان به‌کاردْ پاره نکند و گوشت همچنین. وکاسه و چیزی که خوردنی نباشد برنان ننهد. و دست به‌نانْ پاك نکند. وچون لقمه‌ای یا طعامی دیگر از دست بیفتد، برگیرد و پاك کند و بخورَد؛ که درخبر است که اگر بگذارد، شیطان را گذاشته باشد.

و نخست انگشت بلیسد به‌دهان، آنگاه در اِزاری مالد، تا آن اثرِ طعام که خورده باشد بشود؛ که بُوَد که برکتْ خود درآن باقی بُوَد.

و در طعامِ گرم نفخ نکند، بلکه صبر کند تا سرد شود.

و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که شمردنی باشد، طاق خورد ــ هفت یا یازده یا بیست ویك ــ تا همهٔ کارهای وی با حق ــ تعالی ــ مناسبت گیرد، که وی طاق است و او را جفت نیست؛ و هرکاری که ذکرحق ــ تعالی ــ به‌نوعی از انواع با آن به‌هم نبُوَد[۱]، آن‌کارْ بیفایده و باطل بُوَد، پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب که با وی مناسبت دارد. و دانهٔ خرما با خرما بریك طَبَق جمع نکند، و دردست نگیرد؛ وهمچنین هرچیزی که وی را ثُفلی[۲] بُوَد وچیزی که آن را بیندازند.

و درمیانِ طعامْ آب بسیار نخورَد.

آداب آب خوردن

اما ادب آب خوردن آن است که کوزه به‌دستِ راست گیرد و بگوید: بِسْمِ اللهِ؛ و پیوسته و باریك درکشد. و برپای[۳] نخورَد، و خفته نخورَد. و ابتدا به‌کوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد در وی. و اگر جشایی[۴] ازگلو برآید، دهان ازکوزه بگرداند. و اگر یك راه بیش خواهد خوردْ، به‌سه‌بار خورَد و هرباری بِسْمِ الله بگوید و به‌آخر اَلْحَمْدُ لِله. و زیرکوزه نگاه دارد تاآب برجایی نچکانَد. و چون آبْ تمام بخوردْ، بگوید:

۱ــ باآن جمع نباشد. ۲ــ ثفل، تفاله. ۳ــ ایستاده. ۴ــ جشاء، آروغ.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحمَتِهِ وَلَم یَجْعَلْهُ مِلْحاً اُجاجاً بِذُنُوبِنا[1].

آداب پس از طعام خوردن

اما آداب پس از طعام آن است که پیش ازسیری دست بازگیرد، وانگشت بهدهان پاك کند، آنگاه بهدستارخوان. و نان ریزهها برچیند؛ که درخبر است که هر که چنان کند عیش بر وی فراخ شود وفرزند وی بهسلامت بُوَد و بیعیب، و آن[2] کابینِ حُور ُالعین گردد.

آنگاه خلال کند: هرچه بهزبان از دندان جدا بشود فرو بَرَد، و هرچه بهخلال بیرون کند بیندازد. وکاسه پاك کُند بهانگشت. و درخبر است که هر که کاسه پاك بلیسد، کاسهٔ گوید: «یارب، تو او را ازآتش آزادکن چنانکه او مرا از دست دیوان آزادکرد.» و اگربشوید و آبِ آن بخورَد، همچنان باشد که بندهای آزادکرده بُوَد.

و پس از طعام بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وکَفانا و آوانا وَهُوَ سَیِّدُنا ومَوْلانا**[3]. و **قُلْ هُوَاللهُ اَحَد**[4] و **لِایلافِ قُرَیْش**[5] برخواند.

وچون طعامِ حلال یافته باشد، شکرکند؛ وچون ازشُبهت بُوَد بگریَد و اندوه آن خورد ــ وکسی که میخورد و میگریَد نه چون کسی بُوَد که میخورد و بهغفلت میخندد. و چون دست بشوید اُشنان بردستِ چپ کند، و سر انگشتِ راست بشوید اول ــ بیاشنان ــ آنگاه انگشت بر اُشنان زند و بهدندان ولب وکام فراز آرد و نیك بمالد و انگشتها بشوید، آنگاه دهان بشوید از اُشنان.

۱ــ ستایش خدایی راکه بهرحمت خود آن را شیرین وگوارا گردانید، وبهسبب گناهانما آن را چون نمك تلخ نساخت. ۲ــ آن نان ریزهها که برچید. ۳ــ ستایش خدایی راکه ما را غذا داد وآب داد، بهاندازه داد وما را پناه داد، اوست بزرگ و سرور ما.
۴ــ سورهٔ ۱۱۲ قرآن. ۵ــ سورهٔ ۱۰۶ قرآن.

آداب طعام خوردن با دیگر کس

آن آداب که گفتیم، اگر تنها بُوَد یا با کسی دیگر، نگاه باید داشت؛ اما چون با دیگری خورَد، شش ادب دیگر درافزاید:

اول آنکه دست فرا طعام نَبَرد تا آنگاه که کسی که بر وی مقدّم بُوَد ــ یا در زاد[1] یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر ــ دست فرا بَرَد. و اگر مقدّمْ وی بُوَد، دیگران را در انتظار ندارد.

دوم آنکه خاموش نباشد بر سر طعام ــ که آن از سیرت عجم است ــ لکن سخنِ خوش همی گوید، از حکایات پارسایان و حکمت، و لکن بیهوده نگوید.

سوم آنکه جانبِ همکاسه نگاه دارد تا به‌هیچ‌حال بیش از وی نخورد ــ که آن حرام بُوَد چون طعام مشترك باشد ــ بلکه باید که ایثار کند[2] و بهترین پیش وی نهد. و اگر رفیق آهسته خورَد، تقاضا کند تا به‌نشاط خورد؛ و سه‌بار بیش نگوید که «بخورا» ــ که زیادت از این الحاح بُوَد و افراط؛ و سوگند ندهد، که طعامْ حقیرتر از آن بُوَد که بدان سبب سوگند دهند.

چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را گوید «بخورا»[3]، ولکن موافقت همی کند، همچنانکه وی همی خورد. و باید که از عادتِ خویش کم نکند در خوردن ــ که آن ریا باشد ــ لیکن در تنهایی خود را به‌ادب دارد همچنان که در پیشِ مردمان تواند خورد. اما اگر بر قصدِ ایثار کمتر خورَد نیکو بُوَد، و اگر زیادت خورَد تا دیگران را نشاط بُوَد، هم نیکو بُوَد.

۱ــ زاد، ولادت. ۲ــ همکاسه را برخود مقدم دارد. ۳ــ رفیق را به‌تعارف وا ندارد.

ابن المبارك (ره) درویشان را دعوت کردی به‌خرما و گفتی: «هر که بیش خورَد، به‌هر دانهٔ خرما که زیادت‌دارد درمی به‌وی دهم.» و آنگاه دانه‌ها بشمردی تا خود که بیش دارد؟ و به‌هریکی درمی بدادی.

پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نگیرد چون دیگران حشمت[1] خواهند داشت از وی؛ واگر اندك‌خواره‌باشد، در ابتدا دست‌کشیده می‌دارد[2]، تا به‌آخر به‌نشاط خوردن‌گیرد؛ و اگر نتواند عذرِ خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند.

ششم چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت بُوَد به‌طبع، نکند: دست در کاسه نیفشاند، و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی از دهان بازگردد و درکاسه افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند، و لقمه‌ای که به‌دندان پاره کرده باشد دیگرباره درکاسه نزند ــ که طبع ازاین همه نفرت‌گیرد ــ وحدیث چیزهای مستقذر نکند.

هفتم آنکه چون دست در طشت بشوید، آبِ دهان درپیش مردمان درطشت نیفکند؛ و کسی را که محتشم باشد تقدیم‌کند[3]؛ و اگر وی را اِکرام کنند، قبول کند. و از جانب راست‌گردانند. وآبِ جمله دستها گرد کنند و هر آبی جدا بنریزند، که این عادتِ عجم است. و اگر بجمع دست به‌یکبار بشویند اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر. وآب چون از دهان بیرون ریزد به‌رِفق‌ریزد، تا رَشاشِ آن به‌کسی نرسد و به‌فرش نرسد. وکسی که آب بردست ریزد، برپای بُوَد اولیتر ازآنکه نشسته بُوَد.

و جملهٔ این آداب در اخبار و آثار آمده است. و فرقِ میان آدمی و بهیمه بدین آداب پیدا آید، که بهیمه به‌مقتضای طبع خورَد ونیکو از زشت نشناسد ــ که وی را آن تمییز نداده‌اند چون آدمی را. وچون آدمی را این تمییز دادند

۱ــ حشمت، پروا، ملاحظه. ۲ــ باصطلاح باغذا بازی کند. ۳ـ مقدم بدارد.

و به‌کار ندارد، حقِّ نعمتِ عقل و تمییز نگزارده باشد و کفرانِ نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادرانِ در دین

بدان که میزبانی کردن دوستی را به‌طعامْ از بسیاری صدقه فاضلتر است، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند بربنده: آنچه به‌سُحُور خورَد، و آنچه بدان افطار کند، و آنچه با دوستان خورَد.

جعفر بن‌محمد(رض) گوید: «چون با برادران برخوان نشینی شتاب مکن، تا مدتی دراز بکشد؛ که آن مقدار از جملهٔ عمر حساب نباشد.»

حسن بصری گوید: «هرچه بنده برخویشتن و برمادر و پدر نفقه کند، آن را حساب بُوَد مگرطعامی که درپیش دوستان بَرَد.»

و بعضی از بزرگان عادت داشتندی که چون برادران را خوان نهادندی، طعام بسیار برخوان نهادندی، وگفتندی: «درخبر است که هر که آن طعام خورَد که از دوستان به‌سرآید[1]، برآن حساب نکنند؛ ومن همی خواهم که ازآن خورم، پس ازآنکه ازپیش شما برگرفته باشند.»

وامیرالمؤمنین علی- کَرَّمَ اللهُ وَجهَه- می گوید که «یك صاعْ طعام پیش برادران نهَم دوستتر دارم ازآنکه بنده‌ای آزاد کنم.»

و در خبر است که حق-تعالی- گوید در قیامت: «یَا بنَ آدَمَ! گرسنه شدم، مرا طعام ندادی.» گویند: «یارَبَّ العِزَّة! چگونه گرسنه شدی، و[2] تو خداوند همه عالمی؟» گوید: «برادرِ توگرسنه بود، اگر وی را طعام دادی[3] مرا داده بودی.»

و رسول (ص) گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام وشراب دهد تا وی سیر شود، ایزد-تعالی- وی را ازآتشِ دوزخ دورگرداند به‌هفت خندق، که میان هر دو خندق پانصد سالهٔ راه بُوَد.» وگفت: «خَیرُکُم مَن اَطعَمَ الطَّعامَ، بهترینِ شما آن است که طعام دهد.»

۱- به‌سرآید، زیادآید، باقی ماند. ۲- (واوحالیه)، و حال آنکه.
۳- دادی = می‌دادی.

آداب طعام خوردن دوستان که به‌زیارت یکدیگر شوند

بدان که اندراین چهار ادب است:

اول آنکه قصد نکند تا به‌وقتِ طعام نزدیك کسی شود، که در خبر است که «هر که قصدِ طعام کسی کند ناخوانده، در شدن[1] فاسق بُوَد و در خوردن حرامخواره.» اما اگر به‌اتفاق[2] فراسرِ طعام رسد، بی‌دستوری[3] نخورد. و اگر گویند بخور و داند که‌ازدل نمی‌گویند، هم نخورد ــ که نشاید ــ ولکن تعلّلی کند و به‌تَلَطّف دست بدارد. اما اگر قصد کند به‌خانهٔ دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دلِ وی آگاد بُوَد، روا باشد؛ بلکه میان دوستان این سنّت است.

رسول (ص) و ابوبکر وعمر(رض) در وقت گرسنگی به‌خانهٔ ابوایّوب انصاری و ابوالهیثم بن‌التّیهان شده‌اند و طعام خواسته. و این اعانتی باشد میزبان را بدین خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان کس بوده است که سیصد وشصت دوست داشته است، هر شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که وی سی دوست داشته است، تا در هرماهی شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که هفت دوست‌داشته‌است، تادرهرهفته هرشبی‌به‌خانهٔ‌یکی‌بودی. واین‌دوستان معلومِ[4] ایشان‌بودندی‌ــ به‌جای کسب وضیاع ــ و ایشان[5] سبب فراغت وعبادت این قوم بودندی. بلکه چون دوستیِ دینی افتاد، روا بُوَد که اگر وی درخانه نباشد ازطعام وی‌خورَد در غیبتِ وی؛ چون رسول (ص) درخانهٔ بُرَیرة[6] شد، طعام وی بخورْد درغیبت وی، که دانست که وی بدین شاد شود. و محمدبن واسع (ره) از بزرگان اهل ورع بوده است، با اصحاب خویش به‌خانهٔ حسن بصری(ره) شدندی وآنچه

۱ـ شدن، رفتن. ۲ـ به‌اتفاق، اتفاقاً، تصادفاً. ۳ـ دستوری، اجازه.

۴ـ معلوم، کنایه‌ازمال وسرمایه. ۵ـ دوستان. ۶ـ در«آدام» و «احیاء»(ج ۲ ص۷) نیز بریره (کنیززرخرید وآزادشدهٔ عایشه).

یافتندی بخوردندی، وچون وی بیامدی بدان شاد شدی. وگروهی درخانهٔ سُفیان ثَوْری چنین کردند، وچون وی در آمد، گفت: «اخلاق سَلَف با یاد من دادید[۱]، که ایشان چنین کردندی.»

ادب دوم آنکه ماحَضَر فراپیش آورَد ــ چون دوستی به زیارت آید ــ وهیچ تکلّف نکند؛ و اگر ندارد، فام[۲] نکند؛ و اگر بیش ازآن نَبوَد که حاجتِ عیالْ تمام برجای باشد، بگذارد ایشان را[۳].

کسی علی بن ابیطالب را ــ کَرَّمَ اللهُ وَجهَه ــ میزبانی کرد. گفت: «به‌ سه شرط بیایم: که ازبازار هیچ چیز نیاوری، و ازآنچه درخانه است هیچ چیز بازنگیری[۴]، ونصیبِ عیالْ تمامْ بدیشان بگذاری.»

فُضَیلِ عیاض گوید که «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند، به‌تکلّف بریده شده‌انــد: اگــر آن[۵] از میان برخیزد، بستاخ وار[۶] یکدیگر را بتوانند دید».

و دوستی با یکی از بزرگان تکلّف کرد؛ گفت[۷]: «چون تو تنها باشی از این نَخوری، و من نیز تنها از این نَخورم. چون فراهم آییم چرا باید که این تکلّف پدید آید؟ یا تکلّف از میان برگیر، یا من آمدن در باقی‌ کنم[۸].»

سلمان فارسی (رض) گوید که «ما را رسول (ص) فرموده است که: تکلّف نکنیم، و از ماحَضَر باز نگردیم.»

و صحابه نانپاره و خرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که «ندانیم که کدام بزهکارتراست: آنکه حقیر دارد آن را که حاضرباشد و فراپیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آورند حقیر دارد؟»

یونس پیغامبر(ع) نانپاره و تره‌ای ــ که وی کِشته‌بودی ــ پیش دوستان

۱ــ با یاد من‌دادید، به‌یاد من‌آوردید. ۲ــ فام=وام. ۳ــ عیال را، برای‌عیال.
۴ــ هرچه داری بیاوری. ۵ــ تکلف. ۶ــ بستاخ‌وار، بی‌حشمت و بی‌پیرایه.
۷ــ آن بزرگ. ۸ــ درباقی کنم، ترك‌کنم، قطع کنم (در احیاء: او اقطع‌المجیء).

نهادی و گفتی: «اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای ـ تعالی ـ متکلفان را، تکلف کردمی.»

و قومی خصومتی[1] داشتند: زکریا (ع) را طلب کردند تا میانجی کند. به‌خانهٔ وی شدند. وی را ندیدند، زنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیغامبر است و با چنان زن تنعم کند. و چون وی را طلب کردند ـ جایی مزدور بود ـ وی را یافتند که طعام می‌خورد. و ایشان سخن همی گفتند، و وی نگفت که «با من نان خورید.» چون برخاست، پای برهنه از آن زمین بیرون آمد. ایشان را این هرسه کار از وی عجب آمد: پرسیدند که «این چیست؟» گفت: «آن زنِ با جمال برای آن دارم تا دینِ مرا نگاه دارد وچشم ودل من به‌جای دیگر نگذارد؛ وشمارا نگفتم که طعام خورید، که آن مزدِ من بود تا کار کنم، که اگر کمتر خوردمی، درکارِ ایشان تقصیر کردمی، و آن فریضه بود برمن؛ و پای برهنه از آن آمدم که میان خداوندانِ زمینها عداوت بود، نخواستم تا خاك یك زمین در کفش من افتد و به‌دیگر زمین برده آید.» و بدین معلوم شود که صدق و راستی درکارها از تکلف اولیتر.

ادب سوم آنکه برمیزبان تحکم نکند چون[2] داند که دشخوار خواهد بود بر وی، و اگر مخیر کند وی را میان دوچیز آسانترین اختیار کند؛ که رسول (ص) چنین کردی درهمه کارها.

کسی به‌نزدیك سلمان شد؛ پاره‌ای نان جوین و نمك پیش آورد، گفت: «اگر سعتر بودی بااین نمك، به بودی.» سلمان چیزی نداشت، مِطهَره به‌سعتر گرو کرد. چون نان بخورد[3]، گفت: «**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی قَنَّعَنا بِما رَزَقَنا**[4].» سلمان گفت: «اگر تورا قناعت بودی مِطهَرهٔ من به‌سعتر به‌گرو نبودی.»

۱ـ خصومت، داوری، دعوا. ۲ـ چون، اگر، وقتی که. ۳ـ یعنی آن کس، مهمان سلمان. ۴ـ سپاس خدایی راکه ما را به‌آنچه روزی کرده قانع ساخت.

اما جایی که داند که دشوار نبُوَد و آن کس شاد شود، روا بُوَد که آرزو درخواهد.

شافعی (ره) به‌بغداد به‌خانهٔ زعفرانی بودی. هر روز زعفرانی نُسختِ الوانِ طعام به‌طبّاخه دادی. یك روز شافعی به‌خط خویش لَوْنی درافزود. چون زعفرانی آن خطِّ وی در دست کنیزك بدید، شاد شد و به‌شکرانه کنیزك آزاد کرد.

ادب چهارم آنکه خداوندِ خانه ایشان را گوید که «چه خواهید و چه آرزو دارید؟» چون در دل راضی بُوَد بدانچه ایشان تحکّم کنند. چه، آنچه آرزوی ایشان بُوَد ثواب در آن بیشتر بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «هر که به‌آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار هزار حسَنه وی را بنویسند وهزارهزار سیّئه از دیوان وی بِستُرند و هزار هزار درجه وی را بردارند و از سه‌بهشت وی را نصیب کنند ـ فردوس وعَدْن وخُلد.»

اما پرسیدن که «چیزی آورم یا نه؟» مکروه ومذموم است، بلکه آنچه باشد بیاورند و اگر نخورند باز برگیرند.

فضیلت میزبانی

بدان که آنچه گفته آمد، اندر آن است که کسی ناخوانده به‌جایی روَد به‌زیارت؛ اما حکمِ دعوت کردن دیگر است.

و گفته‌اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلّف مکن، و چون بخوانی هیچ باز مگیر[1]، یعنی هرچه‌توانی بکن.

و در فضیلتِ ضیافت اخبار بسیار آمده است. و این عادتِ عرب است که ایشان اندر سفر به حِلّهٔ[2] یکدیگر رسند، فرود آیند؛ و حقِّ چنان مهمان گزاردن مهمّ است. و برای این گفت رسول (ص): «کسی که وی مهماندار

۱ــ مضایقه مدار. ۲ــ حله،منزل، قرارگاه قبیله.

نیست، در وی خیر نیست.» وگفت: «برای مهمان تکلّف مکنید، که آنگاه وی را دشمن گیرید؛ وهر که مهمان را دشمن‌گیرد، خدای را دشمن داشته باشد؛ و هر که خدای را دشمن دارد، خدایْ وی را دشمن دارد.»

و مهمانِ غریب که فراز رسد، برای وی اوام‌ستدن و تکلّف‌کردن روا بُوَد؛ اما برای دوستان که به‌زیارتِ یکدیگر شوندنباید، که‌آن سببِ تقاطع بُوَد.

ابورافع، مولای رسول (ص)، گوید که رسول (ص) مرا گفت: «فلان جهود را بگوی تامرا آرد اوام دهد ــ تا ماه رجب ــ که‌مرامهمانی فرا رسیده است.» آن جهودگفت: «ندهم تا گروی نباشد.» بازآمدم و بگفتم. رسول(ص) گفت: «والله که من درآسمانْ امینم و در زمینْ امینم، اگر بدادی باز دادمی. اکنون‌آن زره من به‌وی‌گرو کن.» ببردم وبه‌وی گرو کردم.

ابراهیم (ع) برای طلبِ مهمان یك دومیل بشدی، و نان نخوردی تا مهمان نیافتی. و از صدقِ وی در آن، برسرِ مشهدِ[1] وی‌آن ضیافت بمانده‌است وتا این غایت هیچ‌شب ازمهمانی خالی‌نبوده‌است، وگاه بُوَدکه صد ودویست مهمان باشدآنجا. و دیهها برآن وقف کرده‌اند.

آداب دعوت و اجابت

سنّتِ کسی که دعوت‌کندآن است‌که جز اهل صلاح را نخواند ــ که طعام دادنْ قُوّت دادن است، و فاسق را قُوّت دادنْ اعانت بُوَد برفسق ــ و فقرا را خواند، نه توانگران را،که رسول(ص) می‌گوید که «بترینِ طعامها طعامِ ولیمه‌ای است که توانگران را بخوانند و درویشان را محروم‌کنند.» وباید که خویشاوندان را و دوستانِ نزدیك را فراموش نکنند، که چون فراموش‌کنند سببِ وحشت[2] باشد. و به‌دعوتْ قصدِ تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ‌آن‌کند که سنّت به‌جای‌آورد و راحت به‌درویشان رساند. و هر که راکه داندکه بر

۱ــ مقصود شهری است در فلسطین به‌نام ابراهیم خلیل‌که تا بیست سال پیش از این‌که من از آنجاگذشتم‌این مهمانسرای‌هنوز درآنجا دایربود. (خدیوجم)

۲ــ وحشت،رمیدگی.

وی دشوار خواهد بود اجابت کردن، وی را نخواند؛ که سببِ رنج گردد. و هر که در اجابتِ وی راغب نباشد، وی را نخواند؛ که اگر اجابت کند، طعامِ وی به کراهیت خورده باشد، و این سبب خطیئتی باشد.

اما ادب اجابت آن است که فرق نکند[1] میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفّع نکند؛ که رسول (ص) مساکین‌را اجابت کردی. و حسن بن علی (رض) روزی به‌قومی از درویشان بگذشت: نانپاره‌ای چند درپیش داشتند و می‌خوردند. گفتند: «یا بنَ رسولِ الله، موافقت کن[2].» فرودآمد از ستور، و موافقت کرد و گفت: «خدای‌ـ تعالی‌ـ متکبّران را دوست ندارد.» و چون نان بخورد، گفت: «اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید.» و دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت، و با ایشان به‌هم بنشست و بخوردند.

ادب دوم آنکه اگر داند که میزبان بر وی منّت‌خواهد نهاد ومیزبانی دستی[3] خواهد دانست، به‌نزدیك وی تعلّل کند و اجابت نکند؛ بلکه باید که اجابتِ وی[4] فضلی ومنّتی شناسند. و همچنین اگر داند که در مال وی شبهتی است، یا درآن موضعْ مُنکَری است ــ چون فرشِ دیبا و مِجمَرَهٔ سیمین ــ یا بر دیوارْ صورتِ جانوران است یا بر سقف، یا سماعِ رود و مزامیر است، یا کسی مسخرگی همی‌کند یا فُحش همی گوید، یا زنانِ جوان به‌نظارهٔ مردان همی‌آیند، اجابت نکند؛ که این همه مذموم است و نشاید به‌چنین جای حاضرشدن.

و همچنین اگر میزبانْ مُبتدع بُوَد یا فاسق یاظالم، یا مقصودِ وی لاف و تکبّراست، باید که اجابت نکند. و اگر اجابت کند و چیزی ازاین‌منکَرات بیند ومنع نتواند کرد، واجب باشد بیرون‌آمدن.

۱ــ فرق نگذارد. ۲ــ در خوردن همراهی کن. ۳ــ دستی، امتیازی، برتریی.
۴ــ مهمان.

ادب سوم آنکه به‌سببِ دوریِ راه منع نکند؛ بلکه هرچه احتمال[1] بتوان کرد برعادت، احتمال کند. و در توراة است که «یك میل برو و بیماران را عیادت کن؛ و از دومیل جنازه را تشییع کن؛ و از سه میل دعوت را اجابت کن؛ و از چهار میل برادرِ دین را زیارت کن.»

ادب چهارم آنکه به‌سبب آنکه روزه دارد منع نکند، لیکن حاضر آید و اگر میزبان را وحشت نباشد[2]، بربوی‌خوش وحدیث‌خوش قناعت کند؛ که میزبانیِ روزه‌دار این بُوَد. واگررنجه‌خواهدشد، بگشاید[3]، که مزدِ شادیِ دلِ مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بُوَد. ورسول(ص) انکار کرده است بر کسی که‌چنین کند[4] و گفته است که «برادر تو برای تو تکلّف کند و تو گویی که من روزه‌ام!»

ادب پنجم آنکه اجابت بر نیّتِ راندنِ شهوتِ شکم نکند، که این کارِ بهایم بُوَد؛ ولیکن نیّتِ **اقتدا** کند به‌سنّتِ رسول(ص)، ونیّتِ **حذر** کند از آنکه رسول (ص) گفته است: «هر که دعوت را اجابت نکند، عاصی است درخدای و رسول.» وبدین سبب گفته‌اند گروهی که «اجابتِ دعوت واجب‌است.» ونیّت آن کند که **برادر مسلمان را اکرام کند،** که درخبر است که «هر که مؤمنی را اکرام کند، خدای‌ـ تعالی‌ـ را اکرام کرده باشد.» و نیّت کند که **شادی به‌دلِ وی رساند،** که درخبراست که «هر که‌مؤمنی را شادکند، خدای‌ـ عَزّوجَلّ‌ـ را شادکرده باشد.» و **نیت زیارت میزبان کند،** که زیارتِ مؤمنان از جملهٔ قرباتِ عظیم است. **و نیت صیانت خویش کند از غیبت،** تا نگویند که «از بدخویی و تکبّر نیامد.»

این شش نیّت[5] است که وی را به‌هر یکی ثوابی باشد، ومباحات به‌

۱ـــــ← ص۱۱۵/ح ۳.
۲ـ یعنی اگرموجب رمیدگی میزبان نشود.
۳ـ روزه را (مراد صوم تطوع ـ روزهٔ مستحب ـ است. احیاء ج۲، ص ۱۱) بگشاید.
۴ـ یعنی به‌عذر روزه منع کند(اجابت‌دعوت نکند)ــــ← احیاء ج ۲، ص ۱۱.
۵ـ شش نیت به‌این حساب که نیت راندن شهوت شکم منع ونفی شده است که به‌شمار نمی‌آید و «نیت اقتدا» و «نیت حذر» (اقتدا به‌سنت رسول و حذر از عاصی شدن به رد دعوت) در معنا یکی است.

چنین نیّات ازجملهٔ قربات‌گردد[1]. وبزرگانِ دین جهدکرده‌اند تا در هرحرکتی و سکونی ایشان را نیّتی بوده است‌که با دین مناسبتی دارد، تا از انفاس[2]ِ ایشان هیچ ضایع نشود.

آداب حاضر شدن

اما آداب حاضرشدن آن است‌که در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جایِ مهتری ننشیند، وآنجا نشیندکه میزبان° اشارت‌کند، و اگر دیگر مهمانان° صدر به‌وی تسلیم‌کنند وی راهِ تواضع گیرد، و دربرابرِ حجرهٔ زنان ننشیند، و در جایی‌که طعام ازآنجا بیرون می‌آرند بسیار ننگرد. و چون بنشیندکسی را که به‌وی نزدیك بُوَد تحیّت‌گوید و بپرسد[3].

و اگر مُنکَری بیند انکارکند، و اگرتغییر نتواندکرد بیرون‌آید. احمد حنبل گفته است‌که «اگر سرمه‌دانی سیمین بیند، نشایدکه بایستد.» وچون به‌شب بخواهد ایستاد، ادبِ میزبان آن است‌که جایِ طهارت و قبله به‌وی نماید.

اما آداب طعام نهادن

ادب اول آن است‌که تعجیل‌کند ــ و این از جملهٔ اکرامِ مهمان باشد تا در انتظار نبُوَد. و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حقّ حاضران اولیتر. مگرکه غایب° درویش[4] بُوَدکه شکسته دل شود: آنگاه تأخیر براین نیّت° نیکوتر باشد.

و حاتم اصمّ گویدکه «شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز: طعامِ مهمان، و تجهیزِ مردگان، ونکاحِ دختران، وگزاردنِ وام، و توبه از گناهان.» و در ولیمه تعجیل°سنّت است.

۱ــ یعنی‌کارهایی‌که‌مباح‌است (نه‌پاداش دارد ونه‌کیفر)چون باچنین نیتهایی انجام‌گیرد از جملهٔ اسباب نزدیکی به‌خداوندگردد. ۲ــ انفاس،دمها، اوقات عمر. ۳ــ ببرسد، احوال بپرسد. ۴ــ مگرآنکه شخص‌غایب درویش (فقیر، تهیدست) باشد.

ادب دوم آنکه میوه تقدیم کند[1] اوّل، و سفره از تره خالی ندارد، که چون بر سفره سبزی باشد، در اثر است که «ملایکه حاضر شوند.» و باید که طعامهای خوشتر را پیش دارد تا ازآن سیر شوند. و عادتِ بسیار خوارگان باشد که غلیظترین فرا پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکروه است. و عادت گروهی آن است که جمله طعامها به‌یکراه بنهند تا هر کسی ازآن خورَد که خواهد. و چون الوان می‌نهند باید که زود برنگیرند، که باشد که هنوز یکی سیر نخورده باشد ازآن.

ادب سوم آنکه طعام اندك ننهد که بیمروتی[2] باشد، و بسیار نیز ننهد که تکبّر بُوَد ــ مگر برآن نیّت که آنچه زیادت باشد آن را حساب نبُوَد[3].

ابراهیم ادهم (ره) طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «نترسی که این از اسراف باشد؟» ابراهیم گفت: «در طعامْ اسراف نباشد.»

و باید که پیشترْ نصیبِ عیال بنهد تا چشمِ ایشان برخوان نباشد؛ کهْ چون چیزی بازنماند، زبان درازکنند در مهمانان و این جنایت بُوَد با مهمان. و روانبُوَد مهمانان را که زله[4] برگیرند ــ چنانکه عادت گروهی از صوفیان است؛ مگر که میزبان صریح بگوید که چنین کنند ــ نه به‌سبب شرم از ایشان ــ یا دانند از دلِ وی که وی راضی است، آنگاه روا بُوَد به‌شرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند. اگر زیادتی برگیرد حرام باشد؛ و اگر میزبان کارِه باشد حرام بُوَد وفرق نبُوَد میان آن ومیان دزدیده. و هرچه همکاسه دست بدارد ــ به‌شرم نه به‌دل‌خوشی ــ خوردن آن نیز حرام بُوَد.

آداب بیرون آمدن

اما ادب بیرون آمدن آن است که به‌دستوری بیرون آید. و میزبان باید که تا درِ سرای با وی بیاید، که رسول (ص) چنین فرموده است.

۱ـ مقدم دارد، پیشتر آورد. ۲ـ دور از جوانمردی. ۳ـ یعنی اگرماندهٔ طعام را برگیرند وببرند، میزبان را باك نباشد. ← ترجمهٔ احیاء، عادات ص۵۷. ۴ـ زله، غذایی که پس‌از مهمانی از سفره برگیرند وباخود ببرند.

وبایدکه میزبان سخن ِ خوش‌گوید وگشاده روی بُوَد؛ و اگر از مهمان تقصیری بیند درگذرَد و فرو پوشد به‌نیکوخویـــی، که حُسن ِ خُلق ازبسیاری قُرُبات[1] فاضلتر است.

ودرحکایت است که«استادجنید (ره)را کودکی خواند به‌دعوت که‌پدرش کرده بود. چون به‌در ِسرای شدند، پدرش وی را درنگذاشت: بازگشت. کودك دیگرباره وی را بازخواند، بازآمد و پدر اندرنگذاشت. همچنین تا چهاربار همی‌آمد تا دل ِکودك خوش همی شد و باز همی‌گشت تا دل ِ پدر خوش‌همی‌شد، و وی اندر میانْ فارغ. و اندرآن هر رَدّی وقبولی وی را عبرتی بود، که آن از جای دیگر می‌دید[2].»

۱ـ قربات (ج قربت)، کارهایی‌که موجب نزدیکی بنده به‌خدا می‌شود.

۲ـ یعنی ازسوی خدا می‌دید.

اصل دوم.ــ آداب نکاح

بدان که نکاح کردن ازجملهٔ آداب ِ راه ِ دین است همچون طعام خوردن. چنانکه راه ِ دین را به‌حیات و بقای شخص آدمی حاجت است ــ و حیات بی‌طعام وشراب ممکن نیست ــ پس همچنین به‌بقای جنس آدمی ونسل وی حاجت است ــ و این بی‌نکاح ممکن نیست. پس نکاح سبب ِ اصل ِ وجود است، و طعام سبب ِ بقای وجود است. و مباح‌کردن نکاح برای این است نه برای شهوت؛ بلکه شهوت که آفریده است[1]، هم برای آن آفریده است تا موکّل باشد و متقاضی، تا خلق را فرا نکاح همی‌آرد، تا سالکان ِ راه ِ دین در وجود همی‌آیند و به‌راه ِ دین می‌روند؛ که همهٔ خلق را برای راه ِ دین آفریده‌اند. و برای این گفت: وما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إلاّ لِيَعْبُدون[2].

و هرچند آدمی بیش همی شود، بندگان ِ حضرت ِ ربوبیّت بیشترهمی‌شوند، و امّت مصطفی (ص) بیش می‌شود. و برای این گفت رسول (ص): «نکاح کنید تا بسیار شوید، که من روز قیامت مباهات کنم به‌شما با اُمّتان دیگر پیغمبران، تا[3] به کودکی که ازشکم ِ مادر بیفتد.»

۱ــ که خداآفریده است. ۲ - (قرآن، ۵۱/۵۶)، نیافریدیم پری وآدمی رامگر [برای‌آن که فرمایم ایشان را کــه] مراپرستید و مرا خوانید. ۳ــ تا، حتی.

پس ثوابِ کسی که سعی کند تا بنده‌ای درافزاید تا در راهِ دین از وی بندگی آید، بزرگ بُوَد. از برای این است که حقّ پدر بزرگ است و حقّ استادْ بزرگ‌است، که پدر سببِ وجود است و استاد سببِ شناختِ راه است. و بدین سبب گروهی گفته‌اند که نکاح کردن فاضلتر از آن که به‌نوافلِ عبادت مشغول شدن.

و چون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه دین است، شرح آداب آن مهم باشد. و شرح آن به‌شناختنِ سه باب حاصل آید: باب اول، در فواید و آفات نکاح؛ باب دوم، در آداب عقد نکاح؛ باب سوم، در آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح.

باب اول ـ در فواید و آفات نکاح

بدان که فضلِ نکاح به‌سببِ فواید وی است، و فواید نکاح پنج است:

فایدهٔ اول در فرزند است، و به‌سببِ فرزندْ چهارگونه ثواب است:

ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق ـ تعالی ـ است از وجود آدمی و بقای نسل وی. و هر که حکمتِ آفرینش بشناسد، وی را هیچ شك نماند که این محبوبِ حق ـ تعالی ـ است؛ که هرگاه که خداوندْ زمینی که زراعت را شاید به‌بندهٔ خویش دهد و تخم فرا وی دهد و جفتی گاو و آلات زراعت به‌وی تسلیم کند و موکّلی را با وی بفرستد که وی را فرا زراعت می‌دارد، بنده ـ اگر هیچ خرد دارد ـ بداند که مقصودِ خداوند ازاین چیست، اگرچه خداوند به‌زبان فرا وی نگوید.

و ایزد ـ تعالی ـ که رَحِمْ بیافرید و آلتِ مباشرت بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکّل کرد و تخم فرزندان در پشت و سینهٔ مردان و زنان بیافرید، برهیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست. چون کسی تخم ضایع کند و موکّل را به‌حیلتی از خویشتن دفع کند، بی‌شك از راهِ مقصودِ فطرت

بگردیده باشد. و برای این بود که سلف وصحابه ــ رضوان‌الله علیهم اجمعین ــ کراهیّت داشته‌اند که عزب میرند، تا[1] معاذ را دو زن فرمان یافت[2] در طاعون، و وی را نیز طاعون پدید آمد، گفت: «مرا زن دهید پیش ازآنکه بمیرم، که نخواهم که من عزب میرم.»

ثواب دوم آنکه سعی کرده باشددرموافقتِ رسول(ص) تاامّتِ وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهدکرد. وبرای این نهی کرده است از نکاحِ زنی که عقیم باشدکه وی راکودکی نیاید. وگفته است که « حصیری در خانه افکنده باشد، بهتر از زنی عقیم.» وگفته است که «زنِ زشتی که زاینده باشد، بهتر از نیکورویی که عقیم باشد.» و بدین معلوم شودکه نکاحْ برای شهوت نیست، که نیکو شهوت را شایسته‌تر است از زشت.

ثواب سوم آنکه ازفرزند دعا حاصل آید، که در خبراست که « ازجمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگِ پدر و مادر پیوسته باشد و به‌پدر و مادر می‌رسد.» و در خبر است که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه همی‌کنند و بدان سبب آسایشها می‌یابند.»

ثواب چهارم ازآن بودکه فرزندباشد که پیش‌ازپدرفرمان یابد ، تاپدر رنجِ آن مصیبت بکشد، و فرزندْشفیعِ وی گردد؛ که‌رسول (ص) می‌فرماید که «طفل را گویند: 'در بهشت رو' خویشتن را برخشم و اندوه بیفکند و گوید که 'البته بی مادر و پدر درنشوم.'»

و رسول (ص) جامهٔ کسی بگرفت و می‌کشید و می‌گفت: «چنین که من ترا می‌کَشَم، طفلْ مادر و پدر خویش را می‌کَشدبه‌بهشت.»

و در خبر است که «اطفال بر درِ بهشت جمع شوند، و به‌یکبار فریاد و

۱ــ تا، تا به‌جایی‌که، تا به‌حدی‌که. ۲ـ فرمان یافت، مرد، درگذشت.

گریستن برآورند و مادر و پدر را طلب کنند، تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد تا در میانِ جمع شوند، و هر کسی دستِ مادر و پدر خویشتن می‌کَشد به‌بهشت.»

و یکی از بزرگان از نکاحْ حذر همی‌کرد، تا شبی به‌خواب دید که قیامت بود و خلقی در رنج تشنگی مانده، وگروهی اطفال‌را دید قدحهای زرین وسیمین به‌دست وآب می‌دادندگروهی‌را. پس، وی‌آب خواست وی را ندادند، گفتند که «ترا درمیانِ ما هیچ فرزند نیست.» پس چون از خواب بیدار شد، در وقتْ نکاح کرد.

فایدهٔ دوم در نکاح آن است که دینِ خویش را درحصارکند و شهوت را، که آلتِ شیطان است، از خویشتن بازکند. و برای این گفت رسول (ص) که «هر که نکاح کرد، یك نیمهٔ دین خویش در حصارکرد و هر که نکاح نکند غالب آن بُوَد که چشمْ از نظر ودل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه‌فَرْج نگاه دارد. ولیکن بایدکه نکاح بر نیّتِ فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوبِ خداوند به‌جای‌آوردن برای فرمان را نه چنان بُوَد که برای دفع موکّل را[1]؛که شهوت برای‌آن‌آفریده‌اند تا مُستَحِث و متقاضی بُوَد، هر چندکه در وی[2] حکمتی دیگرهست. دیگر آنکه در وی لذتی عظیم نهاده‌اند تا نمودگارِ لذّتهای آخرت‌باشد، چنانکه آتش‌آفریده‌اند تا رنجِ آن نمودگارِ رنجِ آخرت باشد، هرچندکه لذتِ مباشرت و رنجِ آتش [دنیا] مختصر است در جنبِ لذت و رنج آخرت. و ایزد ــ تعالی ــ را در هرچه آفریده است حکمتهاست. و باشد که در یك چیز حکمتهای بسیار بُوَد، وآن پوشیده بُوَد الا بر بزرگان و علما.

و رسول (ص) می‌گوید. «هرزنی‌که برآید، شیطانی با وی باشد چون کسی را زنی نیکو پیش‌آید، بایدکه به‌خانه شود و با اهل خویش صحبت‌کند

۱ــ به‌جای‌آوردن‌آنچه محبوب خداوند است (نکاح) به‌خاطرفرمان خدای (یعنی به‌نیت فرزند آوردن) فضیلت دارد برهمین عمل به‌خاطر دفع موکل (شهوت). ۲ــ در شهوت.

در وقت؛ که زنان همه‌برابر باشند اندر این معنی.»

فایدهٔ سوم اُنس باشد به‌دیدارِ زنان و راحتی کـه دل را حاصل آید به‌سببِ مجالست ومزاح با ایشان، که‌آن‌آسایشْ سببِ آن باشدکه رغبتِ عبادتْ تازه گردد، که مواظبت بر عبادت ملال‌آورَد و دل اندرآن‌گرفته شود، واین‌آسایش آن قوّت را بازآورد.

و علی ــ کَرَّمَ‌اللهُ وَجهَهُ ــ می‌گوید که«راحت‌وآسایش ازدلها باز مگیرید به‌یکراه، که دل‌ازآن نابینا شود.»

و رسول (ص) وقت بودی‌که اندرآن مـکاشفاتْ کاری عظیم بر وی در-آمدی‌که قالبِ وی طاقت‌آن نداشتی، دست برعایشه زدی وگفتی: «کَلِّمینی» یا عایِشه، با من سخن‌گـوی: خواستی‌که قوّتـی دهد خویشتن را تا طاقتِ کشیدن بارِ وحی دارد. و چون وی را بازِ این عالم دادندی و آن قوّت تمام شدی، تشنگیِ آن کاربر وی غالب شدی گفتی: «اَرِحْنا یا بَلال»، تا روی به-نمازآوردی. وگاه بودی‌که دماغ‌را به‌بویِ‌خوش قوّت دادی؛ وبرای این‌گفت: **«حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: الطیبُ والنِّساءُ وقُرَّةُ عَیْنی فیِ‌الصَّلاة.»** گفت سه‌چیز را در این دنیا دوست من ساخته‌اند: بـوی خوش و زنان و نماز. ولیکن تخصیصْ نماز را فرا نمود، که مقصودْ آن است، که گفت: «روشنایی چشم من درنماز است.» و بوی خوش و زنان برای‌آسایشِ تن‌است‌تا قوّت‌آن یابدکه به‌نماز رسد و قُرّت عینی که در وی است حاصل‌کند.

و برای این بودکـه رسول (ص) ازجمعِ مالِ دنیا منع می‌کـرد. عمر (رض) گفت: «پس، ازدنیا چه چیزگیریم؟» گفت: «**لِیَتَّخِذْ اَحَدُکم لِساناً ذاکِراً وقَلباً شاکراً و زوجةً مؤمِنَةً.**» گفت: زبانی‌ذاکر ودلی‌شاکر و زنی‌پارسا؛ و زن پارسا را قرین ذکر و شکرکرد.

فایدهٔ چهارم آن بـُوَدکه زنْ تیمارِ خانه بدارد وکارِ پختن و رُفتن وشستن کفایت‌کند؛که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم وعمل و عبادت بازمانَـد. و بدین سبب زن یاور بـُوَد اندر راهِ دین. و بدین سبب بوسلیمان دارانـی گفته-

است که «زنِ نیك از دنیا نیست، از آخرت است.» یعنی که تو را فارغ دارد تا به‌کارِ آخرت پردازی. عمر(رض) می‌گوید که «پس از ایمانْ هیچ نعمت نیست بزرگتر از زنِ شایسته.»

فایدهٔ پنجم آن است که صبر کردن بر اخلاقِ زنان و کفایت کردنِ مهمّات ایشان و نگاه داشتنِ ایشان بر راهِ شرعْ جز به‌مجاهدتی تمام نتوان کرد، و آن مجاهدت از فاضلترین عبادات است.

و درخبراست که نفقهٔ عیال از صدقه فاضلتراست. و بزرگان گفته‌اند که «کسبِ حلال‌برای فرزند وعیالْ کارِ اَبْدال است.»

و ابن المبارك در غزو بود ــ با طایفه‌ای از بزرگان. کسی پرسید که «هیچ عمل هست فاضلتر از این‌که ما بدان مشغولیم؟» گفتند: «هیچ چیز فاضلتر از این نمی‌دانیم.» ابن‌المبارك گفت: «من دانم: کسی‌که وی را عیال وفرزندان باشد، و ایشان را در صلاح بدارد، و به‌شب از خواب بیدار شود وکودکان را برهنه بیند وجامه برایشان فراکند: آن عملِ وی از این غَزْوِ ما فاضلتر.»

و بِشْرحافی گفت که «احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال، و من برای خود طلب کنم و بس.»

و در خبر است که ازجملهٔ گناهان، گناهی هست که جز رنجِ عیال‌کشیدن کفّارتِ آن نکند.

و یکی را از بزرگانْ زن فرمان یافت[1]. هرچندکه نکاحْ بر وی عرضه‌کردند، رغبت‌نکردوگفت: «در تنهایی دل را حاضرتر و همّت را جمعتر می‌یابم.» تا شبی به‌خواب دیدکه درهای‌آسمان گشاده بودی وگروهی مردان از پسِ یکدیگر فرو می‌آمدند و در هوا می‌رفتند؛ چون به‌وی رسیدند، اول مرد گفت که «این آن مردِ مَیْشُوم است؟» دوم مرد گفت: «آری.» سوم گفت: «این‌آن مردِ مَیْشُوم است؟» چهارم گفت: «آری.» وی بترسید از هیبتِ

۱ـ زن یکی از بزرگان درگذشت.

ایشان که بپرسیدی[۱]. تا بازپسینِ ایشان به‌وی آمد. وی را گفت که «ایشان مَیْشُوم که را می‌گویند؟» گفت: «تراکه پیش از این، عبادت تو در جملهٔ اعمالِ مجاهدان به‌آسمان می‌آوردند، اکنون یك هفته است تا نامِ تو ازجملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند. ندانم تا چه کرده‌ای.» چون ازخواب بیدارشد، در حالْ نکاح بکرد تا ازجملهٔ مجاهدان باشد.

این است جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی.

اما آفات نکاح سه است:

آفت اول آنکه باشد که ازطلبِ حلال عاجز آید ـ خاصّه درچنین روزگار ـ و باشد که به‌سبب عیال در طلبِ حرام و شبهت افتد. و آن سببِ هلاكِ دین بُوَد وی را و عیال وی را. و هیچ فضیلت این را جبر نکند، که در خبر است که «بنده را نزدیك ترازو بدارند، و وی را اعمال نیکو بُوَد هریکی چندِ کوهی؛ پس وی را بپرسند که 'عیال را ازکجا نفقه دادی؟' و وی را اندر این بگیرند[۲] تا همه حسنات وی بشود بدین سبب. آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیالِ وی جمله حسنات وی بخوردْ، و وی گرفتار شد.»

و در اثر است که «اوّل کسی که در بنده آویزد به‌قیامت، عیالِ وی بُوَد. گوید: 'بارخدایا، انصاف ما از وی بستان، که ما را طعامِ حرام داد ـ و ما ندانستیم ـ و ما راآنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم.'»

پس هر که را مالی یا میراثی نباشد یا کسبی حلال نباشد، وی را نکاح نشاید کردن الاّ بدان وقت که یقین داند که اگر نکند در زنا خواهد افتاد.

آفت دوم آنکه قیام کردن به‌حقّ عیال نتوان الاّ به‌خُلقِ نیکو وصبر کردن بر محالاتِ ایشان و احتمال کردنِ[۳] رنج ایشان، و به‌تدبیرِ کارهای ایشان قیام‌کردن. و این هر کسی نتواند کردن. و باشد که ایشان را برنجاند و بدان بزهکار

۱ـ یعنی از هیبت ایشان ترسید که بپرسد که مقصودشان کیست؟ ۲ـ دراین باره مؤاخذه کنند. ۳ـ ← ص۱۱۵/ح۳.

شود، یا ضایع فروگذارد.

و درخبر است که «کسی که ازعیال بگریزد، همچون بندهٔ گریخته باشد: نماز و روزهٔ وی پذیرفته نباشد تا نزدیك ایشان نشود.»

و درجمله برهرآدمی واجب است صلاحِ نَفْسِ او وکسی که با نفسِ خویش برنیاید، اولیٰتر آن بُوَد که درعهدهٔ نَفْسِ دیگری نشود.

بِشْرحافی را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: ازاین آیت می‌ترسم: وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْروفِ[1].

و ابراهیم ادهم را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: «نکاح چگونه کنم، که مرا به‌زن حاجت نیست، زنی را به‌خویشتن چگونه غرّه کنم؟»

آفت سوم آن‌است که دل و اندیشه به‌تدبیر کارِ عیالْ مستغرق شود و از ذکرِ خدای ـ تعالی ـ وذکر آخرت‌وساختنِ زادِ آخرت بازمانَد. وهرچه تراازذکرِ خدای ـ تعالی ـ مشغول کند، آن سببِ هلاك تو است. و برای این گفت حق ـ تعالی: یا ایُّهاالَّذینَ آمَنُوا لاتُلْهِکُم اَموالُکُم ولااَوْلادُکُم عَن ذِکرِاللهِ[2]: پس هرکس که وی را قوّت آن نباشد که شغلِ عیالْ وی را از خدای ـ تعالی ـ مشغول بِنَکُند ـ چنانکه رسول (ص) را بود ـ و داند که اگر نکاح نکند، همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود و ازحرام ایمن خواهدبود، نکاح ناکردن وی را فاضلتر. مگرکسی که برحلالْ قادر بُوَد، و برخُلق و شفقتِ خویش ایمن بُوَد، و داند که نکاحْ وی را از ذکرِ خدای ـ تعالی ـ مشغول ندارد: اگر نکاح بکند، نیز بردوام به‌ذکرمشغول خواهد بود؛ آفت نباشد.

۱ـ (قرآن، ۲/۲۲۸)، و زنان را برمردان همچنان است که مردان را برزنان، از پاك داشتن خویش وخوش داشتن براندازهٔ توان. ۲ـ (قرآن، ۶۳/۹)، ای گرویدگان، مشغول‌مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از یاد خدای.

باب دوم ـ در کیفیت عقد و آداب آن، و صفاتی که نگاه باید داشت در زن

اما شرایط نکاح پنج است

اول ــ ولیّ است، که بی‌ولیّ نکاح درست نبُوَد. و هر که ولیّ ندارد، ولیِ وی سلطان بُوَد.

دوم ــ رضای زن، مگر که دوشیزه بُوَد: چون پدرْ وی را بدهد یا پدرِ پدر، به‌رضای وی حاجت نباشد. و هم اولیتر آن بُوَد که بر وی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بُوَد کفایت بُوَد.

سوم ــ دو گواهِ عدل باید که حاضر بُوَد. و اولیتر آن بُوَد که جمعی از اهلِ صلاحْ حاضر شوند، و بر دو کس اقتصار نکنند. پس اگر دو مرد باشد مستور، که فسقِ ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاحْ درست بُوَد.

چهارم ــ آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ــ ولیّ و شوهر، یا وکیل ایشان ــ چنانکه صریح بُوَد. و لفظِ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند. و سنّت آن است که ولیّ گوید ــ پس از آنکه خطبه برخوانده باشد ــ «بِسْمِ‌اللهِ و الْحَمْدُ لِلّٰه فلان را به‌نکاح به تو دادم به‌چندین کابین.» و شوی گوید: «بِسْمِ‌اللهِ والْحَمْدُ لِلّٰه، این نکاح را بدین کابین پذیرفتم.» و اولیتر آن بُوَد که زن را ببیند پیش از عقدِ نکاحْ تا چون بپسندد آنگاه عقد بندد، که اُلفت امیدوارتر بُوَد[1]. و باید که قصد و نیّت وی از نکاحْ فرزند باشد و نگاهداشتنِ چشم و دل از ناشایست؛ و همهٔ مقصودِ وی هویٰ و تمتّع نباشد.

۱ــ که در این صورت امید الفت گرفتن (انس، خوگیری) بیشتر است.

پنجم آنکه زن به‌صفتی باشد که نکاحِ وی حلال بُوَد. وقریبِ بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود. چه، هر زن که در نکاحِ دیگری بُوَد؛ یا در عِدّتِ دیگری بُوَد؛ یا مرتد باشد؛ یا بُت‌پرست، یا زندیق باشد ـ که به‌قیامت و به‌خدای و رسول ایمان ندارد؛ یا اِباحتی باشد، که روا دارد زنان با مردان نشستن، و نماز ناکردن وگوید که «این ما را مسلّم است وبدین عقوبت نخواهد بود»؛ یا ترسا باشد، یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی وترسایی پس از فرستادن رسول ما(ص) گرفته باشند؛ یا بنده باشد و[1] مردْ بر کابینِ آزادْ زنی قادر باشد ویا از زنا ایمن باشد برخویشتن؛ ویا در مِلکِ این‌مرد بُوَد جملهٔ وی یا بعضی از وی؛ یا خویشاوند و مَحرَمِ مرد بُوَد؛ یا به‌سببِ شیرخوردنْ بر وی حرام شده باشد؛ یا به‌مصاهرت حرام شده باشد، چنانکه پیش ازآن با فرزندان وی نکاح کرده باشد، و یا با دختر و یا نواسه[2] یا مادر وجدّهٔ وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده، یا این زن در نکاحِ پدرِ وی یا درنکاح پسرِ وی بوده باشد، یا مردْ چهار زنِ دیگر دارد ـ جُز وی ـ و وی پنجم باشد؛ یا خواهر وی رایاعمه و خالهٔ وی را به‌زنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید ـ و هردو زنی که میانِ ایشان خویشاوندی بُوَد، که اگریکی مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح نبستی، روا نباشد که مردی میانِ ایشان جمع کند در نکاح؛ ویا در نکاحِ وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد: تا شوهرِ دیگر نکند حلال نشود؛ یا میان ایشان لِعان رفته باشد؛ یا این زن یا مردْ مُحرِم بُوَد به‌حج یا به عُمره؛ یا این زن یتیم باشد وطفل، که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ـ جملهٔ این زنان‌را نکاحْ باطل باشد[3].
این است شرایط حلالی و درستیِ نکاح.

۱ـ وحال آنکه. ۲ـ نوه، نواده. ۳ـ در «احیاء» نوزده مانع برشمرده شده که هجده‌تای آنها ـ با اندکی فرق در ترتیب ـ همین موانع است که ما با نشانهٔ (؛) از هم جدا کردیم (هفدهم وهجدهم درمانع آخری ـ یتیم و طفل ـ جمع است)، نوزدهمی نیزمنع نکاح با ازواج رسول اکرم (ص) است که درزمان غزالی هم منتفی به‌انتفای موضوع بوده است.

صفات نکاح در زنان

امّا صفاتی که سنّت است نگاه داشتنِ آن در زنان، هشت است:

صفت اول پارسایی است ــ و اصل این‌است ــ که[1] زن ناپارسا اگر در مال° خیانت کند، کدخداییِ شوهر بدان مشوّش شود؛ واگر در تنِ خویش خیانت‌کند: اگر مرد خاموش باشد، از نقصانِ حمیّت و از نقصانِ دین بُوَد و میانِ خلق سیاهروی و نکوهیده گردد؛ و اگر خاموش نباشد، عیش° همیشه منغّص بُوَد؛ و اگر طلاق دهد، باشد که به‌دل آویخته[2] باشد؛ و اگر با ناپارسایی نیکو[3] بُوَد این بلا عظیمتر بُوَد ــ و هرچندکه چنین بُوَد، آن به که طلاق دهد، مگر که به‌دل آویخته باشد؛ که یکی گله کرد از ناپارسایی‌زنِ خویش، رسول(ص) گفت: «طلاق ده وی را.» گفت: «دوست می‌دارم وی را.» گفت: «نگاه دار.» چه، اگر طلاق دهی تو نیز درفساد افتی.[4]

و درخبراست که «هرکه زنی را برای مال و جمال خواهد، از هردو محروم مانَد؛ و چون برای دین بخواهد، مقصودِ مال و جمال° خود حاصل‌آید.»

صفت دوم خُلقِ نیکوست، که‌زن بدخوی° ناسپاس بُوَد وسلیطه بُوَد وتحکّمِ محال کند، و عیش با وی منغّص بُوَد، و سببِ فسادِ دین باشد.

صفت سوم جمال است، که سببِ الفت° آن‌باشد. و برای این است که دیدارِ پیش از نکاح° سنّت است و رسول(ص) گفت: «درچشمِ زنانِ انصاری چیزی دَر است که دل° ازآن نفرت‌گیرد: هرکه با ایشان نکاح خواهدکرد، اول بباید نگریست.» و گفته‌اندکه «هرنکاح که پیش از دیدار بُوَد، آخرِ آن اندوه و پشیمانی باشد.» وآنکه رسول(ص) گفته است: «زن را به‌دین باید خواست

۱ــ زیراکه. ۲ــ علاقه‌مند. ۳ــ نیکو، زیبا. ۴ــ «ترجمهٔ احیاء»، ص ۱۱۴.

نه به‌جمال» معنی آن‌است که برای مجرّدِ جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت.

امّا اگر کسی را مقصود ازنکاحْ فرزند بُوَد، ومجرّدِ سنّت‌بُوَد، و جمال‌نگاه ندارد، این بابی باشد اززهد. و احمدحنبل زنی یکچشم اختیار کرد[1] برخواهرِ وی‌که باجمال بود، به‌سبب‌آنکه گفتند: «این یکچشم عاقلتر است.»

صفت چهارم آنکه‌کابینْ سبك‌بُوَد، که‌رسول(ص) گوید:«بهترین زنان آنان‌اند که به‌کابین سبکترند و به رویْ نیکوتر.» و کابینِ گران‌کردن مکروه است. و رسول (ص) بعضی ازنکاحها به‌ده درم‌کرده است، و فرزندانِ خویش را به‌زیادت ازچهارصد درم بِنَداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم‌نباشد؛ که رسول(ص) گوید که «حصیری درگوشهٔ خانه بهتر است از زنی که‌نزاید.»

صفت ششم آنکه دوشیزه بُوَد؛ که به اُلفت نزدیکتر بُوَد؛ وآنکه شوهری‌دیده باشد، بیشتر آن بُوَد که‌دلِ وی با وی نگران بُوَد.

جابر(رض) زنی خواسته بود ثَیِّبه[2]. رسول (ص) گفت: «چرا بکر نخواستی، تا وی با توبازی کردی و تو با وی؟»

صفت هفتم آنکه‌ازنَسَبی‌محترم‌باشد ـ وآن‌نَسَبِ دین وصلاح‌باشد ـ که بی‌اصلْ ادب نایافته بُوَد و اخلاقِ ناپسندیده دارد، و باشد که خُلق به‌فرزند سرایت‌کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندانِ نزدیك نبُوَد؛ که در خبر است که

۱ـ اختیار کرد، برگزید، ترجیح داد. ۲ـ ثیبه،(به‌جای «ثیب» به‌کار رفته است، چون این‌صفت مخصوص زنان است و تاء تأنیث نمی‌گیرد)، بیوه، شوی‌دیده.

«فرزند از آن، ضعیف آید.» ومگر[1] سبب آن باشد که شهوت در حقّ خویشاوندان ضعیفتر بُوَد.

این است صفات زنان.

امّا ولیّ که فرزند خویش را بهزنی[2] بدهد، بر وی واجب بُوَد که مصلحتِ وی نگاه دارد، و کسی اختیار کند که شایسته باشد، و از مردِ بدخوی و زشت وعاجز از نفقه حذر کند. و چون کُفْو نباشد، نکاح روانباشد. وبهفاسق‌دادن روا نبُوَد. و رسول(ص) گفت: «هر که فرزند خویش بهفاسق دهد، رَحِمِ وی قطع گردد.» وگفت: «این نکاح بندگی است: گوش دار[3] تا فرزند خویش را بندهٔ که می‌گردانی؟»

باب سوم ـ درآداب زندگانی کردن با زنان از اوّلِ نکاح تا بهآخر

بدان که چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آدابِ دین در وی نگاه دارند؛ اگر نه، فرق نباشد میانِ نکاحِ آدمیان ومیانِ گُشنی کردنِ ستوران. پس در او[4] دوازده ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است. و این سنّتی است مؤکّد. رسول(ص) عبدالرّحمن عَوْف را گفت ـ چون نکاح کرده بود: «اَوْلِمْ وَلَوبِشاةٍ»، ولیمه کن، اگر همه به‌یك گوسفند بُوَد.

و هر که گوسفند ندارد، آن قدر طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بُوَد. رسول (ص) چون صفیّه را نکاح کرد، از پِستِ[5] جو وخرما ولیمه کرد. پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد تعظیمِ کارِ نکاح را[6].

وباید که از سه روزِ اول درنگذرد؛ واگر تأخیر افتد، از هفته بیرون نشود.

۱ـ مگر، شاید. ۲ـ بهزنی (یاء مصدری) دهد، شوی‌دهد. ۳ـ گوش‌دار، مواظب‌باش، بنگر. ۴ـ در نکاح. ۵ـ پست، آرد. ۶ـ برای بزرگداشت کار زناشویی.

و سنت است دف زدن و نکاح اظهار کردن و بدان شادی نمودن؛ که عزیزترینِ خلق برروی زمین آدمیان‌اند وفتحِ بابِ آفرینشِ ایشان نکاح است. پس این شادی درِ محلِّ خویش بُوَد. و سماع و دف در چنین وقت سنّت است.

و روایت است از رُبَیّع بنت مُعَوِّذ که گفت: «آن شب که مرا عروس کردند، دیگر روز رسول (ص) درآمد، وکنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند؛ چون وی را بدیدند ثنای رسول (ص) گفتن گرفتند به‌شعر. رسول (ص) گفت: 'هم بر سرِ آن شوید که اول می‌گفتید.' و نگذاشت که ثنای وی گویند» که جِدّ به بازی آمیختن پسندیده نباشد؛ وثنای وی عینِ جِدّ باشد.

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان. و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه رنج ایشان بکشد واحتمال کند[1]. وبر محال گفتن و ناسپاسی کردنِ ایشان صبر کند. در خبر است که «زنان را از ضعف وعورت آفریده‌اند: داروی ضعفِ ایشان خاموشی است، و داروی عورتِ ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است.»

رسول (ص) می‌گوید: «هر که برخوی بدِ اهلِ خود صبر کند، وی را چندان ثواب دهند که ایّوب (ع) را دادند بر بلای وی. و هر زن که برخویِ بدِ شوهرخودصبر کند، ثواب وی چون ثوابِ آسیه بُوَد ــ زن فرعون.» و آخرتر چیزی که به‌وقتِ وفات از رسول (ص) شنیدند ــ که در زیرِ زبان همی گفت ــ سه سخن بود: «نماز برپای دارید؛ و بندگان را نیکو دارید؛ و الله الله در حدیثِ زنان، که ایشان اسیران‌اند دردست شما، با ایشان زندگانی نیکو کنید.»

و رسول (ص) خشم و صفرای زنان احتمال کردی[2]. وروزی زن عمر (رض)جوابِ وی باز داد درخشم. عمر گفت: «یا لَکْعاء، جواب باز دهی؟» گفت:« آری، که رسول از تو بهتر است و زنان وی را جواب باز می‌دهند.»

۱و۲ــ ←ص ۱۱۵/ح ۳

عمر گفت: «اگر چنین است، وای بر حفصه که خاکسار شود.» آنگاه حفصه را بدید ــ دخترخویش را که زن رسول (ص) بود ــ و گفت: «زنهار تا رسول (ص) را جواب باز ندهی و به‌دخترِ ابوبکر غرّه نشوی، که رسولْ وی را دوست دارد و از وی احتمال کند.»

و یك روز زنی به‌خشم دست فرا سینهٔ رسول (ص) زد. مادرِ وی با وی درشتی کرد که «چرا کردی؟» رسول گفت: «بگذار که ایشان بیش‌از این نیز کنند ومن درگذارم.» وگفت: «خَیرُکُمْ خَیْرُکُمْ لأَهلِهِ و أنا خَیرُکُم لأهلی.» بهترین شما آن است که با اهل خویش بهتر است، و من با اهل خویش از همه بهترم.

ادب سوم آن است که با ایشان مزاح کند و بازی کند وگرفته نباشد و به‌درجهٔ عقلِ ایشان‌آید؛ که هیچ‌کس با اهلْ چندان طیبت نکردی که رسول (ص)، تا بدانجا که با عایشه به‌هم بدویدی تا که درپیش شود[1]: رسول(ص) درپیش شد؛ یك راهِ دیگر بدویدند: عایشه (رض) درپیش شد؛ رسول (ص) گفت: «یکی به‌یکی، این بدان بشو[2].»، یعنی که اکنون برابریم.

و یك روزآواز زنگیان شنید که بازی می‌کردند و پای می‌کوفتند، عایشه را گفت: «خواهی که بینی؟» گفت: «خواهم.» به‌نزدیكِ درآمد و دست‌فرا- پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعدِ رسول (ص) نهاد و نِظاره می‌کرد ساعتی دراز. گفت(ص): «یا عایشه، بس نباشد؟» گفت: «خاموش باش.» تاسه بار بگفت[3]، آنگاه بسنده کرد[4].

و عمر (رض)، با جِدّ و درشتی وی درکارها، می‌گوید که «مرد باید که با اهل خویش چون‌کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهد، آنگاه چون مردان‌باشد».

وگفته‌اند که «مرد باید که خندان بُوَد چون اندرآید، و خاموش‌بُوَد

۱ــ تا معلوم‌گردد که چه‌کسی در دویدن جلو می‌افتد. ۲ــ (بشو، بشوی از شستن)این به‌آن پاك؛ نسخه بدل این بدان بشود. ۳ــ رسول(ص). ۴ــ عایشه.

چون بیرون شود، و هرچه بیابد بخورَد، و هرچه نیابد نپرسد.»

ادب چهارم آنکه مزاح و بازی بدان حدّ نرساند که هیبت وی به‌جملگی بیفتد. و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند که به‌خلاف مروّت یا به‌خلاف شریعت بُوَد، سیاست کند. چه، اگر فراگذارد، مسخّر ایشان گردد. الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَی النِّساءِ، همیشه باید که مرد مستولی باشد. رسول(ص) گفت: «تَعِسَ عَبْدُالزَّوْجَة» ، نگونسار است کسی که بندهٔ زن باشد. چه، زن باید که بندهٔ مرد باشد. وگفته‌اند که «با زنان مشاورت باید کرد، وخلاف باید کرد به‌آنچه گویند.» وبه‌حقیقت نفسِ زن همچون نفسِ توست، که اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و از حدّ درگذرد و تدارك دشوار بُوَد کردن.

و در جمله[1]، در زنان ضعفی است که علاجِ آن احتمال[2] بُوَد، و کوژیی است که علاجِ آن به‌سیاست باشد. مرد باید که چون طبیب استاد بُوَد، که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه می‌دارد. و درجمله، صبر و احتمال° غالب باید که باشد، که درخبر است که «مَثَلِ زن چون استخوانِ پهلو است: اگر خواهی که راست کنی، بشکند.»

ادب پنجم آن است که درحدیثِ غیرت° اعتدال نگاه دارد، و از هرچه ممکن بُوَد که از آن آفت خیزد، باز دارد[3]. و تا تواند، بیرون نگذارد و فرا بام و دَر نگذارد. و نگذارد که هیچ نامحرم وی را ببیند. و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرمی را بیند. و نگذارد که به‌روزن و پالکانه[4] به‌نظارهٔ مردان شود، که همه آفتها از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد. و نشاید که این معانی آسان فرا گیرد. ونباید که بی‌سببی گمانِ بد بَرَد و تعنّت کند و غیرت ازحد ببَرَد ودر تجسّسِ باطنِ حالها مبالغت

۱ــ درجمله، خلاصه، اجمالا اینکه. ۲ــ احتمال، تحمل. ۳ــ زن را.
۴ــ پالکانه، دریچه، پنجره.

کند.

وقتی رسول (ص) نزدیك شب شده بود که از سفر باز رسید، نهی کرد وگفت: «هیچ کس امشب درخانهٔ خود مشوید از ناگاه؛ و صبر کنید تا فردا.» دو کس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری مُنکَر بدیدند.

امیرالمؤمنین علی ــ کَرَّمَ اللهُ وجهَهُ ــ می‌گوید که «غیرت برزنان از حدّ مبرید، که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب برایشان زبان درازکنند.»

و اصلِ غیرت آن است که راهِ چشمِ ایشان از نامحرم بسته دارند. و رسول (ص) فاطمه(رض) را گفت:«زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند.» رسول(ص)را خوش آمد، و او را درکنار گرفت وگفت: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِن بَعْضٍ.[1]»

و معاذ زنِ خویش را بزد که به‌روزن بیرون نگریست. و زن را دید که از سیبی باری[2] بخورد و باقی فرا غلام داد. وی را بزد.

عمر(رض) گفت: «زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا درخانه بنشینند؛ که چون جامهٔ نیکو دارند، آرزوی بیرون شدن پدید آید» و به‌روزگار رسول (ص) زنان را دستوری بود تا پوشیده به جماعت شدندی به‌مسجد، و در صفِ بازپسین بایستادندی. و در روزگارِ صحابه منع کردند، که عایشه (رض) گفت: «اگر رسول بدیدی که زنان اکنون بر چه صفت‌اند، به مسجد نگذاشتی.» و امروز منع از مسجد و مجلس و نِظاره، اولیتر است، مگر پیرزنی که چادری خَلَق درپوشد که ازآن خللی نباشد. و آفتِ بیشتر زنان را ازآن نِظاره و مجلس خیزد.

و هرجای که بیم فتنه باشد، روا نباشد زن‌را گذاشتن. و زن را باید که چشم نگاه دارد، که نابینایی در خانهٔ رسول (ص) درآمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند وگفتند که «نابیناست.» رسول (ص) گفت: «اگر وی نابیناست، شما بینایید.»

۱ــ (قرآن، ۳/۳۴)، ایشان را فرزندان و نژاد ساخت از یکدیگر، نیکان از نیکان.
۲ـ یك‌بار، یك دفعه.

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند، و تنگ فرا نگیرد، و اسراف نیز نکند، وبداند که ثوابِ نفقه‌کردن برعیال° بیشتر از ثوابِ صدقه است. رسول (ص) گوید: «دیناری‌که مرد در غزا نفقه‌کند، و دیناری‌که بدان بنده‌ای آزادکند، و دیناری که فرا مسکینی دهد، ودیناری‌که برعیال خویش نفقه‌کند،ــ فاضلترین ومزدمندترین آن دیناری است‌که برعیال نفقه‌کند.» ،

و بایدکه هیچ طعامِ خوش° تنها نخورد. و اگـر خواهدکه تنها خورَد، پنهان خورد؛ و طعامی‌که نخواهد ساخت[1] صفتِ آن درپیش ایشان نکند.

ابن‌سیرین می‌گویدکه «در هفته یك‌بار بایدکـه حلوا یا شیرینی بسازد، که از حلاوت به‌یکراه دست بازداشتن مروّت نبود.»

ونان با اهل به‌هم خورَد ــ به‌جمعِ خوان ــ چون مهمان ندارد، که در خبر چنین است‌که «خدای‌ــ‌تعالی‌ــ وفریشتگان صلوات می‌دهند بر اهل‌بیتی‌که طعام به‌هم خورند.»

واصل°آن است‌که‌آنچه نفقه‌کند ازحلال به‌دست‌آرد، که هیچ خیانت و جفا پیش ازآن نبـوَدکه ایشان را به‌حرام پرورَد.

ادب هفتم آنکه هرچه زنان را از علمِ دین، درکارِ نماز و طهارت و حیض و غیرآن، به‌کارآید، بایدکه در ایشان‌آموزد. و اگر نیاموزد، برزن واجب بـاشد که بیرون شود و بپرسد. وچون مرد بیاموخت زن را، روا نبـوَدکه بی‌دستوری بشود و بپرسد. و اگر در این تقصیرکند مرد° عاصی شود[2]، که خدای‌ــ‌تعالی‌ــ می‌گوید: قُوا اَنْفُسَکُم و اَهْلیکُم نارا[3] خود را و اهل خویش را ازدوزخ نگاه دارید.

و این مقدار بایدکه بیاموزد کـه چـون پیش از آفتاب فروشدن° حیض منقطع شد، نمازِ پیشین و دیگر[4] قضا بایدکرد. و چون پیش ازآفتاب برآمدن° منقطع شد، نمازِ شام و خفتن قضا بایدکردن ــ و بیشتر زنان این ندانند.

۱ــ سـ‌حـر.: آماده‌کردن، تدارك‌کردن. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: و اگرشوی منع کند وی را (زن‌را)، عاصی بود. ۳ــ قرآن، ۶/۶۶. ۴ــ نماز پیشین ودیگر (نماز دیگر)، نمازظهر و نماز عصر.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبر است که «هر که به‌یك زن میل زیادت کند، روز قیامت می‌آید و یك نیمهٔ وی کوژ شده.» و برابریِ در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد. اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست، که این در اختیار نیاید.

رسول (ص) هرشبی به‌نزدیك زنی می‌بود، و عایشه را دوستتر داشتی، و می‌گفت: «بارخدایا، آنچه به‌دست من است جهد همی کنم، اما دل به‌دست من نیست.»

و اگر کسی از یك زن سیرشده باشد ونخواهدکه بَرِ وی شود، بایدکه طلاق دهد و در بند ندارد.

رسول (ص) سوده را طلاق خواست داد، که بزرگ شده بود. گفت: «یا رسول‌الله، من نوبت خویش را به‌عایشه دادم، مرا طلاق مده تا در قیامت ازجمله زنان تو باشم.» وی را طلاق نداد، و دوشب به‌نزدیك عایشه بودی ویك یك شب به‌نزدیك هر زنی.

ادب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند وطاعتِ شوهر ندارد، وی را به‌تلطّف و رِفق به‌طاعت خوانَد. اگر طاعت ندارد، شبْ جامه[1] جدا کند و درجامه پشت با وی کند. اگر طاعت ندارد، سه شب جامه جدا کند. پس اگر سود ندارد، وی را بزند، و بر روی نزند، و سخت نزند، چنانکه جایی بشکند. و اگر در نماز یا درکارِ دین تقصیر کند، روا بُوَدکه بر وی خشم گیرد ماهی یا چندان که باشد[2]؛ که رسول (ص) ماهی با جمله زنان خشم گرفت.

ادب دهم درصحبت کردن[3] است. بایدکه روی‌از قبله بگرداند؛ و در ابتدا، به‌حدیث و بازی وقُبلَه و معانقه دلِ وی خوش کند، که رسول(ص) گفته است که«مرد نبایدکه بر زن افتد چون ستور: بایدکه درپیشِ صحبت، رسولی باشد.»

۱ـ جامه (جامهٔ خواب)، رختخواب. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و شوی را رواست که برای کاری ازکارهای دین‌که بر وی (زن) خشم گیرد تا ده روز و تا یك ماه از وی جدایی گزینند.
۳ـ ← ص۱۵۲/ح۱.

گفتند: «آن رسول چیست؟» گفت: «بوسه.»

پس چون ابتدا خواهد کردن بگوید: بِسْمِ اللهِ الْعَلیِّ الْعَظیم، اَللهُ اَکْبَر، اَللهُ اَکْبَر اَللهُ اَکْبَر[1]. و اگر قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد[2]، برخواند پیشین[3] نکوتر باشد. و بگوید: اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّیْطانَ وجَنِّبِ الشَّیْطانَ مِمّا رَزَقْتَنا[4]. که درخبر است که هر که این بگوید، کودکی که باشد، از شیطان ایمن باشد.

و در وقت ِ انزال بهدل بیندیشد که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً و جَعَلَهُ نَسَباً و صِهْراً[5]. و آنگاه چون انزال کرد، صبر کند تا زن را نیز انزال افتد، که رسول (ص) گفته است که «سهچیز از عجزِ مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که وی را[6] دوست دارد، و نامِ وی معلوم نکند؛ و دیگر برادری که وی‌را کرامت کند، وآن کرامت رد کند؛ و دیگر آنکه پیش از آنکه به‌بوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند، وآنگاه که‌حاجتِ وی روا شود صبر‌نکند تا حاجتِ زن نیز روا شود.

ازعلی ــ کَرَّمَ اللهُ وجهَهُ ــ ومعاویه وابوهُریره روایت کرده‌اند که‌صحبت در شبِ پیشینِ ماه ودرشبِ بازپسین وشبِ نیمهٔ ماه کراهیت است، که‌شیاطین اندراین‌شبها حاضر آیند به‌وقتِ صحبت. و باید که در حالِ حیض خویشتن را نگاه دارد از صحبت. اما برهنه بخفتن روا باشد. و پیش از غسلِ حیض نیز نشاید. وچون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کردن، باید که خویشتن را بشوید. و اگر جُنُب چیزی خواهد خورد طهارتِ کهین بکند. وچون بخواهد خفت نیزوضو کند، اگرچه جُنُب باشد، که‌سنّت چنین‌است.

و پیش از غسل، موی وناخن باز نکند تا برجنابت از وی جدا نشود. و اولیتر آن است که آب[7] به‌رَحِم برساند وباز نگیرد؛ و اگرعزل کند[8]، درست

۱ــ به‌نام خداوند برتر ومهتر، خدای مه است. ۲ــ سورهٔ ۱۱۲ (اخلاص) قرآن.
۳ــ پیشین، نخست، ابتدا. ۴ــ خداوندا! ما را از شیطان‌دوربدار وشیطان‌را ازآنچه روزی ما گشته دوربدار. ۵ــ (قرآن، ۵۴/۲۵ و هوالذی...)، ستایش خدایی راکه ازآب مردم آفریده‌آن‌را نژاد کرد و خویش و پیوند. ۶ــ که‌آن‌کس را. ۷ــ آب، منی.
۸ــ بازگیرد.

آن است که حرام نباشد.

ومردی از رسول (ص) پرسید که «مرا کنیزکی است خادمه، و نمی‌خواهم که آبستن شود، که ازکار بازمانَد.» گفت: «عزل کن، که اگر تقدیر کرده باشند فرزندْ خود پدید آید.» پس ازآن بیامد[1] که «فرزند پدید آمد.»

جابر گوید: کُنّا نَعْزِلُ و[2] القرآنُ یَنْزِلُ. ما عزل می‌کردیم، و وحی همی‌آمد و ما را نهی نمی‌کردند.

ادب یازدهم درآمدنِ فرزند است. باید که چون بیاید، درگوشِ راستِ وی بانگ نماز بگوید و درگوشِ چپْ قامت؛ که درخبر است که «هر که چنین کند، کودك ازبیماریِ کودکانه ایمن شود.»

و وی را نامِ نیکو برنهد. و درخبر است که دوسترین نامها نزدخدای ــ عَزَّوَجَلَّ ــ عبدالله وعبدالرّحمن وچنین نامهاست. و کودك اگرچه ازشکم بیفتد[3]، سنّت چنان است که وی را نام برنهند. و عقیقه سُنّتِ مؤکّد است: دختر را به‌یك گوسفند و پسر را به دوگوسفند ــ و اگر یکی بُوَد، هم رخصت است. و عایشه (رض) گفته است که «استخوانِ عقیقه نباید شکست.»

و سُنّت است که چون فرزند بیاید، شیرینی به‌کامِ وی باید بازکردن، و روزِ هفتم مویِ وی بستردن، و همسنگِ مویْ سیم یا زر به‌صدقه دادن.

و باید که به‌سببِ دخترْ کراهیَت ننماید، و به‌سببِ پسر شادی بسیار نکند؛ که نداند که خیر درکدام است. و دخترْ مبارکتر بُوَد، و ثواب در وی بیشتر بُوَد. و رسول (ص) گفت: «هر که وی را سه دختر بُوَد یا سه خواهر بُوَد ورنج ایشان بکَشَد وشغل ایشان بسازد، خدای ــ تعالی ــ به‌سببِ رحمتِ وی بر ایشان بر وی رحمت کند.» یکی گفت: «یا رسول‌الله، اگر دو دارد؟» گفت: «اگر دو دارد، نیز.» دیگری گفت: «اگر یکی دارد؟» گفت: «اگر یکی دارد، نیز.» و نیز رسول (ص) گفت: «هر که یك دختر دارد، وی رنجور است؛ و هر که دو دختر دارد، گرانبار است؛ و هر که سه دختر دارد، ای مسلمانان،

۱ــ آن مرد. ۲ــ واو حالیه. ۳ــ سقط شود.

وی را یاری دهید که وی با من در بهشت همچون دو انگشت خواهد بود.» یعنی نزدیك.

و رسول (ص) گفت: «هر که از بازارْ نوباری[1] خرَد و به‌خانه برَد، همچون صدقه باشد. و باید که ابتدا به‌دختر کند آنگاه به‌پسر؛ که هر که دختر را شاد کند، همچنان بُوَد که ازبیم خدای ـ تعالی ـ بگریسته باشد؛ وهر که از بیمِ حق ـ تعالی ـ بگریسته بُوَد، تنِ وی بر آتش حرام شود.

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد؛ که خدای ـ تعالی ـ از جمله مباحاتْ طلاق را دشمن دارد. و در جمله، رنجانیدنِ کسی مباح نشود الاّ به‌ضرورتی.

چون حاجت افتد به‌طلاق، باید که‌یکی بیش ندهد، که سه به‌یکبارْ مکروه است. و درحالِ حیضْ طلاق دادن حرام بُوَد. و درحالِ پاکی، چون صحبت‌کرده بُوَد، هم‌حرام بُوَد.

و باید که عذری آورد درطلاق ـ برسبیل تلطّف ـ و به‌خشم و استخفاف طلاق ندهد؛ و آنگاه هدیه‌ای دهد وی را که دلِ وی بدان خوش کند؛ و سرّ زن با هیچ کس نگوید، و پیدا نکند[2] که «به‌چه عیبْ وی را طلاق می‌دهم.» یکی را پرسیدند که «زن‌را طلاق‌چرا می‌دهی؟» گفت: «سرِّ زن خویش آشکارا نتوان‌کرد.» چون طلاق داد، گفتند: «چرا دادی؟» گفت: «مرا با زن دیگران چه‌کار تا حدیثِ وی کنم.»

فصل ـ حق شوی بر زن

این که گفته آمد، حق‌زن‌است برمرد اماحقّ مرد بر زن عظیمتر است، که وی به‌حقیقتْ بندهٔ مرد است. و درخبر است که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی، زنان را سُجود فرمودندی[3] درپیشِ مردان.

۱ـ نوبار، نوبر. ۲ـ پیدا نکند، آشکار نکند. ۳ـ سجود فرمودندی، امر به‌سجود کردندی.

و حقِ مرد برزن آن‌است که درخانه‌بنشیند، و بی‌دستوریِ وی بیرون‌نشود، وفرا در و بام‌نشود، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیارنکند، وبی‌ضرورتی به‌نزدیك ایشان نشود،وازشوهر خویش جزنیکویی‌نگوید، وگستاخی که میان‌ایشان باشد– درمعاشرت‌وصحبت– حکایت‌نکند، ودرهمهٔ‌کارها برمراد وشادیِ وی‌حریص باشد، و درمالِ وی خیانت نکند، و در همهٔ کارها مرادِ وی طلبد، وشفقت‌نگاه‌دارد، و چون دوستِ شوهرِ وی دربکوبد چنان پاسخ دهدکه وی‌را نشناسد[1]، و از جملهٔ‌آشنایانِ شوهرْ خویشتن را پوشیده دارد تا وی را بازندانند، و با شوهر بدانچه بُوَد قناعت کند و زیادتی طلب نکند، و حقِّ وی را از حقِّ خویشاوندان فرا پیش دارد، وهمیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و مباشرت و معاشرت را بشاید، و هر خدمت‌که به‌دست خویش بتواندکردن بکند، و با شوهر به‌جمالِ خویش فخر نکند، و بر نکویی‌که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ونگوید: «من از تو چه دیده‌ام؟»، و هر زمانی بی‌سببی عیب نجوید وخشم نگیرد و طلبِ خرید و فروخت و طلاق نکندکه رسول(ص) می‌گویدکه «در دوزخ نگریستم: بیشترْ زنان را دیدم. گفتم: 'چرا چنین است؟' گفتند: 'تَعنُّت بسیارکنند برشوهران و با شوهر ناسپاسی‌کنند.'»

۱– کوبندهٔ در وی را نشناسد.

اصل سوم.ـ در آداب کسب و تجارت

چون دنیا منزلگاهِ زادِ آخرت است و آدمی‌را به‌قوت و کِسوَت حاجت است ـ و آن بی‌کسب ممکن نیست ـ باید که آدابِ کسب بشناسد؛ که هر که همگیِ خویش به‌کسبِ دنیا دهد بدبخت است، و هر که همگی‌خویش‌به‌آخرت دهد و توکّل کند نیکبخت‌است، ولکن معتدلترین آن است که هم‌به‌معاش مشغول باشد و هم به‌معاد، ولیکن باید که مقصودْ معاد باشد و معاش برای فراغتِ اسبابِ معاد باشد.

و امّا آنچه دانستنی است از احکام و آدابِ کسب، در پنج باب بیان کنیم.

باب اول در فضیلت و ثواب کسب.

باب دوم در شرطهای معاملات.

باب سوم در نگاهداشت انصاف در معاملات.

باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد.

باب پنجم در نگاهداشت شفقتِ دین با معاملت بههم.

باب اول ـ در فضیلت و ثواب کسب حلال

بدان که خویشتن را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز داشتن و کفایتِ ایشان از حلالْ کسب کردن ازجملهٔ جهاد است در راه دین، و ازبسیاریِ عبادت فاضلتر است؛ که روزی رسول (ص) با اصحاب نشسته بود، بُرنایی با قوّت، بامدادِ پگاه، بر ایشان بگذشت و به‌بازار همی شد به‌دکّان. صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستنِ وی در راه خدای ــ تعالی ــ بودی!» رسول (ص) گفت: «چنین مگویید، که اگر برای‌آن می‌شود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا زن و فرزند خویش را بی‌نیاز دارد، وی در راهِ خدای ــ تعالی ــ است؛ و اگربرای تفاخر دنیا ولاف و توانگری همی شود، در راهِ شیطان است.»

و رسول (ص) گفت: «هرکه از دنیا حلالْ طلب کند تا از خلقْ بی‌نیاز شود و یا با همسایه و خویشاوندانِ خویش نیکویی کند، روز قیامت می‌آید و رویِ وی‌چون ماهِ شب چهارده‌باشد.» وگفت: «بازرگانِ راستگوی روزِ قیامت با صدّیقان و شهیدان به‌هم خیزد.» و گفت: «خدای ــ تعالی ــ مؤمنِ پیشه‌ور را دوست دارد.» وگفت: «حلالترین چیزی کسبِ پیشه‌ور است چون نصیحت به‌جای‌آورّد.»[1] وگفت: «تجارت کنید، که روزیِ خلقْ از ده نُه درتجارت‌است.» وگفت: «هرکه درِ سؤال برخویشتن گشاده کند، خدای ــ تعالی ــ هفتاد درِ درویشی بر وی‌گشاده کند.»

و عیسی (ع) مردی را دید، گفت: «توچه‌کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم.» گفت: «قوت ازکجا خوری؟» گفت: «مرا برادری است، وی قوتِ من‌راست‌می‌دارد.» گفت: «پس برادر تو ازتو عابدتر است.»

وعمر گفت (رض) که «دست ازکسب بمدارید وگویید[2] ‹خدای ــ تعالی ــ روزی دهد› که خدای ــ تعالی ــ ازآسمان زر و سیم نفرستد.»

۱ــ درستکار وپاك ودور ازغش‌باشد (ــــه‌شرح‌زبیدی).

۲ــ وآنگاه بگویید... نسخه بدل؛و مگویید.

و لقمانِ حکیم فرزندِ خویش را وصیّت کرد و گفت: «دست از کسب بمدار، که هر که درویش و حاجتمندِ خلق گردد دینِ وی تُنُک شود و عقلِ وی ضعیف شود و مروّتِ وی باطل شود و خلق به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرند.»

یکی را از بزرگان پرسیدند که «عابد فاضلتر یا بازرگانِ با امانت؟» گفت: «بازرگان باامانت، که وی‌درجهاد است که شیطان از راهِ ترازو ودادن و ستدنْ قصد وی می‌کند، و وی باز او[1] خلاف همی‌کند.»

عمر(رض) می‌گوید که «هیچ جایی که مرا مرگ درآید دوستتر از آن ندارم که دربازار باشم و برای عیالِ خویش طلبِ حلال همی‌کنم.»

و احمدبن‌حنبل را پرسیدند که «چه‌گویی درمردی که درمسجد بنشیند به‌عبادت، و گوید که 'خدای ـ تعالی ـ خودْ روزی پدیدآورد'؟» گفت: «این مردی جاهل باشد و شرع نمی‌داند، که رسول (ص) می‌گوید که 'خدای ـ تعالی ـ روزیِ من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است.' ـ یعنی غزا کردن.»

و اوزاعی ابراهیمِ ادهم را دید باحُزْمهٔ هیزم‌بر گردن نهاده، گفت: «تا کی‌خواهد بود این کسب کردن تو؟ و[2] برادران تو این رنج از تو کفایت کنند.» گفت: «خاموش، که در خبر است که 'هر که در موقفِ مذلّت بایستد در طلبِ حلال، خدای ـ تعالی ـ بهشتْ وی را واجب کند.'»

سؤالـ اگر کسی پرسد که رسول (ص) گوید: «**ما اُوحِیَ اِلَیَّ اَنِ اجْمَعِ المالَ وکُنْ مِنَ التّاجِرینَ ولکن اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و کُنْ مِنَ السّاجِدینَ واَعْبُدْ رَبَّكَ حتّی یأتیكَ الیقینُ.**» ـ گفت: مرا نگفتند که مال جمع کن و از جمله بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش، و عبادت کن خدای ـ تعالی ـ را تا به‌آخرِ عمر. و این دلیل بدان است که عبادت از کسب فاضلتر است.

۱ـ با او.　　۲ـ و حال آنکه.

جواب آن است که بدانی که هر کــه کفایتِ خویش و آنِ عیال خویش دارد. بی‌خلافْ وی را عبادت از کسب فاضلتر، که هر که را کسبْ زیادت از کفایت بـُوَد دروی هیچ‌فضیلت نبـُوَد بلکه‌نقصان بـُوَد و دل در دنیا بستن‌بـُوَد ــ واین سرِ همهٔ گناههاست. وآن‌کس که مال ندارد ولیکن کفایتِ وی از مالِ مصالح و اوقاف به‌وی همی رسد، وی را کسب ناکردن اولیتر؛ و این ــ چهار کس را باشد.

یا کسی را که به‌علمی مشغول بـُوَد که خلق را از آن منفعتِ دینی بـُوَد ــ چون علمِ شریعت، یــادنیاوی بـُوَد ــ چون علم طب؛

یا کسی که به‌ولایت قضا و اوقاف و مصالحِ خلق مشغول‌بـُوَد؛

یا کسی که وی را اندر باطن راهی بـُوَد به‌احوالِ مکاشفاتِ صوفیان؛

یا کسی که به‌اَوْراد و عباداتِ ظاهر مشغول بـُوَد درخانگاهی[1] که وقف باشد برچنین مردمان.

پس چنین مردمان راکسب ناکردن اولیتر.

پس اگر قـُوتِ ایشان از دست مردمــان خواهد بود و روزگاری باشد که‌مردمان درچنین‌خـَیر راغب‌باشند ــ بی‌آنکه به‌سؤال‌حاجت افتد ومنّتی‌قبول‌ بایدکرد ــ هم کسب ناکردن اولیتر؛ که‌کس بوده است ــ از بزرگان ــ که وی را سیصد وشصت دوست‌بوده است وهمیشه به‌عبادت مشغول‌بودی وهرشب مهمانِ یکی‌بودی، وسببِ این‌عبادت دوستان وی بودندی که‌وی را فارغ دل داشتندی، واین سببی بـُوَد کـه درِ خیرْ برخلق گشاده گردانـَد. و کس بوده است که‌وی را سی دوست بوده است: در هرماهی، شبی به‌نزدیکِ یکی بودی.

اما چون روزگار چنان بـُوَد که مردمانْ بی‌سؤال‌کردن ومذلـّت‌احتمال‌ کردنْ رغبت نکنند درکفایتِ وی، کسبْ‌اولیتر ــ کـه سؤال ازجملهٔ فواحش[2] است و به‌ضرورتْ‌حلال شود[3] ــ مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بـُوَد وعلمِ وی با فایدهٔ بسیاربـُوَد ومذلـّتِ وی اندرطلبِ قـُوتْ اندك بـُوَد، آنگاه باشد که

۱ــ خانگاه، خانقاه. ۲ــ فواحش (ج فاحشه)، گناهان‌بزرگ. ۳ــ زمانی حلال شود که ضروری باشد.

گوییم: کسب ناکردنِ وی هم اولیتر.

و امّا کسی که دل با خود دارد و به‌ظاهر به کسب مشغول بُوَد[۱]، وی را کسب اولیتر، که حقیقتِ همهٔ عبادات، ذکرِ حق - تعالی - است، و در میانِ کسب دل باخدای - تعالی - توان داشت.

باب دوم - در علمِ کسب تا به‌شرطِ شرع بُوَد

بدان که این باب دراز بُوَد، وجملهٔ این در کتبِ فقه گفته‌ایم. امّا در این کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بُوَد بگوییم، چنانکه هر کسی این بداند، اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید؛ و هر که این نداند، خود درحرام و ربا افتد و نداند که این می‌بباید پرسید.

و غالبِ کسب برشش معاملت گردد: بیع و رِبا و سَلَم و اِجارت و قرض و شرکت. پس جملهٔ شرایطِ این عقود بگوییم.

عقد اول بیع است. و علمِ بیع حاصل کردن فریضه است، و هیچ کس را از این گزیر نباشد. و عمر(رض) در بازار می‌شدی و دِرّه می‌زدی و می‌گفتی: «هیچ کس مباد که دراین بازار معاملت کند پیش ازآنکه فقهِ بیع بیاموزد، واگرنه در رِبا افتد، اگرخواهد و اگر نه.»

و بدان که بیع را سه رکن هست: یکی خریدار ودیگر فروختگار - که این را[۲] عاقد گویند؛ و دیگر آخریان[۳] و کالا - که آن را معقود علیه گویند؛ و سوم لفظِ بیع.

رکن اول عاقد است. باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند: کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرامخوار.

۱- دلش پی کسب نیست و تنها به‌ظاهر - نه به‌باطن - به کسب مشغول است.

۲- خریدار وفروشنده (طرفین ایجاب و قبول) را.

۳- آخریان، متاع وکالا.

اما کودکی که بالغ نبُوَد، بیع وی نزدیك شافعی (رض) درست نبُوَد اگرچه به‌دستوریِ ولی بُوَد؛ و دیوانه همچنین. و هرچه از ایشان فرا ستاند، درضَمانِ وی بُوَد اگر هلاك شود؛ و هرچه بدیشان داد، برایشان‌تاوان‌نباشد- که‌وی ضایع کردکه بدیشان داد.

امّا بنده، خرید و فروختِ وی بی‌دستوریِ خداوندْ باطل بُوَد. و روا نَبُوَد قصّاب ونانبا[1] و بقّال و غیر آن با بنده معاملت کنند، تا آنگاه‌که از خواجه دستوری نشنوندیاکسی که عدل بُوَد خبر دهد یا درشهرْ معروف شود که وی مأذون است. پس اگر چیزی بی‌دستوری از وی فرا ستاند، بر وی تاوان باشد؛ و اگر به‌وی دهد، تاوان نتواند استاند تا آنگاه‌که بنده آزاد شود.

اما نابینا، معاملتِ وی باطل بُوَد مگرکه وکیلِ بینا فراکُند. اما آنچه فراستاند بر وی تاوان باشد،که وی مکلّف است وآزاد.

وامّاحَرامخوار- چون ترکان و ظالمان و دزدان وکسانی‌که رِبا دهند و خَمر فروشند و مطربی و نوحه‌گری‌کنند یا گواهی به‌دروغ دهند و رشوت ستانند- با این‌همه معاملت روا نبُوَد. پس اگر کُنَد: اگر به‌حقیقت داندکه آنچه خرید مِلكِ وی بود و حرام نبود، درست بُوَد؛ و اگر به‌حقیقت داند که مِلك وی نبود، باطل باشد؛ اگر در شك بُوَد، نگاه‌کند: اگر بیشترِ مالِ وی حلال است وآنچه حرام است‌کمتر است، معاملت درست بُوَد و از شبهت خالی نبُوَد؛ و اگر بیشترْحرام است وحلالْ‌کمتر، در ظاهرْ معاملت باطل نگوییم ولیکن این شُبهتی باشد به‌حرامْ نزدیك و خطرِ این‌بزرگ بُوَد.

اما جهود وترسا، معاملت با ایشان‌درست بُوَد؛ ولیکن باید مُصْحَف و بندهٔ مسلمان به ایشان نفروشد، و اگر از اهلِ حرب باشند سلاح به‌ایشان نفروشد، که این معاملتْ بر ظاهرِ مذهبْ باطلِ بُوَد، و وی عاصی شود.

امّا اِباحتیان، زندیق باشند: معاملت با ایشان باطل باشد، که خون و

۱- نانبا، نانوا.

مالِ ایشان معصوم نباشد، بلکه ایشان را خود مِلك نبُوَد، و نکاحِ ایشان باطل بُوَد، و حکم ایشان حکمِ مُرْتَدّان باشد. و هرکه خَمرخوردن و با زنانِ نامحرم نشستن یا نماز ناکردن روا دارد: بهشُبهتی ازآن هفت شُبهت که در عنوان مسلمانی گفتهایم، وی زندیق بُوَد و معاملت و نکاح با وی نبندد.

رکن دوم مال بُوَد که بر وی معاملت کنند. و در وی شش شرط نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه پلید نبُوَد، که بیعِ سگ وخوك و سرگین و استخوان وخَمر وگوشتِ خوك وروغنِ مُردارْ باطل بُوَد. امّا روغنِ پاك که نجاست در وی افتد، بیعِ وی حرام نشود؛ و جامهٔ پلید همچنین. اما نافهٔ مُشك وتخمِ کرمِ قَزْ[1] روا بُوَد فروختن، که درستْ آن است که این هردو پاك است.

شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد؛ که آن مقصود بُوَد. و بیعِ موش و مار وکژدُم و حشراتِ زمینْ باطل بُوَد. و منفعتی که مُشَعْبِد را در مار است اصلی ندارد. و بیعِ یك دانه گندم یا چیزی دیگر، که بهاندکی[2] چنان بُوَد که در وی غرضی درست نبُوَد، هم باطل بُوَد.

اما بیعِ گربه و زنبورِ انگبین و یوز و شیر وگرگ و هرچه در پوستِ وی یا درکشتنِ وی منفعتی باشد، روا بُوَد. و بیع طوطك[3] و طاووس ومرغانِ نیکو روا بُوَد، و منفعتِ ایشان راحتِ دیدار وآوازِ ایشان باشد. وبیعِ بربط وچنگ و رُبابْ باطل بُوَد، که این منفعتها حرام است: همچون معدوم بُوَد.

و صورتهایی که ازگِل کرده باشند تاکودکان بدان بازی کنند: هرچه صورتِ جانور دارد، بیعِ آن باطِل بُوَد وبهای آن حرام بُوَد و شکستن آن واجب؛ امّا صورتِ درخت و نبات روا بُوَد. اما طبَق و جامهای که بر وی

۱ــ کرم قز(کژ،کج)کرم ابریشم.
۲ــ اندکی («ی» مصدری)، اندك بودن.
۳ــ طوطك، طوطی.

صورت بُوَد، بیع وی درست بُوَد و از آن جامه فرش[1] کردن و بالش کردن روا بُوَد و پوشیدن روا نبُوَد.

شرط سوم آنکه مال° مِلکِ فروشنده بُوَد: هر که مالِ دیگری فروشد باطل بُوَد ـ اگرچه شوهر بُوَد یا پدر بُوَد یا فرزند. پس اگر کسی بفروشد پس از آن دستوری دهند، بیع° درست نگردد که دستوری از پیش باید.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بُوَد بر تسلیم: بیعِ بندهٔ گریخته و ماهیِ درحوض[2] و مرغِ در هوا وبچهٔ در شکمِ اسب و آبِ[3] در پُشتِ گُشْنِ اسب[4] باطل بُوَد، که تسلیمِ این همه به‌دستِ وی نبُوَد درحال. و پشمِ بر پشتِ حیوان و شیرِ در پستان هم باطل بُوَد، چه تا تسلیم کند آمیخته گردد به‌شیری نو که پدید آید. و بیع چیزی که گِرَو° کرده باشند، بی‌دستوریِ وی[5] باطل بُوَد. و بیع کنیزکی که مادرِ فرزند شده باشد، باطل باشد؛ که تسلیمِ وی روا نبُوَد. و بیعِ کنیزکی که فرزندِ خُرد دارد بی‌فرزند، یا بیعِ فرزند بی‌مادر° باطل بُوَد؛ که جدا کردن میان ایشان حرام بُوَد.

شرط پنجم آنکه عینِ کالا ومقدار وصفتِ وی معلوم باشد. امّا نادانستنِ عین° آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجملهٔ این رمه یا کرباسی ازجملهٔ این کرباسها ـ آنکه توخواهی ـ به‌تو فروختم.» این باطل بُوَد؛ بلکه باید که جدا کند به‌اشارت، پس بفروشد. و اگر گوید که «ده گز از این زمین به‌تو فروختم، از هر جانب که خواهی باز کن.» هم باطل بُوَد.

امّا دانستنِ مقدار° آنجا باید که عین° به‌چشم ببیند. چنانکه گوید[6]: «به‌تو فروختم به‌چندان که فلان کس جامهٔ خود فروخته است یا به‌همسنگِ فلان چیز° زر یا سیم» ـ و مقدار آن چیز نداند ـ روا نبُوَد. اما اگر گوید: « این

۱ــ فرش، گستردنی. ۲ــ حوض، برکه وآبگیر. ۳ــ آب، منی.
۴ــ گشن اسب، اسب فحل، اسب نر. ۵ــ بی‌دستوریِ گروگذارنده. ۶ــ اگر گوید.

گندم به‌تو فروختم یا بدین کفْ زر یـا سیم به‌تـو فروختم» و می‌بیند، روا بـُوَد.

اما دانستنِ صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد یـا دیده‌بـُوَد ــ از روزگـاری دراز باز ــ و در مَثَلْ آن روزگار آن چیز متغیر شده‌باشد، بیعِ آن باطل بـُوَد. بیعِ توزی[۱] در پلاس و جامهٔ فرا نوشته[۲] و گندمِ در خوشه باطل بـُوَد. و چون کنیزکی خـرَد، باید که مویِ سر و دست و پای و آنچه عادتِ نخـّاس[۳] باشد کـه عرضه کنند، ببیند؛ و اگـر بعضی نبیند، بیعْ باطل بـُوَد. اما بیع گـَوْز[۴] و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ درست بـُوَد اگرچه به پوست پوشیده است، که مصلحتِ این چیزهـا آن بـُوَد کـه چنین فروشند. و بیع باقلیِ تروگـَوْزِ تر، هردو در پوست، روا بـُوَد برای حاجت را. و بیعِ فـُقـّاع[۵] باطل بـُوَد که[۶] پوشیده است[۷]؛ ولیکن خوردنْ به دستوری مباح بـُوَد.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بـُوَد، تا قبض نکند بیعِ آن درست نبـُوَد: باید که اول دردستِ وی آید، آنگاه بفروشد.

رکن سوم عقد است، واز لفظِ آن چاره‌نیست. باید که بگوید که «این به تو فروختم.» و او گوید: «بخریدم» یا «این بدان به‌تو دادم.» و وی گوید: «اِستدم» یا «پذیرفتم.» یا به‌لفظی که‌معنی بیع از آن مفهوم بـُوَد ــ اگرچه صریح نبـُوَد. پس اگر لفظ درمیان نبـُوَد ــ بیش از دادن و ستدن ــ روا نباشد، چنانکه‌اکنون عادت شده است. اولیتر آن است که در محقـّرات این را بیع نهیم ــ بـرای رخصت را ــ که ایـن غالب شده است، و مـذهب بوحنیفه (ره) این است. و

۱ـ توزی (منسوب به‌توز، نام شهری قدیم درنزدیکی کازرون)، پارچه وجامهٔ کتانی نازک.
۲ـ فرا نوشته، پیچیده. ۳ـ نخاس، برده‌فروش. ۴ـ گوز(جوز)، گردو.
۵ـ فقاع، نوشابهٔ جو (مقدمة‌الادب). ۶ـ زیرا که. ۷ـ در«ترجمهٔ احیاء»: پس اگر برای فروختن‌خرد، قیاس‌آن‌است‌که باطل‌بود، زیرا که درخلقت پوشیده نیست ودور نیست که درآن‌مسامحت‌دود، چه دربیرون‌آوردن‌آن افسادآن است، چون انار وآنچه درخلقت پوشیده‌است.

گروهی از اصحاب شافعی (ره) این را نیز قولی مُخَرَّج نهاده‌اند[1] در مذهب شافعی، و براین فتوی کرده‌اند؛ و بعید نیست سه سبب را:

یکی آنکه حاجت بدان عام شده است.

و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگارِ صحابه نیز این عادت بوده است؛ که اگر تکلّفِ لفظِ بیع معتاد بودی، بر ایشان دشخوار بودی ونقل کردندی و پوشیده نماندی.

و سوم آنکه محال نیست فعل را به جای قول نهادن ــ چون عادت گردد ــ چنانکه در هدیه معلوم است؛ که‌آنچه به نزدیکِ رسول و صحابه بردندی، تکلّفِ ایجاب و قبول نبودی؛ و درهمهٔ روزگارها همچنین بوده است. و چون بی‌لفظْ مِلك حاصل آید آنجا که عوض نیست[2]ــ به‌حکمِ عادت ومجرّدِ فعل‌ـ آنجاکه عوض بُوَد هم محال نبُوَد؛ ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندك و بسیار ــ در عادت. امّا در بیعِ چیزی که قیمتی‌باشد، عادتِ بیع بوده‌است به‌لفظ ــ چون سرایی و ضیاعی و بنده‌ای و ستوری و جامه‌ای قیمتی ــ در چنین چیزها چون به‌لفظْ بیع نکند، از عادتِ سلف بیرون شود: مِلك حاصل نیاید.

اما نان وگوشت و میوه و چیزهای اندك که پراکنده خرَند، اندر این رخصت دادن به‌حکمِ عادت وحاجت وجهی دارد. و درمیانِ محقّرات[3] و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند که این ازمحقّرات است یا نه؛ و اندر این هیچ تقدیرنتوان کرد: چون مشکل شد، راهِ احتیاط باید سپرد.

و بدان که اگر مثلاً کسی خرواری گندم خرَد و بیع نکند[4]، این از

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و ابن‌سریج قولی بروفق‌آن ازمذهب شافعی(رض) تخریج کرده است، و آن نزدیکترین احتمالهاست به‌اعتدال. ۲ــ یعنی درمورد هدیه‌که دادن هست و گرفتن نیست. ۳ـ چیزهای کم‌بها. ۴ـ لفظ بیع ادا نکند.

محقّرات نباشد و بی‌بیعْ مِلكِ وی نشود؛ امّا خوردنِ آن و تصرف کردن در آن حرام نبُوَد، که به‌سببِ تسلیم‌کردنِ وی اجابت حاصل آید ـ اگر چه مِلك حاصل نیاید. و اگر کسی را مهمان‌کند وازآن دهد، هم حلال بُوَد؛ چه، تسلیمِ مالكْ دلیل است ـ به‌قرینهٔ حال ـ بدانکه وی را این حلال بکرده‌است ولیکن به شرطِ عوض. و اگر صریح بگفتی‌که «این طعامِ من فرا مهمانان خویش ده وآنگاه تاوان باز ده»، روا بودی و تاوان واجب‌آمدی. چون فعلْ بدین دلیل‌کرد، همین حاصل‌آمد. پس بیع نا‌کردن اثری درآن‌کندکه مِلك نشود تا[1] اگر خواهدکه به‌کسی بفروشد، نتواند؛ و اگر خداوند[2] خواهدکه باز ستانَد ـ پیش از آنکه بخورَد ـ توانَد، همچون طعامی‌که در مهمانی برخوان نهند.

و بدان که بیعْ بدان شرطْ درست بُوَدکه با وی شرطی دیگر نکند. اگرگویدکه «هیزم بخریدم به‌شرط‌آنکه به‌خانهٔ من بری» یا «این گندم بخریدم به‌شرط‌آنکه‌آردکنی» یا «مرا چیزی وام دهی» و یا شرطی دیگرکند، بیع باطل شود مگر به‌شش شرط: یکی‌آنکه بفروشد به‌شرط‌آنکه فلان چیزگِرَوْکند به‌وی؛ یاگواه برگیرد؛ یا فلان‌کس‌پایندانی‌کند؛ یا بها مُؤَجّل[3] بُوَد ونخواهد تا وقتی معلوم؛ یا هردو را اختیار بُوَد در فسخ بیع تا سه روز یاکم ازآن ـ و بیشتر ازآن روا نبُوَد؛ و یا غلامی فروشد به‌شرط‌آنکه دبیر بُوَد یا پیشه‌ای داند. این شرطها بیع را فاسد نکند.

عقد دوم ربا بُوَد. و ربا درنقد رود و درطعام.

اما در بیعِ نقد[4] دوچیز حرام است:

یکی‌ـ به‌نسیه فروختن روا نبُوَد که زَر به‌زَر بفروشد یا سیم به‌سیم بفروشد، تا هردو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض‌کنند؛ چه اگر هم‌در مجلسْ قبض نکنند، بیعْ باطل باشد.

۱ـ چنانکه. ۲ـ خداوندکالا. ۳ـ مؤجل، مهلت‌دار. ۴ـ نقد، زروسیم (نه درمقابل نسیه).

و دیگر چون جنس به‌جنسِ خود فروشد، زیادتی حرام باشد. نشاید که دیناری درست به‌دیناری و حبّه[۱]ای قُراضه[۲] بفروشد و نشاید که دیناری نیك به‌دیناری که بدبُوَد بفروشد به‌زیادتی، بلکه بدونیك وشکسته ودرست بایکدیگر برابربُوَد. پس اگر جامه‌ای بخرَد به‌دیناری‌درست و آن جامه‌به‌دیناری ودانگی قراضه بفروشد با آن کس[۳]، درست بُوَد و مقصود حاصل آید. و زَرکه در وی نقره بُوَد، نشاید که به‌زرِ خالص بفروشد یا به‌سیمِ خالص یا به‌زَرِ هریوه[۴]، بلکه باید چیزی درمیان کند. و هر زرینه که زرِ وی خالص نبُوَد همچنین. و عِقدِ[۵] مروارید که در وی زر بُوَد، نشاید به‌زر فروختن. وجامهٔ بِزَر[۶]،نشاید به‌زرفروختن، مگر که زر آن مقدار بُوَد که چون بر آتش عرضه کند چیزی حاصل نیاید، که آن مقصود باشد.

امّا طعام[۷] نشاید به‌نسیه به‌طعام فروختن ــ اگرچه دوجنس بُوَد ــ بلکه در مجلس باید که هردو قبض افتد. و اگریك جنس بُوَد ــ چون گندم به‌گندم ــ هم نسیهٔ نشاید و هم به‌زیادت نشاید؛ بلکه برابر باید درپیمانه. واگر به‌ترازو[۸] برابر بُوَد روا نبُوَد، بلکه برابری درهرچیزی بدان نگاه دارد که عادت آن بُوَد در غالِب.

وگوسفند به‌قصاب فروختن به‌گوشت[۹]، و گندم به‌نانبا دادن به‌نان[۹]، و کنجد وگَوْز مغز[۱۰] فرا عَصّار[۱۱] دادن به‌روغن این‌همه نشاید وبیع نَبندد ولکن اگر بیع نکند و فرا دهد بدانکه فرا ستاند، وی را مباح بُوَد خوردن ولیکن مِلكِ وی نشود و بِنَتواندفروخت. وگندم، نانبارامباح بُوَدکه در وی تصرّف کند، ولیکن بیعِ وی درست نبُوَد. و خریدار را گندم بر نانبا بُوَد، ونانبا را نان بر خریدار بُوَد: هرگاه که خواهد طلب تواند کرد. واگریکدیگر را بِحِل کنند، این کفایت نبُوَد. چه اگر یکی گوید: «ترا بِحِل کردم به‌-

---

۱ـ حبه (دانه،دانك)، واحد وزن‌برابردوجو. ۲ـ قراضه، خردهٔزروسیم. ۳ـ به‌همان کس.
۴ـ زرمسکوك‌خالص(هریوه، هرات). ۵ـ گردنبند. ۶ـ بزر، زرین. ۷ـطعام، خوراکی. ۸ـ به‌وزن نه به‌کیل وپیمانه. ۹ـ در مقابل گوشت، درمقابل نان، در مقابل روغن. ۱۰ـ گوز مغز، مغزگردو. ۱۱ـ عصار، روغنگر.

شرط آنکه تونیز مرا بِحِل کنی» این آن را باطل کند. و اگر این شرط° صریح بنَگوید، ولیکن گوید: «بِحِل کردم.» چون می‌داند خصمِ وی که این شرط در دل است و بی این یك من گندم به‌وی ندهد، این بِحِلی حاصل نیاید ــ آن جهانی ــ میان وی و میان خدای ــ تعالی؛ که این رضا بُوَد به‌زبان نه به‌دل، و هر رضا که به‌دل نباشد، آن جهان را نشاید. اما اگر گوید: «من ترا بِحِل کردم، اگر تو مرا بِحِل کنی و اگر نکنی.» و در دل همین دارد که می‌گوید، این درست بُوَد. آنگاه اگر آن دیگر نیز بِحِل کند، همچنین بُوَد. و اگر یکدیگر را بِحِل نکنند ولیکن قیمتِ هردو برابر بُوَد ومقدار° برابر بُوَد، ازاین خصومتی نخیزد در این جهان و درآن جهان قصاصی نیفتد. اما اگر تفاوتی باشد، از خصومتِ این جهان ومظلمتِ آن جهان بیم بُوَد.

و بدان که هرچه از طعام کنند نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بُوَد. و هرچه ازگندم آید ــ چون آرد ــ نشاید به‌گندم فروختن؛ ونشاید انگور به‌سرکه و انگبینه فروختن؛ و نه‌شیر به‌پنیر فروختن، وشیراز[1] به‌روغن فروختن؛ بلکه انگور به‌انگور، و رُطَب به‌رُطَب برابر فروختن نشاید تا مویز شود و خرما. و اندر این تفصیل دراز است؛ ولیکن این مقدار که گفتیم واجب بُوَد بیاموختن، تا چون چیزی فراپیش آید که نداند، بداند که می نداند و می بباید پرسید. چه اگر این مقدار که گفتیم نداند، خود نداند که می‌بباید پرسید وحذر می‌باید کرد: آنگاه در حرام افتد و معذورنباشد؛ که طلبِ علم همچنان فریضه است که عمل کردن به‌علم.

عقد سوم عَقد سَلَم[2] است، و اندر وی ده شرط است که نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه‌در وقتِ عقد بگوید که «این‌سیم یااین زَر یا این‌جامه یا

۱ـ شیراز، خوراکی است ازماست که باشبت و اندکی شیردرآمیزند وچند روزدر مشکی نگه‌دارند تا ترش شود وبا نان خورند؛ ماست چکیده. ۲ـ عقد سلم، عقدبیع‌سلم یاسلف (مقابل نسیه) وآن پیش‌فروش یا پیش‌خریداست که در آن فروشنده مالك بهای کالا می‌شود در حال و خریدار مالك کالا می‌شود درآینده.

آنچه باشد، سَلَم دادم درخرواری گندم ــ مثلاً ــ و صفت آن گندم چنین وچنین» و هر صفت که ممکن بُوَد که بدان قیمت بگردد[1] و مقصود بُوَد و اندر آن مسامحت نرود در عادت، همه بگوید تا معلوم شود. وآن دیگر گوید: «فرا پذیرفتم.» و اگر بَدَلِ لفظِ سَلَم گوید: «ازتو بخریدم چیزی بدین صفت» هم روا بُوَد.

شرط دوم آنکه فرا دهد، به‌گزاف فرا ندهد[2]؛ بلکه وزن و مقدار معلوم کند؛ تا اگر حاجت آید که باز خواهد، داند که چون فرا داده است.

شرط سوم آنکه هم درمجلس عقد[3] تسلیم کند رأس مال را.

شرط چهارم آنکه چیزی سَلَم دهد که به‌وصف حالِ وی معلوم گردد، چون حُبُوب و پنبه وپشم و ابریشم وگوشتِ حیوان. امّا هرچهٔ معجون بُوَد ازهرجنس، که مقدارِ هریکی بِنَداند، چون غالیه؛ یامرکّب بُوَد ازهرچیزی، چون کمانِ ترکی؛ یا مصنوع بُوَد، چون کفش و موزه ونعلین و تیرِ تراشیده؛ در وی سَلَم باطل بُوَد، که[4] صفت نپذیرد. و درست آن است که سَلَم در نان روا بُوَد، اگرچه آمیخته است به‌نمك وآب، ولیکن آن مقدار[5] مقصود نبُوَد و جهالتی نیارد.

شرط پنجم آنکه اگر به‌اجل[6] می‌خرد، باید که وقت معلوم بُوَد ونگوید که «تا به‌ادراكِ غله» که این متفاوت بُوَد. و اگر گوید: «تا نوروز» و «دو نوروز» معروف باشد. یا گوید: «تا جمادی» درست بُوَد، و بر اوّل[7] حمل کنند.

۱ـ تغییر کند. ۲ـ آنکه‌چیزی راکه فرا دهدچکی‌فرا ندهد. ۳ـ درهمان مجلس عقد.
۴ـ زیرا که. ۵ـ آن مقدار نمك و آب. ۶ـ مهلت، مدت. ۷ـ برجمادی‌الاول.

شرط ششم آنکه درچیزی سَلَم دهد که در وقتِ اَجَل یابد: اگر در میوه سَلَم دهد تا وقتی که درآن وقت فرا نرسیده باشد، درست نباشد و باطل بُوَد. و اگر غالِبِ‌آن بُوَد که فرا رسد درست بُوَد. واگر به‌آفتی دریافتن بازپس‌افتد، اگرخواهد مهلت دهد و اگرخواهد فسخ‌کند ومال بازستاند.

شرط هفتم آنکه بگوید تاکجا تسلیم‌کند، به‌شهر یا به‌روستا؛ ازآنچه ممکن بوَد که درآن خلافی رود وخصومتی خیزد.

شرط هشتم آنکه به‌هیچ عین‌اشارت نکند_نگوید انگورِ این‌بُستان‌و گندمِ آن زمین _که این چنین باطل بُوَد.

شرط نهم آنکه چیزی سَلَم ندهدکه عزیز[1] و نایافت‌بُوَد، _ چون دانهٔ مروارید بزرگ، که مثلِ آن نیابد، یاکنیزکی نیکو بافرزند به‌هم، و مانند این.

شرط دهم آنکه درهیچ طعام سَلَم ندهدچون رأس‌مال طعامی‌باشد[2]. جو وگندم به‌گاورس[3] و غیرآن سَلَم ندهد[4].

عقد چهارم اجارت است. و وی را دو رکن است: ۱ُجرت و منفعت.

امّا عاقِد و لفظِ عقد همچنان است که دربیع‌گفتیم.

امّا مزد باید که معلوم باشد، همچنانکه در بیع گفتیم. و اگر سرایی

۱_ عزیز، کمیاب. ۲_ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه درطعام سلم ندهد _ چون سرمایه طعام باشد _ خواه ازجنس خواه ازغیرجنس. ۳_ گاورس، دانه‌ای درشتتر از ارزن که بیشتر به‌کبوتران دهند. ۴_ جو وگندم در ازاءگاورس (که‌آنهم غله است) سلم ندهد.

به کِـرا فرا دهد به‌عمارت[۱]، باطل بـُوَد؛ که عمارت مجهول بـُوَد[۲]. و اگر گوید به ده‌درم‌عمارت کند، هم‌باطل بـُوَد؛ که عمل° در فرمودنِ عمارت° مجهول بود. و اجارتِ سلاّخ[۳] به‌پوستِ گوسفند، و اجارتِ آسیابان به‌سبوس یا به‌مقداری از آرد باطل بـُوَد. وهرچـه حاصل شدنِ آن به‌عملِ مزدور خواهد بود، نشاید که‌آن مزدِ وی‌کنند. و اگـر گوید: «این دکان به‌تو دادم هرماهـی به‌دیناری»، باطل بـُوَد؛ که جملهٔ مدتِ اجارت معلوم نبـُوَد. باید که بگوید: «سالی یا دو سال» تا جمله معلوم شود.

امّا **منفعت**، بدان که هرعمل که‌آن مباح بـُوَد ومعلوم بـُوَد و بر وی[۴] رنجی برسد و نوایب[۵] به‌وی راه یابد، اجارت° در وی درست باشد. پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه‌آن عمل را قدری وقیمتی بـُوَد، و در وی رنجی بـُوَد. و اگر کسی طعامی اجارت‌کند تا دکانی بیاراید یا درختی اجارت‌کند تا جامه بر وی خشك‌کند یا سیبی اجارت‌کند تا ببوید، این همه باطل بـُوَد؛ که این‌را قدری نبـُوَد، همچون فروختنِ یك دانه گندم بـُوَد.

و اگر بیّاعی[۶] بـُوَد که وی را جـاه وحشمت بـُوَد و به‌یك سخنِ وی بیع برآید، وی را مزدی شرط‌کند تا یك سخن بگوید و بیع برآرد، این بیع° باطل بـُوَد واین‌مزدحرام‌باشد؛ که‌دراین هیچ‌رنج‌نبـُوَد. بلکه‌بیّاع راودلاّل را مـُزد° آن وقت حلال بـُوَد که چندان‌سخن‌گوید و فرا شنود که در آن دشواری بـُوَد؛ آنگاه بیش از اَجـرِ مِـثل[۷] واجب نشود. امّا آنکه عادت آورده‌اند که ده نیم برگیرند ــ وبـا مقدارِ مـال‌بستانند نه با مقدارِ رنج[۸]، این حرام باشد. پس مالِ بیّاعان و دلاّلان‌که بدین وجـه ستانند حرام بـُوَد. پس دلاّل از این مظلمت° بر دوطریق[۹] رَهـَد:

۱ـ عمارت، تعمیر. ۲ـ زیرا چند وچون عمارت معلوم و مشخص نیست.
۳ـ سلاخ، کسی که گوسفندرا ذبح کند وپوستش‌را بکند. ۴ـ برکنندهٔ کار. ۵ـ نوایب، سختیها. ۶ـ بیاع، آنکه کالای مردمان فروشد. ۷ـ مزد به‌اندازهٔ آن‌کار.
۸ـ به‌نسبت مقدار مال نه در ازاء مقدار رنج مزد ستانند. ۹ـ دوحیلهٔ شرعی.

یکی آنکه آنچه به‌وی‌دهندفر استاندومکاس[1] نکند، الاّ به‌مقدار رنج‌خویش، و در مقدارِ بهای کالا نیاویزد[2].

دیگر آنکه از پیش بگوید که «چون بفروشم این، درِمی خواهم» مثلاً «یا دیناری» و آن کس رضا دهد. ونگوید که «ده نیمِ بها خواهم» که این مجهول بُوَد؛ که بها معلوم نباشد که به‌چند خرند. اگرچنین گوید، باطل باشد و جز از اَجرِ مثل لازم نیاید.

شرط دوم آنکه اجارت باید که برمنفعت بُوَد، و عین در وی نیاید. اگر بُستانی یا رَزی[3] به‌اجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی به اجارت ستاند تا شیر وی را بُوَد یا گاو به‌نیمه فرا دهد تا تعهّد می‌کند که یك نیمه شیر بر-گیرد، این همه باطل بُوَد؛ که علف[4] و شیر هردو مجهول است. اما اگر زنی را به‌اجارت گیردتا کودکی‌را شیردهد، روا بُوَد. چون‌مقصود داشتنِ کودك بُوَد، وشیر تَبَع بُوَد، همچون حِبرِ[5] ورّاق[6] ورشتهٔ[7] خیاط، که‌این‌قدر به‌تبعیّتِ عمل‌روا باشد.

شرط سوم آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بُوَد ومباح بُوَد: اگر ضعیفی را به‌مُزد گیرد برکاری که نتواند کرد، باطل بُوَد؛ اگر حایضی را به-مُزد گیرد تا مسجد بِروبَد باطل باشد، که این فعل حرام بُوَد؛ و اگر کسی را به‌مُزد گیرد تا دندانی درست بَرکَند یا دستی درست بِبُرد ویا گوشِ کودکی سوراخ کند برای حلقه، این همه باطل بُوَد و مزدِ این ستدن حرام بُوَد وهمچنین آنچه عیّاران نقش کنند بردست به‌سوزن ــ که فروبرند وسیاهی درنشانند ــ و مُزدکلاهدوزان که کلاهِ دیبا دوزند برای مردان، و مُزد درزیان[8] که همه‌قبای عتّابی[9] و جُبّهٔ دیبا وابریشمین دوزند برای مردان، حرام

۱ــ مکاس کردن، چانه زدن. ۲ــ مقدار بهای کالا را دستاویز وبهانه نکند.
۳ــ رز، باغ انگور، تاکستان. ۴ــ آن علف که به‌گاو شیرده داده می‌شود.
۵ــ حبر، مرکب. ۶ــ وراق، کراسه‌نویس، کتاب‌نویس. ۷ــ رشته، نخ.
۸ــ درزی، خیاط. ۹ــ عتابی، نوعی پارچهٔ موجدار ومخطط(راه‌راه) با الوان مختلف.

است و اجارت بدین باطل بُوَد.

و همچنین اگر کسی را بهاجـارت گیرد تا وی را رَسَنبازی[۱] بیاموزد، این حرام است. و هرکه به نِظارهٔ وی بایستد درخون وی[۲] شریك باشد، کـه اگرمردمان نظاره نکنند وی‌آن ارتکاب نکند. و هرکه رسن بازی را و دوال‌بازی را وکارد بازی را ــ که کارهای با خطر و بیفایده کنند ــ چیزی دهد، عاصی باشد. و همچنین مُزدِ مسخره ومطرب و نوحه‌گر و شاعری‌که هجاکند، حرام بُوَد.

و مُزدِ قاضی برحکم ومُزدگواه برگواهی حرام بُوَد. اما اگرقاضی سِجِل[۳] بِنویسد و مزدِکار خود فراستاند، روا بُوَد ــ که نبِشتن آن بر وی واجب نبُوَد ــ لیکن بهشرطآنکه دیگران را از سجل نبشتن باز ندارد. واگر منع‌کند و تنها نویسد وآنگاه سجلی راکـه بهیك ساعت بتوان نبشت ده دینار خواهد یا دیناری، این حرام بُوَد. اما اگر دیگران را منـع نکند و شرط‌کند که«من بهخط خویش نَنویسم الاّ بهده دینار»، روا بُوَد. و اگرسجل دیگری نویسدو وی نشان‌کند[۴] و این را چیزی خواهد و گوید: «این نشان نبشتن[۵] بر من واجب نیست»، این حرام بُوَد؛ چه درست‌آن است‌کـه آن مقدارکه حقوق بدان محکم شود، واجب بُوَد: پس اگر رنج نبُوَد، ایـن مقدار رنج همچون یك ستیر[۶] گندم بُوَدکه‌آن را قیمتی نبُوَد، قیمت ازآن است‌که خطِ حاکـم است، وهرچه ازجاه وحُکم بُوَد، مُزدِ آن نشاید ستدن.

اما مُزدِ وکیلِ قاضی حلال بُوَد، بهشرط آنکه وکیلیِ کسی نکندکـه داندکه مبطِل[۷] است؛ بلکه بایدکه وکیلِ قاضیِ مُحِقّ باشد ــ که داندکـه حق است یا نداندکه مبطِل است ــ بهشرطِ آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند

۱ـ رسن‌بازی، بندبازی. ۲ـ خون بندباز که خطر سقوط ومرگ او هست.
۳ـ سجل، صورت‌نوشتهٔ دعاوی واحکام واسناد. ۴ـ نشان‌کردن، توقیع‌کردن،مهرکردن.
۵ـ نشان نبشتن، توقیع‌نوشتن(نوشتن عبارتی‌درذیل‌صورت‌نوشتهٔ حکم). ۶ـ ستیر(استیر، استار)، سیر. ۷ـ مبطل، غیرمحق، آنکه حق با اونیست.

وقصدِ پوشیدن حقّ نکند، بلکه قصدِ دفعِ باطل کند. پس چون حق پیدا آید خاموش باشد. اما اِنکارِ چیزی که اگر اِقرار دهد حقّی باطل خواهد شد، روا بُوَد.

اما متوسّط، که میانجیی[1] کند میان دو کس، روا نبُوَد که از هردو جانب فراستاند، که در یك خصومت کارِ هردو خصم نتوان کرد. امّا اگر از جانب یك خصم جهد کند واندر آن رنجی کشد که آن را قیمتی بُوَد، مُزدِ وی حلال بُوَد؛ به‌شرط آنکه دروغی که حرام بُوَد نگوید، و تلبیس نکند، و هیچ‌چیز که حق بُوَد از هردو جانب پوشیده ندارد، و هریکی را به‌باطل هراسی ندهد که بدان سببْ صلح کند و[2] اگر حقیقتِ حال بدانستی صلح نکردی، و به‌چنین توسّط صلح‌فراهم‌نیاید درغالب. پس‌غالبِ توسط آن بُوَد که ازمیل و ظُلم و دروغ وتلبیس خالی نبُوَد، ومُزدِ آن حرام بُوَد.

وچون متوسّط بدانست که حق ازیك جانب است، روا نباشد که به‌حیلت صاحبِ حق را فراآن دارد تا صلح کند به‌کم‌ازحقِّ خویش. اما اگر داند که ظُلم خواهدکرد: به‌حیلتْ وی را هراس دهد تاقصدِ ظلم دست بدارد، دراین رخصتی هست.

و هرکه دیانتْ بر وی غالب است، داند که حسابِ هر سخنی که بر زبانِ وی برود برخواهند گرفت که «چرا گفت؟ و برای چه‌گفت؟ راست گفت یا دروغ؟ وقصدی درست داشت در این یا باطل؟»: ممکن نبُوَد که توسّط از وی بیاید، و وکالت وحُکمْ از وی بیاید.

اما شفیعْ به‌نزدیكِ مهتران ــ تا شغل کسی بگزارد[3] ــ اگر رنجی کشد و بدان مزدی ستاند، روا بُوَد؛ به‌شرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بُوَد و عوضِ فخر وجاه نستاند، و در کاری سخن گوید که روا بُوَد: اگر در نصرتِ ظالم گوید، یا در رسانیدن ادرارِ[4] حرام گوید، یا در پوشانیدنِ شهادتِ حقّ گوید، یا درکاری که آن حرام بُوَد، عاصی باشد و مزد بر وی

۱ــ میانجیی، وساطت. ۲ــ وحال آنکه. ۳ــ کسی که برای‌گزاردن شغل‌کسی (برای کارگزاری) نزد مهتران (بزرگان) شفاعت‌کند. ۴ــ ادرار، جیره، مقرری.

حرام بُوَد.

این‌همه احکامْ در بابِ اجارتْ دانستنی است، که دهنده و ستاننده، هر دو، دراین عاصی باشند، وتفصیل این دراز است. اما بدین مقدار، عامی محلِّ اشکالْ بشناسد وبداند که بباید پرسید.

شرط چهارم آنکه آن‌کار بر وی واجب نبُوَد و اندر وی نیابت نَرود[۱]. چه اگر غازی را به‌اجارت‌گیرد ــ درغزا ــ روا نبُوَد؛که چون درصف حاضرشد، واجب‌گشت بر وی. و مُزدِ قاضی وگواه هم ازاین سبب روا نبُوَد[۲]. و مزدْ کسی را دادن تا بَدَلِ وی[۳] روزه دارد یا نمازکند از بهرِ وی[۳]، روا نبُوَد؛ که در این نیابت نرود. و مزدْ بر حج روا بُوَد کسی را که برجای بمانده‌بُوَد[۴]، که امید بِه‌شدن نبُوَد. واجارتْ برتعلیمِ قرآن وتعلیمِ علمی‌معیّن روا بُوَد. و برگورکندن ومرده‌شستن وجنازه برگرفتن روا بُوَد، اگرچه ازفروضِ کفایات[۵] است، اما بر امامیِ[۶] نمازِ تراویح[۷] و بر مؤذّنی[۸]: در این خلاف است، و درست‌آن است که حرام نبُوَد و در مقابلهٔ رنج وی بُوَد ــ که وقت نگاه دارد و در مسجد حاضرآید ــ نه در مقابلهٔ نماز و اذان بُوَد، ولیکن از کراهیت وشبهتی خالی نبُوَد.

شرط پنجم آن است‌که عمل بایدکه معلوم بُوَد: چون ستوری به‌کِرا گیرد بایدکه ببیند[۹]، و مُکاری[۱۰] بداندکه بار چند خواهد بود وکه برخواهد نشست

۱ـ وچنان نبودکه در وی نیابت نرود (قایب‌پذیرنباشد). ۲ـ ازاین سبب‌که در قضا و شهادت نیابت نرود. ۳ـ (ضمیر غیرمعین) بدل انسان، بدل‌آدمی. ۴ـ زمینگیر شده‌باشد. ۵ـ فروض‌کفایات(ج فرض‌کفایه، واجب‌کفایی درمقابل واجب عینی)، واجباتی که غرض و مقصود از آن به‌فعل بعضی حاصل شود وعمل بعضی‌از دیگران اسقاط تکلیف‌کند. ۶ـ امامی، پیشنمازی. ۷ـ تراویح، نمازهای دورکعتی مستحبی‌که درشبهای ماه رمضان پس ازنماز عشاء می‌خوانند. چون پس ازهرچند رکعت استراحت می‌کنند، به‌این‌نام نامیده‌شده‌است. این نمازها درفقه شیعه وارد نیست. ۸ـ مؤذنی («ی» مصدری)، اذان‌گویی. ۹ـکرایه‌کننده بایدآن ستور را ببیند. ۱۰ــ مکاری، کرایه دهندهٔ چاروا.

و هرروزچند خواهد رانـد؛ مگر در آن عادتی معروف بـُوَد، که آن کفایت بـُوَد. و اگر زمینی به‌اجارت بستانند، باید که بگوید که چه خواهد کِشت، کـه ضررِ گاوَرْس بیش از ضررِ گندم بـُوَد؛ مگر به عادتْ معلوم بـُوَد. و همچنین همهٔ اجارتها باید که بنا برعلم بـُوَد تا خصومت نخیزد. و هرچه برجهل بـُوَد که از آن خصومت خیزد، باطل بـُوَد.

عقد پنجم قِـراض[1] است، که وی را سه رکن است:

رکن اول سرمایه است. باید که نقد بـُوَد ــ زروسیم ــ امّا نقره وجامه و عـُروض[2] نشاید؛ وباید که وزنْ معلوم کند؛ و باید که به‌عاملْ تسلیم افتد: اگر مالکْ شرط کند که در دست می‌دارد نشاید.

رکن دوم سود است. باید که آنچه عامل‌را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه یك. اگر گوید: «ده درم تـرا ــ یا مرا ــ باقی قسمت کنیم» بـاطل بـُوَد.

رکن سوم عمل است. و شرطْ آن است که آن عمل تجارت باشد؛ وآن خرید وفروخت است، نه پیشه‌وری. اگرگندم فرا نانـوا دهد تا نانوایـی کند و سود به دونیم کند، روا نبـُوَد؛ و اگر کتّان[3] فرا عـَصّار دهد همچنین. و اگـر در تجارتْ شرط کند که جز به‌فلان نفروشد و جـُز از فلان نخرد، باطل شود. و هرچه معاملت را تنگ بکند[4]، شرطِ آن[5] روا نبـُوَد.

و عقـد[6] آن بـُوَد که گوید: «این مال ترا دادم تا تجارت کنـی و سود به دونیم کنی.» و وی گوید: «پذیرفتم». چون عقد ببست، عاملْ وکیلِ وی باشد در

۱ـ قراض (مضاربه)، نوعی شرکت که مال ازیکی باشد و عمل از دیگری. ۲ـ عُروض ج عرض (درمقابل نقدین) ۳ـ تخم کتان که ازدانه‌های روغنی‌است. ۴ـ تنگ کردن، محدود کردن. ۵ـ شرط کردن آن. ۶ـ عقد قراض.

خرید وفروخت؛ وهرگه که خواهدفسخ کند،روا بُوَد.چون‌مالك فسخ کند.اگر مال‌جمله نقدبُوَد وسود بُوَد، قسمت کنند؛ واگرمال عَرَض‌بُوَد وسودنبُوَد بامالك دهد و بر عاملْ‌واجب نبُوَدکه بفروشد، و اگر عامل گوید: «بفروشم»، مالك را روا بُوَدکه‌منع کندمگر زبونی[1] یافته باشدکه به‌سودی بخرد آنگاه منع نتواند کرد؛ وچون‌مالْ عُروض بُوَد و در وی سود بُوَد، برعامل واجب بُوَدکه بفروشد بدان نقدکه سرمایه بوده است نه به‌نقدی دیگر، وچون مقدار سرمایه را نقدکرد باقی‌قسمت کنند و بروی واجب نبُوَد فروختن.

و چون یك سال بگذرد واجب بُوَدکه قیمتِ مال بدانند برای زکات. و زکاتِ نصیبِ عامل برعامل بُوَد.

و نشایدکه بی‌دستوریِ مالك سفر کند. اگر کند در ضمانِ مال بُوَد؛ و اگر به‌دستوری کند، نفقهٔ[2] راه بر مالِ قِراض بُوَد چنانکه نفقهٔ کَیل و وزن و حمّال وکِرایِ دکان بر مال بُوَد. و چون بازآید، سفره ومِطْهَره وآنچه از مالِ قِراض خریده باشد، ازمیانِ مال‌بُوَد[3].

عقد ششم شرکت است.

چون‌مال مشترَك بُوَد، شرکت آن‌بُوَدکه یکدیگررا درتصرّف دستوری دهند؛ آنگاه سود به دونیم بُوَد ــ اگر مالِ هردو برابر است ــ واگر متفاوت بُوَد، سود همچنان بُوَد؛ و به‌شرطْ روا نبُوَدکه بگردانند مگرآن وقت‌که کارْ یکی خواهدکرد،آنگاه روا بُوَدکه وی را به‌سببِ کارْ زیادتی شرط‌کند[4]، و این چون قِراض بُوَد با شرکت به‌هم.

اما سه شرکتِ دیگر عادت است وآن باطل بُوَد:

یکی شرکت حمّالان و پیشه‌وران، کــه شرط‌کنندکــه هرچه‌کسب‌کنند

۱ــ زبون، مشتری،خریدار از عمده‌فروش (به‌لغت اهل بصره). ۲ــ نفقه، هزینه.

۳ــ در«ترجمهٔ‌احیاء»: وچون بازبگردد براو باشدکه بقایای‌آلات سفر ازمطهره وسفره وغیر آن ردکند. ۴ــ آنگاه جایزاست‌که برای وی (برای‌آن‌کس‌که‌کارخواهدکــرد) به‌سبب کار، چیزی اضافی شرط‌کند.

مشترك بُوَد؛ و این باطل بُوَد، که مزدِ هر کسی خالِصْ مِلْكِ وی بُوَد.

و دیگر شرکت مفاوضه گویند، که هرچه دارند درمیان نهند و گویند: «هر سود و زیان که باشد بههم باشد.» این نیزهم باطل بُوَد.

و دیگر آنکه یکی را مال بُوَد و یکی را جاه، ومال میبفروشد بهقولِ صاحبْ جاه تا سودْ مشترك بُوَد. این نیز باطل بُوَد.

این مقدارْ از علمِ معاملت آموختن واجب بُوَد، که حاجت بدین عام است. امّا آنچه بیرون ازاین افتد نادر بُوَد؛ وچون این بداند، هرکار که افتد بتواند پرسید؛ وچون این نداند درحرام افتد ومعذور نبُوَد.

باب سوم ـ در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدان که آنچه گفتیم شرطِ درستیِ معاملت بود در ظاهرِ شرع؛ و بسیار معاملت بُوَد که فتوی کنیم که درست است، ولیکن آن کس در لعنتِ خدای بُوَد؛و این معاملتی بُوَد در رنج وزیان مسلمانان. واین بردوقسم است: یکی عامّ و یکی خاصّ.

امّا آنچه **رنج عام** است دو است:

اول **احتکار** است، ومحتکرْ ملعون است.ومحتکرْ آن بُوَد که طعام بخرد و بنهد تا گران شود، آنگاه بفروشد. و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود، وآنگاه همه بهصدقه دهد هنوز کفّارتِ آن نباشد.» و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد بهنیّت گران شدن، خدایـ تعالیـ از وی بیزار است و وی از خدایـ تعالیـ بیزار است.» و رسول (ص) گفت: «هر که طعام خرد و بهشهری بَرَد و به نرخِ وقت بفروشد، همچنان بُوَد که بهصدقه داده بُوَد.» و در روایتی دیگر: «همچنان است که بندهای آزاد کرده باشد» و علی (رض) میگوید: «هر که چهل روز طعام بنهد، دل وی سیاه گردد.» و وی را خبردادند ازطعامِ محتکری، بفرمود تا آتش درزدند اندرآن طعام.

و بعضی از سَلَفْ بهدستِ وکیلِ خویش طعامی از بصره بهواسط

فرستاد تا بفروشد. چون در رسید، سخت ارزان بود. یك هفته صبر کرد تا به‌اضعاف آن بفروخت، و بنوشت که «چنین کردم» جواب باز نوشت که «ما قناعت کرده بودیم به‌سود اندك باسلامت دین: نبایستی که‌تودین ما رادرعوض سود بسیار دادی. اینکه کردی جنایتی عظیم است: بایدکه‌آن را به‌جمله صدقه‌کنی کفارت این راکه‌کردی[1]، و نه همانا که هنوز از شومی این، سربه‌سر برهیم.»

و بدان که سبب تحریم این، ضرر خلق است؛ که قوت و قوام آدمی است: چون می بفروشد مباح است همه خلق را خریدن، چون یکی بخرد و در بندکند دست همه ازآن‌کوتاه‌کرده‌باشد، چنان باشدکه‌آب مباح‌را در بندکند تا خلق تشنه شوند و به‌زیادت بخرند.

و این معصیت درخریدن طعام است بدین نیت. اما دهقانی‌که وی را غله و طعام باشد، آن خود خاص وی است: هرگاه‌که خواهد بفروشد. بر وی واجب نبود که زود بفروشد؛ ولیکن اگر تأخیر نکند، اولیتر. و اگر در باطن وی رغبتی بود بدانکه گران شود، این رغبت مذموم باشد.

و بدان که احتکار در داروها و چیزهایی‌که نه قوت بود ونه حاجت بدان عام بود، حرام نیست؛ اما درقوت حرام بود. اماآنچه به‌وی[2] نزدیك است، چون گوشت و روغن و امثال این، در این خلاف است. و درست‌آن است‌که ازکراهیتی خالی نباشد، اما به‌درجهٔ قوت نرسد. و نگاه داشتن قوت نیزآنگاه حرام بود که طعام تنگ[3] بود. اما وقتی‌که هرکه خواهد خرد آسان بیابد، نافروختن حرام نباشد، که بدان ضرورتی نباشد. و گروهی گفته‌اند که این نیز حرام بود در این وقت. و درست‌آن است‌که مکروه است، که در جمله انتظار گرانی می‌کند و رنج مردمان را منتظربودن مذموم بود. وسلف مکروه داشته‌اند دونوع تجارت را: یکی طعام فروختن و دیگرکفن فروختن، که درانتظار مرگ مردمان و رنج مردمان بودن مذموم بود. و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته‌اند: قصابی، که دل سخت‌کند؛ و زرگری، که‌آرایش دنیا کند.

۱- به‌کفارهٔ این‌که‌کردی. ۲- به‌قوت (روزی). ۳- تنگه، کمیاب، تنگیاب.

نوع دوم از رنج عامّ نبهره[1] دادن است در معاملت. چه، اگر نداند آن کس که می‌ستاند، خود ظلم کرده باشد بر وی؛ و اگر داند، باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری و همچنین تا روزگارِ دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بر وی می‌آید. و برای این گفته است یکی از بزرگان که «یك درم نبهره بدادن، بتر از صد درم بدزدیدن» و برای آن گفت که معصیتِ دزدی برسد[2] در وقت، و این[3] باشد که پس از مرگِ وی می‌رود ــ و بدبخت آن بُوَد که وی بمیرد و معصیتِ وی بنمیرد ــ و باشد که صد سال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن[4] از دستِ وی رفته باشد.

اکنون در زر و سیمِ نبهره پنج چیز بباید دانست:

اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد، باید که در چاه افکند و نشاید که فرا کسی دهد و گوید که زیف[5] است، که باشد که آن کس بر دیگری تلبیس کند.

دوم آنکه واجب بُوَد بر بازاری[6] که علمِ نقد بیاموزد، تا بشناسد که بد کدام است؛ نه برای آنکه تا فرا نستاند بلکه برای آنکه فرا کسی ندهد به غلط و حق، مسلمانان به زیان نیارد. و هر که نیاموزد، اگر بر غلط بر دستِ وی برود، عاصی بُوَد. که طلبِ علم در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است.

سوم آنکه اگرچه فرا ستاند بدان نیّت که رسول(ص) گفت: «رَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَأً سَهْلَ القَضاءِ و سَهْلَ الاِقْتِضاءِ[7]» نیکو بُوَد، ولیکن بدان عزم که در چاه افکند؛ امّا اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگرچه بگوید که زَیف است.

چهارم و [پنجم] زَیف آن بُوَد که در وی هیچ زر و سیم نبُوَد. امّا آنچه در وی زر و نقره بُوَد ولیکن ناقص بُوَد، واجب نباشد در چاه افکندن. بلکه اگر خرج کند، دو چیز[8] واجب کند. یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، و دیگر آنکه فرا کسی دهد که بر امانتِ وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند

۱ـ نبهره، ناسره، سکهٔ قلب. ۲ـ تمام شود و دنباله پیدا نکند. ۳ـ نبهره دادن.
۴ـ اصل معصیت و ستم. ۵ـ زیف، ناسره. ۶ـ بازاری، اهل بازار.
۷ـ ببخشایاد خدا مردی را که کار داد و ستد آسان کند. ۸ـ ظاهراً «چهارم» و «پنجم» در این دو چیز مندرج شمرده شده‌است.

بر دیگری. پس اگر داند که به‌حلال دارد که خرج کند[1] و بنگوید، همچنان بُوَد که انگور به کسی فروشد که داند که سیکی[2] خوار است و به‌سیکی خواهد کرد، وسلیح به کسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بُوَد. و به‌سببِ دشواری امانت در معاملت، سَلَف چنین گفته‌اند که «بازرگانِ با امانت‌از عابد فاضلتراست.»

قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد که معاملت با وی است. و هرمعاملت که درآن ضرری حاصل آید ظلم بُوَد و حرام بُوَد.

و فذلك[3] این آن است که هرچه روا ندارد که با وی کنند، وی با هیچ مسلمان نکند. که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد، ایمان وی تمام نبُوَد.

امّا تفصیل این چهارچیز است:

اول آنکه برکالا ثنا نگوید زیادت ازآنکه باشد، که‌آن هم دروغ بُوَد و هم تلبیس وظلم. بلکه ثنای راست نیزنگوید، چون خریدار می‌داند بی‌گفتِ وی؛ که این بیهوده باشد. وَ ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّ لَدَیهِ رَقیبٌ عَتیدٌ[4]: از هرسخن که بگوید بخواهند پرسید که «چرا گفتی؟» و اگر بیهوده‌گفته باشی هیچ عذری نبُوَد.

امّاسوگند خوردن: اگردروغ بُوَد ازکبایر بُوَد؛ واگرراست بُوَد برای کاری‌خسیس نامِ خدای‌ـ تعالی‌ـ برده بُوَد واین بیحرمتی بُوَد. ودرخبر است که «و ای بر بازرگانان از لاوَاللهِ وَ بَلی وَاللهِ[5]، و وای برپیشه‌وران‌از فردا و پس فردا[6].» ودر خبراست که «کسی که کالای خویش به‌سوگند ترویج کند، خدای‌ـ

۱ـ اگربداند که خرج‌کردن‌آن‌را حلال می‌شمارد. ۲ـ آنچه‌از جوشاندن شیرهٔ انگور، که دوثلثش بخارشده ویك ثلث باقی مانده باشد، به‌دست‌آید. ۳ـ فذلك، خلاصه، ماحصل.
۴ـ (قرآن، ۱۸/۵۰)، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن، مگرنزدیك اوست‌گوشوانی ساخته (مراقبی‌آماده). ۵ـ نه، سوگند بخدا؛ وآری، سوگند بخدا(مراد بازرگانانی است‌که درداد وستد سوگند خورند). ۶ـ پیشه‌وران بدقول.

تعالی ــ روز قیامت به‌وی ننگرد.» و حکایت است از یونس بن عبید (رض) که‌وی خز[1] فروختی، یك روز سَفَط[2]° فراز کرد[3] بر خریدار، شاگرد وی گفت: «یارب، مرا از جامه‌های بهشت کرامت کن.» وی سَفَط فرا افکند و خز بنفروخت: ترسید که این ثنایی باشد بر کالا.

واجب دوم اندر بیع° آن است که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار° پنهان ندارد و همه به‌تمامی و راستی با وی بگوید. اگر پنهان دارد، غش[4] کرده باشد و نصیحت دست بداشته[5]: ظالم و عاصی بُوَد. و هرگاه که روی نیکوترین از جامه عرضه دارد یا درجای تاریك عرضه کند تا نیکوتر نُماید[6] یا پای نیکوترین[7] از کفش یا موزه عرضه کند، ظالم و فاسق باشد. روزی رسول (ص) به مردی بگذشت، وی گندم می‌فروخت؛ دست در گندم کرد: درون وی تر بود. گفت: «این چیست؟» گفت: «آب رسیده است.» گفت: «چرا آب بیرون نکردی[8]؟ مَن° غَشّنا فَلَیْسَ مِنّا» ــ هر که غش کند از ما نیست.

و مردی اُشتری به‌سیصد درم بفروخت و پای وی عیب داشت. واثِلَة بن‌آسقَع از صحابه آنجا ایستاده بود، غافل ماند؛ چون بدانست از پی خریدار بشد و گفت: «پای وی عیبی دارد.» مرد بیامد و صد درم از بایع باز ستد. بایع گفت: «این بیع چرا برمن تباه کردی؟» گفت از برای آنکه از رسول شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان کند؛ و حلال نیست نیز دیگری را که داند و بِنگوید.» و گفت: «رسول (ص) ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن° از نصیحت نبُوَد.»

و بدان که چنین معاملت کردن دشوار بُوَد و از مجاهدتهای بزرگ بُوَد و به‌دوچیز آسان شود:

۱ـ خز (کژ، قز)، حریر، پارچه ابریشمین. ۲ـ سفط، سبد. ۳ـ فرازکردن، باز کردن. ۴ـ غش، خدعه ومکر. ۵ـ نصیحت دست بداشتن، ترك درستکاری کردن. ۶ـ نماید، وانمود کند. ۷ـ لنگهٔ بهتر. ۸ـ یعنی چرا گندم آب رسیده‌را رو نگذاشتی؛

یکی آنکه کالای با عیب نخرد، و آنچه خرَد اندر دل کند که بگوید: اگر بر وی تلبیس کرده‌اند، بداندکه این زیانْ وی را افتاده است، بر دیگری نیفکند؛ وچون خود لعنت همی کندآن کس‌راکه تلبیس کرد، خویشتن‌را درلعنتِ دیگری نیفکند. و اصل آن است که بداندکه روزی[1] به تلبیسْ زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و برخورداری نباشد، و هرچه از طرّاری پراکنده به‌دست‌آید به‌یکراه[2] واقعه‌ای افتد بر وی و به‌زیان‌آید و مظلمه بماند. و چون آن مرد باشدکه آب درشیر می‌کرد، گلّه باکودکی‌درکوه شد، یك راه سیل بیامد وگوسفندانِ وی ببُرد. آن کودك گفت: «آن آبِ پراکنده که در شیر کردیم به‌یکبارجمع شد وگوسفندان را ببُرد.»

و رسول(ص) می‌گوید:«چون خیانت به‌معاملت راه یافت، برکت بشد.» و معنی برکت‌آن باشدکه کس باشدکه مال اندك دارد، و وی را برخورداری بُوَد و بس‌کس را ازآن راحت باشد و بسیار خیر از وی پدیدآید؛ وکس بُوَدکه بسیار مال دارد وآن‌مالِ بسیار سبب‌هلاكِ وی گردد در دنیا وآخرت و هیچ برخورداری نبُوَد. پس‌بایدکه برکت طلب‌کند نه زیادتی. و برکت در امانت بُوَد، که هرکه درامانت معروف شد، همه درمعاملتِ وی رغبت‌کنند وسود وی بسیار شود؛ وچون به‌خیانت معروف شد، همه از وی حذرکنند.

دیگر آنکه بداندکه مدّتِ عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و[3] آخرت را نهایت نیست: چگونه روا داردکه عمرِ آبدِ خویش به‌زیان‌آورد برای زیادتِ سیم در این روزی‌چند مختصر؟ بایدکه این معانی بر دلِ خود تازه می‌دارد تا طرّاری و خیانت در دلِ وی شیرین نشود. و رسول (ص) می‌گوید: «خلق‌درحمایت‌لاالهَ الّاالله[4]اند ازسَخَط‌خدای‌ـ تعالی‌ـ تا آنگاه که‌دنیا را از دین فراپیش دارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای‌ـ تعالی‌ـ گوید: دراین کلمه دروغ می‌گویی و راستگوی نه‌ای».

وهمچنانکه اندربیعْ فریضه است غش ناکردن، اندر همه پیشه‌ها فریضه

۱ـ روزی، قسمت. ۲ـ به‌یکراه، به‌یکبار، یکباره. ۳ـ و، و حال‌آنکه.
۴ـ نیست خدایی مگر الله.

است. و کارِ قلب کردن حرام‌است مگر که پوشیده ندارد. احمد حنبل (رض) را پرسیدند از رفو کردن، گفت: «شاید کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن. و هر که رفو کند برای تلبیس، عاصی بُوَد و مزد وی حرام بُوَد.»

واجب سوم آنکه درمقدار و وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد[۱]. خدای- تعالی- می‌گوید: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ[۲]، وای بر کسانی که چون بستانند زیادت سنجند وچون بدهند کم سنجند. و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی به‌نیم حبّه[۳] کم ستدندی و هرچه بدادندی به‌نیم حبّه زیادت دادندی، وگفتندی: «این نیم حبّه حجاب است میان ما ودوزخ» که ترسیدندی که راست نتوانند سخت[۴]، وگفتندی «ابله کسی بُوَد که بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین باشد، به‌نیم حبّه بفروشد؛ و ابله کسی باشد که برای نیم حبّه طوبی به وَیل بَدَل کند.»

و هرگاه که رسول (ص) چیزی خریدی، گفتی: «بها بسنج و چرب سنج.»

و فُضَیل عیاض پسر خویش[۵] را دید که دیناری می‌سخت تا به کسی دهد، آن شوخ[۶] که درنقش وی بود پاك می‌کرد. گفت: «ای پسر، تو را این از دو حجّ و عُمره فاضلتر.»

و سلف گفته‌اند: «خداوندِ دو ترازو- که به‌یکی[۷] دهد وبه‌یکی[۷] ستاند- از همهٔ فُسّاق بتر است. و هر بزّاز که کرباس بپیماید یا بخرَد سُست فرا- گیرد و چون بفروشد کشیده دارد، ازاین جمله است. و هر قصّاب که استخوان باگوشت سنجد که عادت نبُوَد[۸]، ازاین[۹] بُوَد. و هر که غلّه فروشد و در وی

۱- سنجیدن، وزن کردن، اندازه کردن. ۲- (قرآن، ۱/۸۳)، ویل وتباهی کاهندگان‌را، ایشان که چون از مردمان می‌ستانند پیمانه به‌پری می‌ستانند تاکاست، و آنکه که مردمان را می‌پیمایند یا می‌سنجند، می‌کاهند و زیان زده می‌کنند. ۳- به‌نیم حبه، به‌مقدار نیم‌حبه، به‌میزان نیم‌حبه. ۴- سخت (ازسختن)، سنجید (سنجیدن). ۵- نسخه بدل: پس خویش= پسرخویش. ۶- شوخ، چرك. ۷- به‌یکی، با یکی. ۸- به‌اندازه‌ای که رسم وعادت نباشد. ۹- ازاین جمله.

خاك بُوَد ــ زیادت از عادت ــ ازاین بُوَد. و این‌همه حرام است. بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هرکه سخنی بگوید که اگر مِثْلِ آن بشنود به‌کراهیت شنود، فَرق‌کرد[1] میانِ دادن و ستدن. و از این بدان برهدکه به‌هیچ چیز خویشتن را از برادرِ خویش فرا پیش ندارد در هیچ معاملت؛ و این صفت دشخوار است. و برای این است‌که حق‌ـتعالی‌ـ گفت: وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها[2]، هیچ‌کس نیست‌که نه وی را بر دوزخ گذر است. لیکن اگرکسی به‌راه تقوی نزدیکتر بُوَد، زودتر خلاص یابد.

واجب چهارم آن است‌که در نرخِ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده‌ندارد. که نهی‌کرده است رسول (ص) ازآنکه‌کسی پیشِ‌کاروان باز شود و نرخِ شهر پنهان دارد وکالا ارزان بخرد. وهرکه چنین‌کند، خداوندِ‌کالا را رسد که بیعْ فسخ‌کند. و نهی‌کرده است رسول (ص) ازآنکه غریبی کالایی‌آرد به‌شهر و ارزان بُوَد،کسی گویدکه «به‌نزدیك من بمان[3] تا من پس ازین‌گرانتر بفروشم.» ونهی‌کرده است ازآنکه خریداری‌کند کالا به بهای گران، تا دیگری پنداردکه راست می‌گوید و به‌زیادت بخرد؛ وهرکه این با خداوندِ‌کالا راست‌کرده بُوَد[4] تاکسی فریفته شود، چون بداند وی‌را روا باشدکه فسخ‌کند[5]. و این عادت است‌که کالا در بازار در من‌یزید[6] بدهندکسانی‌که اندیشهٔ خریداری ندارند می‌افزایند، و این حرام است. و همچنین روا نباشدکالا از سلیم دلی خریدن‌که بهای کالا نداند و ارزان بفروشد، یا سلیم‌دلی‌که گران بخرد ونداند؛ هرچند فتوی‌کنیم‌که بیعْ درظاهرْ درست است، ولکن چون حقیقتِ حال از وی پنهان دارد، بزهکار شود.

یکی از تابعین به‌بصره بود، غلامی ازآنِ وی ازشهرسوس[7] نامه نوشت

۱ـ فرق‌گذاشته است. ۲ـ قرآن‌کریم، ۷۱/۱۹. ۳ـ بمان (از«ماندن» متعدی)، بگذار. ۴ـ قرارگذاشته باشد. ۵ـ خریدار فریب خورده چون ازاین قرار آگاه شود، می‌تواند بیع را فسخ‌کند. ۶ـ من‌یزید، مزایده، حراج.

۷ـ سوس، شوش شهری قدیم درجنوب باختری دزفول‌که خرابه‌های‌آن، یعنی سوسای قدیم، نزدیك رودکرخه قرار دارد.

که «امسال شکر راآفت افتاد: پیش ازآنکه بدانند شکر بسیار بخر.» وی شکر بسیار بخرید و به‌وقتِ خویش بفروخت، سی‌هزاردرم سودکرد. پس باخویشتن گفت: «بامسلمانان غدرکردی و آفت شکر پوشیده داشتی، این چنین کسی روا باشد؟» آن سی‌هزار درم برگرفت ونزدیك بایعِ شکر شد وگفت: «این مالِ توست.» گفت: «چرا؟» قصه با وی بگفت. بایع گفت: «اکنون ترا بحل‌کردم.» چون به‌خانه بازآمد، به‌شب در، نیك اندیشه‌کرد وگفت: «باشدکه این مرد از شرم گفته باشد، ومن با وی غدرکرده‌ام.» دیگر روز بازآورد وبا وی‌گفت و در وی می‌آویخت تا سی‌هزار درم به‌وی داد.

و بدان‌که هرکه خریده[1] بگوید، بایدکه راست‌گوید وهیچ تلبیس نکند، و اگر عیبی پدیدارآمده باشد،خداوندِ کالا را بگوید، و اگرگران خریده باشد ولیکن مسامحت‌کرده باشد به‌سبب دوستیِ بایع ــ که دوستِ وی بوده باشد یا خویشِ وی ــ بگوید؛ و اگر عَرَضی[2] اندر عوض داده باشد به‌ده دینارکه نُه دینار ارزد، نشایدکه خریده به‌ده گوید. و اگر اندرآن وقت ارزان‌خریده‌باشد، ولیکن پس ازآن، نرخ کالا بگردید و اکنون نُه ارزد، بباید گفت. و تفصیل این دراز است و در این کتاب گفته نیاید،که بازاریان بسیارخیانت‌کنند و ندانندکه‌آن خیانت است. و اصلْ آن است‌که‌آن بُلعجبی اگرکسی با وی کند او روا ندارد، نشاید وی راکه با دیگری‌کند. بایدکه این معیارِ خویش سازد. چه، هرکه به‌اعتمادِ خریده گفتن خَرَد، ازآن خَرَدکه‌گمان‌بردکه وی استقصاء تمام‌کرده است، وچنان خریده‌که ارزد. چون بُلعجبی در زیرِ آن باشد[3]، بدان راضی نباشد وآن طرّاری باشد.

باب چهارم ـ دراحسان و نیکوکاری درمعاملت

بدان‌که خدای‌ــ‌تعالی‌ــ به‌احسان فرموده‌است‌چنان‌که به‌عدل فرموده‌است، که إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ[4]. وآن بابِ گذشته همه دربیان‌عدل بود تا

۱ـ بهای خریدهٔ خود را. ۲ـ عرض، متاع،کالا. ۳ـ درپس‌آن باشد.

۴ـ (قرآن‌کریم، ۱۶/۹۰)، الله‌ــ‌تعالی‌ــ به‌داستکاری می‌فرماید و به‌نیکوکاری.

بدان از ظلم بگریزند. و این باب در احسان است. وخدای ـ تعالی ـ می گوید إِنَّ رَحْمَتَ‌اللهِ قَرِیبٌ مِنَ‌الْمُحْسِنِینَ[1]. وهر که به‌عدل اقتصار کند، سرمایه‌نگاه‌داشته باشد در دین. اما سود در احسان است، وعاقل آن بُوَد که سودِ آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت.

و احسان نیکوکاریی باشد که معامِل را در آن منفعتی باشد و بر تو واجب نبُوَد.

و درجهٔ احسان به‌شش وجه حاصل آید:

وجه اول آنکه سودِ بسیار روا ندارد که کند، اگرچه خریدار بدان راضی باشد به‌سبب حاجتی که وی را باشد. سریّ سَقَطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم سود بیش کردی. یك راه به‌شصت دینار بادام خرید، پس بهای بادام گران شد، دلاّلی از وی طلب کرد، سریّ گفت: «بفروش به‌شصت وسه دینار[2].» گفت: «امروز بها نود دینار است.» گفت: «من دل بر آن راست کرده‌ام که به‌زیادتِ ده نیم نفروشم، و روا ندارم این عزمْ نقض کردن.» گفت: «من نیز روا ندارم کالای تو به‌کم فروختن.» نه وی بفروخت و نه سریّ به‌زیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بُوَد.

و محمدبن‌المنکدر ازجمله بزرگان بوده است؛ و دکان‌دار بود و جامه‌ها داشتی، بهای بعضی پنج‌دینار بود وبعضی ده دینار. شاگرد وی در وقتِ غیبتِ وی جامه‌ای به ده‌دینار به‌اعرابیی فروخت، ازآن پنج دیناری[3]. چون بازآمد و بدانست، همه روز در طلب اعرابی می‌گردید. چون وی را بازیافت، گفت: «آن جامه به‌پنج دینار بِنَیَرزد.» اعرابی گفت: «شاید که من رضا دهم.» گفت: «چنین است، ولیکن هرچه من خویشتن را نپسندم، هیچ مسلمان را نپسندم. بیا و بیعْ فسخ کن، یا پنج دینار ازمن بستان، یا بیا تا جامهٔ بهتر به‌تو دهم.» اعرابی پنج

۱ـ (قرآن کریم، ۵۶/۷)، هماناکه بخشایش خدای نزدیك است به‌نیکوکاران. ۲ـ در «ترجمه احیاء» از سری سقطی‌آمده است‌که: او یك «کر» بادام خرید به‌شصت دینار ـ وکری دوازده «وسق» باشدو وسقی‌شصت «صاع» ـ پس یك «کر» هفتصد وبیست «صاع» باشد ـ و در روزنامه بنوشت‌که سودآن، سه دیناراست. ۳ـ ازآن جامه‌های پنج دیناری.

دینـار باز ستد. پس، ازکسی بپرسیدکه « این مردکیست؟» گفتند: « ایـن محمد بن المنکدراست.» گفت: «سُبحانَ‌الله، ایـن آن مرد است‌که هر وقت که در بادیه باران نباشد وما به‌استسقا رویم، نـام وی بریم، درساعتْ باران‌ـ آیـدا»

و سَلَفْ عادت داشته‌اند که سود اندك‌کنند در معاملت بسیار، و این مبارکتر داشته‌اند ازانتظارِ سودِ بسیار.

وعلی(رض) در بازارکوفـه می‌گردیـدی و می‌گفتی: «ای مردمان سود اندك را رد مکنیدکه ازبسیاری بیفتید.» و عبدالرّحمن بن عوف را پرسیدندکه «سبب توانگری توچیست؟»گفت:«سودِ اندك رد نکردم، وهرکه ازمن حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم، و دریك روز هزار اُشتر بفروختم به‌سرمایه[1] و بیش ازهزار زانوبند سود نکردم، هریکی‌به‌درمی می‌ارزید ودرمی علفِ وی[2] از من بیفتاد: دوهزار درم سود بود».

وجه دوم آنکه‌کالای درویشان‌گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند‌ـ چون ریسمان پیرزنان، و میوه از دست‌کودکان و درویشی‌که بازپس مانده باشد ـ کـه این مسامحه از صدقه بهتر است و فاضلتر. و هرکـه این کند دعای رسول (ص) در وی رسدکه‌گفت: «رَحِمَ‌اللهُ اَمرَأً سَهْلَ‌البَیْعِ وَ سَهْلَ‌الشِّری[3]»

اما از توانگرْ کالا به‌غَبن خریدن نه مزد بُوَد ونه سپاس وضایع‌کردن کالا بُوَد، بلکه مکاس‌کردن و ارزان خریدن اولیتر. حسن وحسین (رض) جهد آن‌کردندی‌که هرچه خریدندی ارزانتر خریدندی و درآویختندی، تا ایشان را گفتندی: «در روزی چندین هزاردرم‌می‌بدهید، درین مقدارچرا مکاس همی‌کنید؟» گفتندی: «آنچه بدهیم‌از بهرِ خدای‌ـتعالی‌ ـ دهیم و بسیار درآن اندك بُوَد؛ امّا غبن فراپذیرفتن نقصانِ عقل ومال بُوَد.»

۱ـ به‌سرمایه، بمایه، به‌آنچه در خرید پرداخته بودم. ۲ـعلف هرشتر. ۳ـ خدا ببخشا یاد کسی را‌که خرید وفروش آسان‌کند.

وجه سیم در بها ستدن از سه‌گونه احسان بُوَد: اول بعضی کم کردن؛ و دیگر شکسته[1] و نقدی که بتر بُوَد فراستدن؛ و سدیگر مهلت‌دادن. رسول(ص) می‌گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستدن و دادن آسانتر کند.» و می‌گوید: «هرکه آسان فراگیرد، خدای ـ تعالی ـ کارها بر وی آسان بکند.»

و هیچ احسان بیشتر ازمهلت‌دادنِ درویش نیست. امّا اگر ندارد، مهلت دادن خود واجب بُوَد و ازجملهٔ عدل بُوَد؛ امّا اگر دارد، ولیکن تا چیزی به‌زیان بنفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است بنفروشد بِنتواند داد، مهلت‌دادن وی را احسان بُوَد و از صدقه‌های بزرگ بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «درقیامت مردی را بیاورند که برخویشتن ظلم‌کرده باشد در دین و در دیوانِ وی هیچ حسنه نباشد، وی را گویند: 'هرگز تو هیچ خیر نکردی؟' گوید: 'نکردم، مگرآنکه شاگردان خویش را گفتمی هرکه مرا بر وی آوامی است و مُعْسِر بُوَد او را مهلت دهید و مسامحت‌کنید.' خدای ـ تعالی ـ گوید: 'پس تو امروز معسر و درمانده‌ای و ما اولیتر که ترا مسامحت کنیم.' وی را بیامرزد.»

و درخبر است که «هرکه اوامی فراکسی دهد تا مدتی، به هرروزی که می‌گذرد وی را صدقه‌ای باشد، وچون آن مدّت بگذرد هر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان است که آن مال به‌صدقه بداده باشد.» و از سَلَف کسان بودندی که نخواستندی که آوامِ ایشان باز دهند، برای آنکه صدقه‌ای می‌نویسند هرروزی ایشان‌را به‌جملهٔ آن مال.

و رسول (ص) گفت که «بر درِ بهشت نبشته دیدم که درمی صدقه به ده درم است و درمی اوام به‌هژده درم.» و این به‌سبب آن است که اوام نکند الاّ حاجتمند؛ امّا صدقه باشد که[2] به‌دست محتاج نیفتد.

وجه چهارم گزاردنِ اوام. و احسان دراین آن بُوَد که به‌تقاضا حاجت نیاورد و شتاب کند، و از نقدِ نیکوترگزارَد، و به‌دست خویش برساند، و به‌خانهٔ

۱ـ سکهٔ شکسته. ۲ـ باشد که، ممکن است که، چه‌بسا که.

خداوندِ حق بَرَد، چنانکه وی را کس نباید فرستاد. و در خبراست که «بهترین از شما آن است که اوام نیکوتر گزارَد.» و در خبر است که «هر که اوامی کند و‌ه‌دل کند که نیکوتر بگزارد، حق‌ــ‌تعالی‌ــ چند فریشته بر وی موکّل کند تا وی را نگاه‌می‌دارند و دعا می‌کنند او را تا آن اوام گزارده شود.»

امّا اگر تواند که بگزارد و یك ساعت تأخیر کند، بی‌رضای خداوندِ وام، ظالم و عاصی باشد؛ و اگر به‌نماز مشغول شود و اگر به‌روزه و اگر در خواب بُوَد،درمیانِ همه در لعنت خدای‌ــ‌تعالیٰ‌ــ بُوَد؛ و این معصیتی باشد که وی خفته و بر وی می‌رود.

وشرط‌توانایی‌نه‌آن است که نقد دارد؛ بلکه چون چیزی بتواند فروخت و بنفروشد عاصی باشد؛ و اگر نقدی نبهره فرا دهد یا عَوَضی فرا دهد و خداوندِ حق به‌کراهیت فرا ستاند، عاصی باشد: تا خشنودیِ وی حاصل‌نکند از مظلمه نرهد. و این از گناهان بزرگ است که خلق‌آسان فراگرفته‌باشند.

وجه پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود، اِقالت کند[1]. رسول (ص) گفت: «هر که بیعی نابرآورده و ناکرده انگارد، خدای‌ــ‌تعالی‌ــ گناهان وی ناکرده انگارد.» و این واجب نیست، ولیکن مزدِ وی عظیم است و از جملۀ احسان است.

وجه ششم آنکه درویشان‌را به‌نسیه چیزی می‌فروشد ــ اگرهم اندك بُوَد ــ بر عزم‌آنکه تا ندارند باز نخواهد، و اگر مُعْسِر بمیرند درکارِ ایشان کند[2]. و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار[3] داشتندی یکی نامهای مجهول را بودی که همه مال نداشتندی و درویشان بودندی، که نام ننوشتندی تا اگر بمیرد کس از ایشان چیزی بازنخواهد. و این قوم را ازجملۀ بهترینان نداشتندی[4]،

۱ــ اقالت‌کردن، فسخ‌کردن. ۲ــ ببخشد. ۳ــ یادگار، دفتر یادداشت.

۴ــ نداشتندی، نمی‌شمردند.

بلکه بهترین آن را داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشان را؛[۱] که اگر باز- دادندی باز ستدندی، و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی.

اهل دین در معاملت چنین بودند. و درجهٔ مردانِ دیــن در معاملتِ دنیا پدیدار آید: هر که پای از یك درم سیمِ شبهت بیرون نهد ــ برای دین ــ از جملهٔ مردانِ دین است.

باب پنجم- درشفقت بردن بر دین درمیان معاملت دنیا

بدان که هر که وی را تجارتِ دنیا از تجارتِ دین مشغول کند[۲]، وی بدبخت است؛ وچگونه بـُوَد حال کسی که وی کوزهٔ زرین به کوزهٔ سفالین بـَدَل کند؛ و کوزهٔ سفالین مـَثـَلِ دنیاست، و مـَثـَلِ آخرت کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و هرگز بـِنـَرسد[۳]؛ و تجارتِ دنیا زادِ آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راهِ دوزخ بگردد؛ وسرمایهٔ آدمی دین وآخرت وی است، نبایــد[۴] که از آن غافل بماند و برخویشتن شفقت نـَبـَرد و همگــیِ وی مشغلهٔ تجارت و دهقانی گیرد. و این شفقت بر دین° وی آن وقت بـُرده باشد که هفت احتیاط بکند:

احتیاط اول آنکه هرروزی نیـّتهای نیکو بردل تازه گرداند که «به بازار بدان می‌شود تا قوتِ خویش و عیال خویش به‌دست آورد تــا از روی خلق بی‌نیاز بـُوَد وطمع ازخلق گـُسسته دارد، و تا چندان قوّت و فراغت به‌دست آورد کــه به‌عبادتِ حق- تعالی- پردازد و راه آخرت رود»؛ و نیـّت کند که «امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد»؛ و نیـّت کند که «امر معروف کند و نهی منکر، و هر کــه خیانتـی کند بر وی حـِسبتی کند وبدان رضا ندهد». چون این نیـّتها بکند، این ازجملهٔ اعمال آخرت بـُوَد وسودِ دین بـُوَد. اگر ازدنیا چیزی به‌دست آرد زیادتی بـُوَد.

۱ــ برای نام درویشان. ۲ــ مشغول کردن از...(درمقابل «مشغول کردن به...»)، بازداشتن. ۳ــ بنرسد، تمام نشود، تباه نشود. ۴ــ نباید، مبادا.

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین[1] هزار کس از آدمیان هریکی به‌شغلی مشغول نباشند ــ چون نانبا و برزیگر و جولاهه و آهنگر و حلاّج و دیگر پیشه‌ها ــ همه‌کارِ وی کنند، که وی را به‌همه حاجت است، و نشاید که دیگران درکارِ وی باشند و وی را ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را از وی منفعت نباشد، که همه عالم دراین جهان در سفرند و مسافران را باید که دستْ یکی دارند تا یکدیگر را یاور باشند؛ وی نیز نیّت کند که «من به‌بازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانــان را از آن راحتی باشد، چنانکه مسلمانانِ دیگر شغل من همی کنند» که جمله شغلها از فروض کفایت باشد، وی نیزنیّت-کند که به‌یکی‌از این‌فروض قیام کند. ونشان درستی این نیّت آن‌بُوَد که به‌کاری مشغول‌شود که خلق‌بدان محتاج باشند ــ که‌اگر آن نباشدکارِ مردمان به‌خلل آید ــ نه‌چون زرگری و نقاشی وگچ‌گری وکنده‌گری، که این همه ازآرایشِ دنیاست وبدین حاجت نیست وناکردنِ این بهتراست، اگرچه مباح‌است. امّا جامهٔ دیبا دوختن و ساختِ زرکردن برای مردان، این خود حرام بُوَد. و از پیشه‌ها که سَلَفْ کراهیت‌داشته‌اند، فروختنِ طعام‌است، وفروختنِ کفن، وقصابی، وصرّافی که‌خود را از دقایقِ ربوا[2] دشخوار نگاه تواند داشت، وحجّامی که در وی جراحت‌کردنِ آدمی‌است برگمانِ آنکه سود دارد وباشد که برخلافِ آن بُوَد، وکنّاسی ودبّاغی که جامه پاك داشتن بازآن[3] دشخواربُوَد ونیزدلیلِ خسیس-همّتی است، و ستوربانی همچنین، و دلاّلی کــه از بسیارگفتن و سخنِ بسیار حذر نتوان‌کردن.

و درخبراست که‌بهترین تجارتها بزّازی است وبهترین پیشه‌ها خرّازی ــ آنکه مَشك و مِطهَره و امثال این دوزد. و درخبر است که «اگر در بهشت بازرگانی بودی، بزّازی بودی؛ و اگر دردوزخ بودی، صرّافی بودی.» وچهار پیشه رکیك داشته‌اند: جولاهگی و پنبه‌فروشی و دوك‌تراشی ومعلّمی. وسببْ آن است که معاملتِ این قوم با زنان وکودکان باشد، وهرکه را مخالطت باضعیف-

---

۱ــ تاکمترین، حداقل، کمینه. ۲ــ ربوا، رباخواری. ۳ــ بازآن، باآن(با شغل کناسی و دباغی).

عقلان باشد ضعیف‌عقل شود.

احتیاط سوم آنکه بازارِ دنیا وی رااز بازارِ آخرت بازندارد. و بازارِ آخرت مسجدهاست، و حق ـ تعالی ـ می‌گوید: **لا تُلْهِکُم اَمْوالُکُم ولا اَوْلادُکُم عَنْ ذِکْرِاللهِ**[1]، می‌گوید باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از ذکرحق ـ تعالی ـ بازندارد که آنگاه زیان کنید. و عمر (رض) گفت‌بازرگانْ‌را: «اوّلِ روز آخرت را بگذارید وپس ازآن دنیا را.» و عادت سَلَفْ این بوده است‌که بامداد و شبانگاهْ آخرت‌راداشته‌اند، یادرمسجدبودندی به‌ذکر حق ـ تعالی ـ یا درمجلسِ علم؛ و هریسه وسربریان‌با، همه،کودکان واهل ذمّت فروختندی، که درآن وقت، مردان همه‌درمسجدها بودندی. ودرخبر است‌که «ملایکه چون صحیفهٔ بنده‌ای‌به‌آسمان برندکه در اوّل‌وآخر روز خیری‌کرده باشد، آنچه در میان‌کرده باشد به‌وی بخشند.» و در خبر است‌که «ملایکهٔ شب وملایکهٔ روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند، حق ـ تعالی ـ گوید: 'چون گذاشتید بندگان مرا؟' گویند: 'چون بگذاشتیم نماز همی‌کردند، وچون در رسیدیم نماز همی‌کردند.' حق ـ تعالی ـ گوید: 'گواه گرفتم شما راکه ایشان را بیامرزیدم.'»

وبایدکه درمیان روزچون‌آواز بانگ نماز بشنود، هیچ نیندیشد: در هر کاری‌که‌بُوَد فروگذارد وبه‌مسجد شود. و در تفسیر این‌آیت‌که **لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ ولا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ**[2] آمده است‌که ایشان قومی بودندکه آهنگر ایشان پتك برداشتی، چون بانگ‌نماز برآمدی فرونگذاشتی، و خرّاز[3] درفش فروبرده‌بودی، چون بانگِ نماز بشنیدی برنکشیدی.

احتیاط چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح ویادکردِ حق ـ تعالی ـ غافل نباشد: چندان‌که تواند زبان و دل بیکار ندارد، و بداندکه این سودکه بدین فوت شود همه جهان درمقابل‌آن نیابد. و ذکر درمیان غافلانْ ثواب‌آن بیشتر

۱ـ قرآن، ۹/۶۳. ۲ـ (قرآن، ۳۷/۲۴)، مشغول ندارد (باز ندارد) ایشان‌را بازرگانی، و نه داد وستدی از یاد خدا. ۳ـ خراز، مشك دوز.

بُوَد. رسول (ص) گفت: «ذاکرِ حق درمیانِ غافلان چون درختِ سبز بُوَد درمیانِ درختانِ خشك، وچون زنده بُوَد درمیانِ مردگان، وچون مبارز بُوَد درمیان گریختگان.» و گفت رسول (ص): «هرکه در بازار رسد و بگوید لاإلٰهَ إلّااللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ و لَهُ الحَمْدُ يحْيِي ويُمِيتُ وَهُوَ حيٌّ لا يَموتُ، بِيَدِهِ الخَيْرُ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ[۱]، بنویسند وی را دوبار هزار هزار نیکی.»

و جنید (ره) روزی می‌گفت: «بسیارکس هست در بازارکه اگر گوش صوفیان بگیرد و برجای ایشان بایستد، اهل آن باشد.» وگفت: «کس را دانیم[۲] که وردِ وی دربازار هر روز سیصد رکعت نمازاست و سی‌هزارتسبیح.» وچنین گفته‌اندکه بدین خود را می‌خواست[۳].

و در جمله هرکه در بازار برای قوت شود تا فراغتِ دین یابد چنین بُوَد، و اصلِ مقصود فرو نگذارد؛ و هرکه برای زیادتِ دنیا شود، این از وی بنیاید، بلکه اگر درمسجد شودکه نمازکند دلش شولیده بُوَد وبا حسابِ دکان باشد.

احتیاط پنجم آنکه بر بازار بس حریص نباشد چنانکه اوّلِ وی اندر شود وآخرِ وی‌بیرون‌آید. و سفرهای درازِ باخطرکردن و در دریا نشستن، و مانند وی، دلیلِ غایتِ حرص باشد.

و معاذ جبل (رض) می‌گویدکه «ابلیس را پسری است، نام وی زلنبور، نایبِ وی در بازارها او بُوَد[۴]. وی را گوید: 'به‌بازار شو و دروغ وسوگند و مکر و خیانت وحیلت در دلهای ایشان بیارای، و باکسی‌که‌اولِ وی برسد و آخرِ وی بیرون‌آید همراه باش.'» و درخبر است که «بترین جایها بازار است و بترینِ ایشان[۵] آنکه‌اوّل درشود و آخربیرون‌آید.» پس‌واجبِ اقتضای آن‌کند که تا از مجلسِ علم و از وردِ بامداد و نمازِ چاشت بنپردازد، نرود به‌بازار؛

۱- ـــ ص ۲۳۰/ح۶۰. ۲- دانیم، شناسیم. ۳- خود را می‌خواست،خودرا اراده می‌کرد. ۴- نایب ابلیس دربازارها پسر وی (زلنبور) است. ۵- بازاریان.

وچون چندان سود کرد که کفایتِ روز بُوَد، بازگردد و درمسجد شود و کفایتِ عمرِ آخرت به‌دست‌آورد، که آن عمر° درازتراست و حاجت بدان بیشتر است و از زادِ آن مفلستر است[1].

حَمّادبن سَلَمه استاد ابوحنیفه بود، مِقنَعه فروختی؛ چون دوحَبّه سود کردی، سَفَط فراهم افکندی و بازگشتی.

ابراهیم‌بن یسار فرا ابراهیم ادهم گفت: «امروز به‌کارِ گِل می‌روم.» گفت: «یَابنَ یسار، تو همی‌جویی وترا همی‌جویند. آنکه ترا همی جوید ازوی درنگذری، و آنچه توهمی‌جویی از تو درنگذرد. مگر هرگز حریصِ محروم ندیده‌ای وکاهِلِ مرزوق؟» گفت: «در مُلك من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم برِ بقّالی دارم.» گفت: «دریغا مسلمانی! تو دانگی داری وآنگاه به‌کارِ گِل شوی!»

و اندر سَلَف° گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی به‌بازار، وگروهی هرروز بشدندی ونمازِ پیشین برخاستندی، وگروهی نمازِ دیگر، هرکسی چون نانِ روز به‌دست‌آوردندی، بازمسجد شدندی.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد. امّا اگر گِردِ حرام گردد فاسق و عاصی بُوَد. و هرچه درآن در شك باشد، در دلِ خویش فتوی پرسد نه از مفتیان ــ اگر وی از اهل دل است و این عزیز بُوَد[2]ــ هرچه در دلِ خویش ازآن کراهتی یابد، نخرد. و با ظالمان و پیوستگانِ ایشان معاملت نکند؛ وهیچ ظالم را به‌نسیه کالا نفروشد که آنگاه به‌مرگِ وی[3] اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود ونشاید که به‌مرگِ ظالم اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود.وهرچه بدیشان فروشد که داند که ایشان بدان استعانت خواهندکرد برظلم، وی اندر آن[4] شریك باشد. مثلاً اگر کاغذ به‌مستوفیان و ظالمان فروشد، بدان مؤاخَذ بُوَد.

۱ـ دستش از زاد (توشهٔ) آخرت خالیتراست. ۲ـ اهل دل کمیاب است.
۳ـ به‌مرگ ظالم که به‌او بدهکار است. ۴ـ درآن ظلم.

و درجمله باید که با همه کسی معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند. وچنین گفته‌اند که: روزگاری بودی که هر که در بازار شدی، گفتی: «معاملت با که کنم؟» گفتندی: «با هر که خواهی، که همه اهلِ احتیاطانــد.» پس از آن روزگاری آمد که گفتند: «با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان.» و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد.

و این پیش از روزگار ما گفته‌اند. و همانا درروزگار ما چنین گشته است که فَرْق برگرفته‌اند درمعاملت، و دلیر شده‌انـد، بدانکه از دانشمندانِ ناقصْ علم وناقصْ دین بشنیده‌اند که «مال دنیا همه به‌یك رنگ شده‌است وجمله حرام است.» و این خطای عظیم است ونه‌چنین است، وشرطِ این درکتابِ حلال و حرام که پس ازین است، یادکرده آید، اِنْشاءَاللهُ‌تعالیٰ.

احتیاط هفتم آنکه‌با هر کسی که معاملت کند،حساب خودبا وی راست‌دارد در گفت و کرد وداد وستد؛و بداند که اندر قیامت باهر کسی وی را بخواهندداشت وانصاف از وی طلب خواهندکرد. یکی ازبزرگان بازرگانی را به‌خواب دید، گفت: «حق–تعالیٰ– باتو چه کرد؟» گفت: «پنجاه هزار صحیفه اندر پیش من نهاد. گفتم: 'بار خدایا، این همه صحایِف گناه است؟' گفت: 'با پنجاه هزار کس معاملت کرده‌ای، هریك صحیفهٔ یکی است.'» گفت: «در هر یکی صحیفهٔ خویش دیدم با وی، ازاول تا به‌آخر[۱].»

و درجمله اگر دانگی درگردنِ وی بُوَد از آنِ کسی که به‌تلبیسْ وی را زیان‌کرده باشد، بدان زیان‌گرفتار شود، وهیچ‌چیز وی را سود ندارد تا ازعهدهٔ آن بیرون نیاید.

این است سیرت سَلَف در راه شریعت که گفته‌آمد در معاملت. و این سنّت‌برخاسته‌است،وعلم‌معاملت‌دراین روزگار فراموش کرده‌اند، که‌هر که‌یکی‌از این‌سنّت‌به‌جای‌آورد،ثوابِ وی عظیم بُوَد؛ که‌درخبراست که‌رسول(ص) گفت: «روزگاری بیاید که هر که ده یكِ این احتیاطها بکندکـه شما می‌کنید، وی را

۱ـ در هرصحیفه‌آنچه میان من وطرف معامله رفته بود همه را دیدم.

کفایت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «برای آنکه شما یاور دارید برخیرات، از آن سبب برشما آسان بُوَد، و ایشان یاور ندارند و غریب باشند میان غافلان.» و این بدان گفته می‌آید تا اگر کسی این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کَسْ بە‌جای تواند آورد، که همان‌قدر که تواند به‌جای آورد بسیار بُوَد. بلکه هر که ایمان دارد بداند که آخرت بِه از دنیاست، این همه به‌جای تواند آورد؛ که از این احتیاط جز درویشی چیزی دیگر تولّد نکند. و هر درویشیی که سببِ پادشاهیِ ابد باشد بتوان کشید؛ که مردمان بر بی‌برگی و رنج سفر و مذلّت بسیار صبر کنند تا به‌مالی رسند یا به‌ولایتی رسند، که اگر مرگ در رسد همه‌ضایع‌شود، چندین کار نبُوَد[1] اگر کسی برای پادشاهیِ آخرت را[2] معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

۱- چندانی مهم و دشوار نیست. ۲- برای... را (شیوهٔ کهن).

اصل چهارم ـ شناختن حلال و حرام و شبهت

رسول(ص) گفت: «طَلَبُ الحَلالِ فَریضةٌ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ [1]» و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست. و گفت: «حلال روشن است و حرام روشن، و درمیانِ هردو شبهتهای مشکل و پوشیده. و هر که گِرد آن گردد، بیم بُوَد که درحرام افتد.»

و بدان که این علمی دراز است، و ما شرح این در کتاب احیاء گفته‌ایم، به تفصیلی که درهیچ کتابِ دیگر نیاید. و در این کتاب آن‌قدر بگوییم که فهمِ عام طاقت آن دارد. و این مقدار درچهار باب شرح کنیم:

باب اول ــ درثواب و فضیلت طلب حلال؛

باب دوم ــ در درجات ورع درحلال و حرام؛

باب سوم ــ در پژوهیدن ازحلال وسؤال ناکردن از آن؛

باب چهارم ــ در اِدرارِ سلطانیان وحکم مخالطت با ایشان.

۱ــ طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.

باب اول ـ در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدان که حق ـ تعالی ـ می گوید: **یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً**[1] می گوید: یا رسولان، آنچه خورید پاك خورید و حلال، و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید. و رسول (ص) برای این گفت: «طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.» و گفت: «هرکه چهل روز حلال خورَد و به‌هیچ حرام نیامیزد، حق ـ تعالی ـ دلِ وی پرنور گرداند و چشمه‌های حکمت از دل وی بگشاید.» و دریك روایت هست که «دوستیِ دنیا از دل وی ببَرَد.»

و سعد از بزرگان صحابه بوده است، گفت: «یا رسول‌الله، دعایی گوی تا هر دعا که من کنم اجابت افتد.» گفت: «طعام حلال خور تا هر دعا که کنی مستجاب بُوَد.» و رسول (ص) گفت: «بسیار کس هست که طعام و غذا و جامهٔ وی حرام است، آنگاه دست برداشته است ودعا می کند؛ چنین دعا کی اجابت‌کنند؟» وگفت: «حق ـ تعالی ـ را فریشته‌ای هست در بیت‌المقدس، هرشبی منادی‌می کند که 'هرکه حرام خورَد خدای ـ تعالی ـ ازوی نه فریضه پذیرد و نه سنّت.'» وگفت: «هرکه جامه‌ای خرَد به ده درم ـ که یك درم از وی حرام بُوَد ـ تا آن جامه برتن وی بُوَد یك نماز از وی نپذیرند.» و گفت: «هر گوشت که از حرام رُسته باشد آتش به‌وی اولیتر.» وگفت: «هرکه باك ندارد که مال ازکجا به‌دست می آرد، حق ـ تعالی ـ باك ندارد که وی را ازکجا به‌دوزخ افکند.» وگفت: «عبادت ده جزو است، نُه جزو از وی طلبِ حلال است.» و گفت: «هرکه شب بازخانه شود ـ مانده[2] از طلب حلال ـ آمرزیده خُسبَد، و بامداد که برخیزد حق ـ تعالی ـ از وی خشنود باشد.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ می گوید: 'کسانی که ازحرام پرهیز کنند، شرم‌دارم که ایشان‌را حساب کنم'.» وگفت: «یك درم از ربوا صعبتر است از سی بار زنا که درمسلمانی بکنند.» و گفت: «هرکه مالی از حرام کسب کند، اگر به‌صدقه بدهد نپذیرند، و اگر بنهد زادش بُوَد تا به‌دوزخ.»

۱ـ قرآن، ۵۱/۲۳.　　۲ـ مانده، خسته.

و ابوبکر(رض) از دست غلامی شربتی[1] شیر بخورد، و آنگاه بدانست که نه ازوجهِ نیك بوده است: انگشت به‌حلق فروکرد تا قَی افتاد ــ و بیم آن بودکه ازرنج وسختی آن جان بدهد . پس گفت:«بارخدایا به‌تو پناهیدم از آن قدرکه در رگها بمانـد.»

و عمر(رض) همچنین کرد، که به‌غلط شربتی از شیرِصدقه به‌وی دادند، وبخورْد.

و عبدالله عمر(رض) می‌گوید: «اگر چندان نمازکنیدکــه پشتها تان کوژ گردد، و چندان روزه داریدکه چون موی باریك شوید، سود ندارد و نپذیرنـد الّا به‌پرهیز ازحرام.»

و سفیان ثوری می‌گوید: «هرکه ازحرام صدقه دهد وخیرکند، همچون کسی بُـوَدکه جامهٔ نجس به‌بول بشوید تـا نجستر شود.» و یحیی معاذ گفت: «طاعتْ خزانـهٔ حق ــ تعالی ــ است، وکلید وی دعـاست، و دندانه‌های وی[2] لقمهٔ حـلال است.» و سهل تستری گوید: «هیچ‌کس به‌حقیقتِ ایمان نرسد، الّا به‌چهارچیز: همه فرایض بگزارَد به‌شرط و سنّت، و حـلال خورَد به‌شرع و ورع، و همهٔ ناشایستها دست بدارد[3] به‌ظاهر و باطن، و هم بـر این صبرکند تا مرگ.»

وگفته‌اند: «هرکه چهل روز شبهت خورَد، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد.» وعبدالله مبارك‌گوید: «یك درم ازشبهت با خداوندِ آن[4] دهـم، دوستتر از آن دارم‌که صدهزار درم به‌صدقه دهم.»

وسهل تستری‌گوید: «هرکه حرام خورَد، هفت اندامِ وی درمعصیت افتد ناچار ــ اگرخواهد و اگرنخواهد؛ وهرکه حلال خورد همه اندام وی به‌طاعت بُـوَد ـ اگرخواهد و اگرنه ـ وتوفیق خیر بدو پیوسته بُـوَد.»

و اخبار وآثار در این بسیار آمده است، وسببْ این بوده‌است‌که اهلِ ورع احتیاطهای عظیم کرده‌اند. ویکی از ایشان وُهَـیْب‌بن‌الوَرْد بوده‌است که

۱ـ شربت، جرعه، مقداری ازنوشیدنی‌که به‌یك‌بار نوشیده شود. ۲ـ دندانه‌های کلید.
۳ـ دست بداشتن، ترك‌کردن. ۴ـ به‌صاحب آن.

هیچ‌چیز نخوردی که ندانستی که از کجاست؛ ویك روز مادرش قدحی شیر به‌وی داد، پرسید که «ازکجا آورده‌اند، وبها ازکجا آورده‌اند که بخریدند؟» چون همه بدانست گفت: «این بماند[1] که چره[2] ازکجا کرده است؟» وچره‌ازجایی کرده‌بود که مسلمانان را درآن نصیب بود[3]: نخورد. مادرش گفت: «بخور، که حق‌ــ تعالی‌ــ برتو رحمت کند.» گفت: «نخواهم ــ اگرچه رحمت کند ــ که آنگاه به‌رحمت وی رسیده باشم به‌معصیت؛ و این نخواهم.»

بِشر حافی را پرسیدند: «ازکجا می‌خوری؟» و او احتیاط بلیغ کردی، گفتی «ازآنجا که دیگران، ولیکن فرق باشد میان‌آنکه می‌خورَد و می‌گرید، و میان‌آنکه می‌خورَد و می‌خندد.» وگفت: «کمتر ازآن نباشد که دست کوتاهتر باشد و لقمه کمتر.»

باب دوم ـ درجات حلال و حرام

بدان که‌حلال را وحرام را درجات است، وهمه از یك‌گونه نیست، بعضی حلال است و بعضی حلالِ پاك است، وبعضی پاکتر. وهمچنین ازحرام بعضی صعبتر است وپلیدتر. چنانکه بیماری که حرارت، وی را زیان دارد، آنچه گرمتر، زیانِ وی بیشتر؛ وگرمی بر درجات بُوَد ــ که انگبین نه چون شکر بُوَد؛ و حرام چنین است.

و طبقات مسلمانی در ورع ازحرام و شبهت برپنج درجه است:

درجهٔ اول ورع عدول است. وآن ورع عموم مسلمانان است، که هرچه فتوای ظاهر آن را حرام دارد ازآن دور باشند. و این کمترین است ازدرجات. اگر کسی مالِ دیگری به‌عقدی فاسد به‌رضای وی فراستاند، حرام است؛ ولیکن آنکه به‌غصب ستاند حرامتر؛ و اگر از یتیم و درویش ستاند عظیمتر. وعقدِ فاسد چون سبب ربا بُوَد حرامیِ آن عظیمتر ــ اگرچه نام حرامی برهمه افتد. و هرچند حرامتر خطرِ آن بیشتر درعاقبت، و امیدِ عفو ضعیفتر؛ چنانکه بیماری که

۱ـ نکته‌ای باقی‌بماند. ۲ـ چره (از«چریدن»)، چرا. ۳ـ سهم وحق بود.

انگبین خورَد، خطروی بیشتر ازآن که پانیذ[۱] خورَد، وچون بیشترخورَد خطر بیش ازآن بُوَد که کمتر خورَد.

وتفصیلِ آنکه حرام کدام است وحلال کدام، کسی داند که جملهٔ فقه بر-خوانَد ـــ و بر هر کسی واجب نیست که آن همه برخوانَد؛ که آن کس که قوتِ وی نه از مال غنیمت و نه از مال گزید[۲] اهلِ ذمّت است، چه حاجت بُوَد او را به کتابِ غنایم و جزیت برخواندن؛ ولیکن بر هر کسی آن واجب است بیاموزد که بدان محتاج بُوَد: چون دَخلِ وی از بیع است، علمِ بیع بر وی واجب باشد؛ و اگر از مزدوری است، علمِ اجارت بر وی واجب است که بیاموزد. و هر پیشه‌ای را علمی است، پیشه‌ور را علم آن پیشه واجب باشد آموختن.

درجهٔ دوم ورعِ نیکمردان است، که ایشان را صالحان گویند. و این آن بُوَد که هرچه مفتی گوید «حرام نیست ولیکن خالی نیست از شبهتی»، آن نیزدست بدارد.

و شبهت سه قسم است: بعضی آن است که واجب بُوَد از وی حذر-کردن؛ و بعضی واجب نباشد، ولیکن مستحب بُوَد ـــ و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است، و از مستحب درجهٔ دوم است؛ و سوم آن است که حذر ازآن وسوسه باشد و به‌کار نیاید، چنانکه کسی گوشت صید نخورد،وگوید که «باشد که این مِلکِ کسی بوده باشد واز وی بجسته باشد[۳]»، یا سرایی به‌عاریت دارد، بیرون شود و گوید که «باشد که خداوند[۴] بمیرد و مِلک به‌وارث افتد.» این چنین بی‌آنکه نشانی بر وی دلیل کند، وسواس بُوَد و به‌کار نیاید.

درجهٔ سوم ورعِ پرهیزگاران است، که ایشان را متّقیان گویند. و این آن بُوَد که آنچه نه حرام بُوَد و نه شبهت، بلکه حلالِ مطلق باشد ولیکن بیم آن

۱ـــ پانیذ (فانیذ)، شکرسرخ؛ نوعی حلوا. ۲ـــ گزید (گزیت)،جزیه. ۳ـــ گریخته باشد. ۴ـــ خداوند، صاحب.

بُـوَدکه ازآن در شبهتی دیگر افتد یا درحرامی، آن نیز دست بدارد.

رسول (ص) گفت: «بنده نرسد بهدرجهٔ متّقیان تـا آنگاه‌که چیزی که بدان باك[1] نبُـوَد دست بدارد ازبیم آنکه در چیزی افتد که ازآن باك بُـوَد.»

عمر(رض) گفت: «ما از حلال از ده نُـه دست بداشتیم، ازبیمِ آنکه‌در حرام افتیم.» و به‌سبب این بودکه کسی‌که صد درم بردیگری داشتی، نود ونُـه بیش نستدی، که نباید[2] که اگر تمام بستاند چربتر باشد.

علی‌بن معبدگوید: سرایی بهکِـرا داشتم، نامه‌ای نوشته بودم، خواستم که این را به‌خاك دیوار خشك‌کنم، پس‌گفتم: «دیوارْ مِـلكِ من نیست، نکنم.» پس‌گفتم: «این مقدار راقدری نباشد»، اندکی خاك برآن نبشته‌کردم. به‌خواب دیدم شخصی راکه با من گفتی: «کسانی‌که می‌گویندکه 'خاكِ دیواری را چه قدر بُـوَد؟' فردا درقیامت بدانند!»

وکسانی‌که اندراین درجه باشند، ازهرچه اندك بُـوَد ودرمحلّ مسامحت باشد، حذرکنند؛ که‌باشدکه‌چون راهِ آن‌گشاده‌گردد به‌زیادتِ آن‌کشند، و دیگران نیز از درجهٔ متّقیان بیفتند درآخرت.

و برای این بودکـه حسن بن علی (رض) از مالِ صدقه خرمایـی در دهان نهاد ــ و کودك بود ــ رسول (ص) گفت: «کخ‌کـخ اَلـقِـها.» ــیعنی بینداز!

و از غنیمتی[3] مُشك‌آورده بودند، عمر عبدالعزیز بینی فراگرفت وگفت: «منفعت‌وی بوست، و این حق همهٔ مسلمانان است.»

و یکی از بزرگان پیشین بـر سر بالینِ بیماری بود، چون فرمان یافت[4]، چراغ بکشت[5] وگفت: «وارث را در روغن[6] حق افتاد.»

و عمر خطّـاب (رض) مُشكِ غنیمت در خـانه بگذاشته بود تا زنش برای مسلمانان می‌فروشَد[7]. یك راه در سرای شد، از مقنعهٔ وی بـوی مُشك

۱ــ باك، پروا. ۲ــ نباید، مبادا. ۳ــ غنیمتی (یاء نسبت)، مـال غنیمتی. ۴ــ چـون بیمار درگذشت. ۵ــ آن بزرگ چراغ را خاموش‌کرد. ۶ــ روغن چراغ، سوخت‌چراغ. ۷ــ می‌فروشد (استعمال‌کهن)، بفروشد.

شنید، گفت: «این چیست؟» گفت: «مشك می‌فروختم، دستم بوی گرفت، درمقنعه مالیدم.» عمر(رض) مقنعه از وی بستد و می‌شست و درخاك می‌مالید ومی‌بویید تا هیچ بوی درآن بِنَماند، آنگاه با وی داد. و این مقدار در محلّ مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست تا این در بسته دارد تا به‌چیزی دیگر ادا نکند[1] ویا ازبیمِ حرامْ حلال بگذاشته باشد وثوابِ متّقیان بیابد.

و احمد حنبل را پرسیدندکه «کسی درمسجد بُوَد وبخور می‌سوزد از مالِ سلطان.» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود. و این خود به‌حرام نزدیك بُوَد، که آن قدر بوی که به‌وی رسد و درجامه گیرد مقصود بُوَد، و باشدکه در محلِّ مسامحت نباشد[2].» و وی را پرسیدندکه «کسی ورقی یابد از حدیث، روا بُوَدکه بنویسد بی‌دستوری[3]؟» گفت: «نی».

وعمربن‌خطّاب را (رض) زنی بودکه وی‌را دوست‌داشتی، چون خلافت به‌وی رسید، وی را طلاق داد، ازبیم آنکه نباید[4] که درکاری شفاعت‌کند[5]، و از خویش آن قوّت نیابدکه آن را خلاف‌کند.

و بدان‌که هر مباح‌که بر نیّتِ دنیا بازگردد از این جمله باشد: چون بدان مشغول شود وی را به‌کارهای دیگر افکند. بلکه هرکه از حلالْ سیر بخورَد ازدرجهٔ متّقیان محروم مانَد. از برای‌آنکه سیرخوردنِ حلالْ شهوت را بجنباند، وآنگاه در طلب افکند، وبیمِ آن بُوَدکه اندیشهٔ ناشایست درآید، و بیم‌آن‌بُوَدکه نظر پدیدآید.[6] و نگریستن درمالِ اهلِ دنیاوباغ‌وکوشك ایشان ازاین بُوَد[7]، که این، حرصِ دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب‌آن افتد و

۱ـ ←ص ۱۴۴/ح۳. ۲ـ در«ترجمهٔ‌احیاء»: ازاحمد حنبل‌پرسیدندکه «مردی‌درمسجد باشد و مجمر سلطان‌بیارند ومسجد به عود بخرکنند؟» گفت: «بایدکه‌ازمسجد بیرون آیدکه از عودجزبوی‌آن منفعتی نباشد، واین نزدیك‌است بـه‌حرام. چه‌آن‌قـدر از بوی عطر به‌جامهٔ‌وی آویزد روا که‌مقصود باشد و درآن ضنت رود. ونتوان دانست‌که درآن تسامح هست‌یا نه...» ۳ـ دستوری، اجازه. ۴ـ نباید،مبادا. ۵ـ آن‌زن. ۶ـدر«ترجمهٔ‌احیاء»: وبیشتر 'مباحات' داعی باشدبه‌محظورات تا به‌حدی‌که سیرخوردن وعطربه‌کارداشتن شهوت‌عزب بجنباند، پس شهوت‌به 'اندیشیدن' داعی شود، واندیشیدن به 'دیدن'ودیدن به‌جزآن.(ربع‌عادات. کتاب چهارم، باب‌اول) ۷ـ ازهمین‌قبیل بود.

به‌حرام اداکند. وبـرای این گفت رسول (ص) که «**حُبُّ الـدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطیئَة**»، دوستی دنیا سرِ همهٔ گناهان است؛ و بدان دنیای مباح خواست[1]، که دوست داشتنِ دنیای مباحْ جملهٔ دل بستاند و درطلبِ دنیای بسیار افکند ــ و بی‌معصیت راست نیاید ــ تاذکر حق ــ تعالی ــ ازدل وی زحمت کند. و سرِ همهٔ شقاوتها این بُـوَدکه غفلت از حق ــ تعالی ــ بردل غلبه‌گیرد.

و برای این بودکه سفیان ثوری (ره) بر در سرایِ برکشیده‌ای از آنِ محتشمی بگذشت، یکی با وی بود، درآنجا بنگریست؛ وی را نهی کرد وگفت: «اگرشمااین نظرنکنید ایشان این اسراف نکنندی، و شماشریك باشیددرمظلمتِ آن اسراف.»

واحمد حنبل را پرسیدندازدیوارمسجدوسرای به‌گچ کردن، گفت: «زمین روا باشد تا خاك برنخیزد[2]، اماگچ کردنِ دیوار راکارِهام که‌آن آرایش بُـوَد.

و بزرگان سَلَفْ گفته‌اند: «هرکه را جامه تُـنُـك وباریك بُـوَد، دینِ وی تُـنُـك بُـوَد.»

وجملهٔ این باب آن است که حلال دست بدارد از بیم آنکه به‌حرام کشد.

درجهٔ چهارم ورعِ صدّیقان است، که‌حذرکنند از چیزی که حلال بُـوَد وبه‌حرامی ادا نکند نیـز، ولیکن درسببی از اسبابِ حاصل شدن وی معصیتی رفته‌باشد. ومثالِ این آن است که بِشرحافی(ره) آب نخوردی ازآن جوی که سلطان کنده بودی. وگروهی درراه حج آب نخوردندی ازآن حوضها که سلطان کنده‌بودی. وقومی انگور نخوردندی ازبُستانی که‌آبِ آن درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی.

و احمد حنبل کراهیت داشتی کـه در مسجد درزیی کنند و کسب کنند. و پرسیدند ازدوك‌گری که درگنبدِ گورخانه بنشینند وریسَد؟ کراهیت داشت وگفت: «گورخانه برای آخرت است.»

---

[1] ــ خواستن، اراده کردن، مراد داشتن.

[2] ــ برای‌اینکه خاك بلند نشود، کف را به‌گچ کردن رواست.

وغلامی چراغی فراگرفت[1] از خانهٔ سلطانی، خداوندِ وی آن چراغ بکشت. ودوالِ نعلینِ یکی بگُسست، مشعلهٔ سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال نیکو کند. و زنی دوك می‌رِشت، مشعلهٔ سلطان بر وی گذر کرد، بایستاد تا در آن روشنایی نرشته باشد.

و ذوالنّون مصری را باز داشتند[2]، چند روز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدِ وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعام فرستاد، بنخورد. پس آن زن با وی عتاب کرد، گفت: «دانستی که آنچه من فرستم حلال بُوَد، و تو گرسنه بودی! چرا نخوردی؟» گفت: «ازآنکه برطَبَق ظالمی پیش من رسید، و از دستِ زندانبان بود.» و این ازآن حذر کرد که سبب رسیدن به‌وی قوّتِ دستِ ظالمی بود، وآن قوّت ازحرام به‌دست‌آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندر این باب.

و کسی که تحقیق این نشناسد، باشد که به‌وسوسه کشد تا از دستِ هیچ فاسق وظالم طعام نخورد. و این نه‌چنین‌است که این به ظالم مخصوص بُوَد، که وی حرام خورَد، و قوّتِ وی ازآن باشد؛ اما آنکه زنا کند ــ مثلاً ــ قوّت وی از زنا نباشد، پس سببِ رسیدن طعام قوّتی نباشد که ازحرام بُوَد.

و سریّ سَقَطی گوید: «روزی در دشت فراآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم: 'این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود.' هاتفی آواز داد که 'آن قوّت که ترا اینجا رسانید ازکجا آمد؟' گفت: 'پشیمان شدم و استغفار کردم.'»

این است درجهٔ صدّیقان. و این اندیشه‌های باریك درچنین احتیاطها کردندی. و اکنون این بَدَل افتاده است، تا احتیاط در جامه شستن وآب پاك طلب کردن می‌کنند؛ و ایشان این آسان فراگرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هرآبی که یافتندی طهارت کردندی. ولیکن آن طهارت آرایشِ بیرون است و نِظاره‌گاهِ خلق است، اندرآن نَفْس را شَرَهی عظیم است، به‌تلبیس مسلمانان را بدان مشغول می‌دارند؛ و این آرایشِ باطن است و نِظاره‌گاهِ حقّ است، از

۱ــ نسخه بدل: هاگرفت («ها» پیشوند قدیم).
۲ــ بازداشتن، زندانی کردن.

آن، دشوار بُوَد.

درجهٔ پنجم ورعِ مقرّبان است و موحّدان. که هرچه جز برای حق‌ـتعالی‌ـ بُوَد ـ از خوردن و خفتن و گفتن ـ همه برخود حرام دانند. و این قومی باشند که ایشان یک‌همت و یک‌صفت شده باشند. و موحّدِ بکمالْ ایشان باشند.

از یحیی‌بن یحیی حکایت کنند که وی دارو خورده بود، زن وی گفت: «گامی چندفرارَو، درمیانِ سرای!» گفت: «این رفتن را وجهی ندانم، و سی‌سال است تا من حساب خود نگاه می‌دارم تا جز برای دینِ خود حرکتی نکنم.»

پس این قوم را چون نیّتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند؛ و اگر خورند آن مقدارْ بیش نخورند که عقل و حیات ایشان برجای باشد ـ برای قوّتِ عبادت؛ و اگر گویند، آن گویند که راهِ دینِ ایشان باشد. و هرچه جز این باشد، همه برخود حرام دانند.

این است درجاتِ ورع، و کمتر از آن نباشد که باری بشنوی، و خود را بدانی، و ناکسیِ خود را بشناسی، و اگرخواهی که در درجهٔ اول ـ که آن درجهٔ ورعِ عدول مسلمانان است ـ باشی تا نام فسق از تو بیفتد، ازآن عاجز-آیی، وچون کار فرا حدیث رسد، دهان فراخ بازکنی، و سخن همه از ملکوت-گویی، و از سخنِ ظاهر که در علم شریعت است ننگ داری، بلکه خواهی که همه طامات وسخنهای بلندگویی.

و درخبر است که رسول (ص) گفت: «بَترین قوم آنانند که تن ایشان برنعمتْ راست بایستاده باشد، و طعامهای الوان می‌خورند و جامه‌های الوان می‌پوشند، وآنگاه که دهان بازکنند، حدیثهای نیکو می‌گویند.» حق‌ـتعالی‌ـما راازاین آفتها نگاه داراد، به‌فضل خویش.

باب سوم ـ درجدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن آن.

بدان که گروهی گمان برده‌اند که مالِ دنیا همه حرام است، یا بیشترْ حرام است. و سه‌قسم شده‌اند: آن قوم که احتیاط و ورع برایشان غالب است گفتند که «هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این.» و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده است گفتند: «فرق نباید کرد، وازهمه می باید خورد.» وگروهی که به‌اعتدال نزدیکترند گفتند که «هرچه ایزدتعالی بیافریده است:از همه‌باید خورد، ولیکن به‌مقدار ضرورت.» و این هرسه خطاست قطعاً، بلکه درست آن است که همیشه حلالی روشن است، و حرامی روشن، و شُبهتی در میانه می‌باشد تا به‌قیامت؛ چنانکه رسول(ص) گفته است.

وآن کس که‌می‌پندارد که از مالِ دنیا بیشتر حرام‌است، غلط می کند؛ که حرامْ بسیار است ولیکن بیشتر نیست. وفرق است میان بسیار و بیشتر. چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند ولیکن بیشترْ ایشان نیستند. وظالمانْ بسیارند ولیکن مظلومانْ بیشترند. و وَجهِ این غلط درکتاب احیاء بشرح و برهان گفته‌ایم.

و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده‌اند که چیزی خورند که در علمِ خدای ـ تعالی ـ حلال باشد؛ که[1] در طاقت کس نیاید. بلکه فرموده‌اند که «آن خورید که پندارید که حلال است، تاحرامیِ آن پیدا نبُوَد»؛ و این همیشه آسان به‌دست می‌آید. ودلیل براین آن است که رسول(ص) ازمِطهَرهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، وعمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و اگر تشنه بودندی آب خوردندی، و پلیدی خوردن حلال نبُوَد، وغالب آن باشد که دستِ ایشان نجس بُوَد، که خَمر خورده باشند و مردار خورند، ولیکن چون پلیدی ندانستند به‌پاکی فرا گرفتند[2].

۱ـ زیراکه.

۲ـ چون علم‌به‌پلیدی مطهره وسبو نداشتندآن را پاك شمردند.

و صحابه در هرشهری که رسیدندی طعام خوردندی و معاملت کردندی، باآنکه در روزگارِ ایشان دزد و ربا ده و خَمر فروش همه بوده‌است. ودست ازهمه دنیا بِنَداشتند، و همه را نیزبرابر بِنَداشتند، و به‌قدر ضرورت‌قناعت‌ـ نکردند. پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم‌اند:

قسم اول آنکه کسی مجهول بُوَد، که از وی نه صلاح دانی ونه‌فساد. چنانکه در شهری غریب شوی، روا بُوَد که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی، که هرچه در دست وی است، ظاهر آن است که مِلْکِ وی است، واین دلیلْ کفایت است. جز به‌معاملتی که دلیلِ حرامی کند باطل نشود. امّا اگر کسی در این توقّف کند، و طلبِ کسی کند که صلاح وی داند[1]، این از جملهٔ ورع بُوَد، ولیکن واجب نبُوَد.

قسم دوم آنکه وی را بصلاح[2] دانی: از مال وی‌خوردن روا بُوَد، وتوقّف‌ـ کردن از ورع نبُوَد، بلکه از وسوسه باشد. و اگرآن کس به‌سبب توقّفِ تو رنجور شود، این رنجانیدنْ معصیت بُوَد، و گمانِ بد بردن بر اهلِ صلاحْ خودْ معصیت‌بُوَد.

قسم سوم آنکه وی را ظالم دانی ــ چون ترکان وعمّالِ سلطانیان ــ یا دانی که جملهٔ مالِ وی ــ یا بیشترِ آن ــ حرام است: از مال وی حذر واجب بُوَد ــ مگرآنکه دانی که از جایی حلال است ــ و اینجا از حالِ وی علامتی ظاهر پیداآید که دستِ وی دستِ غصب است.

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر ازمالِ وی حلال است ولیکن ازحرامْ خالی نیست قطعاً؛ بدانکه مردی دهقان بُوَد ولیکن عملی ازآنِ سلطان دارد، یا بازرگانی بُوَد که با سلطان معاملت کند اما بیشترِ مالِ وی حلال باشد. روا بُوَد که آن بیشتر فرا گیرد که حلال است، ولیکن حذر کردن از وی ورعِ مهمّ

۱ـ از صالح بودن‌آن‌کس باخبرباشد. ۲ـ بصلاح، صالح.

باشد.

وکیلِ عبدالله مبارك ازبصره به‌وی نوشت که «با کسانی معاملت کرده می‌آید که ایشان باسلطانیان معاملت کنند، با ایشان معاملت کردن روا بُوَد؟» گفت: «اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند، با ایشان معاملت مکن، واگر با دیگران نیز معاملت می‌کنند، روا بُوَد با ایشان معاملت کردن.»

قسم پنجم آنکه ظلمِ وی نشناسی و از مالِ وی خبر نداری، امّا با وی علامتِ ظُلم بینی، چون کلاه وقبا وصورت لشکریان. این‌نیزعلامتی ظاهراست، از معاملت با ایشان نیز حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که آن مال که به‌تو می‌دهند ازکجا می‌آرند.

قسم ششم آنکه کسی که با وی علامت ظُلم نبینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه دیبا پوشد و ساختِ بزر[1] دارد، و دانی که شراب خورَد و درزنانِ نامحرم نگرَد. درست آن است که از مالِ وی حذر نباید کرد، که این، مال را حرام نگرداند، بیش‌ازآن نبُوَد که گویند: «چون این[2] حلال می‌دارد، باشد که از حرام نیز حذرنکند.» وبراین، حکم نتوان کرد به‌حرامیِ مالِ وی، که هیچ کس از معصیت‌معصوم نیست و بسیار کس بُوَد که ازمظالم حذر کند اگرچه از معصیت‌حذر نکند.

واین قاعده درفرق میان حلال وحرام‌نگاه بایدداشت، اگرحرامی‌خورده‌آید که وی نداند بدان مأخوذ نباشد، همچنانکه نماز با نجاست روا نبُوَد؛ ولیکن اگرنجاستی بُوَد که وی نداند، بدان مأخوذ نباشد؛ و اگر پس ازآن بداند، بریك قولْ قضای نمازْواجب نیاید، که رسول(ص) درمیانِ نماز نعلین بیرون کرد ونماز از سرنگرفت وگفت: «جبریل(ع) مرا خبر داد وگفت: 'نعلین آلوده است.'»

وبدان که هرجای که گفتیم:«ورعْ مهم است، اگرچه واجب‌نیست» شایدرواباشد

۱ــ ساخت بزر، ساز وبرگ زرین. ۲ــ علامت‌فسق.

که سؤال کند[1] که از کجاست به‌شرط آنکه رنجی حاصل نیاید؛ و اگر آن کس از سؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام باشد ــ که ورع احتیاط است، و رنجانیدن حرام ــ بلکه باید که تلطّف کند و بهانه آرد و نخورَد؛ واگر نتواند، بخورَد تا آن کس رنجور نشود. و اگر از کسی دیگر بپرسد که ممکن باشد که وی[2] بشنود، حرام بُوَد؛ که این تجسّس است و غیبت و گمانِ بد، و این همه حرام است: برای احتیاط[3] این مباح نشود.

و رسول(ص) مهمان شدی و نپرسیدی، وهدیه بردندی وی را و نپرسیدی هدیه است یا صدقه، الاّ جایی که سببِ شبهت ظاهر بودی. و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه ــ برای آنکه جای شك بود ــ و از آن[4] هیچ کس رنجور نشدی.

و بدان که اگر در بازاری مالِ سلطانی[5] طرح کنند[6] یا گوسفندِ غارتی اُفتد: اگر داند که بیشترِ مال درآن بازار حرام است، باید که نخرد تا آنگاه که سؤال کند و بپرسد که از کجاست؛ و اگر بیشتر حرام نباشد، خریدن بی‌سؤال روا بُوَد، ولیکن سؤال از ورع مهم[7] باشد.

باب چهارم ــ در اِدرار سلطانیان و سلام کردن بر ایشان، و آنچه از مال ایشان حلال باشد استدن

بدان که هرچه در دست سلطانیانِ روزگار است، که از خراج مسلمانان ستده‌اند یا از مصادره یا از رشوت، همه حرام است.

وحلال دردست ایشان سه مال است: مالی که از کُفّار به‌غنیمت بستانند، و یا گزیدی[8] که از اهل ذمّت بستانند ــ چون به‌شرطِ شرع ستانند؛ ویا میراثی که دردست ایشان افتد از آنِ کسی که بمیرد و وی را وارثی نباشد ــ که آن مال مصالح را باشد.

۱ــ از صاحب مال. ۲ــ صاحب مال. ۳ــ به خاطر احتیاط. ۴ــ از آن پرسیدن. ۵ــ سلطانی («ی» نسبت). ۶ــ طرح کردن، به‌زور عرضه کردن وفروختن. ۷ــ از شمار ورع مهم. ۸ــ گزید (گزیت، جزیه)، خراج سرانه، مالی که امام ازکافران ذمی (کافرانی که باشرایط خاصی زیر لوای اسلام آمده‌اند) می‌گرفته است.

وچون روزگار چنین است که این مالِ حلال° نادر است، و بیشتر از حرام ومصادره است، نشاید از ایشان هیچ‌چیز ستدن تا ندانی که از وجهِ حلال است، امّا از غنیمت یا ازگزیـد یا از تـرَکات[1]:

و روا باشد که سلطانی نیز مِلکی احیا کند، و آن وی را حلال باشد. ولیکن اگر مزدور° به‌بیگار داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چه حرام نگردد. و اگر ضیاعی خرَد در ذِمّت، هم ملكِ وی باشد؛ ولیکن چون بهای آن ازحرام گزارد، شبهتی بدان راه یابد.

پس هر که از سلطان اِدراری دارد: اگر برخاص° مِلكِ وی دارد[2]، چندانی که باشد روا باشد؛ و اگر بر تـرَکات و مالِ مَصالح[3] بُوَد، حلال نباشد تاآنگاه که این کس چنان نباشد که مصلحتی از آنِ مسلمانان در وی بسته بُوَد، چون مفتی و قاضی و فقیه ومتولّیِ وقف° و طبیب.

و در جمله کسی که به‌کاری مشغول بُوَد که خیرِ وی[4] عام بُوَد، و طلبهٔ علم در این شریك‌باشند، وکسی نیز که درویش باشد و از کسب عاجز باشد[5]، وی را نیز حقی بُوَد در این. ولیکن اهل علم را و دیگران را بدان شرط روا بُوَد که با عاملِ سلطان در این، هیچ مداهنت نکنند، و درکارهای باطل با ایشان موافق نباشند، و ایشان را برظلم° تزکیه نکنند، بلکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و اگرشوند چنان شوند که شرطِ شرع است و شرح آن گفته آید.

فصل [درحالهای مردمان با سلاطین وعمال سلاطین]

بدان که علما را وغیر علما را با سلاطین سه‌حالت است:

یکی آنکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و نه‌ایشان به‌نزدیك وی‌آیند؛ وسلامتِ دین در این باشد.

۱ــ ترکات (ج ترکه)؛ ترکه، مرده ریگ، در اصطلاح فقیهان مالی‌که ازمرده‌ای باز می‌ماند و حق‌غیر بدان تعلق ندارد، وتنها بـه‌وارثان می‌رسد. ۲ــ اگـر از ملك مخصوص سلطان حقوق دریافت دارد... ۳ــ مالی‌که در راه مصالح عامهٔ مسلمانان باید خرج شود. ۴ــ خیرآن‌کار. ۵ــ «در این شریك باشد» به‌قرینه حذف شده است.

حالت دوم آنکه به‌نزدیك سلطان شوند و برایشان سلام‌کنند؛ واین درشریعت مذموم است ــ عظیم ــ مگرکه ضرورتی باشد، که رسول (ص) صفت امرای ظالم می‌گفت، پس گفت: «هرکه از ایشان دوری جوید، رَست؛ و هرکه با ایشان به هم بادنیا افتد، وی هم ازایشان است.» وگفت: «پس ازاین، سلطانانِ ظالم باشند. هرکه بر دروغ و ظلمِ ایشان اغماض‌کند و راضی بُوَد، از من نیست و وی را در قیامت به‌حوضِ[1] من راه نیست.» وگفت: «دشمنترین علما نزد حق ــ تعالی ــ علمایی‌اندکه به‌نزدیكِ اُمرا شوند.» و گفت: «بهترِ اُمرا آنانندکه به‌نزدیك علما شوند.» وگفت: «علما امانت‌داران پیغامبرانند ــ تا با سلطانان مخالطت نکنند ــ وچون مخالطت‌کردند، در امانت خیانت‌کردند، از ایشان حذرکنید و دورباشید.»

و بوذَرگفت فرا سَلَمَه‌که «دور باش ازدرگاهِ سلطان، که از دنیای وی هیچ‌چیز به‌تو نرسد که نه ازآن زیادت از دین تو بشود[2].» وگفت: «در دوزخ وادیی است‌که درآنجا هیچ‌کس نبُوَد مگر عالمانی‌که به‌زیارتِ سلطانان شوند.» و عبادة‌بن‌الصامت می‌گویدکه «دوستی علما و پارسایان با اُمرا دلیلِ نفاق بُوَد، و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بُوَد.» و ابن مسعود می‌گوید: «مرد باشدکه با دینِ درست نزدیكِ توانگران شود و بی‌دین بیرون آید.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «رضای ایشان جوید به‌چیزی‌که خشم خدای ــ تعالی ــ درآن باشد.» وفُضَیل می‌گوید: «همچندِ آن‌که عالِم به‌سلطان نزدیك می‌شود از حق ــ تعالی ــ دور می‌گردد.» و وهب می‌گوید: «این علماکه به‌نزدیك سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضررِ مُقامِران.» ومحمدبن‌سَلَمَه می‌گوید: «مگس برنجاستِ آدمی نیکوتر ازآنکه علما بر درگاهِ سلطان.»

فصل بدان‌که سبب این‌تشدیدها آن است‌که هرکه نزدیك‌سلطان شد، در خطرمعصیت افتاد ــ اِمّا درکردار و اِمّا در گفتار، اِمّا در خاموشی و اِمّا

---

[1] ــ حوض‌کوثر. [2] ــ شدن، رفتن.

در اعتقاد.

امّا معصیت کردار آن بُوَد که غالبْ آن باشد که سرای ایشان مغصوب بُوَدْ و نشاید اندر آنجا شدن؛ و اگر بمَنْزَل در صحرا و دشت باشد، خیمه‌وفرشِ ایشان‌حرام بُوَد، نشایددرشدن[۱] وپایْ بر وی نهادن؛ واگر بمَنْزَل در زمینِ مباح بُوَد ــ بی‌فرش وخیمه ــ اگر خدمت کند وسرفرو دارد، ظالمی‌را تواضع کرده باشد و این روا نبُوَد، بلکه درخبر است که هر که توانگری را تواضع کند ــ اگرچه ظالم نبُوَد ــ برای توانگری، دوبهره ازدینِ وی بشود. پس جز سلامْ مباح نبُوَد. امّا دست بوسه دادن و پشت را خمانیدن و سر فرو داشتن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که به‌سبب دینْ مستحق تواضع بود. و بعضی‌ازسَلَفْ مبالغت کرده‌اند، وجوابِ سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به‌سبب ظلم.

امّا معصیت گفتار بدان بُوَد که وی را دعا کند و گوید مثلاً: «حق‌ــ تعالی‌ــ زندگانی دهاد و ارزانی داراد!» و این و امثال این؛ و این نشاید؛ که رسول (ص) می‌گوید: «هر که ظالمی را دعا گوید به‌طولِ بقا، دوست داشته‌ بُوَد که همیشه‌درزمین، کسی بُوَد که خدای را معصیت می‌کند.» پس هیچ دعا روا نبُوَد، مگر گوید: اَصْلَحَكَ‌اللهُ[۲] یا وَفَّقَكَ‌اللهُ لِلْخَیْراتِ[۳] طَوَّلَ‌اللهُ عُمْرَكَ فی طاعَتِه[۴]. و چون از دعا فارغ شود، غالبْ آن باشد که اشتیاقِ خود به‌ خدمت فرا نماید وگوید که «همی خواهم که پیوسته به‌خدمت رسم»: اگر این اشتیاقْ در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاق‌ورزیده ــ بی‌ضرورتی؛ و اگر در دل دارد، هر دل که به دیدارِ ظالمان مشتاق باشد از نورِ مسلمانی خالی بُوَد، بلکه هر که خدای‌ــ تعالی‌ــ راخلاف کند باید که دیدارِ وی را همچنان کارِه باشی که تراخلاف کند. وچون از این فارغ شد، ثنای وی گفتن گیرد به‌ عدل و انصاف وکرم وآنچه بدین ماند، واین از دروغ ونفاق خالی نبُوَد، و کمترینْ آن‌باشد که دلِ ظالمی نگاه داشته باشد وشادکرده بُوَد، واین نشاید.

۱ــ درشدن، درون شدن. ۲ــ خدا ترا بصلاح داراد. ۳ــ خدا ترا برنیکیها کامیاب داراد. ۴ــ خدا زندگانی ترا درفرمانبرداری از خود درازکناد.

وچون از این فارغ گردد، غالب° آن بُوَد که آن ظالم محالی[۱] می‌گوید وی را سر می‌باید جنبانید و تصدیق می‌بایدکرد، و این همه معصیت بُوَد.

امّا معصیت خاموشی آن باشدکه در سرای وی فرش دیبا بیند و بر دیوارها صورت بیند وبا وی جامهٔ ابریشمین و انگشتری زرین وکوزهٔ سیمین، و باشدکه از زبان وی فحش شنود و دروغ، و در این همه حِسبَت واجب بُوَد و خاموشی نشاید؛ وچون ترسد° از حِسبت معذور باشد، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد[۲]، که نشاید بی‌ضرورتی در جایی شدن که معصیت بُوَد و حِسبَت نتوان کرد.

امّا معصیت دل و اعتقاد بدان بُوَد که به‌وی[۳] میل کند و وی رادوست‌دارد، وتواضعِ وی به‌اعتقادکند، و در نعمتِ وی نگرد، و رغبت وی در دنیا بجنبد، که رسول(ص) می‌گوید: «یامَعْشَرَالمُهاجِرین[۴] درنزدیك اهل دنیا مشویدکه برروزیی[۵] که حق‌ـتعالی‌ـ شما را داده‌است خشم‌گیرد.» وعیسی(ع) می‌گوید: «درمالِ اهل دنیا منگریدکه‌روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان‌از دل شما ببرَد.»

پس از این جمله بایدکه بدانی که به‌نزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست، مگر به‌دو عذر: یکی آنگاه‌که فرمانی باشد ازسلطان ـ به‌الزام ـ که اگر فرمان نبری بیمِ آن باشدکه برنجانند[۶] یاحشمتِ سلطان باطل شود و رعیّت دلیر گردند؛ ودیگر آنکه به‌تظلّم شود درحقّ خود، یا شفاعت درحقّ مسلمانی، اندر این رخصت باشد، به‌شرط آنکه دروغ نگوید، و ثنا نگوید، و نصیحتِ درشت باز نگیرد، و اگر ترسد نصیحتِ به‌تلطّف باز نگیرد، و اگر داندکه قبول نخواهد بود باری از ثنای دروغ گفتن حذرکند. وکس باشدکه خویشتن را عشوه دهدکه من برای شفاعت می‌شوم، اگر آن‌کار به‌شفاعتِ دیگری راست شود یا دیگری‌را قبول پدیدآید، رنجور گردد؛ این‌نشانِ آن بُوَدکه به‌ضرورت نمی‌شود.

۱ـ محال، بیهوده، بی‌اصل، دروغ. ۲ـ ولی در رفتن بی‌ضرورت به نزدسلطان معذور نیست. ۳ـ به‌سلطان. ۴ـ ای‌جماعت مهاجران. ۵ـروزی ورزق.
۶ـشکنجه وآزار دهند.

حالت سوم آن است که به‌نزدیکِ سلاطین نشود، ولیکن سلاطین به‌نزدیك وی آیند. و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا بُوَدکه آمدنِ وی اِکرامِ علم است ــ وبدین نیکوی مستحقّ اِکرام است[1]، چنانکه برظلمْ مستحقّ اهانت است. امّا اگر برنخیزد وحقارت دنیا فرا نماید، اولیتر آن باشد، مگر ترسدکه وی را برنجانند تا حشمتِ سلطان درمیان رعیت باطل نشود.

چون بنشیند سه‌نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی‌می‌کند[2] که نداندکه حرام است‌تعریف کند[3]؛ و دیگر اگرچیزی می‌کند و داندکه حرام است ــ چون ظلم وفسق ــ تخویف کند وپند دهد وبگویدکه «لذّت دنیا بدان نیرزدکه‌مملکتِ آخرت بدان بزیان‌آید» وآنچه‌بدین ماند. سوم‌آنکه‌اگر وجهی می‌نماید درمراعات ومصلحتِ خلق که وی ازآن غافل باشد واگــربداند قبول‌کند، برآن تنبیه کند.

و این هرسه واجب است برکسی‌که به‌نــزدیك سلطان شود، چون امید قبول باشد؛ و چون عالـِمِ به‌شرط بُـوَد، سخنِ وی از قبول خالی نباشد. اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وی را خاموشی اولیترکه جز ازآنکه بر وی خندند فایدهٔ دیگر نبود.

مقاتل‌بن صالح‌گویدکه: به‌نزدیك حمّادبن سَلَـمه بودم، و درهمه خانهٔ وی مصحفی بود وحصیری و انبانی ومِطْهَـره‌ای. کسی در بزد،گفتند: «محمد بن سلیمان استــ خلیفهٔ روزگار» درآمد و بنشست‌وگفت: «ازچه سبب است‌که هرگاه‌که‌ترا ببینم درون من پرهیبت شود؟» حمّاد گفت: «ازآن‌که‌رسول(ص) گفته است‌که 'عالم‌که مقصود وی از علمْ خدای‌ــتعالیــ بُـوَد، همه‌کس از وی بترسد؛ وچون مقصودِ وی دنیـا بُـوَد، او از همه‌کس بترسد.» پس چهل هزار درم پیش وی بنهاد وگفت: «این در وجهی صرف‌کن.» گفت: «بــرو وبا

۱ــ چون سلطان‌سلام‌کند عالم‌جواب دهد و اگر عالم‌از راه اکرام‌بــر پای‌خیزد، هم روا باشد زیرا آمدن سلطان به نزد عالم، درحکم بزرگداشت علم است و جواب آن بزرگداشت است.
۲ــ سلطان. ۳ــ عالم حرام بودن آن را به سلطان بشناساند.

خداوندِ آن ده.» سوگند خورد[1] که «از میراث حلال یافته‌ام.» گفت:«مرا بدین حاجت نیست.» گفت: «قسمت کن برمسلمانان و بر مستحِقّان.» گفت: «باشد که به‌انصاف قسمت کنم، کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزهکارگردد این نیز نخواهم.» وآن از وی نستد.

حال‌وسخن علما باسلاطین‌چنین‌بوده است. وچون‌درنزدیك ایشان‌شدندی، چنان بودی که طاووس[2] شد نزدیك هشام‌بن عبدالملك که خلیفه بود. چون‌هشام به‌مدینه رسیدگفت: «کسی را از صحابه نزدیك من آرید.» گفتند: «همه بمرده‌اند.» گفت: «از تابعیان طلب کنید.» طاووس را نزدیك وی‌آوردند. چون درشد، نعلین بیرون کرد وگفت: «السّلامُ عَلَیْكَ یا هشام، چگونه‌ای یاهشام؟» پس هشام خشمگین شد ــ عظیم ــ وقصد آن کرد که وی را هلاك کند. گفتند: «این حَرَمِ رسول(ص) است واین مرد از بزرگان علماست، این نتوان کرد.» پس‌گفت: «ای طاووس، این به‌چه دلیری کردی؟» گفت: «چه کردم؟» خشم وی زیادت شد، گفت: «چهار ترکِ ادب بکردی: یکی‌آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی ــ واین به‌نزدیك ایشان زشت بودی، که پیش ایشان با موزه و نعلین بایستی ایستاد و اکنون در سرای خلفا رسم این است؛ و دیگرآنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگرآنکه مرا به‌نام خواندی و به‌کُنیت نخواندی ــ و این به‌نزدیك عرب زشت باشد؛ و دیگرآنکه درپیش من بنشستی بی‌دستوری و دست من بوسه ندادی.» طاووس گفت: «امّا آنکه نعلین بیرون‌کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش خداوند خویش و از آنِ همه خلق[3]، بیرون‌کشم، برمن خشم نگیرد؛ و امّا آنکه امیرالمؤمنین نگفتم آن بود که همهٔ مردمان به‌امیریِ تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم؛ امّا آنکه ترا به‌نام خواندم نه به‌کنیت، خدای‌ــ تعالی‌ــ همه‌دوستان خود را به‌نام خواندنه‌به‌کنیت، وگفت: یا آدم، یاداود، یا یحیی، یا موسی، یا عیسی! و دشمن را به‌کنیت خواند، گفت: تَبَّتْ یَدا أبی لَهَب[4]؛ امّا آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی

۱ــ خلیفه سوگند خورد. ۲ــ مراد طاووس‌بن کیسان است ۳ــ وخداوند همهٔ‌خلق. ۴ــ (قرآن، ۱/۱۱۱)، زیانکار بادا دو دست بولهب.

(رض) شنیدم که گفت 'روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن مگر دستِ زن° به‌شهوت یا دستِ فرزند° به‌رحمت' امّا آنکه پیش تو بنشستم، از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت: 'هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ، گو در مردی نگر نشسته وقومی پیش او به‌پا ایستاده.'» هشام را خوش‌آمد، گفت: «مرا پندی ده.» گفت از علی (رض) شنیدم که گفت: «در دوزخ° ماران‌اند، هر یك چندِ کوهی، و کژدمان‌اند هریك چندِ اشتری، و منتظرِ امیران‌اندکه با رعیتِ خویش عدل نکنند.» این بگفت و برپای خاست و برفت.

و سلیمان عبدالملك خلیفه بود، چون به‌مدینه رسید بوحازم را، که از بزرگان علما بود، بخواند و با وی گفت: «چه‌سبب است که ما مرگ راکارِهیم؟» گفت ازآنکه دنیا آبادان کردی وآخرت را خراب، وهرکه را از سرایِ آبادان باید شد و به‌سرای خراب شد[1]، برنج[2] باشد.» گفت: «حالِ خلق چگونه خواهد بودکه پیش حق–تعالی– شوند؟» گفت: امّا نیکوکاران را[3]: چون کسی که از سفر بازآید و با نزدیكِ عزیزانِ خویش رسد؛ و امّا بدکرداران را[3]: چون بندهٔ گریخته که وی را بگیرند و به‌قهر پیشِ خداوندگار برند.» گفت: «کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود؟» گفت: «خویشتن را برقرآن عرضه کن تا بدانی که می‌گوید: إِنَّ الأَبرارَ لَفی نَعیم وَ إِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیم.[4]» گفت: «پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: «إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَریبٌ مِنَ المُحسِنین[5]– نزدیك بوَد به‌نیکوکاران[6].»

سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است. و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا وفصّالی[7] بوَد و درطلب‌آن باشند تا چیزی گویندکه ایشان را خوش‌آید وحیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، واگر پند دهند مقصودِ ایشان قبول افتد، ونشان° آن بوَدکه اگرآن پند° دیگری دهد

۱ــ به‌سرای خراب بباید شد (بباید رفت). ۲ــ برنج (به+رنج)، رنجور، رنجه.
۳ــ نیکوکاران را، حال نیکوکاران ؛ بدکرداران را، حال بدکرداران. ۴ــ (قرآن، ۱۳/۸۲ و۱۴)، نیکان نوازندگان درنازند وکام، و بدان فردا در آتش‌اند. ۵ـ قرآن، ۵۶/۷. ۶ــ رحمت خدای بقرینهٔ ذکرآن درسؤال،حذف شده است. ۷ــ فصال، آنکه مردم رابه‌امید پاداش می‌ستایدالمنجد.

ایشان را حسد آید.

و به‌هرصفت که باشد نادیدنِ ظالمان اولیتر تا[1] با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد؛ و اگر کسی قادر نباشد بدانکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که متواری نگردد و از دیگران بِبُرَد، باید که زاویه‌گیرد ومخالطت با همه کس درباقی کند[2].

رسول(ص) می‌گوید: «همیشه این امّت در کَنَف حمایت حق ــ تعالی ــ باشند تا آنگاه که علمای ایشان با اُمرا مخالطت نکنند.» و درجمله، سبب فَساد رعیّت ازفساد ملوك وسلاطین بُوَد، وفساد سلاطین ازفسادِ علما باشد که ایشان‌را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند.

فصل ـ [درشرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی به‌نزدیك عالِمی فرستد تا تفرقه‌کند برخیرات: اگر داند که آن را مالکی است معیّن، نشاید که تفرقه‌کند البته؛ بلکه باید که بگوید تا با خداوند دهند. ولیکن اگرمالك پدیدار نباشد گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند از فراستدن وتفرقه‌کردن؛ وبه‌نزدیك مـا اولیتر آن بُوَد که از ایشان‌فـراستانَد و تفرقه‌کند برخیرات، تا از دست ایشان بیرون شود وآلتِ ظلم ایشان نگردد، و درویشان را نیزراحتی‌باشد. که حکم این مال آن است که به‌درویشان باید رسانید، ولیکن به‌سه شرط:

شرط اول آنکه به‌سبب فراستدنِ وی، سلطانْ اعتقاد نکند کـه مال وی خودْ حلال است و اگرحلال نبودی وی فرا نستدی؛ که‌آنگاه دلیر گـردد بر کسب حرام، و شرِّ این ازخیرِ تفرقه بیشتر بُوَد.

شرط دوم آنکـه این عـالِم در محلّ آن نباشد کـه دیگران در فـراستدنِ او به‌وی اقتدا کنند و از تفرقه‌کردنِ وی غافل مانند؛ چنانکه گـروهی حجّت

۱ــ تا، زنهار. ۲ــ درباقی‌کردن، ترك‌کردن.

گرفته‌اند که امام شافعی (رض) مال خلفا فراستدی، و از این غافل باشند که وی آن همه تفرقه کردی.

وهب منبّه و طاووس[1] هردو به‌نزدیك برادر حجّاج شدند بامدادی و سرد بود و طاووس پند همی داد وی را؛ بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاووس افکندند. طاووس سخن می‌گفت و می‌جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد. برادر حجّاج بدانست، خشمگین شد. چون بیرون آمدند، وهب گفت: «یا طاووس، اگر آن طیلسان بستدی و فرا درویشی دادی، بهتر از آن بودی که وی را به‌خشم آوردی.» گفت: «ایمن نبودم از آنکه کسی دیگر به‌من اقتدا کند و مال ایشان فرا-ستاند و نداند که من به‌درویش داده‌ام.»

شرط سوم آنکه دوستیِ ظالم دردل پدید نیاید به‌سببِ آن مال که به‌وی فرستاد که تفرقه کند؛ که‌دوستیِ ظالمان سببِ بسیار معصیتها بُوَد، که‌سببِ مداهنت باشد، وسببِ آن بُوَد که به‌عزل و مرگ وی اندوهگین شود و به‌سبب‌زیادتِ حشمت و ولایتِ وی‌شاد شود.

و برای این گفت رسول (ص) که «بارخدایا، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند، که آنگاه دلِ من به‌وی میل کند.» و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند با هر که نیکویی کند با تو. حق—تعالی— می‌گوید:

وَلا تَرْکَنوا اِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ[2].

ویکی ازخلفا ده هزار درم به‌نزدیك مالك دینار فرستاد، همه‌تفرقه کرد که یك درم باز نگرفت. محمد واسع وی را دید، گفت: «راست بگوی تا دلِ تو هیچ زیادت میلی گرفت به‌دوستیِ وی بدین سبب.» وگفت: «گرفت.» گفت: «ازاین می‌ترسیدم. آخرشومی آن مال کار خویش بکرد با تو.»

و یکی ازبزرگان بصره مالِ سلطان بستدی و تفرقه کردی، گفتند: «نترسی

۱— ←ص ۳۸۵ / ح ۲. ۲— (قرآن، ۱۱/۱۱۳)، و باستمکاران مچسبید و مگرایید که آتش به‌شما رسد با ایشان.

که دوستیِ ایشان دردل تو بجنبد؟» گفت: «اگر کسی دست‌من بگیردومرادربهشت بَـرَد و آنگاه معصیت کند، وی را دشمن دارم؟ و برای آن کس دشمن دارم وی را[1] که وی را مسخّر بکرد تا دست من بگرفت و مرا در بهشت بُـرد؟» چون کسی را این قوّت بـُوَد، باکی نبـُوَد اگـر مال ایشان تفرقه کند.

۱ــ بخاطرخداکه وی را مسخر بکرد... او را دشمن بدارم؛

اصل پنجم.ـ در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و حق درویشان و برادران برای خدای

بدان‌که دنیا منزلی است از منازلِ راه حق‌ـتعالـی؛ و همگنان در این منزل مسافرند؛ و قافلهٔ مسافران، چون مقصدِ سفر ایشان یکی باشد، جمله چون یکی باشند: باید که میانِ ایشان الفت و اتحاد باشد و معاونت، و حق یکدیگر نگاه دارند. و ما شرحِ حقوقِ صحبتِ با خلق در سه باب یاد کنیم:

باب اول در دوستی و برادری برای خدای؛

باب دوم درحقوق دوستان؛

باب سوم درحقوق مسلمانان و رَحِم وخویشاوندان وبنده وغیرآن.

باب اول ـ در دوستی و برادری که برای حق ـ تعالی ـ بُوَد

باید که بدانی که دوستی و برادری گرفتن برای خدای ـ تعالی ـ از عبادتهای فاضلترین است و از مقامات بزرگ است در دین. رسول(ص) گفت: «هر که حق ـ تعالی ـ به‌وی خیری خواسته بُوَد، وی را دوستی شایسته روزی ـ کند، تا اگر خدای ـ تعالی ـ را فراموش کند با یادش دهد، واگر یاد کند یارش باشد.» و گفت: «هیچ دومؤمن فرا هم نرسند که نه یکی را ازآن دیگر فایده‌ای باشد در دین.» وگفت: «هر که کسی را در راه خدای ـ تعالی ـ به‌برادری گیرد، وی را در بهشت درجه‌ای رفیع بدهند که به‌هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد.» و ابوادریس خولانی معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای ـ تعالی.» گفت: «بشارت باد تراکه از رسول (ص) شنیدم که 'روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرشْ گروهی راکه روی ِ ایشان چون ماه چهارده شبه بُوَد ـ همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن، همه دربیم باشند و ایشان ساکن ـ وایشان اولیای حق ـ تعالی ـ باشند که ایشان‌را نه بیم بُوَد ونه‌اندوه'. گفتند: 'یارسول‌الله، این قوم که باشند؟' گفت: 'المُتحابّونَ فِی‌الله' ـ ایشان جماعتی‌اند که یکدیگر را برای خدای دوست دارند.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ دوکس برای خدای دوستی نگرفتند که نه دوسترین ِ ایشان نزد ِ خدای آن بُوَد که آن دیگر را دوستر دارد.» وگفت: «خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: حقّ است دوستی ِ من کسانی راکه زیارت کنند یکدیگر را برای من، و با یکدیگر دوستی کنند برای من، و بایکدیگر در مالْ مسامحت کنند برای من، و یکدیگر را نصرت کنند برای من.» وگفت: «حق ـ تعالی ـ روز قیامت گوید: کجااند آن کسانی که برای من با یکدیگردوستی ـ کردند، تا امروز که هیچ سایه‌ای نیست که پناه خلق باشد، ایشان را در سایهٔ خویش بدارم؟» وگفت: «هفت کس، روز قیامت که هیچ کس را سایه نباشد، در ظل حق ـ تعالی ـ باشند: یکی امام ِعادل؛ و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی درعبادت خدای ـ تعالی ـ برآمده باشد؛ و مردی که ازمسجد بیرون آید،

دلش به‌مسجد آویخته بُوَد تا باز به‌مسجد رسد؛ و دیگر دو کس که برای خدای۔ تعالی۔ با یکدیگر دوستی کنند، و بدان فرا هم آیند، و بدان پراکنده شوند؛ و کسی که درخلوتْ خدای۔تعالی۔ را یادکند، و چشم وی پرآب شود؛ و دیگر مردی که زنی با حشمت وجمالْ وی را به‌خویشتن خواند و وی گوید: 'من از حق۔تعالی۔ می‌ترسم؛' و دیگر مردی که صدقـه بدهد به‌دست راست، چنانکه دست چپ خبر نـدارد.» و گفت: «هیـچ کس زیـارتِ برادری نکند بـرای خدای۔تعالی۔ الاّ که فریشته‌منادی کند وگوید 'فرّخ و مبارك بـاد تورا بهشت حق۔تعالی.'»

وگفت: مردی به‌زیارت می‌شد به‌نزدیكِ دوستی. خدای۔تعالی۔ فریشته‌ای بر راه فرستاد، تا گفت: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌زیارت فلان برادر» گفت: «حاجتی داری نزدیك وی؟» گفت: «نه.» گفت: «خویشاوندی داری با وی؟» گفت: «نه.» گفت: «به‌جای تو نیکویی کرده است؟» گفت: «نه.» گفت: «پس چرا می‌شوی؟» گفت: «برای خدایْ وی را دوست دارم.» گفت: «پس حق۔ تعالی۔مرا به‌نزدیكِ تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای۔تعالی۔ ترادوست۔ دارد، به‌سبب دوستی تو وی را، وبهشت واجب بکرد برخود شما را.» و رسول (ص) گفت: «استوارترین دستاویـزی در ایمان، دوستی و دشمنی است بـرای خدای۔تعالی.»

و حق۔تعالی۔ وحی فرستاد به‌بعضی از انبیا(ع) که «این‌زهد کـه‌پیش۔ گرفته‌ای، بدین، راحتِ خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی؛ اما آنکه به‌عبادت من مشغول شدی، بدین، عِـزّ خود حاصل کردی، لیك بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی، وبا دشمنان من دشمنی کردی؟»

و به‌عیسی(ع) وحی فرستاد که «اگر همه عبادتهـای اهلِ آسمان و زمین به‌جای آوری و درمیانْ دوستی و دشمنی برای من نباشد، آن سودی نـدارد.» و عیسی (ع) گفت: «خویشتن را دوست گردانید نـزد خدای۔تعالی۔ به‌دشمن داشتنِ دشمنِ وی و عاصیان، ونزدیك گردانید خود را به‌خدای۔تعالی۔ به دور بودن از ایشان، و رضای حق۔تعالی۔ طلب کنید به‌خشم گرفتن برایشان.» گفتند: «یا روح‌الله، با که نشینیم؟» گفت: «با کسی که دیدارِ ایشان حق را بـا یادِ شما

دهد، و سخن ایشان درعلمِ شما زیادت کند، و کردارِ ایشان شما را درآخرت راغبتر کند.»

و خدای ـ تعالی ـ وحی فرستاد به‌داود پیغمبر، گفت: «یا داود، چرا از مردمان رمیده وتنها نشسته‌ای؟» گفت: «بار خدایا، دوستی تو یادِ خلق از دل من ببُرد و ازهمه نفور شدم.» گفت: «یا داود، بیدار باش و خود را برادران به‌دست آور، و هر که یاورِ تو نباشد ــ در راه دین ــ از وی دور باش که دلت سیاه بکند، و ازمَنَت دورافکند.»

ورسول ما(ص) گفت: «حق رافریشته‌ای است یك نیمهٔ وی ازآتش ویك نیمهٔ وی از برف، می‌گوید بارخدایا، چنانکه میان آتش وبرف اُلفت افکندی، میان دلهای بندگانِ شایستهٔ خویش اُلفت افکن.» و گفت: «کسانی که دوستی دارند با یکدیگر برای خدای ـ تعالی، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ، برسرآن هفتادهزارکوشك باشد، ازآنجا به‌اهل بهشت فرو نگرند، و نورِ رویِ ایشان بر اهل بهشت افتد، چنانکه نورآفتاب در دنیا، و اهل بهشت گویند: 'بیایید تابه‌نظارهٔ ایشان رویم' ایشان را بینند جامه‌های سُندُس سبز پوشیده وبرپیشانیهای ایشان نبشته اَلمُتَحابّونَ فِی‌الله ـ این دوستان‌خدای ـ تعالی ـ اند.» وابن سمّاك در وقت مرگ می‌گفت: «بار خدایا، دانی که درآن وقت که‌معصیت می‌کردم اهلِ طاعتِ ترا دوست‌می‌داشتم، این کفّارتِ آن کن.» و مجاهد می‌گوید: «دوستان خدای ـ تعالی ـ چون دریکدیگر خندند همچنان که برگ‌ازدرخت فروریزد گناه از ایشان فروریزد.»

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای ـ تعالی ـ که کدام است بدان که دوستیی که به‌اتفاق افتد باکسی که با وی در دبیرستان[1] یا درسفر یا درمدرسه یا درمحلّه بوده باشد، وبدان سبب الفتی افتاده باشد، ازاین جمله نبُوَد و هر که را برای آن دوست داری که به‌صورت نیکو بُوَد یا درسخن‌گفتن شیرین بُوَد، ازاین جمله نبُوَد. و هر که را برای‌آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا

۱ــ دبیرستان، مکتب.

مالی یاغرضی دنیاوی، هم‌ازاین نبُوَد. که این همه صورت بندد از کسی که به‌خدای ـ تعالی ـ ایمان ندارد و به آخرت؛ دوستی خدای آن بُوَد که بی ایمان صورت نبندد. و این بر دو درجت بُوَد:

درجهٔ اول آن بُوَد که کسی رادوست داری برای غرضی که در وی بسته باشد، ولیکن آن غرض دینی بُوَد وبرای خدای ـ تعالی ـ باشد: چنانکه استاد را دوست داری تا تو را علم آموزد، این دوستیِ خدایی بُوَد، چون مقصودِ تو از علمْ آخرت بُوَد نه جاه ومال، اگرمقصودْ دنیا بُوَد، این دوستی از این جمله نباشد؛ و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم بیاموزد و وی را خشنودی حق ـ تعالی ـ حاصل آید به‌تعلّم، وثواب تعلیم نیز حاصل آید، این برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و اگر برای جاه وحشمت دوست داری ازاین جمله نبُوَد؛ واگر کسی صدقه دهد وکسی را دوست دارد که آن به‌شرطْ به‌درویشان رساند یا درویشان را مهمان کند وکسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو سازد این دوستی خدای را[1] باشد؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و جامه می‌دهد، و وی را فارغ می‌دارد تا به‌عبادت پردازد، این دوستی خدایی بُوَد، چون مقصود وی فراغت عبادت است، و بسیاری علما و عُبّاد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض، و هردو از دوستان خدای ـ تعالی ـ بوده‌اند؛ بلکه اگرزن خویش را دوست دارد برای آنکه وی را ازفساد نگاه دارد و به‌سبب آمدن فرزند که وی را دعای نیکو گوید، این دوستی برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و هرنفقه که بر وی کند صدقه باشد؛ بلکه اگرشاگرد را دوست دارد به‌دو سبب: یکی آنکه خدمت وی کند و دیگر آنکه وی را فارغ دل دارد تا به‌عبادت پردازد، این قدرکه برای عبادت است ازجمله دوستی خدای بُوَد ـ عَزَّوَجَلَّ، و براین ثواب بُوَد.

درجهٔ دوم و این بزرگتر است ـ آن باشد که کسی را دوست دارد،

۱ـ خدای را، برای خدا، به‌خاطرخدا.

لله را، بی‌آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید؛ ولیکن بدان‌سبب که وی مطیع خدای‌است‌ومحبّ وی‌است، وی‌را دوست دارد؛ بلکه بدان سبب که‌بندهٔ خدای‌است‌وآفریدهٔ وی‌است: این‌دوستی خدایی بُوَد. واین عظیمتر بُوَد که این از محبّت خدای‌ـ‌تعالی‌ـ خیزدکه به‌افراط باشد، چنانکه به‌حدّ عشق رسد؛ و هرکه برکسی عاشق باشد،کوی ومحلّت وی را دوست دارد، و دیوار سرای وی دوست دارد، بلکه سگی که درکوی وی باشد دوست دارد، و از دیگر سگان دوستتر دارد، وناچار مُحبّ معشوقِ خودرا و محبوبِ معشوق خویش را وکسی راکه فرمانبردارِ معشوقِ وی بُوَد یاچاکروبندهٔ وی بُوَد یا خویشاوندِ وی باشد، این همه‌را به‌ضرورت دوست دارد،که هرچه باوی[1] نسبتی گرفت‌دوستی بدان‌سرایت کند، وهرچندعشق عظیمتربُوَدسرایت‌آن‌بادیگران[2]که تَبَع معشوق بُوَد، و به‌وی تعلق‌دارد، بیشترباشد.

پس هرکه دوستی حق‌ـ‌تعالی‌ـ بر وی غالب شود تا به‌حدّ عشق رسد، همهٔ بندگانِ وی رادوست دارد، خاصّه دوستانِ وی را، و همهٔ آفریده‌ها را دوست دارد؛ که هرچه در وجود است، همه اثرصنع وقدرت وی است، که محبوب اوست، وعاشق خط معشوق را و صفت وی‌را دوست دارد. و رسول (ص) چون نوباوه[3]‌ای به‌وی بردندی، آن‌را گرامی داشتی وبه‌چشم فرازآوردی وگفتی: «قریب عهد است به‌خداوندـ‌تعالی.»

و دوستی خدای‌ـ‌تعالی‌ـ نیز دوقسم است: بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بُوَد، و بعضی برای خدای‌ـ‌تعالی‌ـ باشد؛ و اگرخود هیچ‌چیز درمیان نبُوَد این تمامتر بُوَد. و شرح این دراصل محبّت بگوییم، دررکن چهارم ازکتاب.

و درجمله قوّت محبّتِ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ برقدرِ قوّتِ ایمان بُوَد، وهرچند ایمان قویتر بُوَد محبّت غالبترباشد، آنگاه به‌دوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت‌کند. واگردوستی جزبه‌فایدهٔ خالی نبودی، دوستیِ مردگان ــ ازانبیا و اولیا و علما ــ صورت نبستی، و دوستی همه در دل حاصل است. پس‌هر-

---

۱ـ با معشوق. ۲ـ با دیگران، به‌دیگران. ۳ـ نوباوه . میوهٔ نودس ، نوبرانه .

که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسا آن و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای ــ تعالی ــ دوست داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی به‌فدا کردن مال وجاه پدید آید[1]. کس بُوَد که ایمان و دوستی وی چنان قوی بُوَد که همه مال به‌یك راه بدهد، چنانکه ابوبکرصدیق (رض)؛ وکس باشد که یك نیمه بدهد، چنانکه عمر (رض)؛ و کس بُوَد که اندکی بیش‌نتواند‌داد؛ و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگرچه ضعیف بُوَد.

پیداکردن دشمنی برای حق ـ تعالی ـ که کدام بود بدان‌که هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای ــ تعالی ــ به‌ضرورت° کافران و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد هم ازبرای حق ــ تعالی؛ که هر که کسی را دوست دارد، دوستِ وی را دوست دارد، و دشمنِ وی را دشمن؛ وحق ــ تعالی ــ این قوم را دشمن دارد. پس اگرمسلمانی باشد فاسق، باید که برای مسلمانی وی را دوست دارد وبرای فسق° وی رادشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی یك فرزندِ وی را خلعت دهد و یك فرزند را جفا کند و زخم زند، ازوجهی وی را دوست دارد و از وجهی‌دشمن، و این محال نبُوَد. چه، اگر کسی سه فرزند دارد: یکی زیرك و فرمانبُردار، و یکی ابله و نافرمان، و یکی ابله و فرمانبُردار، ازآن یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. و اثر این اندر معاملت پیداشود، تا[2] یکی را اکرام کند، و یکی را اهانت، وآن سه دیگر را میان اکرام و اهانت می‌دارد.

ودرجمله هر که با خدای ــ تعالی ــ خلاف کند به‌معصیت، باید که همچنان بُوَد که با تو کند، تا به‌مقدارِ مخالفت° وی را دشمن همی داری، و به‌مقدارِ موافقت° دوست همی داری. و باید که اثر این درسخن و مخالطت و معاملت پیدا شود، تا با عاصی گرفته‌روی باشی و درشت‌سخن، و با کسی که فسقِ وی

۱ـــ پدیدآید، معلوم شود. ۲ـــ که‌در نتیجه.

بیشتر بُوَد گرفته‌تر باشی وچون ازحدّ درگذرَد زبان بازگیری و اعراض کنی، ودرحق ظالم مبالغت‌بیشتر کنی ازآنکه درحق‌فاسق ــ مگر کسی که ظلمْ خاصّ بر حقّ تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بُوَد.

و سیرت سَلَفْ اندراین مختلف بوده است:

گروهی مبالغت کرده‌اند اندر درشتی، برای صلابت دین را و سیاست شرع را. و احمدبن حنبل از این بود[1]، که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد درکلام و بر معتزله ردکرد، وگفت: «درکتاب بیشتر شبهت ایشان بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشد که کسی آن شبهت برخوانَد و دردل وی افتد.» و یحیی معین گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم، اما اگرسلطان[2] چیزی به‌من دهد بستانم.» با وی خشم گرفت و زبان بازگرفت تا عذر خواست و گفت[3]: «طیبت و مزاح می کردم.» گفت: «خوردن از دین است[4] و با دین بازی مَکنید.»

وگروهی بوده‌اندکه همه را به‌چشمِ رحمت نگریسته‌اند؛ و این به‌نیّت و اندیشه بگردد: که کسی که نظر وی از توحید بُوَد، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیّت مضطر بیند، به‌چشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است، ولیکن جای غرّه شدن احمقان است، که کسی باشد که مداهنت بُوَد در اندرون وی، و پندارد که توحید است، و نشان توحیدآن بُوَد که اگر وی را بزند و مال وی ببرد و استخفاف کند و زبان به‌وی دراز کند، خشم نگیرد، و هم به‌چشم شفقت نگرد، چون از توحید وضرورتِ خلق می‌نگرد. چنانکه رسول (ص) را دندان

۱ــ ازاین گروه بود. ۲ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و احمد حنبل برای کمتر سخنی بزرگان را مهجورکردی [حتی] یحیی معین را مهجورکرد بدانکه گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم و اگر دیو بر من چیزی آرد ازو بستانم.» (ربع عادات، کتاب پنجم، باب اول)؛ شاید «سلطان» مصحف «شیطان» (=دیو) باشد، به‌قرینهٔ «ترجمهٔ احیاء». ۳ــ احمد حنبل بر یحیی معین خشم گرفت وبا او سخن نگفت تا یحیی‌معین‌عذر خواست وگفت... ۴ـ ظاهراً مقصود این است که روزی خوردن نیز مشمول احکام دینی است. واگرخوانده شود «خوردن (باکسرهٔ‌اضافه) از دین است» به‌معنی‌خوردن ازقبل دین یااستئکال خواهد بودکه دربارهٔآن این حدیث‌ازعلی (ع)‌روایت شده‌است: المستأکل بدینه حظه من دینه مایأکله، کسی‌که ازقبل دین خودخورد، بهره‌اش‌ازدین خودهمان‌خوراک‌اوست.

بشکستند، وخون بر وی فرو می‌دوید، و می گفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَومی فَاِنَّهُم لایَعْلَمونَ.[۱]» وچون‌درحق خود نگرد ودرحق خدای ــ تعالی ــ خاموش بُوَد، این مداهنت ونفاق وحماقت بُوَد وتوحید بروی غالب نبُوَد، وفسقِ فاسق وی را دردل وی دشمن نگرداند، دلیل ضعف ایمان ودوستیِ وی باشد؛ چنانکه اگر کسی دوستِ ترا بدگوید وتوخشم نگیری، دلیل آن باشد که دوستی اصلی ندارد.

فصل بدان که درجهٔ مخالفان حق ــ تعالی ــ متفاوت است، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بُوَد:

درجهٔ اول کافران‌اند، اگر از اهل حَرب باشند، خود دشمنیِ ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن وبنده گرفتن است.

درجهٔ دوم اهل ذمّت‌اند، دشمنی با ایشان فریضه است ومعاملت با ایشان آن است که ایشان را حقیر دارند واکرام نکنند وراه بر ایشان تنگ دارند در رفتن. امادوست داشتن ایشان به‌غایت مکروه است و باشد که به‌درجهٔ تحریم رسد، که خدای ــ تعالی ــ می‌گوید: لاتَجِدُ قَوماً یُؤمِنونَ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ، یُوادّونَ مَن حادَّ اللهَ وَ رَسولَهُ[۲]. و رسول (ص) می‌گوید: «هرکه به‌خدای ــ تعالی ــ و به‌قیامت ایمان دارد، با دشمنان خدای ــ تعالی ــ دوست نباشد.» اما ایشان را ولایت دادن و به‌عمل فرستادن و بر ایشان اعتماد کردن و برمسلمانان مسلّط کردن، استخفاف بُوَد بر مسلمانی، و ازجملهٔ کبایر باشد.

درجهٔ سوم مُبتدع بُوَد، کسی که خلق را به‌بدعت دعوت کند، اظهار

۱ــ خداوندا امت مرا هدایت کن که ایشان نادانند. ۲ــ (قرآن، ۲۲/۵۸)، نیابی هرگز هیچ گروه که گرویده باشند به‌خدای وروز رستاخیز که‌دوستی می‌دارند با کسی که خلاف دارد و کژی کند باخدای و رسول او.

دشمنیِ وی مهم بُوَد، تاخلق رااز وی نفرت افتد. واولیتر آن بُوَد که وی‌راسلام‌نگویند وبا وی نیز سخن نگویند وسلام وی را جواب ندهند، که چون‌دعوت کند شرّ وی متعدّی بُوَد، اما اگرعامی بود و دعوت نکندکار وی سهلتر باشد.

در درجهٔ چهارم معصیتی است که‌در آن رنج‌خلق باشد، چون‌ظلم وگواهی به‌دروغ و حُکمِ به‌میل[1] و هجا کردن درشعر و غیبت کردن وتخلیط کردن میان مردمان، ازاین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بُوَد، و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه باشد و به‌درجهٔ حرام برسد ــ اندر ظاهر فتوی ــ که این درضبطِ تکلیف نیاید.

دردرجهٔ پنجم کسی‌باشد که به‌شراب خوردن وفسق کردن مشغول بُوَد وکسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بُوَد و با وی تلطّف ونصیحت اولیٰتر، اگرامید قبول بُوَد، و اگرنه، اعراض بایدکرد امّا جواب سلام بازباید داد، و لعنت نشایدکرد. که در روزگار رسول (ص) یکی چند بار شراب خورد و وی را حد زدند. یکی از صحابه وی را لعنت کرد وگفت: «چند خواهد بود آن فساد وی؟» رسول (ص) وی را نهی کرد و گفت: «وی را خود شیطانْ خصمْ بس است، تو نیز یارِ شیطان مباش بر وی!»

باب دوم ـ درحقوق صحبت و شرایط آن

بدان که هر کسی صحبت ودوستی را نشاید، بلکه بایدکه صحبت باکسی داری که اندر وی سه‌خصلت بُوَد:

خصلت اول عقل باشد؛ که‌درصحبتِ احمق‌هیچ فایده نباشد وبه‌آخر به‌وحشت[2] کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند ــ به‌احمقی ــ که زیان تو در آن بُوَد وندانَد. وگفته‌اند: «ازاحمق دوربودن قربت

۱ــ به دلخواه (درمقابل «به‌شرع»). ۲ـ وحشت، رمیدگی.

است ودر روی احمق نگرستن خطیئت است.» واحمق آن بُوَد که حقیقتِ کارها بِنَداند وچون فرا وی‌گویی‌فهم نکند.

خصلت دوم خوی نیکو بُوَد، که‌از بدخوی سلامت نبُوَد و چون آن‌خوی بدِ او بجنبد حقّ تو فرونهد وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح[1] باشد، که هر که‌بر معصیت مُصِرّ بُوَد از خدای نترسد، و هر که ازخدای نترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای می‌گوید: **وَلاتُطِعْ مَنْ أغفَلْنا قَلبَهُ عَن ذِكرِنا وَاتَّبَعَ هَواه**[2]، طاعت مدار کسی را که وی را از ذکر خویش غافل کرده‌ایم، و از پسِ هوای خویش است. و اگر مبتدع بُوَد از وی دور باید بود، که بدعتِ وی سرایت کند و یا شومی وی[3] فرا رسد. و هیچ بدعت ازاین عظیمتر نیست که اکنون پیدا آمده است، که گروهی‌اند که می‌گویند: «با خلق خدای ــ تعالی ــ داوری نباید کرد و هیچ کس را از فسق ومعصیت بازنباید داشت، که ما را باخلق خدای ــ تعالی ــ خصومت نیست و در ایشان تصرّف کردن رویْ نیست.» واین سخن تخمِ اباحت‌است، و این سرّ زندقه است، و این بدعت عظیمتر است: البته با این قوم مخالطت نباید کرد، که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان به‌معاونتْ این را در دل بیاراید وبزودی به‌اباحتِ صریح کشد.

و جعفر صادق (رض) گفته است: «ازصحبت پنج کس حذر باید کرد: یکی دروغزن، که همیشه با وی در غُرور[4] باشی؛ و دیگر احمق، که‌آن‌وقت که سود تو خواهد، زیان‌کندو نداند؛ و بَخیل که بهترین وقت از تو بِبُرَد؛ وبد‌دل[5] که اندر وقتِ حاجتْ تراضایع بماند[6]؛وفاسق که به‌یك لقمه ترا بفروشد، و به‌کمتر از یك لقمه نیز بفروشد.» گفتند: «آن چیست[7]؟» گفت: «طمع

۱ـ بصلاح، صالح، نیکوکار. ۲ـ قرآن، ۲۸/۱۸. ۳ـ شومی بدعت.
۴ـ غرور، فریب. ۵ـ بددل، ترسو. ۶ـ بماند (متعدی)، بگذارد، بهلد.
۷ـ کمتر ازیك لقمه‌چیست؟

در آن[۱].»

و جنید می‌گوید: «صحبت با فاسقان نیکوخوی دوستتر دارم از آن‌که با قراء آن بدخوی»

و بدان‌که جملهٔ این خصال کمتر جمع شود؛ ولیکن باید که غرضِ صحبت بشناسی: اگرمقصود انس است، خُلقِ نیکوطلب کنی؛ و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی؛ واگرمقصود دین است، علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هریکی را شرطی دیگراست.

بدان‌که خَلق ازسه‌جنس آید: بعضی چون غذایند، که از ایشان نگزیرد[۲]؛ و بعضی چون دارو، که دربعضی احوال بدیشان حاجت افتد وبس؛ و بعضی چون علت‌اندکه به‌هیچ وقت بدیشان حاجت نباشد، ولیکن مردم بدیشان‌مبتلا‌شود: مدارا همی باید کرد تا بِرهد. و درجمله صحبت با کسی‌باید کرد که‌وی را ازتو فایدهٔ دینی باشد و یاترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت ودوستی

بدان‌که عقد برادری‌وصحبت چون بسته شد، همچون عقدِ نکاح است، که وی را حقوق است. رسول (ص) می‌گوید: «مَثَلِ دوبرادر چون دو دست است که یکدیگر را می‌شویند.» و این حقوق از ده جنس است:

حق اول مال است. ودرجهٔ بزرگترین‌این است که حقِ وی را تقدیم‌کند وایثار کند، چنانکه‌درحقِ انصاریان‌آمده است: **وَ یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِم وَلَوْکانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**[۳]. درجهٔ دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد، ومالْ میان خویشتن و وی مشترك داند، و درجهٔ بازپسین آن‌است که وی را چون غلامِ و خادمِ خویش داند: آنکه از وی بسر آید، در حاجتِ وی‌کند، بی‌آنکه وی را باید خواست، وچون به‌خواست وبه‌گفتار حاجَتْ اَفکَنَد، این ازدرجهٔ

۱ــ طمع در یك لقمه البته ازیك لقمه کمتر است. ۲ــ نگزیرد، گزیر نیست، چاره نیست.
۳ــ (قرآن، ۹/۵۹)، و مهمان برخود می‌گزینند هرچندکه به‌طعام دل‌آسا (آرزومند) و نیازمندند.

دوستی بیرون شد ــ که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست ــ این صحبت عادتی[1] بُوَد و این را قدری نباشد.

عتبةالغلام (رض) را دوستی بود؛ گفت: «مرا بهچهارهزار درم حاجت است.» گفت: «بیا و دوهزار درم بِستان.» اعراض کرد وگفت: «شرم نداری که دعوی دوستی خدایی‌کنی وآنگاه دنیا را ایثارنکنی؟!»

و قومی را ازصوفیان غمزکردند به‌نزدیك یکی ازخلفا: شمشیربیاوردند تا همه را بکشند. ابوالحسین نوری درمیان ایشان بود، از پیش فرا رفت تــا وی را بکشند پیشتر. آن خلیفه‌گفت: «چرا چنین‌کردی؟» گفت: «ایشان برادران من‌اند اندر دین، خواستم‌که جــان خودْ ایشان را یکساعت پیشتر ایثارکنم.» گفت: «کسانــی‌کــه چنین باشند، ایشان را نتوان‌کشت.» همه را دست باز-گرفت.

و فتح موصلی به‌خانهٔ دوستی شد و وی حاضر نبود. کنیزكِ وی را گفت تاصندوقچهٔ وی بیاورد تا آنچه خواست برگرفت. چون بازآمد و بشنید[2]، کنیزك را از شادیِ این آزادکرد.

و یکی به‌نــزدیك بوهُرَیــره(رض) آمد وگفت: «می‌خواهم‌کــه با تو برادری‌کنم.» گفت: «دانی‌که حق برادری چیست؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه تو به‌زر و سیم خود ازمن اولیترنباشی.» گفت: «بدین درجه نرسیده‌ام.» گفت: «پس بروکه این‌کار تو نیست.»

ابن‌عمر(رض) گویدکه «یکی ازصحابه‌کسی را سرِبریان فرستاد، گفت: 'آن فلان برادرم بدین اولیتر وحاجتمندتر.' به‌وی فرستاد، وآن‌کس به‌برادری دیگرفرستاد، وهمچنین به‌چنددست بگشت و عاقبت بازِ آن اوّل رسید.»

و میان مسروق و خَیْثَمَه برادری[3] بود، و هــردو اوام داشتند، این اوامِ او بگزاردْ ــ چنانکه اونــدانست ــ او اوام این بگزارد ــ چنانکه این ندانست.

امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گویــد: «بیست درم درحق بــرادری‌کنم،

۱ــ عادتی: ازروی عادت. ۲ــ آن دوست. ۳ــ برادری، اخوت، پیمان برادری.

دوستتر دارم از آن که صددرم به‌صدقه درحق درویشان دهم.» ورسول(ص)در بیشه‌ـ ای شد و دومسواك بازکرد[1]، یکی راست و یکی کژ. یکی ازصحابـه با وی بود،آن راست به‌وی داد، وآن کژخود را[2] بگذاشت، گفت: «یا رسول‌الله، این نیکوتراست، تو بدین اولیتری.» گفت: «نـه، هیچ کس یك ساعت با دیگری صحبت نکندکه نه وی را سؤال کنند از حق صحبت: که نگاه داشت یا ضایع کرد.»ـاشارت کرد بدانکه حقِ صحبت° ایثار است ـ وگفت: «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنندکه نه دوسترین نـزد حق‌ـتعالی‌ـ آن بـُوَدکـه رفیقتر بـُوَد.»

حق دوم یاری‌دادن بـُوَد درهمه حاجتها پیش‌ازآنکه‌درخواهدوبگوید، وقیام کردن به‌مهمّات به‌دلی خوش وپیشانـیِ گشاده. و سَلَف° چنین بوده‌اند کـه بـه درِ سرایِ دوست شدندی هر روز، و ازاهل خانه بپرسیدندی که «چه کاراست، وهیزم ونانتان هست، و غیر این از نمك و روغن؟» وکار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، وچون در این قیام کردندی‌منّت داشتندی[3].

و حسن بصری می‌گوید: «برادران برما عزیزترند از اهل و فرزند، که ایشان دین با یادِ ما دهند، واهل و فرزند دنیا با یادِ مـا دهند.» و عطا گفته‌ـ است که «پس از سه روز[4] برادران را طلب کنید:اگر بیمارباشند عیادت کنید، و اگر مشغول باشند یاوری دهید و اگر فراموش کرده باشند با یاددهید.»

و جعفربن محمد (رض) گویدکه «من شتاب کنم تا حاجت دشمن ازمن روا شود تا ازمن بی‌نیاز شود؛ درحق دوست چه کنم؟»

وکس بوده است ـ اندر سلف ـ که پس از مرگ برادرش، چهل سال فرزند واهلِ وی را تیمار داشت، نگاهداشتِ حق صحبت را[5].

حق سوم برزبان‌است، که‌درحق برادران‌نیکوگوید،وعیوب‌ایشان‌پوشیده‌ـ

۱ـ بازکرد، چید. ۲ـ خود را، بـرای خود. ۳ـ منت داشتن در مقـابـل منت نهادن. ۴ـ سه‌روز غیبت. ۵ـ برای حفظ حق صحبت.

دارد، و اگر کسی درغیبت° حدیثِ ایشان کند جواب باز دهد و چنان انگارد که وی اندر پسِ دیواری است، می‌شنود؛ وچنانکه خواهد که وی باشد درغیبت وی[1] اونیزهمچنان باشد، ومداهنت نکند،وچون سخن گوید بشنود، وبا وی خلاف ومناظره نکند، و سرّ وی هیچ آشکارا نکند ـ اگرچه ازپسِ وحشت بود[2] ـ که لئیم طبعی باشد، و زبان از اهل وفرزند و اسباب وی کوتاه دارد، و اگر کسی در وی قدح کند با وی بنگوید که رنجِ آن به‌وی رسانیده باشد، و چون نیکویی گوید از وی پنهان ندارد که از حسد بُوَد؛ و اگر اندر حقّ وی تقصیر کند، گله نکند ومعذورش دارد واز تقصیر خود باز اندیشد که اندرطاعتِ حق ـ تعالی ـ می‌کند، تا از آن عجب ندارد، که کسی در حق وی تقصیری کند، و بداند که اگرخواهد که کسی طلب کند که در وی هیچ عیبی نبُوَد و از وی هیچ تقصیری نباشد، هرگز نیابد وآنگاه از صحبتِ خلق بیوفتد.

و در خبر است که «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب بگوید.» و باید که به‌یك نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول (ص) می‌گوید: « به‌خدای پناهید از یارِ بد که چون شرّی بیند آشکارا کند وچون خیری بیند بپوشاند.» و باید که هر تقصیری را که عذری توان نهاد، عذرنهد، و بر وجهِ نیکوترین حمل‌کند وگمانِ بد نبرد، که گمانِ بد حرام است.

رسول (ص) گفت: «حق ـ تعالی ـ از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال، وخون، وعِرض، وآنکه به‌وی گمان بد برند.» و عیسی (ع) می‌گوید: «چه گویم در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورتِ وی بازکند تا برهنه بماند؟» گفتند: «یا رسول‌الله، که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما، که عیبی از برادر خود بدانید آشکارا بکنید وبگویید تا دیگران بدانند.»

و چنین گفته‌اند «که چون با کسی دوستی خواهی گرفت وی را به‌خشم آور، وآنگاه کسی را پنهان به‌وی فرست تا حدیثِ تو کند: اگرهیچ سِرّ تو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید.» وگفته‌اند: «صحبت با کسی کن که هرچه

---

[1] ـ که برادران(دوستان) باشند درغیبت او.
[2] ـ ازپس وحشت، پس‌ازرمیدگی وگسستن رشتهٔ انس.

خدای‌ــ‌تعالی‌ــ از تو داند او بداند، وچنانکه خدای‌ــ‌تعالی‌ــ می‌پوشاند برتو او نیز بپوشاند.» و یکی سرّی با دوستی بگفت، گفت: «یاد گرفتی؟» گفت: «نه، فراموش کردم.» وگفته‌اند: «هرکه درچهار وقت بگردد، دوستی را نشاید: در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوای شهوت؛ بلکه بایدکه بدین وقتها وسببها حق تو فرو ننهد.»

و عبّاس فرا پسرخویش، عبدالله (رض)، گفت: «عمر(رض) تو را به‌خود نزدیك می‌دارد، و بر پیران تقدیم می‌کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری؛ هیچ سرّ وی‌آشکارا نکنی، و درپیش وی‌کس را غیبت نکنی، و با وی هیچ دروغ نگویی، و هرچه فرماید تو را خلاف نکنی، و هرگز بایدکه از تو هیچ خیانت وخلاف نبیند.»

و بدان‌که هیچ‌چیز دوستی را چنان تباه نکندکه مناظره وخلاف‌کردن در هر حدیثی. و معنیِ رد کردن سخنْ بر دوست خویش آن بُوَدکه وی را احمق و جاهل گفته باشی، و خود را عاقل و فاضل، و بر وی تکبّر کرده باشی و به‌چشم حقارت در وی نگرسته؛ و این به دشمنی نزدیکتر بُوَد از آنکه به دوستی.

ورسول (ص) می‌گوید: «با برادر خود درآنچه همی‌گوید خلاف مکن، و با وی مزاح مکن، و در هر وعده‌که دهی خلاف مکن.»

و بزرگان چنین گفته‌اند: «چون‌فرا برادر خود راگویی برخیز، گوید تا کجا[1]، وی صحبت را نشاید، بلکه بایدکه برخیزد ونپرسد.» بوسلیمان دارانی می‌گوید: «دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی. یك‌بار گفتم: 'به‌چیزی حاجت است.' گفت: 'چند می‌باید؟' حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد.»

و درجمله، بدان‌که قِوام محبّت به‌موافقت است اندر هرچه موافقت توان‌کرد[2].

۱ــ اگر گوید: تاکجا (تاکجارویم؛که به‌کجا رویم؟).

۲ــ قوام محبت به‌موافقت درهمهٔ موافقت‌کردنیهاست.

حق چهارم آنکه‌به زبانْ شفقت ودوستی اظهار کند.رسول(ص)می گوید: «اِذا اَحَبَّ اَحَدُکُم اَخاهُ فَلْیُخْبِرْهُ»، هر که کسی را دوست دارد باید که وی را خبر دهد. و برای این گفت تا دوستی اونیز در دل آن‌کس پیدا آید و آنگاه از دیگرجانب دوستی نیز مضاعف شود. پس باید که همه احوال وی به‌زبان بپرسد، و درشادی و اندوه فرا نماید که‌با وی شریك است، وشادی واندوه وی چون شادی واندوه خود داند، وچون وی را آواز دهد به‌نامِ نیکوترین خواند، و اگر وی را خطابی بُوَد[1] آن گوید که او دوستتر دارد. عمر (رض) گفت: «دوستیِ برادر تو به سه چیز صافی شود: یکی آنکه وی را به نامِ نیکوترین خوانی،وبه‌سلام‌ابتدا کنی، ودرنشست وی‌را تقدیم کنی.» که‌این‌ازآن جمله بُوَد که بر وی ثنا کنی درغیبت وی، وبرجایی‌که وی دوست دارد ننشینی، وهمچنین بر اهل وفرزند و احوال وی وهرچه به‌وی تعلّق دارد ثناگویی ــ که این اثری عظیم دارد در دوستی ــ و بر هر نیکویی که‌کند باید که‌شکرگویی. علی(رض) می‌گوید: « هر که برادر خود را بر نیّت نیکو شکر نکند، برکار نیکو هم شکر نکند.» و باید که درغیبتِ وی، وی را نصرت‌کند و سخن متعنّت بر وی ردکند: و وی را همچون خویشتن داند. و جفای عظیم باشد که در پیشِ کسی سخنِ دوستِ وی می‌گویند به‌زشتی، و وی خاموش همی باشد. و این همچنان باشد که‌بیند که‌وی را می‌زنندــ و وی‌یاری‌نکند وخاموش‌می‌باشدــو زخمِ سخن عظیمتر است.

ویکی می‌گوید: «هرگز از دوست سخن نگفتم که نه تقدیرکردم[2] که وی حاضر است و می‌شنود، تا[3] آن گفتم که خواستم که وی بشنود.»

ابودردا (رض) دو گاو را دید که در زمینی بسته بودند، چون یکی بایستادی‌دیگری نیز بایستادی. بگریست وگفت: «برادرانِ ازبهرِ خدای همچنین باید که باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.»

۱ــ اگر وی را لقبی و شهرتی باشد. ۲ــ تقدیرکردن، فرض‌کردن.
۳ــ تا، درنتیجه.

حق پنجم آنکه‌هرچه‌بدان‌حاجتمندباشددرعلم و دین،وی را بیاموزد، که برادر را ازآتش دوزخ نگاه داشتن اولیتراز آنکه از رنج دنیا. و اگر بیاموخت و بدان‌کار نکرد، باید که نصیحت کند و پند دهد، و وی را به‌خدای ـ تعالی ـ بترساند؛ ولیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تاآن شفقت باشد، که نصیحت کردن درمَلأ فضیحت کردن باشد، وآنچه گوید به‌لطف گوید نه به‌عُنف، که رسول (ص) می‌گوید: «مؤمن آینهٔ مؤمن باشد» ـ یعنی که عیب و نقصان خویش در وی ببیند وبداند. که چون برادرتو به‌شفقت درخلوت عیب تو با تو بگفت، باید که منّت داری وخشم نگیری، که این همچنان بُوَد که کسی تورا خبردهد که «در درون جامهٔ تو ماری است یا کژدمی،خویشتن نگه دار!» از این خشم نگیری ومنّت داری. وهمه صفتهای بد در تو چون مار وکژدم است ولیکن زخم‌آن درگور پدیدآید و زخم وی برروح بُوَد؛ وآن صعبتر از مار و کژدمِ این‌ـجهان باشد، که زخم وی برتن بُوَد.

و عمر(رض) گفتی: «رحمت خدای برآن باد که عیب من به‌هدیه پیش من‌آورد.» وچون سلمان نزدیك وی‌آمد، گفت: «یا سلمان، راست بگوی تا چه دیدی وچه شنیدی از احوال من که‌آن را کارِه بودی؟» گفت: «مرا عفو کن ازاین حدیث.» گفت: «لابُدّ است.[1]» چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که بر خوانِ تو نان‌خورش دو به‌یکبار بُوَد، و دوپیراهن‌داری، یکی شب را ویکی روز را.» گفت: «این هر دو نیز[2] نباشد، دیگر هیچ چیز شنیده‌ای؟» گفت: «نه.»

حُذیفةالمرعشی به‌یوسف اسباط نامه نبشت که « شنیدم که دین خویش به دوحبّه بفروختی دربازار که چیزی خریداری کردی، آن کس گفت: 'دانگی' وتو گفتی: 'به‌سه تسو[3] بده' وآن کس بداد، که تو را می‌دانست[4] وآن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد، قِناعِ غفلت از سر بازکن و از خواب بیدارگرد وبدان که هر که علم قرآن حاصل کرد وآنگاه رغبت دنیا کرد، ایمن نباشم که از

۱ـ چاره نیست، ناگزیراست. ۲ـ نیز، بیش، دیگر، از این پس. ۳ـ تسو، یك چهارم دانگ که هموزن دوحبه باشد (ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم). ۴ـ دانستن، شناختن.

جملهٔ مُستهزیان باشد به‌آیات حق ـ تعالی.»

پس نشان رغبتِ دین آن بُوَد که از چنین چیزها منّت دارد، وخدای می‌گوید: ولٰکِنْ لاتُحِبُّونَ‌النّاصِحینَ[1]، اندر صفت دروغزنان وهر که ناصح را دوست ندارد از آن بُوَد که رعونت وکبر بر دینِ وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آن کس عیب خویش بِنداند. و چون داند پند باید کرد به‌تعریض، وآشکارا نباید کرد. و اگر آن عیب بدان بُوَد که درحق تو تقصیری کرده باشد، اولیتر فراپوشیدن بُوَد ونادانسته انگاشتن، به‌شرط آن که دل متغیّر نشود در دوستی: اگرمتغیّر خواهد شد عتاب کردن در سِرّ اولیتر از قطیعت، وقطیعت بهتر از وقیعت و زبان درازکردن.

و باید که مقصود تو ازصحبت آن باشد تاخُلق خودرا مهذّب کنی به‌احتمال کردن[2] ازبرادران، نه‌آنکه ازایشان نیکویی کردن چشم داری. بوبکر کَتّانی (ره) گوید که: «مردی با من صحبت کرد و بردل من گران بود؛ وی را چیزی بخشیدم بدان نیّت تاآن گرانی از دل من برخیزد، برنخاست؛ دست وی بگرفتم وبه‌خانه بردم وگفتم تاکف پای بر روی من نهد. گفت: 'البتّه، زینهار.' گفتم: 'لابدّ چنین بایدکرد.' آنچنان بکرد وآن گرانی از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: با بوعبدالله رازی آنباز شدم در بادیه، گفت: «امیرْ من باشم اندر این راه یا تو؟» گفتم: «تو.» گفت: «باید که به‌هرچه‌گویم طاعت می‌داری» گفتم: «سمعاً و طاعةً.» گفت: «آن توبره بیاور.» بیاوردم و زاد و جامه هرچه هردو داشتیم درآنجا نهاد و برپشت آویخت و همی برد. هرچند که گفتم: «مرا ده، که مانده شوی.» گفت: «نه باتوبگفتم که امیری مراست. تو فرمانبردار باش.» دیگر شب باران آمد: تا روز وی برپای بایستاد و گلیمی زِ بَرِمن می‌داشت تا باران برمن می‌نبارد، و چون حدیث کردمی، گفتی: «امیرْمنم، توطاعت دار.» تا باخویشتن گفتم: « کاشکی من وی را امیرنکردمی.»

۱ـ (قرآن، ۷/۷۹)، لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید. ۲ـ احتمال کردن، تحمل کردن.

حق ششم عفو کردن از زلّت و تقصیر. و بزرگان گفته‌اند: اگر برادری تقصیری در حق تو کند، هفتاد گونه عذر وی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، با خویشتن بگوی: «اینت بدخوی و بدگوهر کسی که تویی، که برادر تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی!» و اگر تقصیر بدان بُوَد که بر وی معصیتی رود، وی را به لطف نصیحت کن تا دست باز دارد: اگر ندارد و اصرار کند خود نادیده انگار؛ و اگر اصرار را مداومت کند، نصیحت کن. اگر فایده ندارد، صحابه (رض) را در این مسئله خلاف است که چه باید کرد. مذهب بوذر (رض) آن است که از وی بباید برید که می‌گوید: «وی را برای خدای ـ تعالی ـ دوست می‌داشتم، اکنون برای خدای ـ تعالی ـ وی را دشمن می‌دارم.» و ابودردا و جماعتی از صحابه (رض) گفته‌اند که «قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد؛ امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست، چون بسته شد زود قطع نباید کرد.» و ابراهیم نخعی (رض) می‌گوید: «به گناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن، که امروز بکند، و فردا دست بدارد.» و در خبر است که رسول (ص) گفت: «حذر کنید از زَلّت عالِم و از وی مبُرید، و چشم می‌دارید که زود از آن بازگردد.»

و دو برادر بودند از بزرگان دین: یکی به هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت: «دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقدِ برادری قطع کنی بکن.» گفت: «مَعاذ الله که من به یك گناه از تو قطع کنم.» و با خویشتن عهد کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق ـ تعالی ـ وی را از آن عافیت ندهد. چهل روز هیچ نخورد و دعا می‌کرد. پس پرسید که «حال چیست؟» گفت: «همچنان.» وی بر آن صبر همی کرد، و گرسنگی می‌کشید و تن وی می‌گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت: «خدای ـ تعالی ـ کفایت کرد، و دل من از آن عشق سرد گردانید.» پس وی طعام و شراب بخورد.

و یکی را گفتند: «برادر تو از راه دین بگردید و اندر معصیتی افتاد، چرا از وی بِنَبُری؟» گفت: «وی را به برادرْ امروز حاجت است که افتاده است: دست از وی چون بدارم؟ بلکه دست وی بگیرم تا وی را به تلطّف از دوزخ برهانم.»

و در بنی‌اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت کردندی. یکی به‌شهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی برزنی خراباتی افتاد، وعاشق شد و درماند، و با وی به‌هم بنشست. چون چند روز بر آمد، آن دیگر به‌طلب وی بیامد؛ و حال وی بشنید، به‌نزدیك وی شد. وی ازخجلت گفت: «من تو را نمی‌دانم.» گفت: «ای برادر، دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست.» و دست به‌گردن وی درآورد و وی را بوسه همی داد. چون آن شفقت از وی بدید و بدانست که ازچشم وی نیفتاده است، برخاست و توبه‌کرد و باهم برفتند.

پس طریقت بوذر به‌سلامت نزدیکتر است؛ امّا این طریقت لطیفتر است و فقیه‌تر، که این لطف، راهی بُوَد به‌توبهٔ وی. و به‌روز درماندگی که به‌برادران حاجت آید، چگونه فروگذارند؟ امّا وجه فقه آن است که دوستی چون بسته‌شد همچون قرابت است، و نشاید قطع رَحِم کردن به‌سبب معصیت. و برای این گفت حق‌ـتعالی: فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنّی بریءٌ مِمّا تَعْمَلونَ[۱] ـ گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند در تو، گوی: «بیزارم از عمل شما.» نگفت «از شما بیزارم.»

و ابودردا (رض) را گفتند که «برادرت معصیت کرد، چرا وی را دشمن نداری؟» گفت: «معصیتِ وی را دشمن دارم؛ امّا وی برادر من است.»

امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد، که برادری ناکردن خیانت نیست اما صحبت قطع کردن خیانت است وفروگذاشتنِ حقّی است که ثابت شده است.

امّا خلاف نیست که اگر تقصیری درحق تو کند عفو کردن اولیتر، وچون عذر خواهد ـ اگرچه دانی که دروغ می‌گوید ـ فرا باید پذیرفت. و رسول (ص) می‌گوید: «هر که برادرِ وی ازوی عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی همچون بزه کسی باشد که اندرراه مسلمانان باژ استاند.» و رسول (ص) گفت: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنودگردد.» و بوسلیمان دارانی فرا مرید خویش گفت: «چون از دوست جفا بینی، عتاب مکن، که باشد که اندرعتاب سخنی شنوی از

۱ـ قرآن، ۲۶/۲۱۶.

آن جفا عظیمتر.» گفت: «چون بیازمودم، همچنین دیدم.»

حق هفتم آنکه دوست خودرا به‌دعا یاد داری ــ هم در زندگانی و هم پس از مرگ ــ و همچنین فرزندان وی را و اهلِ وی را. و چنان‌که خود را دعاکنی، وی را نیز دعاکن، که به‌حقیقت آن دعا خود راکرده باشی، که رسول (ص) می‌گوید: «هرکه برادر خود را دعا کند اندر غیبت، فریشته می‌گوید: 'تورا نیز' ــ و در روایتی دیگر ــ خدای ــ تعالی ــ گوید: 'ابتدا به توکنم.'» وگفت: «دعای دوستان درغیبت[1] رد نکنند.»

ابودردا (رض) می‌گوید: «هفتاد دوست را نام برم در سجود، و همه را دعا گویم یك یك.»

وگفته‌اند: «برادرآن باشدکه‌پس‌ازمرگ تو، همگنان به‌میراث تومشغول‌شوند، و وی به‌دعا، و دل درآن بسته تا حق ــ تعالی ــ با تو چه‌کند؟»

و رسول(ص) می‌گوید: «مَثَل مرده چون‌کسی باشدکه غرق شده‌باشد و دست به‌هرجایی همی زند، وی نیز منتظر دعایی باشد از فرزندان و اهل و دوستان، وآن دعای زندگان چون‌کوههای نور به‌گور مردگان رسد.» و درخبر است‌که «دعاها به‌مردگان عرضه می‌کنند، بر طبقهای ازنور، و می‌گویند: 'این هدیهٔ فلان است.' همچنان شاد می‌شوندکه زنده به‌هدیه.»

حق هشتم وفای‌دوستان‌نگاه داشتن است. ومعنی وفاداری یکی آن‌بُوَد که پس از مرگ از اهل و فرزند و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی به نزدیك رسول (ص) شد ، وی را[2] اکرام‌کرد.عجب داشتند از آن،گفت: «وی‌به‌روزگار خدیجه به‌نزدیك ما آمدی، وکرمِ عهد از ایمان است.»

و دیگر وفا آن بُوَدکه هرکه به‌دوستِ وی تعلّق دارد ــ از فرزند و شاگرد و بنده ــ بر همه شفقت‌کند، و اثر آن در دلِ وی بیش بُوَد از شفقت‌کردن بر وی.

۱ــ دعای دوست در غیاب دوست. ۲ــ پیرزن را.

و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد، همان تواضع که می‌کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبّر نکند.

و دیگر وفا آن بُوَد که دوستی بر دوام نگاه دارد و به‌هیچ چیز بِنَبُرد، که شیطان را هیچ‌کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت[1] انگیزد، چنانکه حق ـ تعالی ـ می‌گوید: اِنَّ الشَّیطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُم[2]. و یوسف (ع) گفت: مِنْ بَعْدِ آن نَزَغَ الشَّیطانُ بَیْنی وبَینَ اِخْوَتی[3].

و دیگر وفا آن بُوَد که تخلیطِ هیچ کس در حقّ او نشنود و نمّام را دروغزن دارد.

و دیگر وفا آن بُوَد که بادشمنِ وی‌دوستی نکند، بلکه دشمن وی را خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست‌بُوَد باید بادشمن وی نیز دشمنی‌کند، اگر با دشمنِ وی دوستی کند، آن دوستی ضعیف بُوَد.

حق نهم آنکه تکلّف ازمیان برگیرد و با دوست همچنان بُوَد که تنها باشد: اگر ازیکدیگرهیچ حشمت دارند، آن دوستی‌ناقص بُوَد. و امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بترینِ دوستان آن بُوَد که تو را حاجت بُوَد به‌عذرخواستن از وی و تکلّف کردن برای وی.» وجنید(ره) گفت که «بسیار برادران دیدم، هیچ دوبرادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که دریکی از ایشان علّتی بود.»

وگفته‌اند: «زندگانی با اهل دنیا به‌ادب کن، و با اهل‌آخرت به‌علم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی.»

وگروهی از صوفیان با یکدیگرصحبت داشته‌اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد، یا همه شب بخسبد یا نماز کند، آن دیگری نگوید که چرا چنین بود.

۱ـ وحشت (درمقابل «انس»)، رمیدگی.

۲ـ (قرآن،۵۳/۱۷)، که‌دیودرآغالش(خصومت) ساختن و تباهی است میان ایشان.

۳ـ (قرآن،۱۲/۱۰۰)، پس‌آن تباهی وآغالش (خصومت) کو دیوافکند میان من ومیان برادران من.

و درجمله معنیِ دوستیِ حق–تعالی– یگانگی‌است، ودریگانگی تکلّف نباشد.

حق دهم آنکه خویشتن را ازهمهٔ دوستان کمتر شناسد، و ازایشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نبیوسد[1]، و بههمهٔ حقها قیام‌کند؛ که یکی پیش جنید می‌گفت که «برادران در این روزگار عزیز شده‌اند و نایافت.» چند بار بگفت، جنید گفت: «اگر کسی خواهی که مؤنت و رنج تو همی‌کشد عزیز[2] است، و اگر کسی خواهی که تو مؤنت و رنج او کشی، این چنین بسیارهستند نزدیك من.»

وبزرگان‌چنین گفته‌اندکه«هر که‌خواهد که خودرا فوق‌دوستان‌دارد، بزهکار شودوایشان‌نیز بزهکارشوند درحق وی؛ واگر مثل‌ایشان داند، هم‌وی‌رنجورشود وهم‌ایشان؛ واگردونِ ایشان داند به‌راحت وسلامت باشد، هم وی وهم ایشان.»

و بومعاویةالأسود گفت که «دوستان من همه ازمن بهترندکه ایشان مرا مقدّم دارند برخویشتن وفاضلتر دانند.»

باب سوم ـ اندرحق مسلمانان‌وهمسایگان و خویشاوندان وبندگان

بدان‌که حق هرکسی برقدرِ نزدیکی وی بُوَد، و نزدیکی را درجات است و حقوق برمقدارآن بُوَد، و رابطهٔ قویترین برادری برای خدای است، و حقوق‌آن‌گفته‌آمده است. و با کسی که دوستی نبُوَد ولیکن قرابتِ اسلام باشد این را نیزحقوق است:

[حقوق مسلمانان]

حق اول آنکه هرچه به‌خویشتن نپسندد به‌هیچ مسلمان نیز نپسندد. که رسول(ص)می‌گوید: «مَثَل‌مؤمنان جمله چون یك تن‌است: چون یكِ اندام‌را

۱ــ بیوسیدن: امید داشتن.　　۲ــ عزیز، کمیاب.

رنجی‌رسد، همه اندامها آگاهی یابد ورنجورشود.» وگفت: «هر که‌خواهدکه از دوزخ خلاص یابد، بایدکه چون مرگ° وی را دریابد بـر کلمهٔ شهادت دریابد، و هرچه نپسنددکه با وی‌کنند با هیچ مسلمان نکند.»

و موسی (ع) گفت: «یـارب، از بندگان توکه عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف ازخویشتن بدهد.»

حق دوم آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی‌نرنجد.رسول(ص)گفت: «دانیدکه مسلمان کـه بـُوَد؟» گفتند: «خدای و رسول وی بهتر دانند.» گفت: «آنکه مسلمانان از دست و زبـان وی‌آسوده باشند.» گفتند: «پس مؤمن کـه بـُوَد؟» گفت: «آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی‌بـُوَد درتن‌ومال خویش.» گفتند: «پس مهاجر که بـُوَد؟» گفت: «آنکه ازکارِ بد بـُریده بـُوَد.» و گفت: «حلال نیست کسی راکه به‌یك نـَظـرَت اشارت‌کندکه مسلمانی از آن برنجد، و حلال نیست که چیزی‌کندکه مسلمانی بهراسد و بترسد.»

ومجاهد (رض) گوید: خدای‌ـ تعالی‌ـ خارش و گر بر دوزخیان افکنـَد تا خویشتن را می‌خارند تا استخوان پدیدارآید، پس منادی‌کنندکه «این رنج چگونه است؟» گویند: «صعب است.» گویند: «این بدان است که مسلمانان را همی رنجانیدید در دنیا.»

و رسول (ص) گفت: «یکی را دیـدم دربهشت همی‌گردیـد ـ چنانکه خواست ـ که[1] درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نـرسد.»

حق سوم آنکه‌برهیچ‌کس تکبّـر نکند، که خدای‌ـتعالی‌ـ متکبّـران‌را دشمن دارد. و رسول (ص) گفت: «وحی‌کرد به‌من که تواضع‌کن تا هیچ‌کس برهیچ‌کس‌فخرنکند.» وازاین بودکه رسول (ص) بازن بیوه وبامسکین می‌رفتی تا آنگاه که حـاجتِ ایشان رواکردی. و نبایدکـه به‌هیچ‌کس به‌چشم حقارت نـِگـَرد، که باشدکه‌آن‌کس ولیّ حق‌ـتعالی‌ـ باشد و وی نداند؛ که خدای‌ـ

۱ـ که، به‌این علت‌که، به‌پاداش‌آنکه.

تعالی‌ــ اولیای خود را پوشیده گردانیده است تا کس بدیشان راه نبرَد.

حق چهارم آنکه سخنِ هیچ نمّام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید، و نمّام فاسق است، کــه، درخبر است که «هیچ نمّام در بهشت نشود.» و باید دانست که هر که، کسی راپیش تو بدگوید، ترا نیز پیش دیگری بدگوید: از وی دور باید بود و وی را دروغزن باید داشت[1].

حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز. و رسول (ص) می‌گوید: «حلال نیست ازبرادر مسلمان بیش ازسه‌روز زبان بازگرفتن[2].» و بهترینِ ایشان آن بـُوَد که به‌سلام ابتدا کند.

و عکرمه (رض) گوید: حق‌ــتعالی‌ــ یوسف (ع) را گفت: «درجهٔ تو و نام تو ازآن بزرگ گردانیدم که گناه برادران را عفو کردی.»

ودرخبراست که «هربدی که ازبرادری عفو کنی‌جز عزّ وبزرگی‌نیفزاید.»

حق ششم آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانکه تواند، و فرق نکند[3] میان نیك وبد، که درخبراست که «نیکویی کن با هر که توانی: اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی.»

و درخبر است که «اصل عقل، پس ازایمان، دوستی نمودن است با خلق ونیکویی کردن باپارسا وناپارسا.» وبوهـُرَیـْرَه (رض) گوید که «هر که دست رسول (ص) بگرفتی تا با وی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی‌تا آنگاه که‌آن کس دست بنداشتی؛ و هر که بـا وی سخن گفتی، جمله روی به‌وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی.»

حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد وبر کودکان رحمت کند که رسول (ص) می‌گوید: «هر که پیر را حرمت ندارد و بر کـودکان رحمت نکند، از مـا

۱ــ داشتن، دانستن، شمردن. ۲ــ زبان بازگرفتن: قهرکردن. ۳ــ فرق نگذارد.

نیست.» وگفت:» اجلالِ موی سپید اجلالِ خدای ــ تعالی ــ است.» و گفت: «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه‌حق ــ تعالی ــ جوانی را برانگیخت ــ اندر وقتِ پیریِ وی ــ تا حرمت وی نگاه دارد.» و این بشارت است به‌عمرِ دراز، که هرکه‌توفیقِ توقیرِ مشایخ یابد دلیلِ آن بُوَدکه به‌پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند.

و رسول (ص) چون از سفر بازآمدی، کودکان را پیشباز بردندی: برخی ازایشان‌را درپیش خود برستورنشاندی‌وبعضی را ازپس؛وایشان بریکدیگرفخر ــ کردندی که «رسول (ص) مرا اندر پیش نشاند و تو را بازپس.» وچون کودك خُرد را درپیش وی بردندی تا نام برنهد و دعا کند: برکنارگرفتی، وبودی که آن کودك بول کردی: و ایشان بانگ برزدندی وقصدآن کردندی تا از وی فرا ــ ستانند،گفتی: «بگذارید تا بول بکند، بر وی بُریده مکنید.» وآنگاه اندرپیش آن کس بِنَشُستی تا رنجور نشود، وچون بیرون شدندی بِشُستی، و هرچه پسرِ خُرد بودی‌آب برپاشیدی ونشُستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان رویْ خوش دارد و پیشانی‌گشاده دارد و در رویِ همگنان[1] خندان باشد. رسول (ص) گفت: «خدای ــ تعالی ــ گشاده ــ روی وآسانگیر را دوست دارد.» وگفت: «نیکوکاریی که موجبِ مغفرت است، سخت‌آسان است: پیشانیی‌گشاده و زبانی خوش.»

و اَنَس مالك (رض) گوید: «زنی بیچاره اندرراه رسول (ص) آمد و گفت: 'مرا با توکاری است.' گفت: 'دراین کوی هرکجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم.' آنگاه درکوی برابر وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت.»

حق نهم آنکه هیچ مسلمان را وعدهٔ خلاف ندهد. درخبر است که «سه چیز درهرکه بُوَد منافق بُوَد، اگرچه نمازکن و روزه‌دار است: اندرحدیث کردن دروغ‌گوید، و وعده را خلاف‌کند، و اندر امانت خیانت‌کند.»

۱ــ همگنان، همگان.

حق دهم آنکه حرمت هر کسی به‌درجهٔ وی دارد: هر که عزیزتر بُوَد، وی را درمیان مردمان عزیزتر دارد، و باشد که چون جامهٔ نیکو دارد و اسب و تجمّل دارد، بدان بداند که وی‌گرامیتر است.

عایشه (رض) در سفری بود، سفره بنهادند، درویشی فرا گذشت، گفت: «قرصی به‌وی دهید.» سواری فـرا گذشت، گفت: «وی را بخوانید.» گفتند: «درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی؟» گفت: «خدای ــ تعالی ــ هر کسی را درجه‌ای داده است، ما را نیز حـق آن درجه نگاه باید داشت. درویشی به‌قرصی شاد شود، و زشت بُوَد که با توانگر چنان کنند: چنان باید کرد که وی نیز شاد شود.»

و در خبر است که «چون عزیزِ قومی به‌نـزدیك شما آید، وی را عزیز دارید.» و کس بودی که رسول (ص) ردایِ خود به‌وی دادی تا بر وی نشستی. و پیرزنی که وی را شیر داده بود به‌نزدیك وی آمد، بر ردای خود بنشاند و وی را گفت: «مرحبا یا مادر! شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تـا بدهم.» پس حصّه‌ای که وی را از غنیمت رسیده بود به‌وی بخشید: آن را به‌صدهـزار درم به‌عثمان (رض) بفروخت.

حق یازدهم آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر به‌وحشت[1] باشند، جهد‌کند تا میان ایشان آشتی افکند، که رسول (ص) گفت: «بگویم شما را کـه چیست که از نماز و روزه و صدقه فاضلتر است؟» گفتند: «بگوی.» گفت: «صلح افکندن میان مسلمانان.»

انس (رض) گوید که: رسول (ص) روزی نشسته بود، بخندید. عمر (رض) گفت: «پدر ومادرم فدای تو باد! ازچه خندیدی؟» گفت: دومرد از امّت من به‌قیامت پیش ربّ العزّه به‌خصومت[2] به‌زانو درافتند، یکی گـوید: «بار خدایا، برمن ظلم کرده‌است، انصاف من از وی بستان.» خـدای ــ تعالی ــ گوید: «حق وی بده.» گوید: «بارخدایا، حَسَناتِ من همه خصمان من بردند ومرا هیچ‌چیز

۱ــ وحشت (مقابل انس)، رمیدگی. ۲ــ خصومت، داوری.

نمانده است.» حق–تعالی– متظلّم را گوید: «اکنون چه کند؟ که هیچ حسنه ندارد.» گوید: «بارخدایا، معصیتهای من با وی حوالت کن.» پس معصیت وی بر او نهند و هنوز مظلمتی بماند – آنگاه رسول (ص) اینجا بگریست وگفت: « این است عظیم روزی، که هرکس حاجتمندِ آن باشدکه باری از وی بر-گیرند»–آنگاه خدای–تعالی– متظلّم راگوید: «برنگر تاچه بینی؟» برنگَرَد، گوید: «یارب، شهرها می بینم از سیم وکوشکها می بینم از زرْ مرصّع به-جواهر ومروارید.» گوید[1]: «آیاکه این کدام پیغامبررا تواندبود ویاکدام صدیق راویاکدام شهید را؟» حق–تعالی–گوید: « این آن راست که بخرد وبها بدهد.» گوید: «یارب، بهای این که تواند داد؟» گوید:«تو.»گوید: «بارخدایا، بهچه؟» گوید: «بدانکه ازاین برادر عفوکنی.» گوید: «بار خدایا، عفوکردم.» گوید: «خیز؛ دست وی گیر وهردو دربهشت شوید.» آنگاه رسول (ص) گفت: بپرهیزید از خدای، و میان خلق صلح افکنید، که خدای– تعالی – روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند.

حق دوازدهم آنکه همهٔ عیبها و عورتهای مسلمانان پوشیده دارد، که در خبر است که «هرکه دراین جهان ستر برمسلمانی نگاه دارد، حق–تعالی– اندر قیامتْ سترْ، برگناهان وی نگاه دارد.»

و ابوبکرصدّیق (رض) میگوید: «هرکه را بگیرم، اگردزدبُوَدو اگر خمرخواره، آن خواهم که خدای–تعالی– آن فاحشه بر وی بپوشد.»

و رسول (ص) گفت: «یاکسانی که ایمان آوردهاید بهزبان و هنوز ایمان دردرون دلِ شما نشده است، مردمان را غیبتمکنید، و عورت ایشان راتجسّس مکنید، که هرکه عورتِ مسلمانی بردارد تا آشکاراکند، حق–تعالی– عورت وی بردارد تا فضیحت گرداند وی را، اگرچه دراندرون خانه بُوَد. »

ابن مسعود (رض) گوید: «یاد دارم که اوّل کسی که بهدزدی بگرفتند و

---

[1]– متظلم گوید.

به‌نزدیك رسول (ص) آوردند تا دستِ وی ببرند، روی رسول (ص) از لَوْن بشد، گفتند: «یا رسول‌الله، کراهیت آمد تو را ازاین کار؟» گفت: «چرا نیاید و چرا یاور شیطان باشم درخصمیِ برادران خویش؟ اگرخواهید که حق ـ تعالی ـ شما را عفو کند و گناه شما را بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه برادر مسلمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد ازحدّ اقامت کردن.»

و عمرخطّاب (رض) شب به‌عَسسی[1] می‌گردیدی، آواز سرود شنید، از سرایی به‌بام برشد، و بدان سرای فروشد، چون فروشد مردی را دید و زنی با وی نشسته وخمر دید، گفت: «یا دشمن خدای، پنداشتی که چنین معصیتی خدای ـ تعالی ـ برتو بپوشد؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین، شتاب مکن که اگر من یك معصیت کردم تو سه معصیت کردی؛ خدای ـ تعالی ـ تو را می‌گوید: **وَلاتَجَسَّسوا**[2]، و تو تجسّس کردی؛ وگفته است **وَأْتُواالبُیوتَ‌مِن‌اَبوابِها**[3] وتو از بام درآمدی وگفت **وَلا تَدخُلوا بُیوتاً غَیرَ بُیوتِکُمْ حَتّیٰ تَستأنِسواوتُسَلِّموا عَلیٰ اَهلِها**[4]، گفته است بی‌دستوری اندر خانهٔ کس مشوید و سلام کنید، و تو بی‌دستوری درآمدی و سلام نکردی.» عمر (رض) گفت: «اکنون اگر عفو کنم، توبه کنی؟» گفت: «کنم. اگر عفو کنی هرگز با سرِ این نشوم.» پس عفو کرد، و وی توبه کرد.

و رسول (ص) گفت: «هرکه گوش فرا دارد تا سخن مردمان بشنود ـ که نه با وی‌گویند ـ روزِ قیامت سربِ گداخته درگوش وی ریزند.»

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تا دل‌مسلمانان را ازگمان بد و زبانِ ایشان را از غیبت صیانت کرده‌باشد، که هرکه سبب معصیت دیگری باشد، وی درآن معصیت شریك بُوَد. و رسول (ص) می‌گوید: «چگونه‌باشد کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد؟» گفتند: «این کـه کند یا رسول‌الله؟»

۱ـ عسسی («ی» مصدری). ۲ـ (قرآن، ۱۲/۴۹)، وپوشیده مجویید. ۳ـ (قرآن، ۱۸۹/۲)، به‌خانه‌ها که‌آیید از در درآیید. ۴ـ (قرآن، ۲۷/۲۴)، در هیچ خانه مروید مگر درخانه‌های‌خویش، تاآنگه‌که بررسید (بدانید) که هیچ مردم هست، و در هیچ خانه مروید تا پیش سلام نکنید براهل‌آن.

گفت: «آن کسی که مادر وپدر دیگری را دشنام دهد تامادر وپدر وی را دشنام‌دهند: آن‌دشنام وی داده باشد.»

و عمرخطّاب (رض) می‌گوید: «هرکه به‌جای تهمت بایستد، وی را نیست که ملامت کند کسی راکه وی را گمانِ بد برد.»

و رسول (ص) اندرآخر رمضان با صفیّه سخن می‌گفت در مسجد، دو مرد به‌وی برگذشتند، ایشان را بخواند وگفت: «این زن من است ــ صفیّه.» گفتند: «یا رسول‌الله اگر بر کسی گمان بد برند، باری برتو نبرند.» گفت: «شیطان درتن آدمی روان است چون خون اندر رگ وی.»

و عمر(رض) مردی را دید که در راه سخن می‌گفت با زنی، وی را به دِرّه بزد. گفت: «این زن من است.» گفت: «چرا سخن جایی نگویی که کس نبیند؟»

حق چهاردهم آنکه اگر وی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق‌هیچ کس. رسول (ص) صحابه را گفت که «ازمن حاجت‌خواهید، که دردل دارم که بدهم و تأخیر می‌کنم تاکسی از شما شفاعت‌کند، تا وی رامزد بُوَد، شفاعت‌کنید تا ثواب یابید!» وگفت: «هیچ صدقه فاضلتر ازصدقهٔ زبان نیست.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «شفاعتی که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی به‌کسی برسد یا رنجی از وی باز دارد.»

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که‌کسی در مسلمانی زبان دراز می‌کند و به‌جان و مال وی قصد می‌کند ــ و وی غایب است، ناصرِ آن‌غایب‌باشد در جواب، وآن ظلم از وی باز دارد؛ که رسول (ص) می‌گوید: «هیچ مسلمانی نیست که نصرت‌کند مسلمانی را جایی که سخن‌وی‌گویند به‌زشتی وحرمتِ وی فرونهند، که نه‌خدای‌ــتعالی‌ــ وی را نصرت‌کند آنجا که حاجتمندتر بُوَد؛ وهیچ‌مسلمانی نیست که‌نصرت فروگذارد وخصمی نکند، که نه‌حق‌ــتعالی‌ــ وی راضایع‌بگذارد جایی که دوستتر دارد.»

حق شانزدهم آنکه چون به‌صحبت کسی بد مبتلا شود، مجاملت ومدارا بایدکرد تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه.

ابن‌عبّاس (رض) می‌گوید درمعنی این آیت‌که **وَيَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ**[۱] که فحش را به‌سلام ومدارا مقابله‌کنید.

و عایشه (رض) می‌گویدکه: مردی دستوری خواست تا به‌نزدیك رسول (ص) آید؛ گفت: «دستوری دهیدکه او بد مردی است درمیان قوم خویش.» چون در آمدچندان مراعات‌کرد ومردمی مراو را که پنداشتم‌که وی را به‌نزدیكِ وی منزلتی است. چون بیرون شد،گفتم: «توگفتی‌که بد مردی است، ومراعات کردی.» گفت: «یا عایشه، بترین مردمان نزد خدای ـ تعالی ـ اندر قیامت‌کسی است‌که ازبیم شرّ وی او را مراعات‌کنند.»

و درخبراست‌که «هرچه بدان عِرض خویش از زبانِ بدگویان‌نگاه‌داری، آن صدقه باشد.»

و ابودردا(رض)گوید: «بسیارکس است‌که ما اندر رویِ وی می‌خندیم و دلِ ما وی را لعنت می‌کند.»

حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالستِ توانگران حذرکند. رسول (ص)گفت: «با مردگان منشینید.»گفتند: «این کیانند؟» گفت: «توانگران.»

و سلیمان (ع) درمملکت خویش هرکجا مسکینی دیدی با وی بنشستی وگفتی: «مسکینی با مسکینی بنشست.»

وعیسی(ع) هیچ نام دوستتر ازآن نداشتی‌که‌گفتندی: یا مسکین.

و رسول ما (ص) گفت: « بارخدایا، تا زنده داری مرا مسکین دار، و چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشرکنی با مسکینان‌کن.»

و موسی(ع) گفت : «بارخدایا ،کجات جویم؟» گفت: « به‌نزدیكِ

۱ـ (قرآن، ۲۲/۱۳)، و باز زنند به‌نیکی بدی را.

شکسته دلان.»

حق هیجدهم آنکه جهد کند تا شادی به‌دل مسلمانی رساند و حاجتی از آنِ وی قضا کند. رسول (ص) می‌گوید: «هر که حاجتِ مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمرْ حق ـ تعالی ـ را خدمت کرده باشد.» وگفت: «هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای ـ تعالی ـ در قیامت چشم وی را روشن کند.» وگفت: «هر که اندر حاجتِ مسلمانی فرا رود یک ساعت از روز یا از شب، اگر حاجت برآید و اگر نه، وی را بهتر از آنکه دوماه درمسجد بنشیند معتکف.» و گفت: «هر که اندوهگنی را فَرَج دهد یا مظلومی را برهاند، خدای ـ تعالی ـ وی را هفتاد وسه مغفرت کرامت کند.» وگفت: «برادرخویش را نصرت کن اگر ظالم بُوَد و اگرمظلوم.» گفتند: «چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟» گفت: «باز داشتنِ وی ازظلمْ نصرت باشد.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ هیچ طاعت را دوستر از آن ندارد که شادیی به‌دل مسلمانی رسد.» وگفت: «دوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست: ایمان آوردن، و رضای خلق جستن.» وگفت: «هر که را اندوه مسلمانان نیست از ایشان نیست.»

و فُضَیل (ره) را دیدند که می‌گریست، گفتند: «چرا می‌گریی؟» گفت: «از اندوه مسلمانِ بیچاره‌ای که برمن ظلم کرده است، که فردا اندر قیامت سؤال‌کنندش: رسوا شود و هیچ عذر و حجّت ندارد.»

و معروف کرخی (ره) می‌گوید که «هر که هر روز سه‌بار بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ**[1]، نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند.»

حق نوزدهم آنکه فرا هر که رسد به‌سلام ابتدا کند پیش ازسخن‌گفتن، ودستِ وی فرا گیرد. و رسول (ص) گفت: «هر که سخن گوید پیش از

۱ـ خدایا، امت‌محمدرا به‌صلاح آر؛ خدایا، بر امت‌محمدببخشای؛ خدایا،امت محمد را گشایش ده.

سلام، جوابش مدهید تا پیشتر سلام کند.»

و یکی بـه‌نزدیك رسول (ص) شد وسلام نکرد؛ گفت: «بیرون شو وباز در آی وسلام کن.»

و انس(رض) می‌گوید که چون هشت سال خدمت کردم رسول را، گفت: «یا انس، طهارت تمام کن تا عمرت درازگردد، و فرا هر که رسی سلام کن تاحسناتِ توبسیارشود، وچون درخانه شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود.»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمد، گفت: «سلامٌ عَلَیْکُم.» رسول گفت ده حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد و گفت: «سلامٌ عَلَیْکُم وَ رَحْمَةُ‌الله.» گفت بیست حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد وگفت: «سلامٌ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ‌الله و بَرَکاتُه.» گفت سی حسنه بنوشتند وی را.

ورسول (ص) گفت: «چون درجایی شوید، سلام‌گویید، وچون بیرون‌آیید هم سلام‌گویید، که پیشین از بازپسین اولیترنیست.»

وگفت: «چون دومؤمن دست‌یکدیگر فراگیرند، هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند: شصت ونُه آن کس را بُوَد که خندانتر بُوَد وگشاده‌رویتر؛ وچون دو مسلمان فرا هم رسند وسلام کنند، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند: نودآن را بُوَد که ابتدا کند، و ده آن را که جواب دهد.»

وبزرگانِ دین را بوسه بردست دادن سنّت است. بوعبیدهٔ جرّاح بوسه بر دست عمرخطّاب داد.

انس(رض) گوید که پرسیدم از رسول (ص) که «چون فـرا یکدیگر رسیم، پشت را خم دهیم؟» گفت: «نه.» گفتم: «دست فرا گیریم؟» گفت: «آری.»

اما بوسه بر روی دادن در وقتِ فرا رسیدن از سفر و معانقه کردن سنّت است، امّا برپای خاستنْ رسول (ص) دوست نـداشته است. و انس (رض) می‌گوید: «هیچ کس را از وی[1] دوستتر نداشتیم، ووی را برپای نخاستیم، کـه دانستیم که آن‌را کارِه باشد.»

۱ــ از رسول اکرم.

پس اگر کسی برسبیل اکرام قیام کند ـ جایی که عادت شده باشد ـ باکی نبُوَد؛ امّا برپای ایستادن درپیش کسی، این نهی است. رسول(ص) گفت: «هر که دوست دارد که مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ فراگیر.»

حق بیستم آنکه اگر کسی را عطسه آید[۱]، بگوید: «اَلحَمدُ لله.» ابن‌مسعود(رض) گوید که «رسول(ص) مارا بیاموخت که کسی را چون عطسه آید باید که اَلحَمدُ لِله رَبِّ العالَمین[۲] بگوید؛ چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: 'یَرحَمُکَ الله'[۳]، یا 'یَرحَمُکَ رَبُّك.'[۴] وچون این بگفت، وی گوید: 'یَغفِرُ اللهُ لی وَ لَکُم.'[۵] وچون کسی اَلحَمدُ لِله نگوید، مستحق یَرحَمُکَ اللهُ نباشد.»

و رسول را (ص) چون عطسه فرود آمدی، آواز فرود داشتی[۶] و دست بر روی باز نهادی.

و اگر کسی را درمیانِ قضای حاجت عطسه آید، به‌دل اَلحَمدُ لِله رَبِّ العالَمین بباید گفت. و ابراهیم نخعی گفته است: «اگر به‌زبان گوید، نیز باکی نباشد.»

کعب احبار می‌گوید که موسی (ع) گفت: «یارب، نزدیکی تا سخن به‌راز گویم یا دوری تا به‌آواز گویم؟» گفت: «هر که مرا یاد کند، من همنشین وی‌ام.» گفت: «بارخدایا، ما را حالهاست چون جنابت وقضای حاجت، که تو را درچنان حال از یادکردِ خویش اجلال کنیم[۷]؟» گفت: «به‌هرحال که باشی،

۱ـ عطسه آید، عطسه عارض شود. ۲ـ ستایش خدای را پروردگار جهانیان. ۳ـ خدات ببخشایاد. ۴ـ پروردگارت ترا ببخشایاد. ۵ـ خدای مرا وشمارا بیامرزاد. ۶ـ در «ترجمهٔ احیاء»: چون پیغامبر(ص) عطسه زدی آواز پست گردانیدی، و به جامه یا دست، خود را بپوشیدی، ای روی خود را بپوشیدی. ۷ـ مراد اینکه ترا برتر ازآن می‌دانیم که درآن حال یادکنیم. در «ترجمهٔ احیاء»: موسی(ع) گفت: الهی نزدیکی تا با تو رازگویم، یا دوری تا نداکنم؛ فرمود که «من همنشین آن کسم که مرا یادکند» گفت: ما درحالی باشیم که جلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید، ای درحال جنابت و قضای حاجت، فرمود که درهمهٔ حالها مرا یاد کنید. (ربع عادات، کتاب پنجم، باب سوم)

مرا یادکن و باك مدار.»

حق بیست ویکم آنکه به‌بیمارْپرسان[1] شودکسی راکه‌آشنا بُوَد، اگر-چه دوست نبُوَد. رسول (ص) گفت: «هرکه عیادت بیماری‌کند درمیان بهشت بنشست[2]، وچون بازگردد هفتادهزارفریشته بروی موکّل‌کنند تا بروی صلوات می‌دهند تا شب.»

و سنّت آن است‌که دست بر دست بیمار نهد یا برپیشانی و بپرسدکه «چگونه‌ای؟» و بگوید: «**بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرحیم أُعیذُكَ بِاللهِ الأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ مِنْ شَرِّ ما تَجِدُ**[3].» عثمان (رض) گوید: «من بیمار بودم، رسول(ص) درآمد و چندبار این بگفت.»

وسنّت‌بیمار آن‌است‌که‌بگوید: **اَعُوذُ بِعِزَّةِ اللهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ ما اَجِدُ واُحاذِرُ**[4]. وچون‌کسی‌گویدکه «چگونه‌ای؟»، گله نکند.

و درخبر است‌که چون بنده‌ای بیمار شود، حق‌ـ‌تعالی‌ـ دوفریشته بروی موکّل‌کند، تا چون‌کسی به‌عیادت شود شکر گوید و اگر شکایت‌کند گوید: «خیر است، اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین[5]»، خدای‌ـ‌تعالی‌ـ گوید:«بر من است بندهٔ من، که اگر ببرم به رحمت خویش برم و به‌بهشت رسانم، و اگر عافیت دهم گناهان وی را بدین بیماری‌کفّارت‌کنم، وگوشتی و خونی بهتراز آن‌که داشت باز دهم.»

و علی ـ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ گوید: «هرکه را درد شکم گیرد، از زن خویش چیزی‌بخواهد ازکابین وی و بدان انگبین خَرَد وباآب باران بیامیزدو بخورَد، شفا یابد، که خدای‌ـ‌تعالی‌ـ باران را مبارك خوانده است و انگبین را شفا وکابین‌که زنان ببخشند ـ هنیءً ومَریءً ـ یعنی نوش وگوارنده؛ تااین

۱ـ بیمارپرسان،عیادت. ۲ـ بنشست (مستقبل محقق‌الوقوع‌که به‌صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد نشست. ۳ـ تورا ازبد آنچه هست در پناه خداوند یگانه، بارخدای همهٔ بارخدایان می‌گیرم‌که نزاد و نزادند اورا ونبود هیچ‌کس او را همتا. ۴ـ پناه می‌برم به‌عزت خدا و توانایی او از بد آنچه‌هست. ۵ـ ـــ‌ص ۴۲۴/ح۲.

هرسه بهم آید، ناچار شفا یابد.»

و در جمله ادب ِ بیمار آن است که گله نکند وجزع نکند، و امید بدان دارد که بیماری کفارت ِ گناه وی باشد، وچون دارو خورَد توکل بر آفریدگار کند نه بردارو. و ادب عیادت کننده آن است که بسیار ننشیند، و بسیار نپرسد،و دعا کند به‌عافیت، و از خویشتن فرا نماید که رنجور است به‌سبب بیماری وی، و وی چشم از خانه‌ها و درها که درسرای باشد نگاه دارد، وچون به‌در ِسرای رسد دستوری خواهد، و درمقابل در نایستد بلکه بر یك‌سو بایستد، و در به‌رِفق بزند ونگوید «یا غلام» وچون گویند«کیست؟» نگوید «منم.» ولیکن به‌جای «منم» بگوید: «سُبحانَ الله والحَمدُ لله[1]»ـ و هر که در ِ وی[2] بزند، همچنین باید کرد.

حق بیست و دوم آنکه ازپس جنازه فرا شود. رسول (ص) می‌گوید: «هر که ازپس ِ جنازه فرا شود، وی را قیراطی مُزد است؛ و اگر بایستد تادفن‌کنند، دوقیراط ـ هرقیراطی چند ِ کوه ِ اُحُد.»

و ادب تشییع آن است که خاموش باشد ونخندد وبه‌عبرت مشغول باشد، و از مرگ خود اندیشه کند. اعمش گوید: «ازپس ِ جنازه‌ای رفتمی و ندانستمی که که‌را تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگنتر بودندی.» و قومی برمرده اندوه می‌خوردند، یکی از بزرگان گفت: «اندوه ِ خود خورید که وی سه هول بازپس ِ پشت افکند: طلعت ِ مَلَكُ‌المَوْت بدید، وتلخی جان کندن چشید، و از بیم ِ خاتمت بیرون گذشت.»

و رسول گفت: «سه‌چیز ازپس ِجنازه فرا شود: اهل و مال و کردار؛ اهل ومال بازگردند وکردار با وی بماند.»

۱ـ پاکی الله ـتعالی‌ـ را و ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را.

۲ـ درخانهٔ بیمار.

حق بیست وسوم آنکه به‌زیارت‌گورها شود تا دعا گوید ایشان را و بدان عبرت‌گیرد، وبداند که ایشان ازپیش برفتندی و وی را نیز باید رفت به‌زودی، وجای وی همچون جای ایشان گور است. و سفیان ثوری (ره) می‌گوید: «هر که ازگور یادْ بسیارآورد، گورِ خود را روضه‌ای یابد از روضه‌های بهشت؛ و هر که فراموش کند غاری یابد ازغارهای دوزخ.»

و ربیع خثیم ــ که تربت وی به‌طوس است ــ از بزرگان تابعین است، وی‌گوری کنده بود درخانه، هرگاه که از دل خویش نفرتی[1] یافتی درگورخفتی وساعتی بودی، وآنگاه گفتی: «یارب، مرا به‌دنیا فرست تا تقصیرها تدارك کنم.» آنگاه برخاستی وگفتی: «هان! ای ربیع، بازت فرستادند، جهدکن پیش از آنکه یك‌بار بُوَدکه بازت نفرستند.»

عمر(رض) گوید که رسول (ص) به‌گورستان شد و برسرگوری بنشست و بسیار بگریست، و من به‌وی نزدیکتر بودم، گفتم: «چرا گریستی یا رسول‌الله» گفت: «این‌گورِ مادرمن است، ازحق‌ــتعالی‌ــ دستوری خواستم تازیارت‌کنم و وی راآمرزش خواهم، در زیارت دستوری داد و در دعا نداد: شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بر وی بگریستم.»

این است جملهٔ تفصیل حقوق مسلمانان‌که نگاه باید داشت به‌مجرّدِ مسلمانی.

اماحقوق‌همسایگی در وی زیادتهاست. رسول (ص) گفت: «همسایه‌ای هست‌که وی را یك حق است وآن همسایهٔ کافر است، وهمسایه‌ای هست‌که وی را دوحق است وآن همسایهٔ مسلمان است؛ و همسایه‌ای هست‌که وی را سه حق است وآن همسایهٔ مسلمان خویشاوند است.» و گفت: « جبرئیل(ع) همیشه مرا به‌حق همسایه وصیّت می‌کرد تا پنداشتم‌که وی را میراث خواهد رسید ازمن.» وگفت: «هرکه به‌خدای و به‌روز قیامت ایمان دارد، گو همسایهٔ خود را گرامی دار.» و گفت: «مؤمن نبُوَدکسی‌که همسایهٔ وی از وی به‌رنج بُوَد و ایمن نبُوَد.» و گفت: «پیشین دو خصمی[2] که در قیامت باشد با

۱ــ ظاهراً: قسوتی؛ درمتن «احیاء»: «قساوة» آمده‌است. ۲ــ دوخصومت(داوری، دادخواهی).

همسایه باشد[۱].» و گفت: «هر که سنگی در سگِ همسایه انداخت وی را برنجانید.»

و رسول (ص) را گفتند: «فلان زن روز به‌روزه باشد وشب درنماز، ولیکن همسایه‌رنجانَد. گفت: «جای وی دوزخ است.» وگفت: «تا چهلم‌سرای همسایه باشد.» زُهری (رض) می‌گوید: «چهل سرای از راست و چهل ازچپ وچهل از پیشَ وچهل ازپس.»

و بدان که حق همسایه نه آن بُوَدکه وی را نرنجانی وبس، بلکه با وی نیکویی کنی، که درخبر است که «در قیامت، همسایهٔ درویش در توانگرآویزد وگوید: 'بارخدایا، وی را بپرس تا چرا با من نیکویی‌نکرد و درِ سرای برمن ببست'.»

و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار، گفتند: «چرا گُربه نداری؟» گفت: «ترسم که موش آواز وی بشنود و به‌خانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم وی را پسندیده باشم؟»

و رسول (ص) گفت «دانی که حق همسایه چیست؟ـ آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد وامش دهی، و اگر درویش باشد مددکنی، و اگر بیمار باشد عیادت‌کنی، و اگر بمیرد از پسِ جنازهٔ وی فراـ شوی، و اگر شادیی رسدش تهنیت‌کنی، و اگر اندوهی رسدش تعزیت‌کنی، و دیوار سرای خویش بلند برنداری تا راه باد وآفتاب از وی بسته شود، وچون میوه‌خوری وی را بفرستی و اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزندانِ وی راچشم درآن آید، و وی را به‌دودِ مطبخ خود نرنجانی مگر که‌وی‌را ازطبخ‌خویش‌بفرستی.» وگفت: «دانی که حق‌همسایه چیست! بدان خدای‌که جان محمد به‌ید قدرت وفرمان اوست‌که به‌حق همسایه نرسد الاّ کسی که‌خدایـتعالیـ بر وی رحمت‌کرده باشد.»

و بدان‌که ازجمله حقوق وی یکی‌آن است که از بام به‌خانهٔ وی فروـ ننگری، و اگر سر چوب بر دیوارِ تو نهد منع نکنی، و راه ناودانِ وی بسته

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: اول دوکس‌که روز واپسین خصمی‌کنند دوهمسایه باشند.

نداری، و اگر خاك پیشِ درِ سرای تو افکند جنگ نکنی، وهرچه از عوراتِ وی خبریابی پوشیده داری وحدیثِ وی نغوشه نکنی[1] وچشم ازحَرَم وی نگاه‌داری واندر کنیزكِ وی‌بسیارننگری واین‌همه بیرون ازحقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه باید داشت.

بوذر غفاری (رض) می‌گوید که: «مرا دوست من، رسول (ص) وصیت کرده است که 'چون دیگ پزی، آبِ بسیار درکُن و همسایه را از آن بفرست.'»

ویکی از عبدالله مبارك (رض) پرسید که «همسایهٔ من ازغلام من شکایت‌می‌کند: اگر وی را بی‌حجّتی بزنم بزهکار شوم، و اگر نزنم همسایه رنجور می‌شود، چه کنم؟» گفت: «بباش که تا غلامت بیخردیی کند که مستوجب ادب باشد، آن ادب تأخیر کن تا همسایه‌گله کند، آنگاه وی را ادب کن تا حق هردو نگه‌داشته باشی.»

حقوق خویشاوندان بدان‌که رسول(ص) گفت: «حق–تعالی– می‌گوید 'من رحمانم وخویشاوندی رَحِم است، نام وی ازنام خود شکافتم[2]،هرکه خویشی[3] پیوسته دارد با وی پیوندم و هرکه بریده دارد از وی بِبُرم.'»

وگفت: «هرکه خواهد که عمرِ وی دراز بُوَد و روزیِ وی فراخ، گو خویشاوندان‌را نیکودار.» وگفت: «هیچ طاعت را ثواب بیشترازآن نبُوَد که صلهٔ رَحِم‌را بُوَد، تاباشد که اهل بیتی‌باشند به‌فسق وفجور مشغول، چون صلهٔ رَحِم کنند مالِ ایشان ازبرکت‌آن می‌افزاید.» وگفت:«هیچ صدقه فاضلترازآن نبُوَد که به‌خویشاوندی دهی که با تو به‌خصومت باشد.»

وبدانِ که پیوستنِ رَحِم آن بُوَد که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی. و رسول (ص) گفت: «فاضلترین همهٔ فضیلتها آن است که هرکه ازتو قطع‌کند تو با وی بپیوندی، و هرکه تو را محروم دارد تو وی را عطا دهی،

۱ـ نغوشه‌کردن، گوش داشتن، دزدیده‌گوش‌کردن.

۲ـ «رحم» راز «رحمان» مشتق ساختم.

۳ـ خویشی («ی» مصدری)، خویشاوندی.

و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری.»

حقوق مادر و پدر بدان که حق ایشان عظیم‌تر است، که نزدیکیِ ایشان بیشتر است. رسول (ص) گفت: «هیچ کس حق پدر بنگزارَد تا آنگاه که وی را بنده یابد: بخرَد و آزاد کند[1].» و گفت: «نیکویی کردن برمادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا.» و گفت: «بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنود آنکه عاق و قاطعِ رَحِم نشود.»

و حق ـ تعالی ـ وحی فرستاد به‌موسی (ع) که «هر که فرمان مادر و پدر بَرَد، وی را فرمانبُردار نویسم، و هر که فرمان من بَرَد و فرمان ایشان نبَرَد وی را نافرمان نویسم.»

و گفت رسول (ص): «چه زیان اگر کسی صدقه‌ای بدهد، به‌مزد مادر و پدر مرده دهد، تا ایشان را مزد بُوَد و ازمزدِ وی هیچ کم نشود؟»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمد و گفت: «مرا مادر و پدر مرده است، چه حق مانده است ایشان را برمن تا بگزارم؟» گفت: «ازبهرِ ایشان نماز ـ کن و آمرزش خواه و وصیّت ایشان به‌جای‌آور و دوستانِ ایشان گرامی ـ دار و خویشاوندان ایشان نیکو دار.» و گفت: «حق مادر دوچندِ حق پدر است.»

حقوق فرزندان بدان که یکی از رسول (ص) پرسید که «نیکویی با که کنم؟» گفت: «با مادر و پدر.» گفت: «مرده‌اند.» گفت: «با فرزند، که همچنان که پدر را حق است، فرزند را حق است.»

ویکی ازحقوق فرزند آن است که وی را به‌بدخوییِ خویش فرا عصیان نداری. رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ رحمت کناد بر پدری که پسر خود را به‌ـ نافرمانی نیارد.»

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: فرزند حق پدر هرگز نگزارد تاآنگاه که وی را بنده یابد پس بخرد و او را آزاد کند.

انس (رض) می‌گوید که رسول (ص) گفت: «پسری را که هفت روزه شد عقیقه کنید ونام نیکو بنهید و پاکیزه کنید، وچون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد به‌نماز فرمایید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب[1] جدا کنید، وچون ده‌ساله شد به‌سبب نماز بزنید وچون شانزده ساله شد پدرْوی را زن دهد و دست وی بگیرد وگوید: 'ادبت کردم وقرآن بیاموختم و زن دادم و به‌خدای‌ـ تعالی‌ـ پناهم[2] از فتنهٔ تو در دنیا و ازعذاب تو درآخرت'.»

و ازحقوق فرزندان آن است که میان ایشان ازعطا ونواخت برابر دارند، وکودك خُرد را نواختن وبوسه‌دادن سنّت است. رسول (ص) حسن را بوسه‌ـ می‌داد، اقرع بن حابس گفت: «مرا ده فرزند است، هیچ کس را از ایشان هرگز بوسه نداده‌ام.» رسول گفت: « هرکه رحمت نکند، بر وی رحمت‌ـ نکنند».

و رسول (ص) برمنبر بود، حسن به‌روی درافتاد: درحالْ از منبر فروـ دوید، وی را برگرفت و این آیت برخواند: **اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ.**[3]

و یك‌بار رسول (ص) نماز می‌کرد، چون به‌سجده شد حُسین پای به‌ـ گردن وی درآورد، رسول(ص) چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد. چون سلام باز داد، بپرسیدند که «وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد؟» گفت: «نه،نه‌ا که حسین مرا شتر خویش ساخته بود، نخواستم که بر وی بُریده کنم.»

و درجملهٔ حق مادر وپدر مؤکدتر است ازحق فرزندان، که تعظیم ایشان برفرزندان واجب است، و حق‌ـ تعالی‌ـ آن را با عبادت خویش برابر کرده‌ـ است، و گفت: **وَقَضیٰ رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ و بِالوالِدَیْنِ اِحْساناً.**[4]

۱ــ جامهٔ خواب، رختخواب. ۲ــ پناهم (از«پناهیدن»). ۳ــ (قرآن، ۱۵/۶۴)، مالهای شما و فرزندان شما فتنهٔ دلند وشور وزیان‌آن. ۴ــ (قرآن، ۲۳/۱۷)، خدای تو فرمود و وصیت‌کرد که مپرستید خدایی مگر او را و [وصیت کرد وفرمود] نیزبه‌پدر ومادرکه نیکویی کنیدباایشان.

و از عظیمی[1] که حقّ ایشان است دوچیز بر ایشان واجب شده است: یکی آنکه بیشتر علما برآنند که اگرطعامی باشد ازشبهت، وحرام محض نباشد، که مادروپدرفرمایند بخور، آن طاعت باید داشت[2] وبباید خوردکه خشنودی ایشان مهمتر است ازآنکه از شبهت حذر کردن؛ دیگر آنکه به‌هیچ سفر نشایدشدن بی‌دستوریِ ایشان، مگر آنکه فرضِ عین شده باشد ــ چون علم نماز و روزه آموختن چون آنجا کسی نیابد[3] ــ و درست آن‌است که به‌حجّ اسلام نشاید شدن بی‌دستوریِ ایشان که تأخیرآن مباح است اگرچه فریضه است.

ویکی ازرسول (ص) دستوری خواست تا به‌غَزْو شود، گفت: «مادر داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «به‌نزدیكِ وی بازنشین که بهشت تو زیر قدم وی است.»

و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست به‌غزا، گفت: «مادر داری و پدر؟» گفت: «دارم.» گفت: «پیشین[4] از ایشان دستوری خواه؛ اگر ندهند فرمان ایشان‌بر: که پس از توحیدْ هیچ قربتْ نزد خدای ــ تعالی ــ نبری بهتر ازفرمانبُرداری ایشان.»

و بدان که حق برادرِ مهین به‌حق پدر نزدیك است؛ و در خبر است که «حق برادر مهین بر برادر کهین، چون حقّ پدراست برفرزند.»

حقوق بندگان رسول (ص) گفت: «از خدای ــ تعالی ــ بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش. ازآن طعام دهید ایشان را که خود خورید، وازآن پوشانید که خود پوشید، وکاری مفرمایید که طاقت‌آن ندارند، اگرشایسته باشند نگاه‌دارید واگرنه بفروشید، وخلق خدای درعذاب مدارید که حق ــ تعالی ــ ایشان را بنده و زیر دست شما گردانیده است، و اگر خواستی شما را زیر دست

۱ــ عظیمی (یاء مصدری)، عظمت، بزرگی. ۲ــ اگرمادر وپدر،دستوردهند، باید خورد.
۳ــ چون سفر برای علم نماز و روزه، اگر در دیار خودکسی برای آموختن این علم نیابد.
۴ــ پیشین، نخست.

ایشان گردانیدی.» ویکی پرسید و گفت: «یا رسول‌الله، به‌روزی چندبار عفو کنم ازبندگان خود؟» گفت: «هفتاد[1] بار.»

واحنفِ قیس را پرسیدند: «بُردباری ازکه آموختی؟» گفت: «ازقیسِ عاصم، که کنیزك وی با بزنی آهنین بَرهٔ بریانِ از وی درآویخته می آورد، از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی‌آمد و هلاك شد. کنیزك از بیم و هراس آن از هوش بشد. گفت: 'ساکن باش که ترا جرمی نیست وآزادت کردم برای حق ــ تعالی.'»

و عون‌بن عبدالله، هرگاه که غلام وی نافرمانی کردی، گفتی: «نهمار[2] عادت خواجهٔ خویش گرفته‌ای؟ چنانکه خواجهٔ تو درمولای خویش عاصی می‌شود، تو نیز همچنان می کنی.»

و بومسعود انصاری غلامی داشت، او را می‌زد، آوازی شنید که کسی می گفت: «یا ابا مسعود، دست بدار از وی.» باز نگرست، رسول(ص) را دید؛ گفت: «بدان که خدای ــ تعالی ــ برتو قادرتر ازآن است که تو بر وی.»

پس حق مملوك آن است که از نان و نانخورش و جامه بی‌برگ ندارد، و به‌چشم تکبّر به‌وی ننگرد و داند که او همچون وی‌آدمی‌است، وچون خطایی کند ازخطای خویش بر اندیشد که در حق خدای ــ تعالی ــ می کند، و چون خشمش برآید ازقدرت خدای ــ تعالی ــ براندیشد بر وی[3].

رسول (ص) گفته است: «هرکه زیر دستِ وی، وی را طعامی ساخت و رنج و دودآن بکشید و از وی باز داشت، گو وی را با خود بنشان تا بخورد، و اگر این نکند لقمه‌ای فرا گیرد و در روغن گرداند و به‌دست خویش دردهان وی نهد و به‌زبان بگوید که 'بخور'.»

۱ــ هفتاد تعبیری ازکثرت است. ۲ــ نهمار، درست، کاملا، الحق. ۳ــ برخود.

اصل ششم.ـ در آداب زاویه‌گرفتن و از خلق عزلت‌گرفتن

بدان‌که علما را خلاف است در عزلت گرفتن و زاویه‌گرفتن که این فاضلتر است از مخالطت‌کردن. مذهب سفیان ثوری و ابراهیمِ ادهم و داودِ طایی و فُضَیلِ عیاض و سلیمانِ خوّاص و یوسف اسباط و حذیفهٔ مرعشی و بشرحافی و بسیاری از متّقیان وبزرگان (ره) آن است‌که عزلت‌گرفتن وزاویه‌گرفتن فاضلتر ازمخالطت‌کردن؛ ومذهب جماعتی بزرگ ازعلمای ظاهر آن است که مخالطت اولیتر؛ وعمر(رض) می‌گوید: «نصیب خویش از عزلت نگاه‌دارید.» و ابن‌سیرین می‌گوید: «عزلت عبادت است.»

و یکی مَرداود طایی (ره) را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «از دنیا روزه فرا گیر و مگشای تا وقت مرگ، و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی.»

و حسن بصری (رض) می‌گوید‌که «درتورات است‌که‌چون‌آدمی قناعت‌کرد، بی‌نیاز شد؛ و از خلق عزلت گرفت، سلامت یافت؛ و شهوت را زیرپای آورد، آزاد شد؛ و حسدکردن دست بداشت، مروّتِ وی ظاهرگشت؛ و روزی چند اندك صبرکرد، برخورداری جاودان یافت.»

و وُهَیْب بن الورد می‌گوید: «حکمت ده است: نُه درخاموشی است و دهم درعزلت کردن.»

و ربیع خُثَیْم (رض) وابراهیم نخعی (رض) چنین گفته‌اندکه « علم بیاموز، وگوشه‌ای گیر از مردمان.»

و مالك‌بن اَنَس به‌زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها برفتی، آنگاه یك‌یك دست باز داشت و زاویه‌گرفت.

و فضیل گفت: «منّتی عظیم فرا پذیرم ازکسی کـه برمن بگذرد و سلام نکند وچون بیمار شوم به‌عیادت نیاید.»

و سعد وقاص و سعیدبن زید (رض) ازبزرگان صحابه بودند، به‌نزدیك مدینه بودندی، جایی که‌آن را عقیق گویند و به جمعه[1] نیامدنـدی وبه‌هیچ کار دیگر، تاآن جا بمردند.

یکی از امیرانْ حاتِم اصمّ را گفت: «حاجتی هست؟»گفت: «هست.» گفت: «بخواه.» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی و نه‌من ترا.»

ویکی سهل تستری(ره) را گفت: «می‌خواهم که میان ما صحبت باشد.» گفت: «چون یکی از ما بمیرد، آن دیگر صحبت باکه خواهد داشت، اکنون با همان کس می‌باید داشت.»

وبدان که خلاف اندر این همچنان است کـه در نکاح، که نکاح فاضلتر کردن یانکردن؛ وحقیقت‌آن است که به‌احوالْ بگردد: کس بُوَدکه وی‌راعزلت گرفتن فاضلتر وکس بُوَدکه وی را مخالطت کردن بهتر. و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت به‌تفصیل گفته نیاید.

فواید عزلت

بدان که درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر و فکرت، که بزرگترین عبادات ذکروفکرت است در

۱ـ نماز جمعه.

عجایبِ صُنعِ حق ـ تعالی، و در ملکوتِ آسمان و زمین، و شناختنِ اسرار ایزد ـ تعالی ـ در دنیا و آخرت، بلکه بزرگترین آن است که همگیِ خود نیز به ذکر حق ـ تعالی ـ دهد تا از هرچه بجزوی است بیخبر شود و از خود نیز بیخبر ماند و بجز خدای ـ تعالی ـ هیچ‌چیز نماند؛ و این جز به خلوت کردن و عزلت گرفتن راست نیاید، که هر که جز حق ـ تعالی ـ است همه شاغل است از حق ـ تعالی، خاصه کسی را که آن قوّت ندارد که درمیانِ خلق با حق بُوَد و بی‌خلق بُوَد چون انبیا (ع) و ازاین بود که رسول (ص) در ابتدای کارخویش عزلت گرفت و با کوهِ حِرا شد و از خلق ببُرید تا آنگاه که نور نبوّت قوّت گرفت و بدان درجه رسید که به‌تنْ با خلق بود و به‌دلْ با حق ـ و گفت: «اگر کسی را به‌دوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستیِ حقّ خود جایِ هیچ دوستیِ دیگر باز نگذاشته است.» ـ و مردمان پنداشتند که وی را با هر کسی دوستی است. و نه‌عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهلِ تستری (ره) می‌گوید که «سی سال است تا من با حق ـ تعالی ـ سخن می‌گویم و مردمان می‌پندارند که من با خلق می‌گویم.» و این محال نیست، که کس باشد که وی را عشقِ مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد و سخنِ کس نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی. ولیکن هر کسی را بدین غرّه نباید شد، که بیشتر آن باشند که در میانِ خلق از سرکار بیفتند.

ویکی فرا رُهبانی گفت: «نهمار[1] صبوری در تنهایی!» گفت: «من تنها نیَم، که همنشین حقّم: چون خواهم که با وی رازگویم نماز کنم، و چون خواهم که با من رازگوید قرآن خوانم.»

ویکی را پرسیدند که «این قوم از خلوات چه فایده برگرفته‌اند؟» گفت: «اُنس به‌خدای ـ تعالی.»

و حسن بصری را گفتند: «اینجا مردی است که همیشه تنها پسِ ستونی نشسته.» گفت: «چون حاضر بُوَد مرا خبر دهید.» وی را خبر کردند، به‌نزدیك وی شد، گفت: «همیشه تنها می‌نشینی، چرا با خلق مخالطت نکنی؟» گفت:

۱ـ نهمار، الحق، بدرستی.

«مرا کاری افتاده است که آن مرا ازخلق مشغول بکرده است[1].» گفت: «چرا به‌نزدیك حسن نروی‌وسخن وی بنشنوی؟» گفت: «این کار مرا ازحسن و مردمان مشغول بکرده است.» گفت: «چرا واین چه‌کار است؟»گفت: «هیچ وقت نیست که نه ازخدای برمن نعمتی است و نه از من گناهی است: آن نعمت را شکر می‌کنم وآن‌گناه را استغفار می‌کنم، نه به‌حسن می‌پردازم ونه به‌مردمان.» گفت: «جای نگاه دار، که تو ازحسن فاضلتری وفقیهتری.»

و هرم‌بن حیّان به‌نزدیك اویس قرنی (رض) شد، اویس گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «آمدم تا از تو بیاسایم.» اویس گفت: «هرگز ندانستم که‌کسی باشدکه خدای ـ تعالی ـ را بداند وبشناسد و به‌دیگری بیاساید.»

و فُضَیل (ره) گفت: چون تاریکی شب درآید، شادی به‌دل من در‌آید، گویم: «تا روز درخلوت بنشینم با خدای ـ تعالی.»؛ وچون روشنایی روز پدیدآید، اندوه در دل من پیدا شود، گویم‌که «اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند.»

و مالك دینار(رض) گویدکه «هرکه حدیث‌کردن باخدای ـ تعالی ـ به‌مناجات، دوستتر‌ازآن ندارد‌که ازحدیث‌کردن با مخلوقان، علمِ وی اندك است و دلش نابیناست وعمرش ضایع است.»

و یکی ازحکما می‌گوید: «هرکه را تقاضایِ آن بودکه‌کسی را بیند و با وی نِشیند، ازنقصان وی بُوَد،که دلش ازآنچه می‌باید خالی است و از بیرون مددی می‌خواهد.» وگفته‌اند:«هرکه را اُنس به‌مردمان بُوَد، وی ازجملهٔ مفلسان است.»

پس ازاین جمله بدانی‌که هرکه را قدرت‌آن است‌که بر دوامِ ذکرْ اُنس حاصل‌کند به‌حق ـ تعالی، یا به‌دوامِ فکرتْ علم و معرفت حاصل‌کند به‌جلال وجمالِ وی، این از هرعبادت‌که به‌خلق تعلق دارد بزرگتر، که غایتِ همهٔ سعادتها آن است‌که‌کسی بدان جهان شود و اُنس ومحبت حق ـ تعالی ـ بر وی غالب شده باشد، و اُنسْ به‌ذکرْ تمام شود، و محبّتْ ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت است، و این‌همه به‌خلوت راست‌آید.

---

[1] ـ ازخلق به‌حق مشغول‌کرده است.

فایدۀدوم آنکه به‌سبب عزلت ازبسیاری معصیتها برهد، و چهار معصیت است درمخالطت که ازآن هرکسی نرهد:

معصیت اول - غیبت‌کردن یا شنیدن، وآن هلاکِ دین است.

معصیت دوم - امر معروف ونهی منکر، که اگرخاموش باشد یا فاسق و یا عاصی‌گردد و اگر انکارکند دربسیاری خصومت و وحشت افتد.

معصیت سوم - ریا ونفاق، که درمخالطتْ آن لازم‌آید: که اگر با خلق مدارا نکند وی را برنجانند، و اگر مداراکند زود به‌ریا افتد ــ که جداکردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار است؛ و اگر با دو دشمن سخن‌گوید، و با هر یکی موافقت‌کند دو روی باشد، و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد؛ وکمترین آن باشدکه هرکه را بیند می‌گوید[1] که «همیشه‌آرزومندم»ــو غالبْ آن بُوَدکه دروغ استــ اگر به‌مثلِ آن نگوید مستوحش شوند واگر تو نیزگویی[2] نفاق و دروغ باشد؛ وکمترین آن بُوَدکه ازهرکسی همی پرسدکه «تو چگونه‌ای وقومت چگونه‌اند؟» وبه‌باطن از اندوهِ ایشان ــ تا چگونه‌اندــ فارغ باشد، واین محض نفاق باشد.

ابن مسعود (رض) گوید: «کس باشد کــه بیرون شود و باکسی کاری دارد، چندانی ثنا ومردمی بگویدآن‌کس را به‌نفاقْ‌که دین در سرآن‌کاربدهد و باز خانه شود حاجت روا شده وخــدایــتعالیــ را بـه‌خشم‌آورده.»

سریّ سقطی می‌گوید: «اگر برادری به‌نزدیك من آید و من دست به‌محاسن فروآرم تــا راست شود: بترسم‌که در جریدۀ منافقان نام من ثبت‌کنند.»

و فضیل جایی تنها نشسته بود، یکی به‌نزدیك وی شد. گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «برای‌آسایش ومؤانست به‌دیدار تو.» گفت: «به‌خدای‌که این

۱ــ آن‌کس می‌گوید. ۲ــ اگر تو نیز بگویی «همیشه‌آرزومند دیدارم.»

به وحشت نزدیکتر است، و نیامدی الاّ برای آنکه تا مرا تو مردمی کنی[1] به‌دروغ و من ترا، و دروغی تو برمن پیمایی، و یکی من برتو؛ از اینجا بازگردی یا من ازاینجا برخیزم.» و هر که از چنین سخنها حذر تواندکرد مخالطت زیان ندارد.

سلف (ره) یکدیگررا بدیدندی: ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین بپرسیدندی. حاتِم اصمّ حامدِ لفّاف را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «به‌سلامت و عافیت.» حاتم گفت: «سلامت پس ازآن بُوَدکه صراط بگذاری، و عافیت آن وقت بُوَدکه دربهشت شوی.»

و چون عیسی (ع) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «آنچه سود من در آن است به‌دست من نیست وآنچه زیان من درآن است بردفع‌آن قادرنیستم و من گروِکارِ خویشم وکار من به‌دست دیگری است، پس هیچ درویشی از من درویشتر وبیچاره‌ترنیست.»

وچون ربیعِ خُثَیم (رض) راگفتندی:«چگونه‌ای؟» گفتی:«ضعیف و گنهکار و اجل درقفا، روزیِ خود می‌خورم و رَحمت چشم می‌دارم.» و ابوـدردا (رض) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم.» و اویس‌قرنی را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «چگونه باشدکسی که بامداد برخیزد ونداندکه شبانگاه خواهد زیست یا نه وشبانگاه نداندکه بامداد خواهد زیست یا نه؟» و مالك دینار را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که عمرش می‌کاهد وگناهش می‌افزاید؟» وحکیمی را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «روزیِ خدای ـ تعالی ـ می‌خورم وفرمان دشمنِ وی ـ ابلیس ـ می‌برم.» و محمدبن واسع را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که هرروز یك منزل به‌آخرت نزدیك می‌شود؟» و حامد لفّاف (ره) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «درآرزوی آنم که یك روز به‌عافیت باشم.» گفتند: «نه به‌عافیتی؟»

---

۱ ـ در«ترجمهٔ احیاء»: وفضیل درمسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بر وی آمد. فضیل گفت: برای‌چه آمدی؟ گفت، برای مؤانست، ای بوعلی. گفت: «به‌خدای که این به‌وحشت ماننده‌تر است تا مؤانست، آیا جزاین می‌خواهی که توبرای من ومن برای‌تو خود بیارایم؟» (ربع عادات، کتاب عزلت، ص۶۷۳)

گفت: «عافیت روزی باشد که برمن معصیتی نرود.» و یکی را در وقت مرگ پرسیدند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که به‌سفری دراز می‌شود بی‌زاد، و به‌گوری تاریك می‌شود بی‌مونس، و به پادشاهی عادل می‌شود بی‌حُجت.» حسان بن‌ابی سنان (رض) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که لابدّ است که بمیرد و وی را برانگیزند و حساب خواهند.»

و ابن سیرین (ره) یکی را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه بُوَد کسی که پانصد درم وام دارد، عیال‌وار است و هیچ‌چیز ندارد.» ابن سیرین به‌خانه شد و هزار درم بیاورد و به‌وی داد و گفت: «پانصد درم به‌وامخواه ده و پانصد درم بر عیال نفقه‌کن و عهدکردم که نیز با کس نگویم[1] 'چگونه‌ای؟'» و این ازآن‌کرد که ترسید که اگر تیمارِ وی ندارد در پرسیدن° منافق بُوَد.

و بزرگان‌گفته‌اند که «کسانی دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بردیگری حکم‌کردی بـه‌هرچه داشتی منع نکردی، اکنون قومی‌اند که یکدیگر را چندان زیارت‌کنند و بپرسند ــ تا از مرغِ درخانه بپرسند ــ و اگر با یکدیگر به‌یك درم سیم گستاخی‌کنند[2] جز منع نبینند؛ و ایـن نباشد الاّ نفاق.» پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هرکه با ایشان مخالطت‌کند: اگر موافقت‌کند دراین نفاق و دروغ شریك بُود، و اگرمخالفت‌کند وی را دشمن گیرند وگرانجان خوانند و همه بـه‌غیبت وی مشغول شوند و دین وی در سَرِ ایشان می‌شود و دین ایشان در سَرِ وی.

معصیت چهارم که به‌سبب مخالطت لازم‌آید، آن است که باهرکه بنشینی صفت وی با تو[3] سرایت‌کند چنانکه تورا خبر نبُوَد، و طبعِ تو از طبعِ وی بدزدد چنانکه تو ندانی. وآن‌باشد که تخمِ بسیاریِ‌معصیت بُوَد، چون‌نشست°

۱ـ نیز، دیگرکسی را نگویم...
۲ـ گستاخی‌کردن، جسارت وبی‌پروایی‌کردن.
۳ـ با تو، به‌تو.

با اهل غفلت بُوَد ــ که هر که اهل دنیا را بیند وحرص ایشان بـر دنیا، مثلِ آن در وی پدیدار آید؛ وهر که اهل فسق را بیند، اگرچه‌منکـِربـُوَدآن را، چون بسیار بیندآن فسق را، درچشم وی سبکتر شود؛ و هرمعصیت که بسیار پدید آیـد انکار آن از دل بیفتد؛ و ازاین است که اگرعالمی را باجامهٔ دیبا بینند همه‌انکار-کنند، و همهٔ روز باشد که غیبت می‌کنند وآن را انکار نکنند، و غیبت از ابریشم پوشیدن بتر است، بلکه از زنا کـردن صعبتر است، ولیکن خوی فراشده است ازبسیاری که رود. بلکه شنیدنِ حالِ اهل غفلت زیان‌دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و به‌وقتِ ذکرِ ایشان رحمت بارد، چنانکه درخبر است که عِنْدَ ذِکْرِالصّالِحینَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ. یعنی که سببِ رحمت‌آن است کـه رغبت خیر بخیزد و رغبت دنیا کمترشود چون‌کسی احـوال ایشان بشنود. همچنین به‌وقتِ ذکرِ اهل غفلت لعنت بـارد، که سبب لعنتْ غفلت و رغبتِ در دنیاست. وذکر ایشان‌سبب نقصان دین بـُوَد، پس دیدار ایشان عظیمتر بـُوَد. و برای این‌گفت رسول (ص) که «مَثَل همنشین بد چون‌آهنگر است، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومَثَل همنشین نیك چون عطّاراست که اگرمُشك به‌تو ندهد، بوی‌آن درتو گیرد.» پس بدان‌که تنهایی بهترازهمنشین بد، وهمنشین نیك بهتر ازتنهایی، چنانکه درخبراست.

پس هر که مجالست وی رغبت دنیا ازتو بیرون ببرد و تـو را به‌خدای‌ـ تعالی‌ـ دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرگ بـُوَد: ملازم وی باش؛ وهر-که خلافِ این بـُوَد، از وی دور باش، خاصه از عالِمی کـه بر دنیا حریص بـُوَد وکردار وی بـا گفتار برابر نبـُوَد، کـه‌آن زهرِ قاتل باشد، و حرمتِ مسلمانی پاك ببَرَد، چه با خویشتن‌گوید که «اگـر مسلمانی اصلی داشتی، وی بدان اولیتر بودی»، که اگر کسی طبقی لـوزینه در پیش دارد و به‌حرصِ تمام می‌خورد و فریاد می‌کند که «ای مسلمانان، ازاین دور باشید کـه این همه زهر است.» هیچ کس وی را باور نکند ودلیریِ وی درخوردن حجّتی‌گردد بدانکه در وی[1] زهری نیست. و بسیارکس است که بر حرام خوردن و معصیت‌کردن

۱ــ درآن لوزینه.

دلیر نباشد، وچون بشنود یا بیندکه آن عالم می کند دلیرشود. و بدین سبب است که زلّتِ عالِم حرام است حکایت کردن، دوسبب را: یکی آنکه غیبت بُوَد؛ و دیگر آنکه مردمان را دلیر کندکه آن حجّت گیرند و بدان اقتدا کنند، و شیطان به‌نصرت آن برخیزد وگوید: «تو ازفلان عالِم محتشمتر وپرهیزگارترنخواهی‌بود.»

و شرط عامی آن است که چون ازعالِمی تقصیری بیند، دوچیز بیندیشد: یکی آنکه بداندکه اگر عالِم تقصیری کند باشدکه علمِ وی کفّارتِ آن باشد، که علمْ شفیعی بزرگ است وعامی را علم نیست، چون عمل نکند برچه اعتماد‌کند؛ و دیگر آنکه بداندکه دانستن عالم که «خوردنِ مال حرام نشاید» همچون دانستن عامی است که «خمرخوردن و زناکردن نشاید»، و هرکسی در این قدر که «خمرخوردن و زناکردن نشاید» عالم است و خمرخوردنِ عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر شود، حرام خوردنِ عالم همچنین باشد.

و بیشتر دلیری برحرام کسانی کنند که ایشان بدنامْ عالم باشند و از حقیقتِ علم فارغ باشند، ویا آن راکه می کنند عذری و تأویلی دانندکه عوام فهم نکنند: بایدکه عامی بدین چشم ننگرد تا هلاك نشود.

و مقصود آن است که روزگار چنان است که از صحبت بیشترخلق حذر بایدکرد، مَثَل موسی وخضر(ع) که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار‌کرد[1] درقرآن برای این آورده است. و مقصود آن است که روزگار چنان است که درصحبت بیشترخلق زیان است. پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر بیشترخلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الّا ماشاءالله[2]، ازخصومت و فتنه خالی نبُوَد، و هرکه عزلت گرفت ازفتنه برست، وچون مخالطت کند درمیان مردمان به‌فتنه افتد

۱ــ اشاره است به‌داستان همراه شدن موسی با خضر (قرآن، سورهٔ کهف) که خضر همراهی او را پذیرفت به‌شرط آنکه موسی از وی هیچ‌چیز نپرسد، تا آنکه که درکشتی نشستند وخضر بوم کشتی را سوراخ کرد. موسی به‌چشم انکار دراین کار نگریست وگفت: «کشتی بشکستی تا مردمان آن را به‌آب بکشی؟» و سپس معلوم شدکه خضر آن کشتی را عیبناك ساخت تا به‌دست پادشاهی نیفتد که «هرکشتی که بی‌عیب بودی می‌بگرفت به‌ناحق.» (ــــــ کشف‌الاسرار، سورهٔ کهف آیهٔ ۶۶ به‌بعد)

۲ــ مگر آنچه خدا بخواهد.

و دینِ وی خلل کند و درخطر افتد.

عبدالله عمروعاص (رض) گوید که رسول (ص) گفت: «چون مردمان را بینی که چنین بههم برآیند ـ وانگشتان بههم اندر افکنند[1] ـ درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه دار و آنچه دانی می کن و آنچه ندانی می گذار، و به کارِ خاصّهٔ خویش مشغول شو و دست ازکار عوام بدار.»

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول (ص) گفت: «روزگاری آید بر مردمان که دینِ مردْ سلامت نیابد مگر که می گریزد ازجایی بهجایی و ازکوهی به کوهی و از سوراخی بهسوراخی، چون روباه که خویشتن از خویشتن میدزدد.» گفتند: «یارسول الله آن کی باشد؟» گفت: «چون معیشت بی معصیت بهدست نتوان آوردن، آنگاه عزب بودن حلال شود.» گفتند: «یارسول الله چگونه بُوَد و[2] ما را بهنکاح فرموده ای؟» گفت: «آنگاه هلاك مرد بردست مادروپدر وی بُوَد، اگرمرده باشند بردست زن وفرزند بُوَد، اگرنباشد بردست قرابت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «وی را بهتنگدستی و درویشی ملامت می کنند وچیزی که طاقت آن ندارد از وی در میخواهند تا وی درهلاك خویش افتد.» واین حدیث اگرچه در عزوبت است، عزلت نیز از آن معلوم شود. و این زمان که وعده داده است رسول (ص) پیش از روزگار ما، بهمدتی دراز، آمده است.

سفیان ثوری(ره) در روزگارخویش می گفت: «**واللهِ لَقَدْ حَلَّتِ العُزوبة**» بهخدای که عزب بودن اکنون حلال گشت.

فایدهٔ چهارم آنکه از شرّ مردمان خلاص یابد وآسوده باشد، که تا درمیان مردمان باشد از رنج وغیبت وگمان بد ایشان خالی نبُوَد و ازطمعهای محال خلاص نیابد و ازآن خالی نباشد، که چون از وی چیزی بینند که عقلِ ایشان

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: عبدالله عمروعاص گفت که پیغامبر(ص) چون فتنهها یادکرد وصفت فرمود وگفت: «آنچه می گویم آنوقت باشد که عهدهای مردمان شوریده بینی وامانتهای ایشان سبك گشته، وهمچنین باشند وانگشتان خود رادرهم آمیخت.»

۲ـ و(حالیه)، وحال آنکه.

بدان نرسد، زبان در وی درازکنند؛ و اگــرخواهدکه به‌حق همهٔ مردمان ــ از تهنیت و تعزیت و مهمانــی ــ قیــام‌کند، همه روزگار در آن شود و به‌کار خود نپردازد؛ و اگر تخصیص‌کند بعضی را بــر بعضی، دیگــران مستوحش شوند و وی را برنجانند؛ و چون گوشه‌ای‌گرفت به‌یکبارگی از همه خلاص یابد وجمله خشنود باشند.

و یکی بود از بزرگان‌که همیشه ازگورستان و دفتـری[1] خالی نبودی و تـنـهـا نشستی. وی را گفتند: «چــرا چنین می کنی؟» گفت: «هیچ جایــی بسلامتتر از تنهایی ندیدم، وهیچ واعظ بهتر ازگــورستان ندیدم، و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم.»

و ثابت بنانی (ره) ازجملهٔ اولیا بود، به‌حسن بصری نوشت‌کــه «شنیدم که بــه حج می‌شوی، خواهم‌که درصحبت تو باشم.» حسن گفت: «بگـذار تا در ستر حق‌ــتعالی‌ــ زندگانی می کنیم، که باشدکه چون به‌هم باشیم ازیکدیکر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن‌گیریــم.» و این نیز یکی از فوایــد عزلت است تا پردهٔ مروّت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشدکه چیزهایی ناپیوسیده پیدا شود.

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان از وی گُسسته شود وطمع وی از مــردمان؛ و ازاین هردو طمعْ بسیاری معصیت ورنج تولّدکند، که هرکه اهل دنیا را بیند حرص در وی پدیدارآید، و طمعْ تبعِ حرص است، و خواری تبعِ طمع. و ازاین سبب گفت حق‌ــتعالی: **وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلىٰ مامَتَّعْنابِهِ ازواجاً مِنْهُم زَهْرَةَالْحَيٰوةِالدُّنيا**[2].

و رسول (ص) گفت: «منگــر بدان دنیای‌آراستهٔ ایشان‌که‌آن فتنهٔ ایشان است.» ورسول (ص)گفت‌که «هرکه فوق شماست در دنیا، در وی منگرید، که نعمت حق‌ــتعالی‌ــ درچشم شما حقیرشود»؛ و هرکه نعمت توانگران بیند، اگر

۱ـ دفتر، کتاب. ۲ـ (قرآن ۱۳۱/۲۰)، منگر به‌چشم رغبت سوی آنچه برخورداری دادیم ما بدان مردانی توانگر وبیفرمان را، واین‌برخورداری‌شکوفهٔ این جهانی‌است‌که‌بیفروزد ونپاید.

درطلب آن افتد خود به‌دست نیاید و آخرت به‌زیان آید، و اگر طلب نکند در مجاهدت وصبر افتد و آن نیز دشوار است.

فایدهٔ ششم آنکه از دیدارِ گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان به‌طبعْ مکروه باشد برهد.

اعمش را گفتند: «چرا چشمت چنین بخلل شده است؟» گفت: «از بس که درگرانان نگریستم.»

جالینوس گوید: «همچنانکه تن را تب است جان را نیز تب است، و تبِ جانْ دیدارِ گرانان است.»

و شافعی (رض) گوید: «با هیچ گران ننشستم که نه آن جانب که با وی داشتم گرانتر یافتم.»

و این فایده اگرچه دنیایی است، لیکن دین نیز به‌وی پیوسته است، که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بُوَد به‌زبان یا به‌دل غیبت کردن گیرد. وچون تنها بُوَد از این همه سلامت یابد.

این است فایدهٔ عزلت.

آفات عزلت

بدان که ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی آن است که جز ازدیگران حاصل‌نیاید و جز به‌مخالطتْ راست نشود، و در عزلت فوت آن است، و فواتِ آن[1] آفاتِ عزلت است[2]، وآن شش است:

آفت اول بازماندن از علمْ آموختن و تعلیم کردن. و بدان که هر که آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد وی را عزلت حرام است؛ و اگر فریضه بیاموخت وعلوم دیگر نمی‌تواند آموخت وفهم نمی‌تواند کرد وخواهد که عزلت

۱ــ آن مقاصد. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: پس کل آنچه از مخالطت حاصل آید در عزلت فوت شود و فوات آن ازآفتهای عزلت بود.

گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علومِ شرع تمامْ بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسرانی باشد عظیم، چه هر که پیش از علمْ آموختن عزلت گیرد بیشتر از اوقات به‌خواب و بیکاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع کند، و اگر همهٔ روز به‌عبادت مشغول شود چون علمْ محکم نکرده باشد از غرور ومکر خالی نباشد درعبادت، و از اندیشهٔ خطا و محال خالی نبُوَد در اعتقاد، و خواطری که وی را درآید در حق خدای ـ تعالی، بُوَد که کفر بُوَد یا بدعت و وی نداند.

و در جمله عزلتْ علما را شاید نه عوام را، که عامی چون بیمار شود، وی را نشاید که از طبیب بگریزد و چون طبیبیِ خویش کند زود هلاک شود.

امّا تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگ است. عیسی (ع) می‌گوید که «هر که علم داند وبدان کار کند و دیگران را بیاموزد، وی را درملکوتِ آسمان عظیم خوانند.» و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر باشد. و این به‌شرطِ آن بُوَد که نیّتِ وی ونیّت متعلّمْ دین باشد نه‌طلب جاه و مال. و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بُوَد وآنکه مهمتر بُوَد فرا پیش‌دارد. مثلاً چون به‌طهارت ابتدا کند بگوید که طهارتِ جامه وپوستْ مختصر است[1]، و مقصود از وی طهارتی دیگراست ورای این، وآن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر اندامهاست از معاصی. و تفصیل این بگوید و بفرماید تا بدان‌کار کند. اگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند، مقصود وی جاه است. و چون از این طهارت فارغ شد، بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است ورای این، وآن طهارتِ دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق‌ـ‌تعالی‌ـ است؛ و حقیقت لا اِلهَ اِلاَّالله این است که وی را هیچ معبودی نبُوَد مگر خدای ـ تعالی؛ و هر که در بندِ هوایِ خویش است فَقَداتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ـ هوای خویش را به‌خدایی گرفته است و از حقیقت ایمان محروم است. و وجه‌گسستن ازهویٰ نشناسد تا هرچه ما در رکن منجیات

۱ــ کم اهمیت است.

و مهلکات بگفته‌ایم بـر نخوانـد. و این فرضِ عین است بر همه خلق. چون شاگرد پیش ازآنکه ازاین علم فارغ شود علمِ حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات طلب کند یا مذهب ، خلاف یا علم کلام و جَدَل و مناظره طلب کند با معتزله و کرّامیان یا علمی دیگر، بدان‌که جاه و مال طلب می‌کند نه دین: از وی دور باید بود که شرّ وی عظیم باشد؛ و چون با شیطان‌که وی را به هلاك وی دعوت می‌کند مناظره نکند، وبانفس خویش‌که دشمن وی است خصومت‌نکند، و خواهدکه مناظره و خصمی[1] با ابوحنیفه و شافعی و معتزله‌کند، دلیل آن است‌که شیطان وی را به‌دست خویش گـرفته است و بر وی می‌خندد، و صفاتی‌که در درون وی است چون حسد وکبر و ریا و عُجْب و دوستی دنیا و شرَهِ جاه و مالْ همه آفتهاست‌که سبب هلاك وی است چون دل خود ازآن پاك نکند و بدان مشغول شودکه در فتاویِ نکاح و طلاق و سَلَم و اجـارت کدام درستتر است. و اگرکسی درآن خطاکـرده است، بیش ازآن نیست‌کـه مزد وی از دو با یکی‌آید ـ که رسول (ص) گفته است: «هرکه اجتهادکرد و صواب‌کرد وی را دو مزد است و اگر خطاکرد یکی بُوَد.»ـ پس اگرمذهب شافعی گیرد یاآنِ بوحنیفه (ره) صرفه بیش ازاین نیست، وچون این صفات از خویشتن محو نکند صرفهٔ این هلاكِ دین وی است.

و روزگار چنان شده است‌که در شهری بزرگ یك دوتن بیش نیابد[2] که وی رغبت‌کند در تعلّم براین وجه. پس مدرّس را هم عزلت اولیتر است،که هرکه علم به‌کسی آموزدکه وی را قصدِ دنیا بُوَد همچنان بُوَدکه شمشیر به‌کسی فروشدکه وی را قصد راه زدن بُوَد. اگرگویدکه «باشدکه وقتی قصدِ راه دین کند.» همچنان باشدکه گوید: «شاید این قاطعِ طریق روزی توبه‌کند و به‌غزا شود.» و اگرگوید: «شمشیرْ وی را با توبه نخواند و علمْ وی را به‌خدای خواند.» این هم غلط است، که علمِ فتاویِ خصومات و معاملات وعلم کلام ونحو ولغت هیچ‌کس را به‌خدای نخواند، که اندر این تحذیرْوترغیبِ در دین نباشد، بلکه هریکی ازاین تخمِ حسد و مباهات وکبر و تعصّب دردل

۱ـ خصمی («ی» مصدری)، خصومت، داوری.

۲ـ آدمی دانش دوست نیابد.

می‌کارد و می‌پرورد؛ **وَلَیْسَ الخَبَرُ کَالْمُعایَنَة**[1]، نگاه کن تا کسانی که بدین علم مشغول بوده‌اند چگونه بودند وچگونه مردند.

آن علم که به‌آخرت دعوت کند و از دنیا باز دارد، علم حدیث و علم تفسیر، و این علوم باشد که در مهلکات و منجبات بیاورده‌ایم. لاجرم این علم مبذول باید داشت، که در همه‌کس اثر کند، الاّ به‌نادر کسی که بغایتْ سخت‌دل باشد. پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد این علمْ طلبد، از وی عزلت گرفتن از کبایرِ عظیم بُوَد[2].

پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر وآنچه مهمّ است برخواند، و هم طلب جاه برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، که اگرچه در تعلیمِ وی دیگران را خیرِ بسیار باشد، ولیکن هلاك وی بُوَد درآن: وی فدایِ دیگران باشد، وازآن جمله بُوَد که رسول (ص) گفت:«خدایْ دینَ ِ خودنصرت کند به‌کسانی که ایشان را هیچ نصیب نبُوَد.» ومَثَل ایشان چون شمع باشد که سرا به‌وی روشن بُوَد و وی درسوختن وکاستن باشد.

و بدین سبب بود که بشرحافی هفت قمطره[3] از کتب حدیث که سماع داشت، در زیر خاك دفن کرد وحدیث بیش روایت نکرد وگفت: «ازآن روایت نمی‌کنم که شهوتِ روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوتِ خاموشی یافتمی روایت کردمی.» وچنین گفته‌اند بزرگان که «حَدَّثَنا[4] بابی است از دنیا و هرکه گوید: 'حَدَّثَنا' می‌گوید: 'مرا در پیشگاه نشانید.'»

و علی (رض) به‌یکی بگذشت، که بر کرسیْ مجلس[5]می‌کرد، گفت: «این می‌گوید: 'اَعْرِفونی' ــ مرا بشناسید.»

و یکی از عمر (رض) دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمان را پند دهد: دستوری نداد. گفت: «از پند دادن نهی می‌کنی؟» گفت:

۱ـ شنیدن کی بود مانند دیدن؛ ۲ـ مردم مستعد را ازآموختن محروم کردن گناهی بزرگ است.
۳ـ در «ترجمهٔ احیاء»: وبرای آن حکایت کرده‌اند که [بشر] هفده «بار دان» پر از کتب احادیث که آن را سماع کرده بود ـ دفن کرد. وروایت نکردی وگفتی «مرا آرزوی روایت است». ۴ـ حدثنا، حدیث کرد ما را (جمله‌ای که راویان حدیث در نقل حدیث گویند). ۵ـ برمنبر سخن می‌گفت.

«آری. ترسم که چندان بادِ کبر درخویشتن افکنی که به ثُریّا رسی.»

ورابعهٔ عدویّه، رحِمَهَا اللهُ، مرسفیان ثوری(رض) را گفت: «نیك مردی‌ای اگرنه آنستی که دنیا دوست داری.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «روایتِ حدیث دوست داری.»

بوسلیمان خطّابی می‌گوید: «هرکه خواهد که باشما صحبت کندوعلم آموزد در این روزگار، از ایشان حذر کنید و دور باشید، که در ایشان نه مال است و نه جمال، به‌ظاهر دوست باشند و به‌باطن دشمن، در رویْ ثنا گویند و در غیبت زشت گویند، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر وفریفتن باشند، غرضِ ایشان آن بُوَد که ازتو نردوان سازند از برای خود، و آغراضِ فاسدِ خویش را از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می‌برآیی؛ وآمدن خویش نزدیك تو منّتی دانند، وخواهند که عِرض وجاه ومال خویش فدای ایشان کنی به‌عوض آنکه پیش تو آیند، و به‌همهٔ حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه‌القومِ ایشان باشی [و] با دشمنان ایشان [دشمن باشی]، واگر دریکی ازاین خلاف کنی آنگاه ببینی که چه‌گویند درعِرضِ تو و درعلم تو و چگونه دشمن آشکارا شوند.[1]» وبحقیقت چنان است که وی گفت، که «هیچ شاگرد، امروز استاد را رایگان قبول نکند: اول اِجری خواهند که روان باشد[2]، و مسکینْ مُدرّس نه طاقت آن دارد که به‌ترکِ شاگرد بگوید، که آنگاه درچشم

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: بوسلیمان خطابی راست گفته است که «بگذار رغبت‌کنندگان را درصحبت تو و در تعلم ازتو، که ترا نه ازایشان مالی باشد ونه جمالی. درعلانیه دوست باشند و در سر دشمن و درحضور تملق نمایند و درغیبت 'بدگفت' کنند. چون برتو آیند بر احوال تو رقیب شوند وچون بروند در قدح تو خطیب‌گردند. اهل نفاق و سخن‌چینی و خیانت وخدیعت باشند و اصحاب دروغ و بهتان و برتو فراهم‌آیند ونزدیك تو جمع شوند. فریفته مشو که غرض ایشان علم نباشد، بل مال و جاه بود و آنکه ترا نردبان غرضهای خودکنند و بارکش حاجتهای خود سازند.اگر درغرضی‌از غرضهای‌ایشان‌تقصیر کنی‌بدترین‌خصمان‌شوند واختلاف‌رفت و آمدخود رابر تو حقی واجب و منتی لازم شناسند و ازتو خواهندکه دین و عرض وجاه خود برایشان بذل‌کنی و بر دشمن ایشان دشمنایگی برزی و قرابت و دوست و خدمتکار ایشان را نصرت‌کنی و برای ایشان سفیه شوی اگرچه فقیه باشی و تابع خسیس‌گردی پس ازآنچه متبوع رئیس بودی.»
(ربع عادات، کتاب ششم، آفات عزلت، فایدهٔ اول)

۲ـ شاگردان حقوق مستمر از استاد می‌طلبند تا در درس او حاضرشوند.

مردمانْ محتشم بنمانند، ونه اِجریِ ایشان راست تواندکرد بی‌خدمتِ ظالمان ومداهنتِ باایشان، مسلمانی خویش به‌سرِ ایشان درنهد و ازایشان خودهیچ‌چیز نیابد» پس هرکه تعلیم تواندکرد وازاین آفات دور تواند بود، وی را تعلیم از عزلت فاضلتر بُـوَد.

اکنون شرط عامی آن است که هرعالِـم راکه بیندکه مجلس و درس می‌کند[1] بر وی گمان بد نبَرَدکه «این بـرای مال و جـاه می‌کند» ولیکن چنان گمان بَرَدکه برای خدای ــ تعالی ــ می‌کند؛ که فریضهٔ وی آن است کـه گمان چنین دارد؛ وچون باطنْ پلید بُـوَد گمانِ نیك را جای نماند؛ کـه هرکسی در مردمان آن‌پندارد که در وی باشد. پس این سخن برای آن می‌رود تا عالِـم شرطِ خویش به‌جای آرد وعامی به‌حماقتِ خویش این به‌بهانه نگیرد ونیـز مذمّتِ علما نکند، که خود هلاك شده باشد بدین گمانِ بد.

آفت دوم آن است که ازمنفعت‌گرفتن و منفعت رسانیدن‌باز مانَـد. اما منفعت‌گرفتنْ‌کسب بُـوَدکه بی مخالطتْ راست نیاید، و هرکه عیال دارد و به‌کسب مشغول نشود وعزلت‌گیرد نشاید، که ضایع گذاشتنِ عیال ازکبایر است؛ و اگر قدرِ کفاف دارد و عیال ندارد عزلت اولیتر.

امّا منفعت رسانیدن صدقه دادن بُـوَد و به‌حقْ مسلمانان قیام کـردن و اگر در عزلت جز به‌عبادتِ ظاهر مشغول نخواهد بود، کسبِ حلال و صدقـه دادن وی را از عـزلت فاضلتر. و اگـر اندر باطنِ وی راهْ گشاده است به‌معرفتِ جلالِ حق ــ تعالی ــ وانسِ به‌مناجاتِ وی، این ازهمه‌صدقاتْ فاضلتر، که مقصودِ همهٔ عبادتها این است.

آفت سوم آن است که از مجاهدت و ریاضت که‌به‌سببِ صبرکردن بر اخلاقِ مردمان حاصل آید باز مانَـد. و این‌فایده‌ای بزرگ است کسی راکه هنوز تمامْ

۱ــ مجلس‌کردن، برای جمع سخن‌گفتن.

ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصلِ همه ریاضتها و عبادتهاست، و بی‌مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو آن بُوَد که بر مُحالاتِ[1] مردمان صبر کند. و خادمانِ صوفیان مخالطت بدین کنند تا به‌سؤال کردن از عوام° رعونت و کبر را بشکنند، و به‌نفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، و به‌احتمال کردن[2] از ایشان بدخویی از خویشتن ببرند، و به‌خدمتِ ایشان و دعا و همّتِ ایشان برکت‌حاصل‌کنند. اولِ کار این بوده است، اگرچه اکنون نیّت و اندیشه بگردیده است، و بعضی را مقصود° مال و جاه شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته بُوَد، وی را عزلت اولیتر که مقصود از ریاضت نه آن است که همیشه رنج می کشد — چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آن است که علّت بشود[3]، چون بشد، همیشه خود را در تلخیِ دارو داشتن شرط نیست — بلکه مقصود° ورای ریاضت است و آن حاصل کردنِ اُنس است به‌ذکرِ حق‌ـتعالـی. و مقصود از ریاضت آن است که هرچه وی را شاغل است از انس[4]، از خویشتن دور کند تا بدان پردازد. و بدان که چنانکه ریاضت کردن لابُدّ[5] است، ریاضت دادن و تأدیب‌کردن دیگران هم از کارِ دین است، و این با عزلت° راست نیاید؛ بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلتِ وی از ایشان شرط نبُوَد. ولیکن چنانکه از آفتِ ریا و طلبِ جاه حذر باید کرد علما را، شیوخ را نیز حذر باید‌کرد. چون به‌شرط باشد مخالطتِ ایشان اولیتر از عزلت.

آفت چهارم آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال گیرد؛ و این جز به‌مؤانست با مردمان برنخیزد. و ابن‌عباس (رض) می‌گوید که «اگر از وسواس نترسمی[6] با مردمان ننشینمی[6].» و علی‌بن ابی‌طالب (رض) گوید که راحتِ دل از دل باز مگیرید که چون دل را به‌یك‌بار اکراه کنید نابینا شود.

پس باید که هر روزی یك ساعت کسی باشد که به‌مؤانست وی استراحتی

۱ــ محالات(ج‌محال)، بیهوده‌ها. ۲ــ احتمال کردن، تحمل کردن. ۳ــ بیماری‌برود.
۴ــ هرچه وی را از انس به‌حق تعالی باز می‌دارد. ۵ــ لابد، ناگزیر. ۶ــ نترسمی، ننشینمی («ی» شرط و جواب شرط).

باشدکه‌آن درنشاط بیفزاید ولیکن بایدکه‌آن‌کسی باشدکه با وی حدیث دینی رَوَد و احوال خویش در تقصیرِ دین و در تدبیرِ تیسیر اسباب دین می‌گویند. امّا با اهلِ غفلت نشستن ــ اگر همه یك ساعت بُوَد ــ زیانکار بُوَد وآن صفاکه در جملهٔ روز پدیدآمده باشد تیره گرداند. رسول (ص) گفت: «هرکه به‌صفت‌دوست و همنشین خود باشد: باید که گوش دارد[1] که دوستی با که دارد.»

آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییعِ جنازه و شدن به‌دعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان، فوت شود. و اندر این کارها نیز آفت است، و رسمِ نفاق و تکلّف به‌وی نیز راه یافته است، وکس بُوَدکه خویشتن را ازآفات آن نگاه نتواند داشت، و به‌شرطِ آن قیام نتواندکرد: آن‌کس‌را عزلت اولیتر. وبسیارکس‌باشد وبوده‌است‌ازسلف که چنین‌کرده‌اند واین همه‌درباقی‌کرده‌اند[2]، که سلامتِ خویش درآن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه درمخالطت‌کردن وقیام‌کردن به‌حقوقِ مردمان نوعی ازتواضع باشد و در عزلت نوعی از تکبّر بُوَد؛ و باشدکه باعثِ برعزلت خواجگی وتکبّربُوَد وآن‌که‌خواهدکه مردمان به‌زیارت‌وی‌شوند و وی‌به‌زیارتِ مردمان نشود.

روایت‌کرده‌اندکه در بنی‌اسرائیل حکیمی بود بزرگ، سیصد و شصت تصنیف‌کرده بود در حکمت، تا پنداشت‌که وی را به‌نزدیكِ خدای‌ــتعالی‌ــ محلّی[3] پیداآمد. وحی‌آمدبه‌پیغامبرِ آن روزگارکه «وی را بگوی‌که روی زمین پر بقبقه[4] و نام و بانگ خویش‌کردی، و من این همه بقبقهٔ ترا قبول نکنم.» پس بترسید و دست ازآن بداشت و درکنجی بنشست خالی و گفت: «اکنون

۱ـ گوش داشتن، مواظب و مراقب بودن. ۲ـ درباقی‌کردن، رهاکردن، ترك کردن. ۳ـ محل، جایگاه، منزلت. ۴ـ بقبقه، جنجال، آوازه.

خدای ــ تعالی ــ از من خشنود هست؟» وحی آمد که «خشنود نیستم از وی.» پس بیرون آمد و به‌بازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می‌نشست و می خاست و طعام می‌خورد و دربازار می‌رفت، وحی آمد که «اکنون خشنودی من بیافت.»

پس بدان که‌باشد که کسی عزلت از تکبّر کند، که ترسد که در مجامع ومحافل وی را حرمت ندارند یاترسد که نقصانِ وی ــ یا درعلم یادرعمل ــ ببینند، آن زاویه‌را پردهٔ نقصان خود سازد، وهمیشه درآرزوی آن‌باشد تا مردمان به‌زیارت وی‌آیند و به‌وی تبرّك نمایند و تقرّب کنند و دستِ وی بوسه دهند؛ واین عزلت عینِ نفاق باشد.

و نشانِ آن عزلت که برای خدای ــ تعالی ــ باشد دوچیز باشد: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد: به‌ذکر و تفکّر مشغول باشد و به‌علم و عبادت مشغول بُوَد؛ ودیگر آنکه زیارتِ مردمان را کاره باشد که به‌نزدیكِ وی شوند، مگر کسی راکه از وی فایدهٔ دینی باشد.

بوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود، به‌سلام خواجه ابوالقاسم گرگانی شد (ره) ــ و وی از اولیای بزرگ بود. عذرخواستن‌گرفت که «تقصیر می‌کنم که کمتر به‌خدمت می‌رسم.» گفت: «ای خواجه، عذر مخواه که همه کس ازآمدن منّت دارند [1] و ما از ناآمدن منّت داریم، که ما را خود ازآمدنِ این مهترْ پروای دل با هیچ‌کس نیست ــ یعنی مَلَكُ‌الموت[2].»

امیری به‌نزدیك حاتم اصم شد، گفت: «چه حاجت داری؟» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی ونه من ترا بینم.»

و بدان‌که در زاویه نشستن برای‌آنکه تا مردمان تعظیم‌کنند جهلی بزرگ است: که‌اقلّ درجات آن‌است که‌بداند که ازکارِ وی هیچ‌چیز به‌دست خلق‌نیست؛ و بداند که اگر بر سرِ کوه رود عیب جوی بگوید که «نفاق می کند»، و اگردر خرابات رود، آنکه دوست و مریدِ وی باشد، گوید که «راه ملامت[3] می‌رود تا

۱ــ منت داشتن، ممنون بودن. ۲ــ ملك‌الموت، فرشتهٔ مرگ (عزرائیل).

۳ــ راه ملامتیان، که ترك سلامت است تاآماج سرزنش خلق شوند وعلائق همه از خلق ببرند و اعتماد به‌ذات احدیت‌کنند.

خویشتن ازچشمِ مردمان بیفکند.» و در هرچه باشد مردمان درحقّ وی دوگروه باشند: بایدکه دل در دین خود بندد نه درمردمان.

سهل تستری (ره) مریدی را کاری فرمود. گفت: «نتوانم از بیمِ زبانِ مردمان.» سهل روی به‌اصحاب کرد وگفت: «کسی به‌حقیقتِ این‌کار نرسد تا از دو صفت یکی‌حاصل نکند: یاخلق ازچشم‌وی‌بشودکه همه حق بیند، یانفس وی ازچشم وی بیفتد تا باك ندارد به‌هرصفت‌که خلق وی را بینند.»

حسن بصری (ره) را گفتند «قومی به‌مجلس تو می‌آیند و سخنها یاد-می‌گیرند تا برآن اعتراض‌کنند و عیبِ آن می‌جویند.» گفت: «من خویشتن را دیده‌ام‌که طمعِ فردوس اعلی و مجاورتِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ می‌کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند؛ که‌آفریدگارِ ایشان از زبان ایشان هم سلامت می‌نیابد.»

پس از این جمله، آفات و فواید عزلت پدیدآید: هرکسی باید حساب خویش برگیرد و خویشتن بر این عرضه‌کند تا بداندکه وی راکدام اولیتر.

آداب عزلت

چون‌کسی زاویه گرفت بایدکه نیّت‌کندکه ازاین عزلت شرّخود از مردمان باز دارد، و طلبِ سلامت‌کند از شرِّمردمان و طلبِ فراغت‌کند به‌عبادت حق‌ـ‌تعالی.

و بایدکه هیچ بیکار نباشد، بلکه به‌ذکر وفکر وعلم وعمل مشغول باشد؛ و مردمان را به‌خویشتن راه ندهد، و از اخبار و اَراجیفِ شهر نپرسد، و ازحال مردمان نپرسد؛که هرچیزکه بشنود چون تخمی باشدکه در سینه افتد و درمیان خلوت سَر از سینه برزند. و مهمترین کاری در خلوتْ قطعِ حدیثِ نفس است تا ذکرْ صافی شود، و اخبارِ مردمانْ تخمِ حدیثِ نفس بُوَد.

و بایدکه از قوت وکسوت به‌اندکی قناعت‌کند، اگرنه از مخالطتِ مردمان مستغنی نباشد.

و بایدکه صبور بُوَد بر رنج همسایگان، وبه‌هرچه در حقّ وی گویند و

کنند ــ از ثنا و نکوهش ــ گوش ندارد و دل درآن نبندد؛ و اگــر وی را در عزلتْ منافق گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبّر، گوش بدان ندارد؛ کــه آن‌همه روزگارْمشوّش کند. ومقصود ازعزلت آن باشد که به‌کارآخرت مشغول و مستغرق بُوَد.

اصل هفتم ـ آداب سفر است

بدان که سفر دو است: یکی ظاهر ویکی باطن.

امّا سفرِ باطن سفرِ دل است درملکوتِ آسمان و زمین وعجایب صُنع ایزد ـ تعالی ـ ومنازلِ راه دین. وسفرِ مردان این است که به‌تنْ درخانه نشسته‌باشند و در بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین است ـ و زیادت، جولان می‌کنند. چه، عالمهای ملکوتْ بهشتِ عارفان‌است ـ آن بهشتی که منع و قطع ومزاحمت را بهوی راه نیست. وحق ـ تعالی ـ بدین سفر دعوت می‌کند که می‌گوید: أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ[1] وکسی که‌ازاین سفر عاجز آید، باشدکه به‌ظاهر سفرکند وکالبد را فرا او بَرَد تاازهرجایی فایده‌ای‌برگیرد. و مَثَلِ این کس‌چون کسی بُوَد که به‌پای خویش به‌کعبه‌رود تا ظاهرِ کعبه‌بیند؛ ومَثَلِ آن‌دیگری‌چون کسی بُوَد که‌به‌خانه نشسته‌بُوَدتا کعبه به‌نزدیك‌وی آید،وبرگِردِ وی طواف‌کند واسرارِخود با وی گوید.وتفاوت میان‌این‌وآن بسیارباشد. وازاین بودکه‌شیخ‌بوسعیدابوالخیر(ره)

۱ـ (قرآن، ۱۸۵/۷)، آیا درننگرند درآنچه‌ازنشانه‌های پادشاهی خداست درآسمانها و زمینها و آنچه خدای‌آفرید از هرچه‌آفرید؟

گفتی «تا مردمان° پای°آبله کنندمردان° بی آبله رسیدند[۱].»

وما آداب سفرِ ظاهر در این کتاب دردوباب یادکنیم؛که شرح سفرِ باطن دقیق بُوَد و دراین کتاب شرح نپذیرد:

باب اول در نیت سفر وآداب و انواع آن؛

باب دوم درعلم رخصتهای سفر.

باب اول ـ در نیت سفرو آداب و انواع آن

بدان‌که سفرپنج قسم است :

سفر اول در طلب علم است. واین سفرفریضه بُوَد چون تعلّمِ عِلمِ فریضه بُوَد؛ و سنّت بُوَد چون تعلّمِ سنّت بُوَد.

و سفر برای طلب علم برسه وجه بُوَد:

یکی آنکه علمِ شرع بیاموزد. و درخبراست که «هرکه ازدرِخانهٔ خویش بیرون‌آید در طلب علم، وی در راهِ خدای است تا بازآید.» و درخبر است‌که «فریشتگان پرهای خویش‌گسترده دارند برای طالبِ علم.» وکس بوده است ـ از سَلَف ـ که برای یك حدیث° سفرِ درازکرده است. وشعبی‌گویدکه «اگر کسی از شام به‌یمن سفرکند تاکلمه‌ای بشنودکه وی را در راهِ دین ازآن فایده‌ای باشد، سفرِ وی ضایع نباشد.» لیکن بایدکه سفر برای علمی‌کندکه زادِ آخرت را شاید، و هرعلمی‌که وی را از دنیا به‌آخرت نخواند، وازحرص به‌قناعت نخواند، و از ریا به‌اخلاص نخواند، و از پرستیدنِ خلق‌به‌پرستیدنِ حق نخواند آن علم° سببِ نقصانِ وی بُوَد.

وجه دوم آنکه سفرکند تا خویشتن و اخلاق خویشتن را بشناسد، تا به‌علاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود. واین نیزمهم است‌که مردم[۲] تا در

۱ـ آبله، تاول؛ تا اهل‌ظاهرگرفتار رنج راه‌شوند صاحبدلان‌آسوده به‌مقصد رسیده‌اند.

۲ـ مردم، انسان، آدمی.

خانهٔ خویش بُوَد وکار به‌مرادِ وی می‌رود به‌خویشتن‌گمانِ نیکو بَرَد وپندارد که نیکواخلاق است، و در سفر پرده از اخلاقِ باطن برخیزد و احوالی پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خویش بشناسد، وچون علّت بازداند به‌علاج مشغول تواند شد. و هر که سفرنکرده باشد، درکارها مردانه نباشد. بِشر حافی (ره) گفتی: «ای قرّایان، سفر کنید تا پاک‌شوید، که هر آب که برجای بمانَد بگندد.»

وجه سوم آنکه سفر کند تاعجایب صُنع خدای ـ تعالی ـ در بَرّ وبحر وکوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند، وانواع آفریده‌های مختلف ـ ازحیوان و نبات وغیر آن ـ درنواحی عالم بشناسد، و ببیند که همه آفریدگارِ خویش را تسبیح می‌کنند وبه‌یگانگی گواهی می‌دهند. وآن‌کس راکه این چشمْ گشاده شد که سخنِ جمادات ـ که بی‌حرف وصوت است ـ بتواند شنید وخطّی الهی که بر چهرهٔ همهٔ موجودات نبشته است ـ که نه حرف است و نه رقوم ـ برتواند خواند واسرارِ مملکتْ ازآن بتواندشناخت، خودْ وی را بدان حاجت نباشد که گِردِ زمین طواف کند بلکه درملکوت آسمان نگرد که هرشبانه‌روزی گِردِ وی طواف می‌کنند و عجایبِ اسرار خود با وی می‌گویند و منادی می‌کنند:
وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهٰا وَهُمْ عَنْهٰا مُعْرِضُونَ.[1]
بلکه اگر کسی درْ عجایبِ آفرینشِ خود نگرد و اعضا و صفات خود ببیند همهٔ عمرْ خودرا نِظاره‌گاه بیند؛ بلکه عجایب خودآنگاه بیند که ازچشم ظاهر درگذرد وچشم دل بازکند.

یکی از بزرگان می‌اگوید که «مردمان می‌گویند چشم بازکنید تا عجایب ببینید، ومن می‌گویم چشم فرازکنید[2] تاعجایب ببینید.» و هردو حقّ است، که منزل اول آن‌است که چشم ظاهر بازکند و عجایب بیند، آنگاه به‌دیگر منزل شود. و عجایب ظاهر رانهایت است، که تعلق آن به اجسام عالم است، وآن متناهی‌است؛وعجایب‌باطن را نهایت نیست، که تعلق‌آن‌به‌ارواح وحقایق است و

۱ـ (قرآن، ۱۲/۱۰۵)، و چند نشان [نیکوپیداست] درآسمان و زمین که می‌گذرند برآن [مشرکان مکه] و ایشان از [دیدن] آن رویها گردانیده وغافل‌اند. ۲ـ فرازکردن، بستن.

حقایق را نهایت نیست. و با هر صورتی روحی و حقیقتی است: صورتْ نصیبِ چشمِ ظاهر است و حقیقتْ نصیبِ چشمِ باطن؛ و صورتْ سخت مختصر[1] است. و مثال وی چنان بُوَد که کسی زبانی بیند پندارد که پاره‌ای گوشت است، و دلی بیند پندارد که پاره‌ای خون سیاه است. نگاه باید کرد که تا قدرِ این، که نصیبِ چشمِ ظاهر است، در جنب آن، که حقیقتِ زبان و دل است، چیست؟ و همهٔ اجزا و ذرّات عالم همچنین است. هر که را بیش از چشم ظاهر ندادند درجهٔ وی به‌درجهٔ ستور نزدیك است. امّا در بعضی خبرها هست که «چشمِ ظاهر کالبدِ چشمِ باطن است.» بدین سبب سفر برای نظر در عجایبِ آفرینش از فایده‌ای خالی نیست.

سفر دوم برای عبادت است، چون حج و غزو و زیارتِ گورِ انبیا و صحابه و تابعین؛ بلکه زیارت علما و بزرگانِ دین که نظر در روی ایشان عبادت بُوَد و برکتِ دعای ایشان بزرگ باشد. و یکی از برکات مشاهدت ایشان آن بُوَد که رغبتِ اقتدا کردن بدیشان پدیدار آید، پس دیدار ایشان هم عبادت بُوَد و هم تخم عبادتهای بسیار بُوَد، و چون فوایدِ انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود، فواید آن مضاعف گردد. و به‌زیارتِ گورِ بزرگان شدن ــ به‌قصد ــ روا بُوَد. و این که رسول (ص) گفت: لَا تُشَدُّ الرِّحالُ اِلَّا اِلیٰ ثَلاثَةِ مَساجِدَ[2] ــ یعنی مسجد مکّه و مدینه و بیت‌المقدس ــ دلیلِ آن است که به‌بِقاع و مساجدْ تبرّك نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه؛ امّا چنانکه زیارت علما که زنده باشند در این نیاید، آنها که مرده باشند هم در این نیاید[3]. پس به‌زیارتِ گور انبیا و اولیا و علما شدن به‌قصدْ و سفر کردن بدین سبب روا بود.[4]

۱ـ مختصر، بی‌قدر، بی‌ارزش. ۲ـ بار سفر جز به‌قصد سه مسجد نبندند. ۳ـ در این حکم نیاید. ۴ـ در «ترجمهٔ احیاء»: زیرا که این خبرها در مسجدها وارد شده است و مسجدها ــ پس از این سه مسجد ــ برابر است، و الا میان زیارت مشاهد انبیا و علما و اولیا فرقی نیست در اصل فضیلت، اگرچه درجات آن تفاوتی عظیم دارد به‌اعتبار آنکه درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است. و در جمله زیارت زندگان اولی از زیارت مردگان... (ربع عادات، کتاب هفتم، فصل اول).

سفر سوم گریختن بُوَد ازچیزی که مشوِّشِ دین باشد،چون جاه ومال و ولایت و شغل دنیا. و این سفر فریضه بُوَد درحقِّ کسی که رفتنِ راه دین بر وی میسّر نباشد با مشغلهٔ دنیا، که راه دین بهفراغت توان یافت، و هرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورتِ حاجاتِ خویش ولیکن سبکبارتواند-بود، وقَد نَجاالمُخَفِّفُونَ، سبکباران رستهاند، اگرچه بیبار نهاند. وهر-که را حشمت و معرفت پدیدآید غالِبْ آن بُوَدکه وی را ازحقّ مشغول-کند[1].

سفیان ثوری میگویدکه «این روزگار بد است؛ خامل[2] و مجهول را بیم است تا بهمعروف چه رسد! روزگارِ آن است که هرکجا تو را بشناختند از آنجا بگریزی و بهجایی دیگر شوی که تو را نشناسند.» و هم وی را دیدند که انبانی در پشت داشت و میشد، گفتند: «کجا میشوی؟» گفت: «بهفلان دیه که طعام ارزانتر میدهند، آنجا میشوم.» گفتند: «چنین روا میداری؟» گفت: «هرجای که معیشت فراختر بُوَد آنجا رویدکه آنجا دین بسلامتتر بُوَد و دل فارغتر باشد.» و ابراهیم خوّاص (ره) بههیچ شهر بیش از چهل روز مُقام-نکردی.

سفر چهارم تجارت بُوَد در طلب دنیا. و این سفر مباح است. و اگر نیّت آن باشد تا خود را وعیال خود را از روی خلق بینیاز دارد، این سفر طاعت باشد؛ و اگر زیادتِ دنیا طلب میکند ـ برای تفاخر وتجمّل ـ این سفر در راه شیطان است. وغالِبْ آن بُوَدکه این کس همه عمر دررنج سفر باشد؛ که زیادتِ کفایت را نهایت پدید نیست، و آنگاه بهآخرِ راهْ بر وی ببرَند یا مال ببرَند یا جایی غریب بمیرد و سلطانْ مال برگیرد، و نیکوترین آن بُوَد[3] که وارث برگیرد و در هویٰ و شهوتِ خویش خرج کند و از وی یاد نیارد و تا تواندوصیتوی به جای نیارد و وام او را نگزارد: وبالِ

۱ــ ازحق به دیگری مشغول کند. ۲ــ خامل، گمنام. ۳ــ و دربهترین حالت.

آخرت با وی بماند. و هیچ غبن بیش از این نباشد که رنجْ همه وی کشد و وبالْ همه وی بَرَد و راحت همه دیگری بیند.

سفر پنجم سفرِ تماشا وتفرّج باشد. و این رواباشد چون اندکی باشد وگاه‌گاه. امّا اگر کسی در شهرها گردیدن عادت گیرد و وی را هیچ غرضی نباشد مگر آنکه شهرهای نو و مردمانِ نو می بیند، علمارا درچنین سفرْ خلاف است: گروهی گفته‌اند که «این رنجانیدن خود باشد بی‌فایده و این نشاید.» و درست نزدیك ما آن است که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است، اگرچه خسیس است، و مباحِ هر کسی درخورِ وی باشد و چنین مردمْ خسیس‌طبع باشند، و این غرض نیز درخورِ وی بُوَد. امّا گروهی هستند از مرقع‌داران که خوی گرفته‌اند که از شهری به‌شهری و از جایی به‌جایی می‌روند بی آنکه‌مقصودْ دیدن‌پیری‌باشد که خدمتِ وی را ملازم گیرند، ولیکن مقصودِ ایشان تماشا بُوَد، که طاقتِ مواظبت بر عبادت ندارند و از باطنْ راه برایشان گشاده نشده باشد درمقاماتِ تصوّف، و به‌حکمِ کاهلی وبطالتْ طاقتِ آن ندارند که در یك جای درحکم کسی از پیران بنشینند، در شهرها می‌گردند و هرجای که سفره آبادانتر بُوَد زیادت مُقام می‌کنند وچون بر مراد ایشان نبُوَد زبان بر خادم دراز می‌کنند و وی را می‌رنجانند، وجای دیگر که سفره‌ای بهتر نشان دهند آنجا می‌شوند؛ و باشد که زیارتِ گوری به‌بهانه گیرند که «مقصود ما این است» و نه‌آن باشد.این سفر اگرچه‌حرام نیست باری مکروه است؛ و این قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی و فاسق نیستند؛ و هرگاه که نان صوفیان خورند و سؤال‌کنند وخویشتن برصورتِ صوفیان فرا نمایند، فاسق و عاصی باشند؛ وآنچه فرا ستانند حرام باشد؛ که نه هرکه مرقع درپوشد وپنج نماز کند صوفی بُوَد، بلکه صوفی آن بُوَد که وی‌را طلبی باشد و روی بدان آورده بُوَد یا بدان رسیده بُوَد یا درکوششِ آن باشد که جز به‌ضرورتی در آن تصرف نکند، یا کسی بُوَد که به‌خدمتِ این قوم مشغول باشد. نانِ صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبُوَد.

اما آنکه مردی مغرور باشد و باطنِ وی از طلب ومجاهدت در آن طلب° خالی بُوَد و به‌خدمت مشغول نباشد، بدانکه وی مرقّع پوشد صوفی نباشد؛ بلکه اگر چیزی بر طرّاران وقف کرده باشند وی را مباح باشد؛ که خویشتن بی‌ضرورت برصورت صوفی نمودن ـ بی‌آنکه به‌صفت ایشان باشی ـ محض نفاق و طرّاری باشد. و بترین این قوم° آن باشد که سُخَنَکی چند به‌عبارت صوفیان یادگرفته باشد وبیهوده می‌گوید و می‌پندارد که علمِ اولین وآخرین بر ایشان گشاده شد که آن سخن می‌توانند گفت! وباشد که شومی آن سخنِ ایشان به‌جایی کشد که به‌چشمِ حقارت در علم و علما نگرند، و باشد که شرع نیز در چشمِ ایشان مختصر گردد وگویند که «این برای ضعفاست، وکسانی که در آن راه[1] قوی شدند ایشان را هیچ‌چیز زیان ندارد، ودینِ ایشان دو قُلّه[2] شد، که به‌هیچ‌چیز نجاست نپذیرد.» چون دراین درجه رسیدند، کشتنِ یکی از ایشان فاضلتر ازکشتنِ هزارکافر دربلاد هند و روم؛ که[3] مردمان خودرا نگاه‌دارند ازکفّار، امّا این ملعونان مسلمانی را هم به‌زبان اصلِ مسلمانی باطل کنند. وشیطان دراین روزگارهیچ دام فرونهاده است مثل این دام، وبسیارکس دراین دام افتاد وهلاك شد.

آداب مسافر

آداب مسافر در ظاهر، از اول سفر تا آخر

و آن هشت ادب است:

ادب اول آنکه پیشین[4] مظالم بازدهد، و ودیعتها با خداوندان[5] رساند، و هر که را نفقه بر وی واجب است بنهد، و زادی حلال به‌دست آرد، وچندانی برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخنِ خوش‌گفتن و بامُکاری خُلق° نیکو کردن در سفر از جملهٔ مکارم اخلاق است[6].

۱ـ راه صوفیان. ۲ـ دوقله (دو سبو، دوکوزه)، مقدارآب به‌حد کر ـــ«ترجمهٔ احیاء»

۳ـ که، زیراکه. ۴ـ پیشین، نخست. ۵ـ خداوندان، صاحبان. ۶ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و در سفر ازخوش سخنی ونان دهی و اظهار مکارم اخلاق چاره نباشد، که سفرپوشیده‌های باطن ظاهر گرداند.

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته به‌دست آرد که در دین یاور او بُوَد. رسول(ص) نهی کرده است از تنها سفر کردن و گفته است که «سه تن جماعتی باشند.» و گفته است که «باید که یکی را امیر کنند.» که در سفرها اندیشه‌های مختلف اُفتد، و هر کار که سربندِ[۱] آن کار با یکی نبُوَد تباه شود، و اگر سر و کار عالَم با دو خدای بودی، سخت تباه بودی. و کسی‌را امیر کنند که به‌خُلْق نیکو باشد و سفر بیش کرده بُوَد.

ادب‌سوم آنکه رفیقان حاضر را وداع کند، و دعایی که رسول (ص) گفته است بگوید باهریکی: أَسْتَوْدِعُ اللهَ دینَكَ و أَمانَتَكَ وخَواتیمَ عَمَلِكَ. و رسول (ص) چون کسی از نزدیك وی به‌سفر شدی گفتی: زَوَّدَكَ اللهُ التَّقوی و غَفَرَ ذَنْبَكَ و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ حَیْثُ تَوَجَّهْتَ ــ این دعا سنّتِ مقیم است[۲]. و باید که چون وداع کند همه را به‌خدای ــ تعالی ــ سپارد. یك‌روز عمرخطّاب (رض) عطا می‌داد، مردی بیامد با کودکی. عمر گفت: «سُبْحانَ اللهِ! هرگز کس ندیدم که به کسی مانَد، چنین که این کودك به‌تو مانَد.» مرد گفت: «از عجایبِ کار وی ترا خبر کنم یا امیرالمؤمنین: به‌سفری رفتم ومادرِ وی آبستن بود. گفت: ‹بدین‌حال فرومی گذاری؟› گفتم: ‹أَسْتَوْدِعُ اللهَ ما فی بَطْنِكِ› ــ به‌خدای سپردم آنچه درشکم داری، پس چون باز آمدم مادر وی بمرده بود. یك شب حدیث می کردیم، آتشی دیدم از دور. گفتم: ‹این چیست؟› گفتند: ‹این ازگور زنِ توست.› و هرشبی همی دیدم. گفتم: ‹این زن نمازکن بود و روزه‌دار، این چه‌حال است؟› بشدم وگور بازکردم تا خودْ حالْ چیست[۳] چراغی دیدم نهاده و این کودك بازی می کرد. آوازی شنیدم که مرا گفتند: ‹این را به‌ما سپردی، اگر مادرش را نیز بسپردیی بازیافتیی.›»

ادب چهارم آنکه دونماز بکند: یکی نماز استخاره پیش از آنکه به سفر

۱ــ سربند، سرنخ، سررشته. ۲ــ این دعا آن‌کس‌را مستحب است که مسافر را بدرقه می‌کند. ۳ــ تا بدانم که حال چیست.

بیرون‌آید، وآن نماز و دعا معروف است؛ و دیگـر به‌وقت بیرون شدن چهار رکعت نماز بکند، که انس می‌گویـد: «مردی به‌نـزدیك رسول (ص) آمد و گفت: 'اندیشهٔ سفری دارم و وصیت خود نشته‌ام، به‌پدر دهم یـا به‌پسر یا به‌برادر؟' رسول (ص) گفت: 'هرکس که به‌سفر شد هیچ خلیفت به‌جای خویش بنگذاشت نزدخدای ـ تعالی ـ دوستر ازچهار رکعت.' که‌بگزارد درآن‌وقت که بارْ بسته باشد، در هر رکعتی آلحَمْد یك بار وقُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد یك بار برخواند، و چون فارغ شد بگوید:

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَیْكَ فَاخْلِفْنی بِهِنَّ فی أَهْلی و مالی و وُلْدی، فَهِیَ خلیفتُهُ فی أهْلِهِ و مالِه؛ و حِرزٌ حَوْلَ دارِهِ حتّی یَرْجِعَ اِلی أهْلِه[1].

ادب پنجم آنکه چون به‌درِ سرای رسد بگوید: **بِسْمِ‌اللّهِ و بِاللّه تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ ولاحَوْلَ ولا قُوَّةَ إلاّ بِاللّه، ربِّ أعوذُ بِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضَلَّ**[2] **اَوْ اَزِلَّ اَوْ اُزِلَّ**[3] **اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ.** [2] چون برستور نشیند بگوید: **سُبحانَ الّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا وما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ و اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنقَلِبُونَ**[4].

و دیگرادب آنکه‌جهد کندتا ابتدای‌سفر روز پنجشنبه بُوَد ـ بامداد؛ که‌رسول(ص) ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی. و ابن‌عباس گوید: «هرکه سفرخواهد کرد ویا حاجتی خواهد خواست ازکسی، پگاه بایدکرد که رسول (ص) دعا کرده‌است: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی فی بُکورِها یَوْمَ خَمیسِها**؛ و نیز گفت: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی فی بُکورِها یومَ سَبْتِها ویَوْمَ خمیسِها.**[5]» پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارك است.

۱ـ خدایا با این نمازها به‌تو نزدیکی می‌جویم، وبه‌برکت آنها در اهل و مال و فرزندانم جانشین من‌باش. پس‌آن نمازها جانشین وی خواهند بود درمیان اهل ومالش، وبرگرد خانه‌اش نگهبان تا بازگردد. ۲ـ ← ص ۲۶۳/ح ۱. ۳ـ بلغزم یا بلغزانم. ۴ـ ← ص۲۲۶/ح۱. ۵ـ خدایا به‌سبب‌پگاه خاستن امت‌من درروزشنبه و پنجشنبه برآنها برکت فرست.

ادب ششم آنکه ستور را بار[1] سبك کند، و برپشت ستور بنایستد ــ چون ستور ایستاده بُوَد، و درخواب نشود، و چوب بر رویِ ستور نزند، و بامداد و شبانگاه یك ساعت پیاده فرا رود تا پایْ سبك کند و ستورْ سبکبار شود و دلِ مُکاری شاد کند. و بعضی ازسلف کرا گرفتندی به‌شرط آنکه فرود نیایند درهیچ‌وقت، پس آنگاه فرودآمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور. و هر ستور را که بزنند، بی‌سببی، و بارِ گران برنهند، در قیامت خصمی کند[2]. ابودردا(رض) را اُشتری بمُرد، گفت: «ای اشتر، زینهار! ازمن به‌خدای گله مکن، که دانی که بارِ تو به‌طاقتِ تو برنهادم.»

و باید که آنچه برستور خواهد نهاد فرامکاری نماید، و شرط بکند تا رضای وی به‌حاصل آید، و برآن زیادت نکند که نشاید. ابن‌المبارك بر ستور نشسته بود، کسی نامه‌ای به‌وی داد که «این برسان.» فرا نستد و گفت که «این با مکاری شرط نکرده‌ام.» و در سخن فقها نیاویخت[3] که «این مقدار را وزنی نباشد، و در حدّ مسامحت بُوَد.» بلکه این درستی ازکمالِ ورع است.

ادب هفتم آنکه عایشه (رض) می‌گوید که رسول (ص) هرگاه که سفر کردی شانه و آینه و مسواك و سرمه‌دان و ناخن‌پیرای برگرفتی، و صوفیان حَبْلْ و دَلْوْ[4] در افزودند ــ و این عادت نبوده است سلف را، که ایشان هر کجا رسیدندی تیمّم کردندی و در استنجا برسنگ اقتصار کردندی و از هر آب که نجاستِ آن ندانستندی طهارت کردندی؛ ولیکن اگرچه عادت نبوده است، در حق این قومْ نیکوست که سفرِ ایشان چنان نباشد که به‌چنین احتیاط نپردازند، و احتیاطْ نیکوست، امّا سفرِ سلف بیشتر در غَزْوْ و جهاد و کارهای عظیم بودی که به‌چنین کارها نپرداختندی.

۱ـ بار ستور. ۲ـ دادخواه شود. ۳ـ سخن فقیهان را بهانه نکرد، به‌سخن فقیهان متوسل نشد. ۴ـ برای تهیهٔ آب طهارت و ساختن وضو، در سفر ریسمان و دلو را به‌ابزار سفر اضافه کردند.

ادب هشتم آنکه چون رسول (ص) از سفر بازآمدی وچشم وی برمدینه افتادی گفتی: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا بِها قَراراً وَرِزْقاً حَسَناً.[۱] و آنگـاه از پیش کسی بفرستادی؛ و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از درِ خانـه در شود ــ و دو کس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خـویش مُنکَری دیدند که برنجیدند. و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی وگفتی: تَوباً تَوباً لِرَبِّنا أَوباً لا یُغادِرُ عَلَیْنا حَوباً[۲].

وسنّتی مؤکّد است ره‌آورد بـردن مر اهلِ خانه را، و در خبر می‌آید که اگرچیزی‌ندارد سنگی درتوبره افکنـدواین مَثَلی است تأکیدِ این سنّت را. این است آداب ظاهر سفر.

اما آداب خواص در باطن است که سفرنکند تا آنگاه که داند که زیادتِ دینِ وی در سفر است؛ و چون در راه، در دلِ خود نقصانـی بیند بازگـردد. و نیّت کند که درهرشهری که رود تُـربتهای بزرگان زیارت کند، وشیوخ بطلبد، و از هریکی فایده‌ای برگیرد ــ نه برای آنکه به‌حدیث برگوید که «من مشایخ را دیده‌ام» ولیکن تـا بدان کارکند. و درهیچ شهر بیش از ده روز مُقام نکند مگر به‌اشارتِ شیخی که مقصود باشد. و اگـر به‌زیارتِ برادری رود، سه روز بیش بِنَـایستد ــ که حدّ مهمانی این است ــ مگر که وی رنجور خواهد شد، آنگاه مُقام کند. وچون به‌نزدیکِ پیری شود بیش از یك شبانروز مُقام نکند، چون مقصود بیش از زیارت نباشد. و چون به‌سلام شود، درِ سرای بکوبـد، و صبر کند تا وی بیرون‌آید. و به‌هیچ‌کار ابتدا نکند تااوّل زیارتِ وی‌تمام‌به‌جای‌آورد. و درپیشِ وی سخن نگوید تا بپرسد، چون پرسیدآن قدر گوید که جواب باشد. و اگر سؤالـی خواهدکـرد پیشین[۳] دستوری[۴] خواهد. و درآن شهر به‌عشرت مشغول نشودکه اخلاصِ زیارت بشود[۵]. و در راه به‌ذکر وتسبیح مشغول شود وبه‌قرآن خواندن در سِرّ، چنانکه کسی نشنود. وچون‌کسی با وی

۱ــ خدایا در ایـن شهر بـرای مـا آرامش و روزی دلخواه فـرانه.

۲ــ پروردگار خود را پوزشخواهیم وچنان باز می‌گردیم که برماگناهی نرود.

۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ دستوری، اجازه. ۵ــ برود.

حدیث کند، جواب وی مُهمتر داند ازتسبیح. واگر درحَضَر بەچیزی مشغول است وآن میسّراست سفرنکند که آن کفرانِ نعمت بُوَد.

باب دوم ـ در بیان آن علم که مسافران را پیش از سفر بباید آموخت

و بر وی واجب بُوَد که علمِ رُخصتِ سفر[1] بیاموزد ـ اگرچه عزم دارد که رخصت نکند[2] ـ باشد که بەضرورت بدان حاجت بُوَد. و علمِ قبله و وقت بباید آموخت.

و سفر را درطهارت دو رخصت هست: یکی مَسْحِ موزه و دیگر تیمّم. و در نمازِ فریضه دو: قصر وجمع. ودرسنّت[3] دو: بر ستور گزاردن، و در رفتن گزاردن. و در روزه یکی، وآن فطر است[4]. این هفت رخصت است.

رخصت اول مَسْحِ بر موزه. هرکه بر طهارتِ تمام موزه درپوشد آنگاه حدث کند، وی را باشد که برموزه مسح می‌کشد تا آنگاه که از وقتِ حدث سه شبانروز بگذرد، و اگر مقیم باشد یك‌شبانروز؛ بەپنج شرط:

یکی آنکه طهارت تمام‌کند آنگاه موزه درپوشد؛ و اگر یك پای بشوید و در موزه کند، پیش ازآنکه پای دیگر بشوید، نزدیك شافعی روا نباشد. پس چون پای دیگربشوید و در موزه کند باید که پای اول از موزه بیرون‌کند و باز درپوشد[5].

دوم باید که موزه چنان بُوَد که بر وی عادت بُوَد اندکی درآن برفتن[6]؛ و اگرچرم ندارد روا نبود[7].

۱ـ علم بەتسهیلاتی‌که درتکالیف شرعی بەرعایت حال مسافر پیش‌بینی شده‌است.
۲ـ اگرچه تصمیم داشته‌باشد درمواردی‌که تکلیف شرعی نیست ازاین تسهیلات استفاده‌نکند.
۳ـ نماز مستحب (نافله). ۴ـ فطر، روزه‌گشودن. ۵ـ تا عنوان طهارت‌کامل اطلاق‌پذیر شود ومسح برموزه رواگردد. ۶ـ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه موزه‌قوی باشدکه رفتن بدان ممکن بود. ۷ـ مانند جوراب صوفیان یا جرموق (سر موزه، آنچه بربالای موزه پوشند) ـــ «احیاء».

سوم آنکه تا به کعبْ درست بود،واگر درمقابلهٔ محلِ فرض[1] چیزی پیدا بُوَد یا سوراخ باشد، نشاید، نزدیك شافعی (ره)؛ و نزدیك مالك آن است که اگرچه دریده بُوَد، چون بر آن بتوان رفت روا بُوَد. و این قولی قدیم است شافعی را[2]؛ به‌نزدیك ما این اولیتر است،که موزه در راه بسیار بدّرد، ودوختن به‌هروقتی ممکن نبُوَد.

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد؛ وچون بیرون‌کشد اولیتر آن بُوَد که طهارت ازسر گیرد، واگر بر پای شستن اقتصار کند ظاهرْ آن است که روا باشد.

پنجم آنکه مَسْحْ بر ساق نکشد، بلکه در مقابلهٔ قدم کشد و بر پشتِ پایْ اولیتر. و به‌یك انگشت مسح کشد روا بُوَد و به سه انگشت اولیتر. و یك بار بیش مسح نکشد. وچون بیش ازآنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروز اقتصار کند. و سنّت آن است که هرگاه که موزه در پای خواهد کرد پیشین[3] نگونسار کند، که یك‌روز رسول (ص) یك پایِ موزه در پای کرد، کلاغی آن دیگر پای در ربود، و از وی بیفتاد[4]، ماری از درون وی بیرون آمد. و رسول (ص) گفت: «هرکه به‌خدای و روز قیامت ایمان دارد، گو موزه درپای مکن تا آنگاه که بیفشاند.»

رخصت دوم تیمّم است. و تفصیلِ این دراصلِ طهارت بگفته‌ایم، بازنگوییم تا دراز نگردد.

رخصت سوم آنکه هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند، ولیکن

۱ــ تا برابر آن جای که مسح بر آن واجب است. ۲ــ شافعی ابتدا بر همین قول (که مذهب مالك نیزهست) بوده است. ۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ از منقار کلاغ بیفتاد.

به‌چهارشرط:

اول آنکه در وقتْ گـزارد؛ اگـر قضا شود درست‌آن است که قصر نشاید.

دوم آنکه نیّتِ قصر کند. اگر نیّتِ تمام کند یا درشك افتد که نیّت تمام کرد یا نه، لازم‌آید که تمام بکند.

سوم آنکه به‌کسی اقتدا نکند که وی تمام می‌کند[۱]. اگـر کند وی را نیز لازم‌آید که تمام کند؛ بلکه اگر گمان برد که امامْ مقیم است و تمام خواهد کرد یا در شك بُوَد، وی را تمام‌کردن لازم‌آید، کـه مسافران را باز نتوان دانست[۲]. اما چون داند که مسافر است، اگر درشك بُوَد که امامْ قصر خواهد کرد، وی را روا بُوَد که قصر کند چون امامْ قصر کند، که نیت پوشیده بُوَد، و دانستنِ آن شرط نتوان‌کرد.

چهارم آنکه سفـر دراز بُوَد و مباح. و سفرِ بندهٔ گـریخته، و سفرِ کسی که به‌راه‌زدن شود یا به‌طلبِ اِدرارِ حرام شود یا بی‌دستوریِ مادر وپدر می‌شود حـرام بُوَد و رخصتْ در وی روا نبـاشد؛ و همچنین کسی کـه از وامخواه بگریزد ــ و دارد که بدهد. و درجمله، سفر برای غرضی بُوَد و چون آن غرض که باعثِ اوست حرام است، سفر حرام بُوَد.

و سفرِ دراز آن بُوَد کـه شانزده فرسنگ بُوَد، در کـم ازاین قصر نشاید. و هر فـرسنگی دوازده هـزار گام بُوَد. و اولِ سفرآن بُوَد کـه از عمارتِ[۳] شهربیرون شود ــ اگرچه از خـراب و بوستانها بیرون نشده باشد ــ و آخرِ سفرآن بُوَد که با عمارتِ وطن رسد یا درشهری دیگر که عزمِ اقامت

۱ــ که وی نماز را تمام می‌گزارد نـه شکسته. ۲ــ بـاز شناختنِ مسافـر از مجاور میسر نیست. ۳ــ عمارت، آبادی، آنجاکه‌بناهای شهر برپاست.

کند ــ سه روز یا زیادت، بیرونِ روز در شدن و بیرون‌آمدن[1] ــ و اگر عزم نکند، ولیکن در بندِ گزاردن‌کارها بُوَد، و نداند که کی گزارده خواهد شد و هر روزی چشم می‌دارد تا گزارده شود ــ و زیادت از سه روز تأخیر افتد ــ بریك قول، که به‌قیاس نزدیکتر است، روا بُوَد که قصر می‌کند، وهمچون مسافراست که به‌دل قرار نگرفته است وعزمِ قرار ندارد.

رخصت چهارم جمع است[2]. و روا باشد که در سفرِ درازِ مُباح، نمازِ پیشین تأخیر کند تا با نمازِ دیگربه‌هم بکند. و نمازِ دیگر تقدیم کند، وبا نمازِ پیشین بکند. و نماز شام و خفتن همچنین. و چون نمازِ دیگر با نمازِ پیشین‌آرد، نمازِ دیگر تقدیم نکند[3]، باید که اول نمازِ پیشین کند، آنگاه نمازِ دیگر.

و اولیتر آن بُوَد که سنّتها[4] دست‌بِنَدارد تا فضیلتِ آن‌فوت نشود، که فایدهٔ سفر بدان برنیاید[5]، ولیکن اگر خواهد، سنتها بر پشتِ ستور می‌گزارد یا درمیانِ رفتن[6]. وترتیب آن بُوَد که اول چهار رکعت نماز که سنّتِ نمازِ پیشین است بگزارد، وآنگاه چهار رکعت سنتِ نمازِ دیگر بگزارد. آنگاه بانگِ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نمازِ پیشین بگزارد، آنگاه قامت گوید[7] و اگر تیمّم می‌کند، تیمم اِعادت‌کند ــ و فریضهٔ نماز دیگر بگزارد، و میان هردو نمازبیش از تیمم و قامت روزگار نکند[8]. آنگاه‌آن دو رکعتِ سنت، که ازپسِ فریضهٔ نمازِ پیشین است، پس از نمازِ دیگربگزارد. وچون ظهرتأخیر‌کند تا عصر، همچنین کند. و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن‌آفتاب به‌شهر رسید، عصر باز نکند[9]. وحکم نمازِ شام و خفتن هم این است. و بریك قول جمع[10] درسفرِ کوتاه نیز روا بُوَد.

۱ــ سوای روزهای ورود وخروج. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: جمع میان نمازپیشین ونماز دیگر در وقتهای‌آن ومیان نماز شام وخفتن. ۳ــ نماز عصر را پیش از نماز ظهر نخواند. ۴ــ نمازهایی‌که‌گزاردن‌آنها پس ازنماز واجب، مستحب است. ۵ــ فایدهٔ سفر با ثوابی که بر اثر ترك سنت از او فوت می‌شود برابری نمی‌کند. ۶ــ حین پیاده‌روی. ۷ــ برای نماز دیگر قامت بگوید. ۸ــ فاصله نیفکند. ۹ــ نماز عصررا (= نماز دیگر) ازسرنگیرد. ۱۰ــ هم قصر بخواند هم تمام.

رخصت پنجم آنکه سنّت بر پشتِ ستور روا بُوَد. و واجب نبُوَد که روی به‌قبله دارد، بلکه راه بَدَلِ قبله است: اگر بقصد آن راه بگرداند درمیان نماز، و آن نه سویِ قبله باشد، نماز باطل شود؛ و اگر به‌سهو بُوَد، یا ستور حرونی[۱] کند زیان ندارد. و رکوع و سجود به‌اشارت کند و پشت خَم می‌دهد، و در سجود خَم زیادت کند، و چندان[۲] شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد. و اگر درمَرقَد[۳] بُوَد رکوع و سجود تمام کند.

رخصت ششم آنکه می‌رود و نماز سنّت می‌کند[۴]. و در ابتدای تکبیر روی به‌قبله کند، که بر وی آسان بُوَد، و بر کسی که راکب باشد دشوار بُوَد. و رکوع وسجود به‌اشارت می‌کند، وبه‌وقتِ تشهد می‌رود وتحیّات می‌خواند[۵]. ونگاه دارد[۶] تا پای برنجاست ننهد، وبر وی واجب نیست که به‌سبب نجاسات که بر راه بُوَد از راه بگردد، و راه بر خویشتن دشوار کند. و هر که ازدشمن بگریزد یا درصفِ قتال بُوَد یا از سگ یا ازگرگ می‌گریزد وی را روا بُوَد که فریضه کند در رفتن یا بر پشتِ ستور ــ همچنین که سنّت را گفتیم قضا لازم نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است. و مسافر را که نیّتِ روزه کرده باشد، روا بُوَد که بگشاید. اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نبُوَد که بگشاید. و اگر بگشاید پس به‌شهری رسد، روا نبُوَد که در شهر به‌روز نان خورد و اگر نگشاده باشد که به‌شهر رسید روا نبُوَد که بگشاید. و قصر کردنِ نماز فاضلتر از تمام کردن، تا ازشبهت و خلاف بیرون آید؛ که به‌نزدیك امام بوحنیفه اِتمام روا نبُوَد. اما روزه داشتن فاضلتر تا درخطرِ قضا نیفتد،مگر که بر خویشتن ترسد وطاقت ندارد، آنگاه گشادن فاضلتر.

۱ــ حرونی، سرکشی. ۲ــ چندان خم کردن. ۳ــ مرقد، خوابگاه؛ در اینجا به‌معنی کجاوه یا تخت روان است. ۴ــ درحال رفتن (پیاده) گزاردن سنت رواست. ۵ــ درحال رفتن سلام نمازدهد. ۶ــ نگاه دارد، دقت کند، مواظب باشد.

و از این هفت رخصت، سه در سفرِ دراز روا بُوَد: قصر وفطر ومسحِ بر موزه سه شبانروز؛ و سه در سفرِ کوتاه روا بُوَد: سنت‌کردن بر پشتِ ستور و در رفتن[1]، و جمعه دست بداشتن[2]، و تیمّم کردن بی قضای نماز. اما در جمع‌کردنِ میان دو نماز° خلاف است، وظاهر° آن است که درسفرِ کوتاه نشاید.

این علمها بایدآموختن مسافران را پیش از سفر، چون در سفر کسی نخواهد بودکه از وی بیاموزد[3] به‌وقتِ حاجت. و علمِ دلایلِ قبله و دلیلِ وقتِ نمازها نیز بایدآموخت چون‌راه بر دیهها نباشدکه محراب پوشیده بماند[4]. این مقدار بشناسدکه آفتاب° به‌وقتِ نمازِ پیشین کجا باشد چون روی به‌قبله کنی، و به‌وقت فرود شدن و برآمدن کجا بُوَد وچگونه بُوَد، و قطب چون افتد؛ و اگر در راه° کوهی باشد، بداندکه بر دستِ راست° قبله است یا بر دستِ چپ؛ ازاین مقدار چاره نبُوَد.

۱ــ پیاده رفتن. ۲ــ ترك نماز جمعه. ۳ــ که مسافر از وی بیاموزد.

۴ــ که درنتیجه محراب پوشیده بماند وقبله معلوم نشود.

اصل هشتم ـ آداب سماع و وجد

و حکم سَماع در دو باب یاد کنیم:

باب اول ـ در اباحتِ سماع و بیان آنچه از او حرام است، و آنچه حلال

بدان که ایزد ـ تعالی ـ را سرّی است در دلِ آدمی، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن. و چنانکه به زخمِ سنگ بر آهن آن سِرِّ آتش آشکارا گردد و به صحرا افتد[1]، همچنین سماعِ خوش و آواز موزون آن گوهرِ دل را بجنباند، و در وی چیزی پیدا آورد، بی آنکه آدمی را اندر آن اختیاری باشد.

و سببِ آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالَم عِلوی ـ که آن را عالم ارواح گویند ـ هست. و عالم علوی عالم حُسن و جمال است، و اصل حُسن و جمال تناسب است، و هرچه مُتناسب است نمودگاری است از جمالِ آن عالَم. چه، هر جمال و حُسن و تناسب که در این عالَمِ محسوس است، همه

۱ـ به صحرا افتادن، آفتابی و آشکارا شدن.

ثمرهٔ حُسن و جمال وتناسبِ آن عالم است.

پس آوازِخوشِ موزونِ متناسب هم شُبهتی[1] دارد ازعجایبِ آن‌عالَم[2]، بدان سبب که آگاهی در دل پیدا آورد، و حرکتی و شوقی پدیدآورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست. و این در دلی بُوَدکه‌آن ساده بُوَد، و از عشقی و شوقی که راه بدان بَرَد خالی بُوَد. اما چون خالی نبُوَد، و به‌چیزی مشغول باشد، آنچه بدان مشغول بُوَد درحرکت آید وچون آتشی که دم در وی دهند افروخته‌تر گردد.

و هرکه را بر دلْ غالبْ آتشِ دوستیِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ بُوَد، سماعْ وی را مهم باشد، که آن‌آتش[3] تیزتر بُوَد. و هرکه را در دلْ دوستیِ باطل بُوَد، سماعْ زهرِ قاتلِ وی بُوَد و بر وی حرام بُوَد.

علما را خلاف است در سماع که حلال است یا حرام. و هرکه حرام بکرده است، از اهلِ ظاهر بوده است، که وی را خود صورت نبسته است[4] که دوستیِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ به‌حقیقتْ در دلِ آدمی فروآید. چه، وی چنین گوید که آدمی جنسِ خویش را دوست تواند داشت؛ اما آن را که نه از جنسِ وی بُوَد ونه هیچ مانندِ وی بُوَد، وی را دوست چون تواند داشت؟ پس نزدیک وی، در دلْ جز عشقِ مخلوق صورت نبندد؛ و اگر عشقِ خالق صورت بندد بر خیال تشبیهی باطل باشد. پس بدین سبب‌گوید که سماع یا بازی بُوَد یا ازعشقِ مخلوقی بُوَد، و این هردو در دین مذموم است.

وچون وی را پرسند که «معنیِ دوستیِ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ که برخلق واجب است چیست؟» گوید: «فرمانبُرداری وطاعت داشتن.» واین خطایی‌است بزرگ که‌این قوم را افتاده است. و ما درکتاب محبت از رکن منجیات این را پیدا‌ـ کنیم.[5]

اما اینجا می‌گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت[6]؛ که سماع هیچ

۱ـ شبهت، مشابهت. ۲ـ تصویر عجایب‌آن عالم را پدید می‌آورد. ۳ـ آتش دوستی حق. ۴ـ این تصور برای اوحاصل نشده است. ۵ـ آشکار کنیم،روشن سازیم. ۶ـ روا بودن یانبودن‌سماع را از روی آنچه دردل است باید تعیین‌کرد.

چیز در دل نیاورد که نباشد، بلکه آن را که در دل باشد فرا جنباند. هر که را در دلْ چیزی است حق ــ که آن در شرعْ محبوب است و قُوّتِ آن مطلوب است و وی آن را طالب است ــ چون سماع آن را زیادت بکند، وی را ثواب باشد. و هر که را در دلْ باطل است ــ که آن در شریعتْ مذموم است ــ وی را بر سماعْ عِقاب بُوَد. و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن برسبیلِ بازی بشنود و به‌حکمِ طبع بدان لذّت یابد، سماعْ وی را مباح است.

پس سماع بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه به‌غفلت شنود و بر طریق بازی، و این کار اهل غفلت بُوَد. و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز ازآن بُوَد. و روا نباشد که سماعْ حرام بُوَد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام‌نیست. وآنچه از خوشیها حرام است، نه ازآن حرام است که خوش است، بلکه ازآن حرام است که در وی ضرری باشد و فسادی. چه، آوازِ مرغان خوش است و حرام نیست، و سبزه وآبِ روان و نِظاره درشکوفهٔ گل خوش است و حرام نیست. پس‌آوازِ خوش درحق‌گوش، همچون سبزه وآب روان و شکوفه است در حق چشم، وهمچون بویِ مشك است درحقِّ بینی، و همچون طعمِ خوش است در حقِّ ذوق، و همچون حکمتهای نیکو درحقِّ عقل. و هریکی را ازاین حواس به‌نوعی لذّت است، چرا باید که حرام باشد؟

و دلیلْ برآنکه طیبت و بازی و نِظارهٔ در آن حرام نیست آن است که عایشه (رض) روایت می‌کند که «روزِ عیدْ زنگیان در مسجد بازی می‌کردند، رسول (ص) مرا گفت: 'خواهی که بینی؟' گفتم: 'خواهم.' بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم، وچندان نِظاره کردم که چندبار بگفت که 'بس نباشد؟' و من گفتم: 'نه.'»

و این خبر در صحیح[1] است، و از این خبر پنج رخصت معلوم

۱ــ مقصود صحیح بخاری (یکی ازصحاح سته، شش‌کتاب حدیث معتبر درنزد اهل سنت) است.

شود:

یکی آنکه بازی و لهو و نظارهٔ در وی کـه گاه‌گاه باشد حرام نیست، و در بازیِ زنگیان رقص و سرود بُوَد.

دوم آنکه در مسجد می‌کردند.

سوم آنکه در خبر است که رسول (ص) درآن وقت کـه عایشه را آنجا بُرد، گفت: «دُونَکُمْ یا بَنِی اَرْفِدَةَ» ــ یعنی به‌بازی مشغول باشید. و این فرمان باشد. پس بدانچه حرام بُوَد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را کـه «خواهی که بینی؟» و ایـن تقاضا باشد. و نه چنان باشد که اگر وی[1] نظاره کردی، ووی[2] خاموش بودی: روا بودی که کسی گفتی کـه « نخواست کـه وی را برنجاند، که آن از بدخویـی باشد.»

پنجم آنکه خود با عایشه (رض) بایستاد، ساعتی دراز ــ با آنکه نظاره و بازی کارِ وی نباشد. و بدین معلوم شد که برای زنان و کودکان موافقت کردن در چنین کارهاــتا دل ایشان خوش گرددــ ازخُلقِ نیکو بُوَد؛ و این فاضلتر باشد ازخویشتن فراهم گرفتن[3] وپارسایی و قُرّایی نمودن.

و هـم در صحیح است کـه عایشه (رض) روایت می‌کند که «من کودك بودم، لُعْبَت[4] بیاراستمی ــ چنانکه عادتِ دختران باشد ــ وچند کودكِ دیگر نیز به‌نزدیك من بیامدندی.چون‌رسول(ص) درآمدی، آن‌دختران‌بازپس‌شدندی‌و بگریختندی. رسول (ص) ایشان را به‌نزدیك من فرستادی. یك روز دختر کی

۱ــ عایشه. ۲ــ رسول(ص). ۳ــ روی ترش نمودن، تبری جستن، خودرا برکنار گرفتن. ۴ــ لعبت، عروسك.

راگفت: «این لعبتها چیست؟» گفت: «این دختران ِ من اند.» گفت: «این چیست برمیان ایشان بسته‌ای؟» گفت: «این اسب ِ ایشان است.» گفت: «این چیست براین اسب؟» گفت: «پر وبال اسب است.» رسول (ص) گفت: «اسب را بال و پر ازکجا بُوَد؟» گفت: «نشنیدی که سلیمان را اسبی بود با بال و پر؟» رسول (ص) بخندید تاهمه دندانهای وی پیدا آمد.»

و این از برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قُرّایی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازچنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با کودك و باکسی که کاری کند که اهل ِ آن باشد و از وی زشت نبُوَد. و این خبر دلیل ِ آن نیست که صورت کردن[۱] روا بُوَد، که لُعْبَت ِ کودکان از چوب و خِرقه بُوَد که صورت ِ تمام ندارد، که در خبر است که بال ِ اسب از خرقه بود.

و هم عایشه روایت می کند که «دو کنیزك نزدیك من دف می‌زدند وسرود-می گفتند، روز عید. رسول (ص) درآمد و بر جامه[۲] بخفت، و روی از دیگر جانب کرد. ابوبکر (رض) درآمد، و ایشان را زجر کرد[۳] و گفت: «در خانهٔ رسول (ص) و مِزمار ِ شیطان!» رسول گفت: «یا ابابکر، دست از ایشان بدار، که روز عید است.»» پس دَف زدن و سرود گفتن ازاین خبر معلوم شد که مباح است. و شك نیست که به گوش رسول (ص) رسیده باشد، و منع کردن ِ وی ابوبکر را ازآن کار، دلیل ِ صریح است برآنکه مباح است.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بُوَد؛ چنانکه کسی را در دل دوستی ِ زنی یاکودکی بُوَد، که سَماع کند در حضور ِ وی[۴] تا لذّت زیادت شود، یا در غیبت ِ وی بر امید ِ وصال تا شوق زیادت شود؛ یا سرودی شنود که در وی حدیث ِ زلف و خال وجمال باشد و در اندیشهٔ خویش، بر وی فرو-آورد[۵]، این حرام است. و بیشتر جوانان ازاین جمله باشند و برای آنکه این

۱ــ ساختن صورتی شبیه‌انسان یاجاندار. ۲ــ جامه، رختخواب. ۳ــ زجرکردن، بازداشتن. ۴ــ درحضورآن زن یاآن کودك. ۵ــ آن حدیث زلف وخال وجمال را برآن زن یاکودك تطبیق دهد.

آتشِ عشقِ باطل را گرمتر کند ــ واین آتش فروکشتن واجب است، افروختن روا چون باشد؟ اما اگر این عشق وی را با زن خویش بُوَد یا باکنیزك خویش، از جملهٔ تمتّعِ دنیا بُوَد و مباح بُوَد؛ تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سوم آنکه در دلِ وی صفتی محمود باشد که سماع آن را قوّت‌دهد. و این چهارنوع بُوَد:

نوع اول سرود و اشعار حاجیان بُوَد در صفتِ بادیه و کعبه، که آتشِ شوقِ خانهٔ خدای را دردل بجنباند. وازاین سماع مُزد بُوَد کسی‌راکه روا بُوَد که به‌حج شود. اما کسی راکهٔ مادر وپدر دارد و دستوری ندهند، یا به‌سببِ دیگر وی را حج نشایدکرد، روا نبُوَد که این سماع کند و این آرزو در دلِ خویش قوی گرداند؛ مگر که داند که اگرچه شوقِ وی قوی خواهد‌شد، وی قادر بُوَد برآنکه بِنَشَوَد و بایستد. و بدین نزدیك بُوَد سرودِ غازیان وسماعِ ایشان، که خلق را به‌غزا وجنگ‌کردن بادشمنانِ خدای‌ــ‌تعالی‌ــ آرزومندکند، و این را نیز مُزد باشد. همچنین اشعاری‌که عادت است‌که در مصاف بگویند تا مرد دلیر شود وجنگ‌کند، و دلیری را زیادت‌کند، در وی نیزمزد بُوَد شنیدن چون[1] جنگ باکافران بُوَد؛ امّا اگر بااهلِ حق‌باشد، این حرام بُوَد.

نوع دوم سرودِ نوحه باشد، که گریستن آورَد و اندوه را در دل زیادت‌کند. و اندر این نیز مزد بُوَد چون نوحه‌گری بر تقصیرهای خودکند در مسلمانی و برگناهانِ بسیارکه بر وی رفته است، و بدانچه وی را فوت شده است ازدرجاتِ بزرگ و ازخشنودیِ حق‌ــ‌تعالی؛ چنانکه نوحهٔ داود(ع)

۱ــ وقتی‌که.

بود که وی چندانی نوحه کردی که جنازه‌ها ازپیش وی برگرفتندی[1]. و وی را درآن الحان بودی وآوازِ خوش. اما اگر اندوهی حرام باشد در دل، نوحه حرام بُوَد. چنانکه وی را کسی بمرده باشد، که خدای‌ـ تعالی‌ـ می‌گوید: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُم[2]، برگذشته اندوه مخورید. چون کسی قضایِ خدای را ـ تعالی ـ کاره باشد و بدان اندوهگین باشد ونوحه کند تا آن اندوه زیادت شود، این حرام بُوَد. و بدین سبب است که مزدِ نوحه‌گر حرام باشد، و وی عاصی بُوَد، و هر که آن فرا شنود هم عاصی بُوَد.

نوع سوم آنکه در دلْ شادی بُوَد، وخواهد که آن زیادت کند به‌ سماع. و این نیز مباح باشد چون شادی به‌چیزی بُوَد که روا بُوَد که بدان شاد باشند؛ چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقتِ آمدن فرزند و وقتِ ختنه کردن و بازرسیدن از سفر چنانکه رسول(ص) چون به‌مدینه برسید، پیشباز شدند، و دف می‌زدند و شادی می کردند و شعر می گفتند:

طَلَعَ البَدْرُ عَلَیْنا مِن ثَنیّاتِ الوِداع

وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنا ما دَعَا لِلّٰه داع[3]

همچنین به‌ایامِ عید شادی کردن روا بُوَد وسماع بدین‌سبب. وهمچنین چون دوستان به‌هم بنشینند ـ به‌موافقت ـ و طعام خورند و خواهند که وقتْ با یکدیگر خوش دارند، سماع کردن و شادی نمودن به‌موافقتِ یکدیگرروا ـ باشد.

نوع چهارم و اصلْ این است ـ آنکه کسی را دوستیِ حق‌ـ تعالی‌ـ بر دلْ غالب شده باشد وبه‌حدِّ عشقْ رسیده، سماعْ وی را مهم بُوَد؛ وباشد که اثرِ آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بُوَد؛ و هرچه دوستیِ حق بدان

۱ــ در «ترجمه احیاء»: برای آن نوحهٔ داود (ع) ستوده بود، چه با غم بود دایم وگریه، پیوسته برخطا و زلت خود نوحه می‌کرد و به‌نفس خود با اندوه وگریه می‌بود ودیگران را در اندوه وگریه می‌آورد تا به‌حدی‌که جنازه‌ها از مجالس نوحهٔ او بر می‌داشتند.

۲ــ قرآن، ۲۳/۵۷.

۳ــ ماه تمام(پیغامبر) ازگردنهٔ «وداع» برما آشکارشد/ تا خداگویی باشد سپاس این برما واجب آمد.

زیادت شود، مزدِ آن بیش بُوَد. و سماعِ صوفیان در اصل که بوده است، از این سبب بوده است؛ اگرچه اکنون برهم آمیخته شده است به‌سبب گروهی که به‌صورتِ ایشان شده‌اند به‌ظاهر، و مفلس‌اند از معانیِ ایشان در باطن. و سماع در افروختنِ این آتش[1] اثری عظیم دارد. و کس باشد از ایشان که درمیانِ سماع وی را مکاشفت پدیدآید، و با وی لطفها رود که بیرونِ سماع نباشد[2].

وآن احوالِ لطیف که از عالَمِ غیب با ایشان پیوستن گیرد به‌سببِ سماع، آن را وجد گویند. و باشد که دلِ ایشان در سماع چنان پاك و صافی گردد که نقره‌راکه درآتش نهی؛ وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها از وی ببرَد، و باشد که به‌بسیاریِ ریاضت آن حاصل نتوان کرد که به‌سماع حاصل شود. و سماع آن سِرّ مناسبت راکه روح آدمی را هست با عالَمِ ارواح، فراجنباند تا بُوَد که وی را به‌کلیّت از این عالَم بستاند، تا از هر-چه دراین‌عالم‌هست و روَد بیخبر گرداند. وباشد که قوّت اعضای وی نیزساقط-شود و بیفتد و از هوش بشود.

وآنچه از این احوال درست باشد و بر اصل بُوَد، درجهٔ آن بزرگ بُوَد، وکسی راکه بدان ایمان بُوَد وحاضر باشد، از برکاتِ آن نیز محروم-نماند. ولیکن غلط اندر این بسیار باشد و پندارهای خطا بسیار افتد؛ و نشانِ حق و باطلِ آن، پیرانِ پخته و راه رفته دانند؛ ومرید را مسلّم نباشد که از سرِ خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن در وی پدیدآید.

خواجه علی حلاج یکی بود از مریدانِ خواجه بوالقاسم گرگانی — دستوری خواست در سماع. گفت: «سه روز هیچ‌چیز مخور، پس ازآن بگوی تا طعامی خوش بسازند؛ اگر میلت به‌سماع بیش باشد و سماع اختیارکنی بر طعام[3]، آنگاه این تقاضایِ سَماع بِحق باشد، و تو را مسلّم بُوَد.» امّا مریدی‌که وی را هنوز احوالِ دل پیدا نیامده باشد و راه جز فرا معاملت

۱- آتش دوستی حق. ۲- که درخارج ازسماع‌آن لطفها نرود. ۳- سماع را برطعام ترجیح دهی.

نداند، یا پیدا آمده باشد ولیکن شهوت هنوز از وی گسسته نشده باشد، واجب بُوَد بر پیر که وی را از سماعْ منع کند، که زیان وی از سودْ بیش بُوَد.

و بدان که هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان را انکار کند، از مختصری[1] خویش انکار کند و معذور بُوَد اندر آن انکار؛ که چیزی که وی را نباشد، بدان ایمان دشوار توان داشت. و این همچنان بود که مخنّث؛ که وی را باور نبُوَد که در صحبتْ[2] لذتی هست؛ که[3] آن لذّت به‌قوّتِ شهوت در توان یافت، چون وی را شهوت نیافریده‌اند چگونه داند؟

و اگر نابینا لذّتِ نظاره در سبزه و آبِ روان انکار کند، چه عجب؟ که وی را چشم نداده‌اند، و آن لذّت به‌چشم در توان یافت. و اگر کودك لذّتِ ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند، چه عجب؟ که وی، راه فرا بازی داند، درمملکت داشتن چه راه بَرَد؟

و بدان که خلق در انکارِ احوالِ صوفیان ــ آنکه دانشمند است و آنکه عامی[4]ــ همچون کودکان‌اند، که چیزی را که هنوز بدان نرسیده‌اند منکرند. و آن کس که اندك مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که «مرا این حال نیست، ولیکن می‌دانم که ایشان را این هست.» باری، بدان ایمان آرد و روا دارد. اما آنکه هرچه وی را نبُوَد محال داند که دیگری را بُوَد، به‌غایتِ حماقت باشد، و ازآن قوم بُوَد که حق ــ تعالی ــ می‌گوید: **و إِذ لَمْ یَهتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذا إِفكٌ قَدیمٌ[5].**

فصل

بدان که آنجا که سماعْ مباح گفتیم به‌پنج سبب حرام شود، باید که از آن حذر کند:

۱ــ از مختصری، به‌علت حقارت و کم قدری. ۲ــ صحبت، همخوابگی.
۳ــ زیراکه. ۴ــ دانشمند و عامی خلق. ۵ــ (قرآن کریم، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی‌یابند به‌آن، می‌گویند این‌است دروغی کهن.

سبب اول آنکه از زنی شنود، یا از کودکی که درمحلّ ِ شهوت باشد، که‌این‌حرام بُوَد. چه اگر کسی را دل به‌کار ِ حق مستغرق‌باشد، چون‌شهوت در اصل ِ آفرینش هست و صورت ِ نیکو اندر چشم‌آید، شیطان‌به‌معاونت‌آن‌برخیزد، و سماع به‌حکم ِ شهوت بُوَد.

و سماع ازکودکی که در محلّ ِ فتنه نباشد مباح است. و از زنی که زشت بُوَد مباح نیست، چون وی را می‌بینْد؛ که نظر در زنان، به‌هرصفت‌که باشد، حرام است.

اما اگرآواز بشنود از پس ِ پرده: اگر بیم فتنه بُوَد حرام بُوَد، واگر-نه مباح بُوَد. به‌دلیل‌آنکه دوکنیزك در خانهٔ عایشه (رض) سرود می‌گفتند و بی‌شك رسول (ص) آواز ایشان می‌شنید. پس‌آواز زنان عورت نیست چون روی‌کودکان[1]؛ و لیکن نگریستن درکودکان به شهوت ــ جایی‌که بیم فتنه باشد ــ حرام است، وآواز زنان همچنین باشد. و این به‌احوال° بگردد[2]: کس باشدکه بر خویشتن ایمن بُوَد، وکس باشدکه ترسد.

و این همچنان باشدکه حلال ِ خویش را بوسه دادن درماه ِ رمضان مباح بُوَدکسی راکه از شهوت ِ خویش ایمن بُوَد، و حرام بُوَدکسی راکه ترسدکه شهوت° وی را در مباشرت افکند، یا از انزال بترسد به مجرّد ِ بوسه دادن.

سبب دوم آنکه‌باسرود° رباب وچنگ وبربط وچیزی ازرود[3]ها باشد، یا نای عراقی باشد. که از رودها نهی‌آمده است، نه به‌سبب‌آنکه خوش بُوَد ــ که اگرکسی ناخوش و ناموزون بر زند، هم حرام بُوَد ــ لیکن به سبب آنکه این عادت ِ شرابخوارگان است و هرچه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند به تبعت ِ شراب، و بدانکه شراب° با یاد دهد[4] و آرزوی آن بجنباند.

۱ــ همچنانکه‌روی‌کودکان عورت نیست. ۲ــ به مقتضای حال هرکس، دیگرگون شود.
۳ــ رود، مطلق‌ساز زهی. ۴ــ وبدان سبب‌که شراب به‌یادآورد.

اما طبل و شاهین و دَف ــ اگرچه در وی جلاجل بود ــ حرام نیست، که اندر این خبری نیامده است. و این چون رودها نیست، که این نه شعارِ شرابخوارگان است، پس برآن قیاس نتوان کرد. بلکه دف خود زده‌اند در پیش رسول (ص) وفرموده است زدن در عروسی[۱]؛ وبدانکه جلاجل درافزایند حرام نشود. و طبلْ حاجیان و غازیان را خودْ رسم است زدن. اما طبلِ مخنثان حرام بُوَد، که آن شعارِ ایشان است. وآن، طبلی دراز بُوَد، میانْ باریك و دوسرْ پهن.

اما شاهین اگر به‌سر فرو بُوَد، و اگر به‌بر فرو بُوَد حرام نیست، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند. و شافعی (رض) می‌گوید: دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آوازِ شاهین به‌گوش رسول (ص) آمد، انگشت درگوش کرد، و ابن‌عمر را گفت: «گوش دار، چون دست بدارد مرا خبر ده.» پس ابن‌عمر را رخصت دادن تاگوش دارد دلیل آن است که مباح است. اما انگشت درگوش کردن رسول (ص) دلیل آن است که وی را در آن وقت حالتی بوده باشد شریف و بزرگوار، که دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول بکند؛ که سماعْ اثری دارد در جنبانیدنِ[۲] شوقِ حق ــ تعالی ــ تا نزدیکتر رساند کسی را که در عینِ آن‌کار نباشد، و این بزرگ بُوَد به‌اضافتِ با ضعفا که ایشان را خودْ این حال نبُوَد؛ اما کسی که درعینِ کار باشد، بُوَد که سماعْ وی را شاغل بُوَد[۳]، و در حقِ وی نقصان بُوَد. پس ناکردنِ سماعْ دلیلِ حرامی نکند، که بسیار مباح باشد که دست بدارند، امّا دستوری دادنْ دلیلِ مباحی کند قطعاً، که آن را هیچ وجه دیگر نباشد.

سبب سوم آنکه اندر سرودْ فحش باشد یا هجو، یا طعن باشد در اهل دین ــ چون شعرِ روافض که در حقِ صحابه گویند، یا صفتی باشد از آنِ زنانِ معروف، که زنان را صفت کردن پیش مردان روا نباشد. که این همه شعرها

۱ــ دستور داده است درعروسی بزنند. ۲ــ درنسخهٔ لنینگراد «شنبانیدن» ضبط شده است که ظاهراً لغتی (صورت‌دیگری) است در «جنبانیدن». ۳ــ سماع وی را ازحق به‌چیزی دیگر مشغول کند.

گفتن و شنیدن حرام باشد. امـا شعری که در وی صفت ِ زلف و خال و جمال بـُوَد، و حدیث وصال و فراق و آنچه عـادت ِ عشاق است، گفتن و شنیدن آن حرام نیست. حرام بدان گردد که کسی در انـدیشهٔ خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد، یا بر کودکی فرودآورد[1]، آنگاه اندیشهٔ وی حرام باشد. اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند، حرام نبـُوَد.

اما صوفیان وکسانی که ایشان به‌دوستی ِ حق ـ تعالی ـ مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هریکی معنیی فهم کنند که در خـور ِ حال ایشان باشد: و باشد که از زلف° ظلمت ِ کفر فهم کنند، و ازنور ِ روی° نور ِ ایمان فهم کنند، و باشد که از زلف° سلسلهٔ اشکال حضرت الهیّت فهم کنند، چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمـارم سر یك حلقـهٔ زلفت
تا بو که به‌تفصیل° سر ِ جمله بـرآرم
خندید به‌من بر، سر ِ زلفینك مشکین
یك پیچ بپیچید و غلط کـرد شمارم

که ازاین زلف° سلسلهٔ اشکال° فهم کنند، که کسی که خواهد که به‌تصرّف ِ عقل به‌وی یا سر ِ یك موی از عجایب ِ حضرت الوهیت بشناسد، یك پیچ که در وی افتد همه شماره‌ها غلط شود، وهمه عقلها مدهوش گردد. وچون حدیث ِ شراب و مستی بـُوَد در شعر نه آن ظاهر فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

گر مَی دو هزار رطل بر پیمایـی
تا خود نخوری نباشدت شیدایـی

از این آن فهم کنند که کار ِ دین به‌حدیث و علم راست نیاید، به‌ذوق راست آید. اگر بسیاری حدیث ِ محبت وعشق و زهد و توکّل و دیگرمعانی بگویی واندر این معانی کتابها تصنیف کنی وکاغذ ِ بسیار سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی. وآنچه‌ازبیتهای خرابات گویند، هم‌فهم‌دیگر کنند. مثلاچون گویند:

---

[1] ـ تطبیق دهد (امروزه‌کسانی دراین معنی «پیاده‌کند» به‌کار می‌برند که درست نیست).

هر کــو به خرابات نشد بیدینست
زیــرا که خرابــات اصول دینست

ایشان ازاین خراباتْ خرابیِ صفاتِ بشریت فهم کنند که اصولِ دینْ آن است که این صفات که آبادان است خراب شود، تا آنکه ناپیداست درگوهرِ آدمی، پیدا آید و آبادان شود.

و شرح فهم ایشان دراز بُوَد، که هر کسی را در خورِ نظر خود فهمی دیگر باشد؛ ولیکن سببِ گفتن این آن است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بدیشان تشنیع همی زنند کــه «ایشان حــدیث صَنَم و زلف و خال و مستی وخرابات می‌گویند و می‌شنوند، و این حرام باشد» و می‌پندارند که این خود حُجّتی عظیم است که بگفتند، و طعنی مُنْکَر است که بکردند؛ کــه از حال ایشان خبر ندارند. بلکه سماع ایشان خود باشد که بر معنیِ بیت نباشد، که بر مجرّدِ آواز باشد، که برآوازِ شاهینْ خودْ سماع افتد، اگــرچه هیچ معنی ندارد. و ازاین بُوَد که کسانی که تازی ندانند، ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند کــه «وی خودْ تازی ندانــد، این سماع برچه می‌کند؟» و این ابلهان این مقدار ندانند که اشتر نیز تازی نداند، وباشد که به‌سبب الحان و سرایدنِ عرب برماندگی[1] چندان بدود به‌قوّتِ سماع ونشاطْ بــا بارِ گران، که چون بمنزل رسد و سماع فروگذارند درحالْ بیفتد و هلاك شود. باید که این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنندی که «تو[2] تازی ندانی، این چه نشاط است که در تو پیدا می‌آید؟»

وباشد نیز که ازآن بیت تازی چیزی فهم کند که نه‌معنی آن بُوَد، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد. که نه‌مقصود ایشان تفسیرِ شعراست. یکی می‌گفت: «ما زارَنی فی‌النّوم اِلاّ خیالُکُمْ[3].» صوفیی حال کرد، گفتند: «این حــال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه می‌گوید؟» گفت: «چرا ندانم! می‌گوید: 'مــا زاریم.' راست می‌گوید، همه زاریم و فرو مانده‌ایم و در خطریم.»

۱ــ برماندگی، باخستگی. ۲ــ نسخه بدل: ته. ۳ــ درخواب جزخیال شماهمدمیم نیست.

پس‌سماعِ ایشان، باشدکه چنین بُوَد. و هر که را کاری بردل مستولی‌شد و غلبه گرفت، هرچه بشنود همه‌آن شنود و هرچه ببیند همه‌آن بیند. و کسی که‌آتش عشق ــ در حق یا در باطل ــ ندیده باشد، این وی را معلوم نشود.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بُوَد، و دوستیِ خدایْ خودْ نشناسدکه چه باشد. غالب‌آن بُوَدکه چون حدیثِ زلف و خال و صورتِ نیکو شنود، شیطان پای به‌گردن وی درآورد و شهوت را در وی بجنباند و عشق نیکویان[1] در دل وی‌آراسته گرداند. وآن احوالِ عاشقان‌که می‌شنود، وی را نیز خوش آید وآرزوکند و در طلب‌آن ایستد تا وی نیز به‌طریقِ عشق برخیزد.

و بسیارند زنان و مردان‌که جامهٔ صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده‌اند، وآنگاه هم به‌عبارت و شیوهٔ طامات این را عذرها نهند و گویند: «فلان را سودا و شوری پیدا آمده است و خاشاکی در راهِ وی افتاده است.» و گویند: «عشقْ دامِ حق است، وی را در دام‌کشیده‌اند.» و گویند: «دلِ وی نگاه داشتن وجهدکردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگ است.» قوّادگی را ظریفی و نیکوخویی نام‌کنند، و فسق و لواطت را شور و سودا نام‌کنند و باشدکه عذر خویش را[2] گویند: «فلان پیرِ ما را به‌فلان‌کودك نظری بود، و این همیشه در راه بزرگان می‌افتاده است؛ و این نه لواطت است، که شاهد بازی است.» و باشدکه‌گویند: «عینِ روح بازی باشد.» و از این جنس تُرّهات به‌هم باز نهند تا فضیحتیِ خویش به‌چنین بیهوده‌ها بپوشند. و هرکه اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، اِباحتی است و خون وی مباح است.

وآنچه از پیران حکایت‌کنندکه ایشان به‌کودکی نگریستند، یا دروغ

۱ـ نیکویان، زیبارویان. ۲ـ برای معذور داشتن خویش.

باشد که برای‌عذر خویش می‌گویند؛ یا اگر نگریسته بُوَد، به‌شهوت نبوده‌باشد، بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نگرد؛ و یا باشد که آن پیر را نیزخطایی افتاده باشد، که نه معصوم بُوَد، وبدانکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود، آن معصیت° مباح نشود.

وحکایت و قصهٔ داود(ع) برای این بگفته‌اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرگ بُوَد. وآن نوحه و گریستن وی و توبهٔ وی ازاین[1] حکایت کرده‌اند تاآن به‌حجت نگیری و خویشتن را معذورنداری.

و یك سبب دیگر هست ــ ولیکن آن نادر باشد ــ که کسی بُوَد که وی را درآن حالت که صوفیان را باشد، چیزها نمایند، و باشد که جواهرِ ملایکه و ارواحِ انبیا ایشان راکشف افتد به‌مثالی، وآنگاه‌آن‌کشف بُوَد که برصورتِ آدمی‌باشد به‌غایتِ جمال؛که مثال° لابد درخورِ حقیقتِ معنی بُوَد، و چون‌آن معنی به‌غایت‌کمال است ــ درمیان معانی ارواح ــ مثالِ وی ازعالَمِ صورت° به‌غایتِ جمال است. و در عرب هیچ‌کس نیکورویتر از دِحیَهٔ کلبی نبود، و رسول (ص) جبرئیل را بر صورتِ وی دیدی. آنگاه باشدکه چیزی ازآن کشف افتد ــ بر صورتِ اَمردی نیکوــ و ازآن لذتی عظیم یابد. چون ازآن حال باز درآید، آن معنی باز در حجاب شود، و وی درشوق و طلبِ آن معنی افتدکه‌آن صورت° مثالِ وی بود، وباشدکه‌آن معنی باز نیابد. آنگاه اگرچشمِ ظاهر وی بر صورتی نیکو افتدکه باآن صورت مناسبت دارد، آن حالت بر وی تازه گردد، وآن معنی‌که گم شده باشد بازیابد، و وی را ازآن وجدی وحالتی پیداآید. پس روا باشدکه‌کسی رغبت نموده باشد درآنکه صورتِ نیکو بیند، برای بازیافتنِ این حالت؛ وکسی‌که ازاین اسرار خبرندارد، چون رغبتِ وی بیند پنداردکه وی هم ازآن‌صفت می‌نگردکه صفتِ وی[2] است،که ازآن دیگر خود° خبر ندارد. و در جمله، کارِ صوفیان‌کاری عظیم با خطراست، و به‌غایت

۱ــ برای این، از این‌رو. ۲ــ صفت بیخبر از اسرار.

پوشیده، و در هیچ‌چیز چندان غلط راه نیابد که در این.

این مقدار اشارت کرده‌آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم‌اند که مردمان پندارند که ایشان ازاین جنس بوده‌اند که اندر این‌روزگار پیدا آمده‌اند. و به‌حقیقت° مظلوم° آن کس بُوَد که چنین پندارد: که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرّف کند یا بر دیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام سماع° به‌عادت کنند ــ برطریق عشرت و بازی ــ و این مباح باشد. ولیکن به‌شرط آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند، که چنانکه بعضی ازگناهان° صغیره است، چون بسیار شود به‌درجهٔ کبیره رسد، بعضی از چیزها مباح است، به‌شرط آنکه گاه‌گاه بُوَد، و اندك بود: چون بسیار شود، حرام گردد. که زنگیان یك راه درمسجد بازی کردند، رسول (ص) منع نکرد؛ اگر آن مسجد را بازیگاه ساختندی، منع کردی؛ و عایشه (رض) را از نِظاره منع نکرد، و اگر کسی با ایشان همی گردد و پیشه گیرد، روا نباشد. و مزاح کردنِ گاه‌گاه مباح است، ولیکن اگر کسی به‌عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

باب دوم ـ درآثار سماع وآداب آن

بدان‌که در سماع سه مقام است: اول فهم، دوم وجد، سوم حرکت. و در این هریکی سخن است.

مقام اول در فهم است. اما اگر کسی سماع° به‌طبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند، خسیستر از آن بُوَد که در فهم و حال وی سخن گویند.

اما آنکه غالب° بر وی اندیشهٔ دین باشد، وحُبّ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ بُوَد، این، بر دو درجه باشد:

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد که وی را در طلبِ خویش و سلوكِ راهِ خویش احوال° مختلف باشد ــ از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار

قبول وآثار ردّ ــ و همگیِ دلِ وی آن فروگرفته باشد. چون سخنی بشنود که در وی حدیثِ عتاب و قبول، و وصل و هجر و قرب و بُعد، و رضا وسخط، وامید ونومیدی، وامن وخوف، و وفای به‌عهد وبدعهدی، وشادی وصال واندوه فراق بُوَد وآنچه بدین ماند، براحوال خویش تنزیل کند[1]، وآنچه در باطن وی باشد افروختن گیرد، و احوالِ مختلف بر وی پدیدآید، وی را اندرآن اندیشه‌های مختلف افتد. و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد وی محکم نبُوَد، باشد که اندیشه‌ها افتد وی را در سماع، که‌آن کفرباشد، که[2] در حق ــ سُبْحانَهُ وتَعالی ــ چیزی سماع کند که‌آن محال باشد. چنانکه این بیت شنود مثلاً:

ز اول به‌مَنَّت میل بُد آن میل کجاست؟
و امروز ملول گشتن از بهرِ چراست؟

هر مریدی که وی را بدایتی تیز و روان بوده باشد وآنگاه ضعیفتر شده‌باشد، پنداردکه حق را به‌وی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده، و این تغیّر در حق ــ تعالی ــ فهم کند ــ این کفر بُوَد. بلکه بایدکه بداندکه تغیّر را به‌حق راه نبُوَد، که وی مغیّر است و متغیّر نیست. و بایدکه بداند که صفتِ وی[3] بگردید تا[4] آن معنی که گشاده بود در حجاب شد. اما ازآن جانب، خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد، بلکه درگاه گشاده است. به‌مَثَل چون‌آفتاب که نورِ وی مبذول‌است، مگرکسی‌راکه درپسِ دیواری شود و از وی در حجاب افتد، آنگاه تغیّر در وی‌آمده باشد نه درآفتاب. باید که گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست
گر بر سر من نتابد از اِدبار[5]ست

بایدکه‌حوالتِ حجاب به‌اِدبار خویش‌کند و با[6] تقصیری‌که از وی رفته باشد نه با[6] حق ــ تعالی. و مقصود از این مثال آن است‌که بایدکه هرچه

۱ــ تنزیل کند، فرودآورد، تطبیق دهد. ← ص۴۸۴/ح ۱. ۲ــ که، زیرا که(علت کفر بودنِ اینکه). ۳ــ صفت‌مرید. ۴ــ تا، درنتیجه. ۵ــ ممال خوانده می‌شود؛ چاپ «آرام» وچاپ هند: ادبیر (ممال‌ادبار) ۶ــ با، به.

صفاتِ نقص است و تغیّر است در حقّ خویش و نفسِ خویش فهم کند، و هرچه جلال وجمالِ وجود است در حقّ حق ـ تعالی ـ فهم کند. اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد و نداند. وبدین سبب است که خطرِ سماعِ بر دوستیِ حق ـ تعالی ـ عظیم است.

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد و احوال و مقدمات بازپس کرده باشد[1] و به نهایتِ آن حال رسیده باشد که آن را فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق است، و توحید گویند و یگانگی گویند چون به حق اضافت کنند. و سماعِ این کس نه بر سبیلِ فهمِ معنی باشد، بلکه چون سماع به وی رسد، آن حالتِ نیستی و یگانگی بر وی تازه گردد و به کلیّت از خویشتن غایب شود و از این عالم بیخبر شود وباشد که اگر به مَثَل در آتش افتد خبر ندارد. چنانکه شیخ ابوالحسن نوری (ره) درسماع در دوید به جایی که نَی بریده بودند از کِشت، و همه پای وی می برید و وی بیخبر. و سماعِ این[2] تمامتر بُوَد.

اما سماعِ مریدان به صفاتِ بشریت آمیخته باشد. و این آن بُوَد که وی را به کلیّت ازخود فرا ستاند، چنانکه آن زنان که یوسف (ع) را دیدند، همه خود را فراموش کردند و دست ببریدند. باید که این نیستی انکار نکنی و گویی[3] که «من وی را می بینم، وی چگونه نیست شده است؟» که وی نه آن است که تو می بینی، که آن[4] شخص است وچون بمیرد هم می بینی و وی نیست ـ گشته[5]. حقیقتِ وی، آن معنیِ لطیف است که محلِ معرفت است. چون معرفتِ همهٔ چیزها از وی غایب شد، همه در حقّ وی نیست گشت و چون از خود نیز بیخبر گشت، درحقّ خویش نیست شد، وجز ذکرِ حق ـ تعالی ـ نماند: هرچه فانی بود، بشد[6] و باقی بماند.

۱ـ پشت سر گذاشته باشد. ۲ـ این چنین کس. ۳ـ و گویی...، که در نتیجه بگویی...
۴ـ آنکه تو می بینی. ۵ـ زیرا آنچه تو می بینی شخص (= کالبد) است (نه حقیقت انسانی او) وپس از مرگ هم آن کالبد را می بینی وحال آنکه او نیست گشته است. ۶ـ شد، رفت.

پس معنیِ یگانگی این بُوَد که چون جز حق–تعالی– را نبیند گوید: «خود همه اوست، و من نه‌ام.» یا گوید که «من خود اوام». وگروهی ازاینجا غلط کرده‌اند و از این به‌حلول عبارت کرده‌اند وگروهی به اتحاد عبارت کرده‌اند. واین همچنان باشد که کسی هرگز آیینه ندیده باشد، در وی نگرد، صورت خویش بیند، پندارد که وی در آیینه فرودآمده، یا پندارد که آن صورتْ خود صورتِ آیینه است – که صفت‌آیینه خودآن است که سرخ و سفید بنماید. اگر پندارد که در آیینه فرودآمد، این حلول بُوَد؛ و اگر پندارد که آیینه خودْ صورتِ وی شد، این اتحاد بُوَد؛ وهردو غلط است، بلکه هرگز آیینه صورت نشود، وصورتْ آیینه نشود، لیکن‌چنان‌نماید؛ و چنان پندارد کسی که‌کارها تمام نشناخته بُوَد. و شرح این در چنین‌کتاب دشوار توان گفت، که علمِ این دراز بُوَد.

مقام دوم چون از فهمْ فارغ شد، حالی‌است که پدیدارآید، که‌آن را وجد گویند. و وجدْ یافتن بُوَد. و معنی‌آن بُوَد که حالتی یافت که پیش از این نبود. و درحقیقتِ آن حالتْ سخن بسیاراست که‌آن چیست؟ و درست این‌است که‌آن یك نوع نبُوَد، بلکه‌آن را انواعِ بسیاربُوَد. اما دوجنس باشد: یکی از جنسِ احوال بُوَد و دیگر ازجنسِ مکاشفات.

اما احوال چنان بُوَد که صفتی ازآنِ وی غالب شود، و وی را چون مستی گرداند. وآن صفت گاه شوق بُوَد، وگاه خوف بُوَد، و گاه‌آتشِ عشق بُوَد، وگاه طلب بُوَد، و گاه اندوهی بُوَد، وگاه حسرتی بُوَد؛ و اقسامِ این بسیار است. اما چون غالب شودآن‌آتشْ در دل، دودِ آن بر دماغ شود، و حواس وی را غلبه‌کند تا[1] نبیند و نشنود چون خفته؛ یا اگر بیند وشنود ازآن غایب وغافل مانَد چون مست.

۱– تا، که، درنتیجه.

ونوع دیگر **مکاشفات** است، که چیزها نمودن‌گیرد ــ ازآنچه صوفیان‌را باشد ــ بعضی درکسوتِ مثال، و بعضی صریح. و اثرِ سماع درآن ازآن وجه است که دل را صافی کند، وچون‌آیینه‌ای باشد که گَرد بر وی نشسته باشد که پاك کنند ازآن‌گَرد تا صافی شود وصورت° در وی پدیدارآید.

و هرچه از این معنی در عبارت توانی‌آورد علمی باشد وقیاسی ومثالی، و حقیقتِ آن جزآن کس را معلوم نبُوَد که بدان رسیده باشد. آنگاه هرکسی را قدمگاهِ خویش معلوم بُوَد، اگر در دیگری تصرّف کند به‌قیاسِ قدمگاه خویش کند، و هرچه به‌قیاس باشد، از ورقِ علم بُوَد نه از ورقِ ذوق.

اما این مقدارگفته‌آمد تاکسانی‌که ایشان را این حالتِ تَذوُّق نباشد، باری باورکنند و انکار نکنند، که‌آن انکار° ایشان‌را زیان دارد. و سخت ابله کسی بُوَدکه پنداردکه هرچه درگنجینهٔ خود نیابد، درخزانهٔ ملوك نیابد. و ابله‌تر ازآن‌کسی‌که خویشتن را ــ بامختصری[1] خویش ـ پادشاهی داندوگوید: «من خود به همه رسیدم و همه مرا گشت. و هرچه مرا نیست، خود نیست.» و همهٔ انکارها ازاین دونوع ابلهی خیزد.

وبدان‌که وجدی‌باشدکه‌به‌تکلف بُوَد، وآن عینِ نفاق بُوَد؛ مگرآنکه اسبابِ آن به‌تکلّف فرا دل می‌آورد تا باشدکه حقیقتِ وجد پدیدآید. و در خبر است‌که «چون قرآن شنوید بگریید، و اگر گریستن نیاید تکلّف‌کنید.» معنی‌آن است‌که به‌تکلّف° اسبابِ حُزن فرا دل‌آرید. و این تکلف را اثر است، و باشدکه به‌حقیقت° اداکند.[2]

سؤال اگرکسی گویدکه «چون سماعِ ایشان حق است و برای حق است، بایدکه در دعوتها مُقریان نشانندی و قرآن خوانندی نه قَوّالان که سرود گویند، که قرآن کلام حق است و سماع از وی اولیتر.»

جواب آن است‌که سماع برآیات قرآن بسیار باشد، و وجد ازآن

۱ــ مختصری، حقارت، بیمقداری. ۲ــ اداکند، منجرشود.

بسیار پدیدار آید، وبسیار بُوَد که از سماعِ قرآن بیهوش شوند، و بسیار کس بوده است که اندر آن سماعْ جان بداده است، و حکایت آن آوردن دراز شود، و در کتاب احیاء به‌تفصیل بگفته‌ایم. اما سبب آنکه بَدَلِ مُقری قَوّال نشانند و بَدَلِ قرآن سرودگویند پنج است:

اول آنکه آیاتِ قرآن همه با حالِ عاشقان مناسبت ندارد، که در قرآن قصهٔ کافران و حکمِ معاملاتِ اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است، که قرآن شفای همهٔ اصنافِ خلق است. چون مُقری بهمَثَلْ این آیت برخواند که «مادر را از میراثْ شش یك بُوَد، و خواهر را نیمه؛ یا اگر زنی را شوهر بمیرد، چهار ماه و ده روز عِدّت باید داشت» ــ و امثال این بسیاراست ـــ این، آتشِ عشق را تیز نگرداند، مگر کسی که به‌غایتْ عاشق بُوَد و ازهرچیزی وی را سماعی باشد ــ اگرچه از مقصودْ دور بُوَد ــ وآنچنان نادر بُوَد.

سبب دوم آنکه قرآنْ بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند، و هرچه بسیار شنوده آید، آگاهی فرا دل ندهد در بیشترِ احوال. یا بیتی که کسی پیشین بار[1] بشنود و بر آن حال کند، بارِ دوم آن حالْ حاضر نیاید. و سرودْ نو بر توان گفت، و قرآن نو بر نتوان خواند. و چون عرب می‌آمدند در روزگار رسول (ص) وقرآنْ تازه‌می‌شنیدند، می‌گریستند و احوالْ بر ایشان پدید می آمد، ابوبکر(رض) همی گفت: «كُنّا كما كُنتُمْ ثُمَّ قَسَت قُلُوبُنا.»، ما نیزهمچون شما بودیم، اکنون دلِ ما سخت شد ــ یعنی با قرآن قرارگرفت و خوی فرا-کرد. پس هرچه تازه بُوَد، اثرِ آن بیش بُوَد. و برای این بود که عمر(رض) حاج را فرمودی تا زود به‌شهرهای خویش شوند. و گفت: «ترسم که چون خوی فرا کعبه کنند، ناگاهی حرمتِ آن از دلِ ایشان برخیزد.»

سبب سوم آنکه بیشترِ دلها حرکت نکند تاوی را به‌الحان و وزنی خوش فرا-

۱ــ پیشین بار، نخستین بار.

نجنبانی. و برای این است که بر حدیثْ سماع کم افتد، بلکه بـر آوازِ خوش افتد، چون موزون بـُوَد و به الحان بـُوَد. و آنگاه هردستانی[1] و راهی[2] اثری دیگر دارد. و قـرآن را نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرّف کنند. و چون بـی الحان بـُوَد، سخنِ مجرّد نماید، مگر آتشی گـرم باشد که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد به آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قضیب[3] و دَف و شاهین و طبـل و غیرآن. و این صورتِ هزل دارد، و قرآنْ عینِ جِـدّ است: وی را صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یاد کنند که در چشمِ عوامْ آن صورتِ هـزل دارد. رسول (ص) در خـانهٔ رُبَیِّـع بنت مُعَوِّذ شد، آن کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون وی را بدیدنـد ثنای وی به‌شعر گفتن گرفتند. گفت: «خاموش بـاشید، همان که می‌گفتید می‌گویید.» که ثنای وی عینِ جدّ بود، و عزیزتر از آن بود که با دف برگویند که صورتِ هزل دارد ونشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی بـُوَد کـه حریص باشد بر آنکه بیتی شنود موافقِ حالِ خویش، چون موافق نباشد، آن را کارِه بـُوَد، و باشد کـه گوید: «این مگوی، دیگر گوی.» و نشاید قرآن درآن معرض آوردن که ازآن کراهیت آید. وباشد که همهٔ آیتها موافقِ هر کسی نبـُوَد. پس اگر بیتْ موافقِ وی نباشد، وی بر وفقِ حالِ خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعرْ آن فهم کنند که شاعر خواسته است؛ اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی[4] بـر اندیشهٔ خویش، و آن معنیِ قرآن بگردانی.

پس سببِ اختیارِ مشایخْ قوّال را این بوده است که گفته آمد وحاصلِ این معنی با دو سبب آید: یکـی ضعفِ شنونده، و دیگر بـزرگداشتِ حرمتِ

۱ـ دستان، پرده، سرود، نغمه. ۲ـ راه، آهنگ. ۳ـ در «احیاء علوم‌الدین» نیز «قضیب» آمده و به‌معنی نای است. ۴ـ ← ص۴۸۹/ح۱.

قرآن را تا در تصرّف و اندیشه نپیوندد.

مقام سوم در سماعْ حرکت و رقص و جامه دریدن است. و هرچه درآن مغلوب باشد و بی‌اختیار بُوَد، بدان مأخوذ نبُوَد؛ و هرچه به‌اختیار کند تا فرا مردم نماید به‌دروغ که وی صاحب حالت‌است ــ ونباشد ــ این حرام‌است، که این عینِ نفاق بُوَد.

بوالقاسم نصرآبادی گوید: «من می‌گویم که این قوم به‌سماع مشغول باشند بهتر ازآنکه به‌غیبت کردن.»

بوعمروبن نجید گفت: «اگر سی سال غیبت کند، بهتر ازآنکه در سماعْ حالتی فرا نماید به‌دروغ.»

و بدان‌که کاملترینْ آن باشد که سماع می‌شنود و ساکن می‌باشد، که بر ظاهرِ وی پیدا نیاید، و قوّتِ وی چنان بُوَد که خویشتن نگاه تواند داشت، که‌آن حرکت و بانگ کردن و گریستن همه از ضعف بُوَد، ولیکن چنین قوّتْ کمتر باشد.

و همانا معنیِ آنکه ابوبکر(رض) گفت: « كُنّا كما كُنتُم ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنا.» این‌بُوَد که قَوِيَتْ قُلوبُنا، یعنی‌که سخت و به‌قوّت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه می‌داریم. و آن‌کس که خویشتن نگاه‌نتواند داشت باید که تا به ضرورت نرسد ظاهر نگرداند وخویشتن نگاه‌می‌دارد.

جوانی در صحبت جُنید (رض) بود، چون سماع بشنیدی بانگ کردی. جنید گفت: «اگر نیز چنین کنی، در صحبت من نباشی.» پس وی صبر همی‌کرد، به‌جهدی عظیم. تا یک‌روز چندان خویشتن نگاه داشت که طاقتش نماند: به‌آخِر بانگ بکرد و شکمش بشکافت وفرمان یافت[1].

اما اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار نمی‌کند، رقص کند تا به‌تکلّفْ خویشتن فرا گریستن آورد، روا بُود. و رقصْ مباح است که زنگیان در مسجد

۱ــ فرمان یافت، بمرد؛ درنسخهٔ ترکیه: «بجکید و بمرد»، درنسخهٔ لنینگراد: «بطرقید».

رقص همی‌کردند و عایشه به‌نظاره شد.

و رسول (ص) فرا علی گفت: «تو از منی، و من از تو.» علی از شادیِ این، رقص کرد وچندبار پای برزمین زد، چنانکه عادتِ عرب باشدکه درنشاط و شادی‌کنند. و فرا جعفر(رض) گفت: «تو به‌من مانـی به‌خَلق و خُلق»، وی نیز از شادی رقص کرد. و زیدبن حارثه را گفت: «تو برادر و مولای مایی»، از شادی رقص کرد.

واگر کسی‌گوید آن[1] حرام است، خطا می‌کند؛ بلکه غایتِ این آن است که بازی باشد، و بازی حرام نیست. وکسی‌که بدان سبب‌کند[2] تاآن حالتی‌که در دلِ وی پیدا می‌آید قویتر شود، آن خود محمود بُوَد.

اما جامه دریدن به‌اختیار نشاید، که این ضایع‌کردنِ مال بُوَد. اما چون مغلوب باشد روا بُوَد، هر چند که جامه به‌اختیار درَد ولیکن باشدکه اندرآن اختیار مضطر باشد، که چنان شودکه اگر خواهدکه نکند نتواند، که نالهٔ بیمار به‌اختیاربُوَد، ولیکن اگرخواهدکه نکند نتواند. نه هرچه به‌ارادت و قصد بُوَدآدمی دست ازآن بتواند داشت به‌همه وقتی: چون چنین مغلوب بُوَد، مأخوذ نبُوَد.

اما آنکه صوفیان جامه خرقه‌کنند[3] به‌اختیار، وپاره‌ها قسمت‌کنند: گروهی که اعتراض‌کرده‌اندکه این نشاید خطاکرده‌اند؛ که‌کرباس نیز پاره‌کنند تا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند ــ وبرای مقصودی پاره‌کنند ــ روا باشد. همچنین چون پاره‌ها چهارسو کنند[4]، برای‌آن غرض را تا همه را ازآن نصیب باشد، و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد؛ کـه اگرکسی تایی کرباس به‌صد پاره‌کند و فرا صد درویش دهد، مباح بُوَد چون[5] هرپاره چنان باشدکه به‌کار آید.

۱ـ رقص. ۲ـ رقص‌کند. ۳ـ جامه چاك دهند. ۴ـ چهارسو، (در «احیاء»: قطعاً مربعةً)، چهاربر، چهارگوش، مربع. ۵ـ چون، هرگاه، به‌شرط آنکه...

آداب سماع

بدان که در سماع سه چیز نگاه باید داشت: زمان، و مکان، و اِخوان.

که هر وقت دل مشغولی باشد، یا وقت نماز باشد، یا وقت طعام خوردن، یا وقتی بُوَد که دل به‌سببی پراکنده بُوَد، سماع بیفایده بُوَد.

اما مکان چون‌راهِ گذری[1] باشد، یا جایی ناخوش و تاریك بُوَد، یا خانهٔ ظالمی باشد، همه‌وقت بشولیده بُوَد.

اما اِخوان آن باشد که‌باید که هر که حاضر بُوَد، اهلِ سماع بُوَد؛ و چون متکبّری از اهل دنیا حاضر بُوَد، یا قرّایی مُنکَر در سماع حاضر بُوَد، یا متکلّفی حاضر بُوَد که وی هر زمان به‌تکلّف حال و رقص کند، یا قومی از اهلِ غفلت حاضرباشند که ایشان سماع بر اندیشه‌ای باطل کنند یا به‌حدیثِ بیهوده مشغول باشند و به‌هرجای می‌نگرند و به‌حرمت نباشند، یا قومی اززنان‌به‌نظاره باشند ــ ودرمیانِ قوم جوانان باشند که ازاندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ــ این چنین سماع به‌کار نیاید.

معنیِ آن‌که جنید گفته است که«درسماع زمان ومکان و اِخوان شرطاست» این است.

اما نشستن به‌جایی که زنانِ جوان به‌نظاره‌آیند ومردانِ جوان باشند ــ از اهلِ غفلت‌که شهوت بر ایشان غالب باشد ــ حرام بُوَد. چه، سماع اندر این وقت آتشِ شهوت از هردوجانب تیزکند، و هر کسی به‌شهوت به‌جایی نگرد، وباشد که به‌دل نیزآویخته شود[2]، وآن تخمِ بسیارفسق و فساد گردد: هرگز چنین سماع نشاید کرد.

پس چون کسانی که اهل باشند به‌سماع بنشینند، پیشین‌ادب آن است که همه سر در پیش افکنند، و در یکدیگرننگرند، و هر کسی همگیِ خویش بدان دهد، و در میانه سخن نگوید، وآب نخورد، و از جوانب ننگرد، و دست و سر نجنباند، و به‌تکلف هیچ حرکت نکند بلکه چنانکه در تشهّدِ نماز بنشیند

۱ــ راه‌گذری،گذرگاه، در «احیاء»: شارعاً مطروقاً.

۲ــ تعلق خاطریابد.

به‌ادب بنشیند، و همهٔ دل با حق ـ تعالی ـ دارد، ومنتظرِ آن باشد تا چه فتوح پدیدار آید از غیبْ به‌سببِ سماع، وخویشتن نگاه دارد تا به‌اختیار برنخیزد وحرکت نکند.

وچون کسی به‌سببِ غلباتِ و جد برخیزد با وی موافقت کنند، و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند. واین همه اگرچه بدعت است و ازصحابه وتابعین نقل نکرده‌اند، ولیکن نه هرچه بدعت بُوَد نشاید، که بسیاری بدعت نیکو باشد؛ که شافعی(رض) می‌گوید که «جماعت درتراویحْ وضعِ عمربن‌الخطاب (رض)است[1] واین بدعتی نیکوست.» پس بدعتِ مذموم آن بُوَد که بر مخالفتِ سنتی باشد. اما حسنِ خُلق و دلِ مردمان شاد بکردن، درشرعْ محمود باشد. و هر قومی را عادتی باشد، و با ایشان مخالفت کردن دراخلاق ایشان بدخویی باشد. و رسول(ص)ـ علیه‌السلام ـ گفت: خالِقوا النّاسَ بِأَخلاقِهِم. با هرکسی زندگانی بر عادت وخویِ وی کنید. چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازاین مخالفت مُستَوْحِش شوند، موافقتِ ایشان ازسنت بُوَد.[2] و صحابه مررسول(ص)را برپای نخاستندی؛ چه، وی آن‌را کارِه بودی. ولیکن چون جایی عادت باشد ـ که برناخاستن وحشت آرد ـ برخاستن ـ برای دلخوشی را ـ اولیتر بُوَد؛ که عادتِ عرب دیگر است، وعادتِ عجم دیگر.

۱ــ نماز غیر واجب را به‌جماعت خواندن ، عمر وضع کرد یا بدعت نهاد.

۲ــ موافقت با ایشان بروفق سنت است.

اصل نهم.ـ امرمعروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین، که[1] همهٔ انبیا را بدین[2] فرستاده‌اند، و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعارِ شرع باطل‌شود.

و ما علمِ این در سه‌باب بیان کنیم:

باب اولـ در واجبیِ وی؛

باب دومـ درشروطِ حِسبَت؛

باب سومـ در مُنکَرات که غالب‌است در عادت.

باب اول ـ در واجبیِ وی

بدان که امر معروف و نهی منکَر واجب است، و هر که به‌وقت بی-

۱ـ که، زیراکه ۲ـ برای امر معروف و نهی منکر.

عذری دست بدارد[1] عاصی است، چنانکه خدای ــ تعالی ــ می‌گوید:
وَلْتَکُنْ مِنْکُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی الخَیْرِ و یأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و یَنْهَوْنَ عَنِ المُنْکَرِ[2]، فرمان می‌دهد و می‌گوید: باید که از شما گروهی باشند که کارِ ایشان آن باشد که خلق را به‌خیر° دعوت کنند و معروف فرمایند[3] و از منکر باز دارند. و این دلیل است که این فریضه است، ولیکن فرضِ کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزهکار گردند.
و می‌گوید: **اَلَّذِینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الأَرْضِ اَقامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالمَعرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ المُنْکَرِ**[4]. امرِ معروف با نماز وزکات به‌هم نهاد و اهل دین را بدین صفت یاد کرد.

و رسول (ص) گفت: «امر معروف کنید، و اگر نه خدای ــ تعالی ــ بترینِ شما را برشما گمارد و مسلّط کند، آنگاه اگرچه بهترین شما دعا گوید نشنود.» و صدّیق (رض) روایت کند که رسول (ص) گفت: «هیچ قومی نیست که درمیان ایشان معصیت رود و انکار[5] نکنند، که نه نزدیک بُوَد که خدای ــ تعالی ــ عذابی بفرستد که همه را فرا رسد.» و رسول (ص) گفت: «همه کارهای نیکو درجنبِ غزا کردن چون قطره‌ای است درمیان دریایی عظیم، وغزا کردن در جنبِ امرِ معروف همچنین.» وگفت (ص): «هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است، مگر امر معروف ونهیِ منکَر و یادکردِ خدای ــ تعالی.» وگفت (ص): «خدای ــ تعالی ــ بیگناه را از خواص[6] به‌سبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکَر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند.» وگفت (ص): «جایی نایستید که کسی را به‌ظلم می‌کُشند یا می‌زنند که لعنت می‌بارَد بر آن کس که می‌بیند و دفع تواند کرد ونکند.» وگفت (ص): «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود که نه‌حِسْبَت کند، که آن حِسْبَت نه اجلِ وی فرا پیشتر آرد ونه روزیِ وی کمتر کند.» و این دلیل آن است که در سرای ظالمان و جایی که منکَر باشد

۱ــ دست بداشتن، ترک کردن. ۲ــ قرآن، ۱۰۴/۳. ۳ــ فرمودن، دستور دادن.
۴ــ (قرآن، ۴۱/۲۲)، آن کسان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، نماز به‌پای دارند و زکات مال دهند ونیکوکاری فرمایند و از ناپسند باز زنند. ۵ــ انکار (مقابل «قبول»)، نپذیرفتن. ۶ــ خواص بیگناه را.

و حِسبَت نتوان کرد نشاید در شدن بی‌ضرورتی. و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته‌اند، که بازارها و راهها از منکَر خالی ندیده‌اند. و رسول (ص) گفت: «هرکه در پیشِ وی معصیتی رود و وی کارِه باشد همچنان است که وی غایب باشد؛ و اگر در غیبتِ وی رود و راضی باشد همچنان است که درحضورِ وی می‌رود.» وگفت (ص): «هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند ــ یعنی صحابه ــ که از پسِ وی به‌کتاب خدای و سنّت رسول کار می‌کردند، تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می‌شدندوسخنِ نیکومی‌گفتندومعاملت‌زشت‌می‌کردند؛ حق‌است وفریضه برهر مؤمنی که جهادکند با ایشان به‌دست، و اگر نتواند به‌زبان، و اگرنتواند به‌دل و ورایِ این‌خود مسلمانی[1] نباشد.» وگفت (ص): «خدای ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌فریشته‌ای که 'فلان شهر را زیرو زِبَرکن' گفت: 'بارخدایا، با فلان‌کس[2] که یك طَرفَةَ‌العَین معصیت نکرده است، اودرآنجاست چگونه کنم؟[3]' گفت 'بکن، که هرگزیك ساعت روی ترش نکرد برمعصیتِ دیگران.'»

وعایشه (رض) روایت می‌کند که «رسول(ص) گفت: 'خدای اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مرد بود که عملِ ایشان همچون عملِ پیغامبران بود.' گفتند: 'چرا یا رسول‌الله؟' گفت: 'برای‌آنکه بر دیگران برای خدای ــ تعالی ــ خشم نگرفتند و حِسبَت نکردند.'»

بوعبیدهٔ جراح می‌گوید که «رسول(ص) را گفتم که 'ازشهدا که فاضلتر؟' گفت: 'کسی که برسلطانِ جایِرحِسبَت کند تا وی را بکُشد و اگر نکُشد هرگز نیز بر وی قلم‌نرود[4]، اگرچه عمربسیار یابد.'»

و در خبر است که حق ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌یوشع‌بن نون (ع) که «صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم‌کرد: چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از بد مردان.» گفت: «بارخدایا، نیکمردان را چرا هلاك می‌کنی؟» گفت: «ازآنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملت‌کردن با

۱ــ مسلمانی («ی» مصدری)، اسلام. ۲ــ با وجود فلان‌کس. ۳ــ چگونه زیر و زبر کنم؟ ۴ــ دیگرهرگز بر وی‌گناهی نوشته نشود.

ایشان حذر نکردند.»

باب دوم ـ در شرط حسبت

بدان که حسبت بر همهٔ مسلمانان واجب است، و شرط آن بدانستن لابد بُوَد[1]، که هر فریضه که شرط آن نشناسند، گزاردنِ آن ممکن نشود. و حِسْبَت را چهار رکن است: یکی محتسب، و یکی آنکه حِسْبَت بر وی است، و یکی آنکه حسبت دروی است، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان ومکلّف باشد، که حسبتْ حق دین گزاردن[2] بُوَد: هر که از اهل دین است اهل حِسْبَت است.

وخلاف است[3] تا عدالت[4] و دستوریِ سلطانْ شرط هست یا نه. ودرست نزدیك ما آن است که شرط نیست.

اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بُوَد؟ اگر حسبتْ کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد؛ چه هیچ کس معصوم نباشد. سعیدبن جبیر(ره) گوید: «اگر باید حسبت آنگاه کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز هیچ حسبت نکنیم.» حسن بصری (ره) را گفتند: «کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا پیشین[5] خویشتن تمام پاك نکنید.» گفت: «شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه در دلِ ما آراسته کند، تا دَرِ حِسْبَت بسته شود.»

و انصاف در این مسئله آن است که حسبت از دوگونه بُوَد:

یکی به نصیحت و وعظ بُوَد. و هر که کاری بد می کند و کسی را گوید: «مکن.» و پند دهد، جز آنکه برو می خندند هیچ فایده نبُوَد که وعظ وی هیچ

۱ـ و دانستن شرط حسبت ضرور وناگزیر است. ۲ـ ادای حق دین. ۳ـ و دراین معنی اختلاف قول هست. ۴ـ عدالت محتسب. ۵ـ پیشین، نخست.

اثر نکند. این حسبتْ فاسق را نشاید، بلکه باشد که بـزهکار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند، که[1] رونقِ وعظ و حشمتِ شرع در چشمِ مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظِ دانشمندانی که فسقِ ایشان ظاهر بُوَد خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند. و از این بود که رسول (ص) گفت: «آن‌شب که مرا به‌معراج بردند،قومی را دیدم که لبهای ایشان را به‌ناخن‌پیرایِ آتشین می‌بریدند، گفتم که 'شما که‌اید؟' گفتند: 'ما آنیم کـه به‌خیر می‌فرمودیم و خود نمی‌کردیم، و از شرّ نهی می‌کردیم و خود دست بنداشتیم.'» و وحی‌آمد به‌عیسی (ع) که «یا پسر مریـم، پیشین خویشتن را پند ده: اگـر بپذیرد آنگاه دیگران را پند می‌ده، و اگر نه از من شرم‌دار!»

نوع دیگر حسبت آن است که به‌دست بُوَد و قهر؛ چنانکه خمر بریزد، و چنگ و رباب بشکند، و کسی که قصد فسادی می‌کند وی را به قهر از آن‌منع‌کند. این، فـاسق را نیز روا باشد، که بـر هر کسی دوچیز واجب است: یکی آنکه خود نکند، و دیگـری آنکه نگذارد که دیگری بکند، و اگـر یکی دست بداشت، دیگری دست چرا بایدداشت؟[2] اگر کسی گوید که «زشت بُوَد که کسی که جامهٔ ابریشمین دارد حسبت کند و ازسرِ دیگری بر کشد، وخود شراب می‌خورد و شراب دیگران می‌ریزد.» جوابْ آن است کـه «زشتْ دیگر بُوَد و باطلْ دیگر، این از آن[3] زشت باشد که مهمترین دست بداشت[4]، نه از آنکه این نشاید؛ که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند از آنکه مهمترین دست بداشت نه از آنکه ایـن روزه داشتن نشاید و بـاطل بُوَد ولیکن[5] نماز مهمتر است.» همچنین کردن از فرمودن مهمتراست؛ ولیکن هردو واجب است و یکی دردیگر شرط نیست که این بدان ادا کند که[6] گویند: «منع کـردن از خمر خوردن بر وی واجب است تا آنگاه کـه خود نخورَد. چون خود بخورد این

۱ـ اگر بدانندکه پند اونشنوند و بروی بخندند، حسبت این‌چنین‌کس‌گناه هم‌هست، زیراکه...
۲ـ اگریکی را (یك واجب را) ترك‌کرد، دیگری را (واجب دیگرراکه حسبت بـاشد) چرا باید ترك‌کند.
۳ـ ازآن‌رو.
۴ـ که ترك مهمتر کرد.
۵ـ ولیکن، ولیکن ازآن روی‌که.
۶ـ این بدان منجرشود (بازگردد)که...

واجب از وی بیفتد.» و این محال[1] است.

و اما شرط دوم وآن دستوریِ سلطان خـواستن و منشورِ حِسبَت نبشتن بُوَد؛ و این شرط نیست، کـه بزرگانِ سلف° خود بـر سلطانان و خلفا حِسبَت کردهاند، و حکایتِ آن دراز شود.

و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجاتِ حسبت بشناسی.

و حسبت را چهار درجه است:

درجهٔ اولــ پنددادن است و ترسانیدن بـه خدای‌ـتعالی؛ و این خود بـر همهٔ مسلمانان واجب است، به‌منشور چرا حاجت آید؟ که فاضلترین عبادات آن است که سلطان را پند دهند و به‌خدای‌ـتعالی‌ـ بترسانند.

درجهٔ دومــ سخن درشت است چنانکه‌گوید: «یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، و یا جاهل، از خدای نترسی که چنین کنی؟!» و این سخنها همه راست است در حق فاسق و راست‌گفتن را به‌هیچ منشور حاجت نبُوَد.

درجهٔ سومــ آنکه به‌دست° منع کند: خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر برگیرد؛ و این همه همچون عبادت است و واجب است. و هرچیز که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را این سلطنت داده‌است شرع° بی‌دستوریِ سلطان.

درجهٔ چهارمــ آن است که بزند و به‌زدن بیم کند؛ و باشد که چون آن قوم درمقابله آیند و به‌مدد حاجت افتد قومی را جمع کند. و این باشد که به فتنه ادا کند[2]ــ چون بی دستوریِ سلطان باشد: اولیتر آن بُوَد کـه این بی دستوریِ سلطان نبُوَد.

۱ــ محال، بی‌اصل، باطل. ۲ــ منجرشود.

و نه عجب اگـر درجاتِ حسبت بگردد[1]، کـه اگر فرزندی بـر پدر حِسْبَت خواهد کـرد وی را بیش از نصیحت و تلطّف مسلّم نبـاشد. حسن بصری (ره) می‌گوید: «پند دهد[2]، چون خشمگین خواهد شد[3] خاموش باشد.» امّا سخن درشت گفتن ـ چون احمق و جاهل و مِثْلِ این ـ نشاید با پدر و زدن خود البتّه؛ و نشاید کُشتن او را اگرچه کافر بُوَد؛ و زدنِ وی درحدّ، اگرچه پسرْ جلاّد[4] بُوَد، نشاید؛ پس این[5] اولیتر بُوَد. امّا اگر تواند کـه خمر وی بریزد و جامهٔ ابریشمین را دَرز بازکند و چیزی کـه ازحرام استده‌باشد به‌خداوند[6] باز دهد وکوزهٔ سیمین بشکند و صورتی کـه بر دیوار نقش‌کرده بُوَد تباه‌کند. و امثال این، ظاهر آن است کـه روا بُوَد اگرچه پـدر خشمگین شود؛ که کردنِ این حق است و خشمِ پدر باطل است: واین تصرّفی نیست در نفسِ پدر، چون زدن و دشنام دادن. و ممکن بُوَد کـه کسی گـوید: «چون پدر سخت رنجور خواهد شد، نکند»، که حسن بصری (ره) می‌گوید: «چون خشمگین خواهدشد[7] خاموش باشد و وعظْ دست بدارد.»

و بدان که حِسْبَتِ بنده برخواجه وحسبتِ زن برشوهر وحسبتِ رعیّت برسلطان همچنین بُوَد که حسبتِ فرزند برپدر، که این حقوقْ همه مُؤَکَّد است و عظیم است. امّا حسبتِ شاگرد بر استاد آسانتر است؛ چه، آن حرمت به‌مجرّدِ دین است: چون بدان علم که ازوی بیاموخته است کار کند محال نباشد[8] بلکه عالم که به‌علمِ خودکار نکند حرمتِ خود و آنِ وی[9] فرونهاده باشد.

رکن دوم آن‌که حسبت در وی بود

بدان که هر کاری که منکَر بود ودرحالْ موجودباشد ومحتسبْ بی‌تجسّسْ آن بشناسد، و ناشایستگیِ آن به‌یقین معلوم باشد، حِسْبَت در وی روا بُوَد. و

۱ـ تغییر کند. ۲ـ فرزند. ۳ـ پدر. ۴ـ جلاد، تازیانه زننده.
۵ـ نصیحت و تلطف. ۶ـ خداوند، صاحب. ۷ـ پدر. ۸ـ محال، بیهوده؛ اگر شاگرد به‌علم آموخته از استاد عمل کند حسبت او براستاد بیهوده و باطل نیست.
۹ـ و حرمت علم را.

از این جمله چهار شرط معلوم شود:

شرط اول آنکه منکَر باشد، اگرچه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بُوَد؛ که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمه‌ای صحبت[1] می‌کند منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند، که ایشان مکلّف نیند، ولیکن این فعلْ خود در شرع منکَر است و فاحش[2]؛ و اگر دیوانه‌ای[3] بیند که شراب می‌خورد یا کودکی[3] که مال کسی تلف می‌کند، هم منع باید کرد؛ و آنچه معصیت بُوَد، اگرچه صغیره باشد، حسبت باید کرد، چون عورتْ برهنه کردن در گرمابه و از پسِ زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشتریِ زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و ازکوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغایر ــ بر همه حسبت باید کرد.

شرط دوم آنکه معصیت درحالْ موجود بُوَد. امّا اگر کسی فارغ شد از خمرخوردن، پس‌ازآن نشاید وی‌را رنجانیدن جز به‌نصیحت گفتن، امّا حدّ زدن جز سلطان را نشاید[4]؛ و همچنین کسی که که عزم کند امشب شراب خورَد نشاید او را رنجانیدن که باشد که نخورَد؛ و چون گوید: «نخواهم خورد.» نشاید گمانِ بد بردن. امّا چون با زنی به‌خلوت بنشیند، حِسبَت روا بُوَد، پیش‌از آنکه فرا زنا شود، که خلوتْ نفسِ معصیت است؛ بلکه اگر بر درِ گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون می‌آیند می‌نِگَرَد، حِسبَت باید کرد، که این ایستادنْ معصیت است.

شرط سوم آنکه معصیتْ ظاهر بُوَد بی‌تجسّسِ محتسب. امّا تجسّس نشاید؛ و هر که در خانه شود و در بندد، نشاید که بی‌دستوریِ وی درشدن و طلب کردن تا چه می‌کند، و نشاید از دَر و بام نَغْوشه کند[5] تا آوازِ رود بشنود

۱ــ صحبت، آمیزش جنسی. ۲ــ منکرفاحش (آشکار). ۳ــ دیوانه‌ای را، کودکی را. ۴ــ فقط درصلاحیت سلطان است. ۵ــ نغوشه کردن، به‌گوش ایستادن.

و حِسبت کند؛ بلکه هرچه خدای ـ تعالی ـ بپوشاند پوشیده باید داشت، مگر که آوازِ رود و بانگِ مستان بیرون می‌رسد، آنگاه وی‌را شاید بی‌دستوری درشدن و حِسْبَت کردن. و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد، و شاید بُوَد که خمر باشد، نشاید که گوید: «فرا نمای تا چیست؟»، که این تجسّس بُوَد، ولیکن چون ممکن است که خمر نباشد نادیده انگارد. امّا اگر بوی خمر شنود روا بُوَد که بریزد، و اگر بربطی دارد که بزرگ بُوَد و جامه باریك[1] بُوَد که شکل آن[2] بتوان دانست، روا بُوَد که بشکند؛ و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت. وقصّهٔ عمر (رض) که به‌بامی فروشد ویکی‌را دید با زنی و با خمر، در حقوق‌صحبت بیاوردیم. و معروف است که یك روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که «چه گویید: اگر امام به‌چشم خویش منکَری بیند، روا بُوَد که حدّ زند؟» گروهی گفتند: «روا بُوَد.» علی (رض) گفت: «این کاری است که خدای ـ عزّوجلّ ـ در دوعدل بسته است[3]، به‌یك تن کفایت نیفتد.» و روا نداشت که امام به‌علمِ خویش‌دراین، کار کند، و واجب داشت فرو‌پوشیدن.

شرط چهارم آنکه معلوم بُوَد به‌حقیقت که آن چیز ناشایست است، نه به‌گمان واجتهاد. پس شافعی‌مذهب را روا نبُوَد که برحنفی مذهب اعتراض‌کند چون نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد و شُفعهٔ جوار[4] فرا ستاند و امثال این؛ امّا اگر شافعی مذهبی نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد بر وی‌اعتراض‌روا بُوَد، که‌مخالفت‌کردن صاحبِ مذهب[5] خویش‌رابه‌هیچ وقت به نزدیكِ هیچ‌کس روا نبُوَد. وگروهی گفته‌اند که «حِسْبَت در خمر و زنا و خنزیر روا بُوَد که حرامیِ آن به‌اتفّاق و به‌یقین باشد نه‌آنکه به‌اجتهاد بُوَد.» و این درست نیست، که اتفاق محصلان[6] آن است که هر که به‌خلافِ

۱ـ باریك، نازك. ۲ـ شکل بربط. ۳ـ به‌دوشاهد عادل منوط کرده‌است.

۴ـ شفعه، حق تقدمی است که شرع برای شریك درمورد خرید سهم شریك دیگرازمالی غیرمنقول نهاده است. ۵ـ صاحب مذهب، امام مذهب (دراینجا مراد شافعی است).

۶ـ محصلان، محققان. (ــــــ «ترجمهٔ احیاء»)

اجتهادِ خویش یا خلاف اجتهادصاحب مذهبِ خویش کاری کند وی‌عاصی است؛ پس این به‌حقیقتْ حرام است. و هر که را در قبله اجتهاد به‌جهتی اداکند، پشت ازآن جانب کند[1] و نمازگزارد، عاصی بُوَد، اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب است. وآنکه می‌گوید که روا باشد هرکسی مذهبِ هرکه خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده باشد و اعتماد را نشاید؛ بلکه هرکس مکلّف است بدانکه به‌ظنّ خویش کارکند، وچون ظنّ اوآن بُوَد مثلاکه شافعی (ره) عالمتر است، وی را درمخالفتِ او عذر نباشد جز مجرّدِ شهوت.

امّا مبتدع که خدای را جسم گوید و قرآن را مخلوق، وگوید خدای ـ تعالی ـ را نتوان دید و امثالِ این، بر وی حِسْبَت باید کرد، اگرچه حنفی و مالکی حسبت نکنند، که خطای این قومْ قطعی است و در فقهْ خطا به‌قطع معلوم نشود[2] ولیکن برمبتدعْ حسبت در شهری باید کرد که مبتدعْ غریب ونادر بُوَد و بیشتر مذهبِ سنّت دارند؛ امّا چون دوگروه باشند و اگرتو برمبتدع حسبت کنی، وی نیز برتو حِسْبَت کند، وبه‌فتنه اداکند[3]، این چنین نشاید کرد الاّ به‌دستوری و قوّتِ سلطانِ وقت.

رکن سیم آن‌که حسبت بر وی بود

وشرط وی آن است که مکلّف بُوَد تا فعلِ وی معصیت بُوَد و وی را حرمتی نباشد که مانع بُوَد، چون پدر که حرمتِ او مانع بُوَد از حِسْبَت کردنِ وی به‌دست و استخفاف کردن به‌زبان. امّا دیوانه وکودك را ازفواحش منع کنیم چنانکه‌گفته شد ــ ولیکن این‌را نامْ حسبت نبُوَد ــ بلکه اگرستوری بینیم که غلّهٔ مسلمانی می‌خورَد منع کنیم برای نگاهداشتِ مال مسلمانان؛ لیکن این واجب نبُوَد مگرآنگاه که آسان بُوَد و زیانی حاصل نیاید، امّا چون وی را زیانی نخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بُوَد برای حق مسلمانی؛ چنانکه اگرکسی مال کسی ضایع خواهدکرد و او را شهادتی

۱ـ پشت به‌جهتی‌که اجتهاد به‌درست شمردن‌آن جهت منجرشده است. ۲ـ احکام فقه ظنی است نه قطعی وخطای این قوم قطعی است و اعتقادی. ۳ـ منجرشود.

بیش بُوَد و راه درازنبُوَد، بروی واجب باشد برای حقِ مسلمانان آنجا شدن.

امّا چون عاقلی مال کسی تلف می کند، این ظلم ومعصیت بُوَد: اگر- چه در او رنجی باشد حسبت باید کرد، که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی‌رنج نبُوَد، و لابد بباید کشید، مگر رنجی که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید. ومقصوداز حسبت کردن اظهار شعایرِ اسلام است، پس تحمّل رنج دراین واجب است. مثلاً اگرجایی خمر بسیار باشد و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید؛ و اگر گوسفندان بسیار غلّهٔ مسلمانی می‌خورند وتا بیرون کندماندهـ خواهد شد، واجب‌نباشد: حقّ ِ وی[1] چنان نگاه باید داشت که حقّ ِ دیگران؛ و روزگارِ وی[2] حقِ وی است، واجب‌نبُوَد بر وی که درعوضِ مال کسی دیگر دهد، امّا واجب بُوَد که در عوضِ دین دهد و از معصیت منع کند.

[تفصیل شرایط تحمل کردن حسبت] و درحسبت‌نیز همه‌رنجی تحمّل کردن واجب نیاید، که درآن‌نیز تفصیلی‌است. وتفصیل آن است که اگرعاجز بُوَد خود° معذوراست وجز انکارِ به‌دل° واجب‌نیاید. امّا اگرعاجزنبُوَد، ولیکن ترسد که وی را بزنند یا داند که‌سخنِ وی‌فایده‌ای‌نخواهد داد این‌را چهارصورت است:

یکی آنکه داندکه او را بزنند ومعصیت دست بِندارند: بر وی واجب نبُوَد ولیکن مباح بُوَدکه به‌زبان یا به‌دست حسبت کند و بر زخم صبر کند، بلکه بر این ثوابی یابد؛ که درخبراست که هیچ شهید°فاضلتر ازآن نبُوَدکه بر سلطانِ ظالم حِسبَت کند و اورا بکشند.

دوم آنکه داندکه از معصیت منع تواندکرد وهیچ بیم نبُوَد: قادرِ مطلق این بُوَد، و اگرنکند عاصی بُوَد.

سوم آنکه معصیت دست بندارند و وی را نتوانند زد: حسبت کردن به‌زبان

۱ـ حق صاحب غله. ۲ـ روزگار (وقت) کسی‌که شاهد غله خوردن‌گوسفند است.

واجب بُوَد تعظیم شرع را[1]، چنانکه از انکارِ بەدل° عاجز نیست، از انکارِ بەزبان عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت° باطل تواند کرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه تا بشکند یا برچنگ و رباب زند و بشکند: این واجب نباید؛ ولیکن انکار کردن و صبر کردن اولیتر و فاضلتر. اگر کسی گوید که خدای ـ تعالی ـ گفته است: وَلا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ[2] ـ خویشتن را در تهلکه نیفکنید ـ جواب° آن است که ابن عباس (رض) می‌گوید[3]: «معنی آن است که مال نفقه کنید در راه خدای ـ تعالی ـ تا هلاك نشوید» و بَراء عازِب (رض) گوید که «معنی آن است که مال نفقه کنید و توبه کنید که هر که گناه کند آنگاه گوید: 'توبه کنم' توبهٔ وی نپذیرم.» و عبیده می‌گوید: «معنی آن است که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند.»

و برجمله[4] روا بُوَد که یك مسلمان خویشتن بر صفِ کفّار زند و جنگ می‌کند تا وی را بکشند؛ و این خویشتن در تهلکه افکندن بُوَد، ولیکن چون در وی فایده بُوَد ـ که او نیز کسی را بکشد تا دلِ کفّار شکسته شود و گویند مگر مسلمانان همه همچنین دلیرند ـ اندر این ثواب بُوَد. امّا اگر نابینایی یا عاجزی خویشتن بر صفِ کفّار زند روا نبُوَد، که این خویشتن را بی‌فایده هلاك کردن باشد.

و همچنین اگر حسبت جایی بود که وی را بکُشند یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت وی فرا نماید در دین° شکستگی در دلِ فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبتِ خیر نخواهد فزود، هم نشاید که ضرری احتمال کند[5] بی‌فایده. و اندر این قاعده دو اشکال است:

یکی آنکه باشد که هراسِ وی از بددلی[6] و گمان باشد؛ و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنجِ خویشاوندان ترسد. امّا در اول آن است که اگر

۱ـ برای بزرگداشت شرع. ۲ـ قرآن، ۲/۱۹۵. ۳ـ در تفسیر و معنی آیه می‌گوید.
۴ـ برجمله، خلاصه. ۵ـ احتمال کردن، تحمل کردن. ۶ـ بد دلی، ترس، ترسویی.

به‌غالبِ ظن داند که وی را بزنند معذور بُوَد. و اگر غالبِ ظن آن بُوَد که زنند، و محتمل بُوَد که نزنند، هرگز بدین معذور نباشد ــ که این احتمال و گمانِ بد بُوَد ــ و برنخیزد[1]؛ و اگر در شك بُوَد، محتمل بُوَد که گوییم: حسبت واجب است به‌یقین و به‌شك برنخیزد؛ و باشد که گوییم: حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بُوَد.

اما اِشکالِ دیگر آن است که ضرری که باشد بر مال یا بر تن یا بر جاه یا بر خویشاوندان و شاگردان، یا بیمِ آن بُوَد که زبان در وی درازکنند، یا بیم آن بُوَد که در فایدهٔ دنیاوی و دینی بر وی بسته آید، و اقسام این بسیار است، و هریکی را حکمی است.

[بیم عواقب حسبت در حق خویش] و آنچه در حقِّ خویش ترسد دو قسم است:

یکی آنکه بترسد که چیزی درمستقبل وی را حاصل نیاید، چنانکه اگر بر استاد حِسبت کند در تعلیمِ وی تقصیر کند، و اگر بر طبیب حسبت کند در علاجِ وی تقصیر کند، و اگر برخواجه حسبت کند ادرارِ وی بازگیرد یا چون وی را کاری افتد حمایت نکند، این همه آن است که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، که[2] هراس فوت‌شدن زیادتی است درمستقبل. اما اگر در وقتی که بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بُوَد و طبیب جامهٔ ابریشمین دارد و اگر حِسبت کند در نزدیك او نیاید، یا درویش بُوَد وعاجز وقوتِ توکل ندارد ویك تن بیش نیست که اورا نفقه می‌دهد و اگرحسبت کند بازگیرد، ویا دردست شریری درمانده است ویك تن است که وی را درحمایت دارد، این حاجتها در وقت است: بعید نباشد اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی، که این ضرر در وقت ظاهر می‌شود، ولیکن مقدارِ این ضرر به‌احوال بگردد[3]، و این به‌اندیشه و اجتهادِ وی تعلّق دارد: باید که دین خویش را نظر کند، و احتیاط کند تا بی‌ضرورتی

۱ـ ترك حسبت نشاید. ۲ـ که، بلکه. ۳ـ درحالات مختلف فرق می‌کند.

حِسْبَتْ دست بِنَدارد.

قسم دوم آن بُوَد که بترسد که چیزی که حاصل است فوت شود، چنانکه مالْ فوت شود بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب شود، یا سلامتِ تن فوت شود که بزنند، یا جاهْ فوت شود بدانکه سر برهنه به بازار بیرون برند اگر-چه نزنند- اندر این همه معذور بُوَد. امّا اگر برچیزی ترسد که آن در مروّت قدح نکند لیکن تجمّل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده به بازار بیرون-برند و نگذارند که جامهٔ تجمل درپوشد یا در رویِ وی سخنی زشت گویند، این همه زیادتیِ جاه بُوَد: به چنین سبب معذور نبُوَد، که مواظبت برچنین کارها محمود نیست درشرع، امّا حفظِ مرّوت مقصود است در شرع. امّا اگر ازآن ترسد که وی را غیبت کنند و زبان به وی درازکنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعتِ وی نکنند، شك نیست که این عذری نباشد؛ که هیچ حسبت ازاین خالی نباشد؛ مگر که آن معصیتْ غیبت بُوَد وداند که اگرحسبت کند آن دست بندارند[1] و درمعصیت درافزایند. آنگاه بدین عذر روا بُوَد.

امّا اگر از این معانی ترسد در حقّ پیوستگان و خویشاوندانِ خویش، چون زاهدی که داند که وی را نزنند و مال ندارد تا بستانند ولیکن به انتقامِ وی خویشاوندان وپیوستگانِ وی برنجانند، او را نشاید حسبت کردن، که صبر کردن درحق خویش روا بُوَد امّا درحق دیگران نشاید، بلکه نگاه-داشتنِ جانبِ ایشان حقِ دین بُوَد و این نیزمهم باشد.

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدان که حسبت را هشت درجه است:

اول دانستنِ حال، آنگاه تعریف کردن[2] آن کس را، آنگاه پنددادن، آنگاه سخنِ درشت گفتن، آنگاه به زبان ودستْ تغییر کردن، آنگاه به زخم بیم کردن و تهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن، آنگاه یاوران خواستن وحشر کردن، و اندر این

۱ـ ترك آن (غیبت) نکنند. ۲ـ شناساندن که عمل منکر است.

ترتیب نگاه داشتن واجب است:

درجهٔ اول دانستنِ حال است: باید که پیشین[1] به‌یقین بداند و به‌حقیقت بشناسد، وتجسّس نکند و از دَر وبام تَغَـُوشه نکند و از همسایگان نپرسد، و اگر چیزی در زیردامن دارد دست فـرا نکند. تـا آن چیست. چون بی‌تجسّس آوازِ رود شنَـود یا بوی خمرشنَـود و یا بیند، آنگاه حسبت کند، واگر دوعدل وی را خبردهند قبول کند. و روا باشدکه درخانه‌ای شود بی‌دستوری به‌قولِ دو عدل؛ امّا به‌قولِ یك عدل° اولیتر آن باشدکه نشود،که سرای° مـلكِ وی است و به‌قولِ یك عدل˚ حقِ مالك باطل نشود، وگـویند نقش انگشتریِ لقمان‌حکیم این بودکه«پوشیدنِ آنچه دیدی به‌عیان، اولیتر که رسوا کردن به‌گمان.»

درجهٔ دوم تعریف است، که باشدکه‌کسی کاری‌کند و نمی‌دانـدکه‌آن نشاید، چون روستایی‌که در مسجد نمازکند و رکوع و سجود تمام نکند، یا در کفش[2] وی نجاست بـُوَد، و اگربدانستی‌که با این، نماز درست نیست خود نکردی. پس وی را بیایدآموخت؛ و ادبِ این آن است‌که به‌لطف آموزد تا وی رنجور نشود، که رنجانیدنِ مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. و هرکـه را چیزی بیاموختی، وی را به‌جهل ونادانــی صفت کــردی و عیبِ وی پیشِ چشمِ وی داشتی: این جراحت بی‌مرهمی‌احتمال[3] نتوان کرد،ومرهم°آن بـُوَدکه عذر وی در پیش داری وگویی‌که «هرکـه از مادر بزاید عالِـم نبـُوَد، لیکن بیاموزد؛ و هرکه نداند تقصیری بـُوَدکه از مادر و پـدر و استاد بوده باشد؛ مگرکـه به‌ناحیت شماکسی نیست‌که فـرا شما بیاموزد.» بـا این وامثالِ این دل وی را خوش‌کند، و هرکه چنین نکند تا[4]کسی برنجد، مَثَـلِ وی‌چون‌کسی بـُوَدکه خون ازجامه به‌بول شوید یا خواهدکه خیری بکند شرّی‌کرده باشد.

۱ـ پیشین، نخست.　۲ـ نسخه بدل: کوش (= کفش).　۳ـ احتمال، تحمل.
۴ـ تا، که،درنتیجه.

درجهٔ سوم وعظ و نصیحت به‌رفق کند نه به‌عُنف؛ که‌چون داند[1] که‌حرام است، در تعریف فایده نبُوَد: تخویف باید کرد. و لطف در آن است که‌مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید: «کیست از ما که در او عیبی نیست؟ به‌خویشتن مشغول بودن اولیتر»، یا چیزی برخوانَد در غیبت[2]. و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد، الاّ کسی که‌مرافق بُوَد. که‌در نصیحت کردن دو شرف است نفس را: یکی عزّ علم و ورعِ خویش اظهار کردن، و دیگر عزّ تحکّم و علوّ و رفعت بر آن کس اظهار کردن. و این هردو از دوستیِ جاه‌خیزد و این طبعِ آدمی است. و غالب آن بُوَد که وی پندارد که وعظ می کند و طاعتِ شرع می‌دارد، و به حقیقت وی طاعتِ شهوتِ جاه‌داشته باشد؛ و این معصیت که بروی رفته باشد ازآنچه آن کس می کند باشد که بتر باشد. و باید که باخود[3] نظر کند: اگر توبهٔ آن کس از سرِ خویش[4] یا به‌نصیحت دیگری دوستتر دارد از آنکه بـه‌نصیحتِ وی[5] و نصیحتِ خود را کاره است، خود نصیحت[6] وی را مسلّم است؛ و اگـر آن دوستتر دارد که به‌قول وی دست‌بدارد، باید که از خدای ـ تعالی ـ بترسد، که بیم آن است کـه بدین نصیحت[6] به‌خویشتن دعوت می کند نه به‌حق ـ تعالی.

داود طایی (ره) را گفتند: «چه‌گویی که کسی درنزدیک سلطان شود و حسبت کند؟» گفت: «بترسم کـه به‌تازیانـه بزنندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم که بکُشندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم از آن علّت که‌عظیمترین و پوشیده‌ترین است و آن عُجب است.»

و بوسلیمان دارانی (ره) گفت: «بـر فلان خلیفه انکار خواستم کـرد و دانستم که بکُشند و ازآن نترسیدم؛ ولیکن مردمان بسیار بودند: ترسیدم کـه خلق مرا ببینند درآن صدق و صلابت، و آن نظـرِ خلق در دلِ من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کُشته‌شوم.»

درجهٔ چهارم سخنِ درشت گفتن. و در این، دو ادب است:

۱ـ آنکه بروی حسبت می‌رود. ۲ـ در باب غیبت آیه‌ای ازقرآن یا حدیثی وخبری برخواند. ۳ـ با خود، به‌خود. ۴ـ از سرخویش، رأساً، بی‌حسبت.
۵ـ با نصیحت‌خودش. ۶ـ نصیحت کردن.

یکی آنکه تا به‌تلطّف می‌تواند گفت و کفایت بُوَد، درشت نگوید.

دیگر آنکه چون بگوید فحش نگوید، وجز راست نگوید، چون «ظالم» و «فاسق» و «احمق» و «جاهل» بیش نگوید؛ که هر که معصیت کند احمق بُوَد، که رسول (ص) گفت: «زیرك آن است که حساب خویش می کند و پسِ مرگ را می‌نِگَرَد، و احمق آن بُوَد که از پسِ هوای خویش می‌شود و خویشتن را عشوه می‌دهد و امید می‌دارد که از وی درگذارند.» و سخن درشت آن وقت روا بُوَد که داند که فایده‌ای خواهد داشت: چون داند که فایده نکند روی ترش کند و به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرد و از وی اِعراض کند.

درجهٔ پنجم تغییر کردن[1] است به‌دست، و اندر این دو ادب است:

یکی آنکه تا تواند کسی را فرماید که تغییر کند، مثلا وی را گوید تا درزِ جامهٔ دیبا باز کند و از زمینِ غصب بیرون شود وخمر بریزد و ازفرشِ دیبا برخیزد و اگر جُنُب است ازمسجد بیرون شود.

ادب دوم آنکه اگر ازاین عاجز آید وی را بیرون کند؛ و ادبِ این آن است که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد؛ و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند؛ و درزِ جامه آهسته‌آهسته باز کند تا دریده نشود؛ و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد، اگر نتواند ــ که در دست وی[2] باشد ــ روا بُوَد که سنگی بر وی زند و بشکند، چه‌حقِّ آن مال باطل شود[3]؛ و اگر آبگینه‌ای سرتَنگ بُوَد که چون به‌ریختن

۱ــ در «احیاء» و «ترجمهٔ احیاء» نیز «تغییر» (دگرگونه‌کردن، مخالفت‌کردن) آمده‌است.

۲ــ دردست‌شرابخوار. ۳ـظرف به‌سبب بودن‌شراب درآن از ارزش بیفتد؛ در«ترجمهٔ‌احیاء»: «درریختن‌خمر ازشکستن‌آوند احترازکند اگرتواند؛ واگرنتواندمگرآنکه‌سنگی‌سوی‌آوند اندازد، انداختن روا باشد وقیمت آوند ساقط شود؛ چه‌میان او وخمر حایل شده است.»

مشغول شود وی را بگیرند وبزنند، روا بُوَد که بشکند وبگریزد. و در ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند: شکستنِ جایِ خمر؛ ولیکن‌آن منسوخ است. و نیز گفته‌اند که‌آن اوانی بوده است که جز خمر را نشاید، امّا اکنون بی‌عذری نشاید شکستن و هرکه بشکند بر وی تاوان بُوَد.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: «خمر را بریز، و اگرنه سرت را بشکنم و با توچنین وچنان کنم.» و این آن وقت روا بُوَد که بدین حاجت بُوَد و به‌تلطّف نریزد. و ادبِ این دوچیز بود:

یکی آنکه به‌چیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: «جامه‌ات بِدَرَم، و سرایت بیران[1] کنم، و زن و فرزند تورا برنجانم.» و دیگر آن گوید که بتواند کرد تا دروغ نباشد، و نگوید که «گردنت بزنم و بر دارت کنم.» و مثل این همه‌دروغ بُوَد. امّا اگر مبالغتی زیادت کند ازآنکه عزم دارد، و داند که ازآن هراسی بحاصل خواهد آمد، برای مصلحت روا بُوَد، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد افکند، اگر زیادتی و نقصانی راه یابد ــ در سخن ــ روا بُوَد.

درجهٔ هفتم زدن باشد به‌دست و به‌پای و به‌چوب؛ و این روا بُوَد به‌وقتِ حاجت و به‌قدرِ حاجت. و وقتِ حاجت‌آن بُوَد که دست ازمعصیت‌باز‌ندارد بی‌زخم؛ امّا چون دست بداشت زدن نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر باشد و حدّ، و این جز سلطانان را نرسد[2]. و ادبِ این‌آن‌است که تا زدن به‌دست کفایت بُوَد به‌چوب نزند و بر روی نزند؛ و اگر کفایت نبُوَد روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست‌باز‌ندارد الاّ از بیمِ شمشیر، روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ اگر میان وی و محتسب

۱ــ بیران، ویران. ۲ــ جز در اختیار سلطانان نیست.

جویی بُوَد تیر بر کمان نهد و گوید: «دست بدار، اگر نه بزنم.» آنگاه اگر دست بندارد روا بُوَد که بزند، لیکن باید که دست فرا ران و ساق دارد[۱] و از جایی که با خطر بُوَد حذر کند.

درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حَشَر کند و مردم جمع‌کند و جنگ کند؛ و باشد که فاسق نیز قومی را جمع کند و به‌قتال اداکند[۲]. گروهی گفته‌اند که «چون چنین باشد، بی‌دستوریِ امام نشاید، که فتنه خیزد و به‌فساد اداکند[۲].» و گروهی گفته‌اند که چنانکه روا بُوَد که قومی بی‌دستوریِ امام به‌غزای کافران شوند، روا باشد که به‌جنگِ فاسقان شوند، که محتسب را نیز اگر بکُشند شهید باشد.

آداب محتسب

بدان که محتسب را از سه خصلت چاره نباشد: علم و وَرَع و حُسنِ خُلق؛ که چون علم‌ندارد منکَر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع‌نبُوَد اگرچه بازشناسد، کارْ به‌غرض کند؛ وچون حسن‌خُلق نبُوَد، چون وی را برنجانند خشم برآید، خدای‌را ــ تعالی ــ فراموش کند و بر حدّ نایستد و آنچه کند بر نصیبِ نَفْس کند نه بر نصیبِ حق، آنگاه حسبت او معصیت گردد. و از این بود که علی (رض) کافری را بیفکَنْد تا بکُشد، وی‌آب دهان در روی علی پاشید: وی را دست بداشت و نکُشت و گفت: «خشمگین شدم، ترسیدم که برای‌خدای‌ــ‌تعالی‌ــ‌نکُشته‌باشم.» وعمر (رض) یکی را به‌دِرّه بزد ودیگرخواست تا بزند، آن کس وی را دشنام داد: دیگر بِنَزَد تا خشمش بشد، گفتند: «چرا تقصیر کردی؟» گفت: «تا این زمان او را به‌حق زدم، اکنون که دشنام داد اگر بزنم به‌قهرزده باشم.» و برای این گفت رسول (ص): «حسبت نکند الاّ مردی که فقیه بُوَد درآنچه کند و حکیم بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند، و رفیق بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند.» و حسن بصری (ره) می‌گوید:

۱ـ ران و ساق را نشانه‌گیرد.　　۲ـ منجرشود.

«هرچه بخواهی فرمود، باید که پیشین فرمانبُردارتو باشی که بدان کار کنی.» و این از ادب است، امّا شرطْ آن است که رسول (ص) را پرسیدند که «امر معروف و نهی منکَر کنیم، یا پیشین همه به‌جای آریم؟» گفت: «نه، اگر همه به‌جای نیاورده باشید، حسبت باز مگیرید.»

و از آداب حسبت آن است که صبور باشد و تن به‌رنج نهد که خدای‌ـ تعالی‌ـ فرماید: وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلٰى مٰا اَصٰابَكَ[1] هر که بر رنجْ صبرنتواند کرد، حسبت نتواند کرد.

و ازآداب مهم یکی آن است که اندك علایق وکوتاه طمع باشد، که هر کجا طمع آمد حسبت باطل شد. یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصاب غُدَد فرا ستدی برای گربه. یك روز منکَری بدید از قصاب، باز خانه شد و گربه را بیرون کرد، آنگاه بر قصاب حسبت کرد. قصاب گفت: «مادام که غُدَد می‌خواهی احتساب نتوانی کرد.» گفت: «من نخست گربه را بیرون کردم، آنگاه به‌حسبت آمدم.»

و هر که خواهد که مردمان وی را دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خشنود باشند، حسبت نتواند کرد.

کعب الاحبار بومسلم خولانی را گفت: «حالِ تو درمیان قوم چگونه است؟» گفت: «نیکو.» گفت: « در تورات می‌گوید: ' هر که حسبت کند، حال او در میان قوم‌او زشت بُوَد.'» گفت: «توراتراست می‌گوید و بومسلم دروغ.»

بدان که‌اصلِ حِسبت آن‌است که محتسب اندوهگین بُوَد برای آن عاصی که بر وی‌آن معصیت می‌رود، وبه‌چشمِ شفقت نِگَرَد، و همه را همچنان منع‌ـ کند که کسی فرزند خویش را منع کند، و رفق‌نگاه دارد. یکی برمأمون حسبت‌ـ کرد و سخنِ درشت‌گفت؛ مأمون گفت: «ای جوانمرد، خدای‌ـتعالی‌ـ بهتر از تو به‌بدتر ازمن فرستادو گفت: 'سخن‌نرم گوی.' موسی‌وهارون (ص)را به‌فرعون

۱ــ (قرآن،۱۷/۳۱)، و به‌نیکوکاری فرمای وازناپسند باز زن وازکار زشت‌بازداشته وشکیبایی‌ـ کن‌برآن رنج‌که به‌تو رسد [در امر معروف و نهی منکر].

فرستاد و گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً[1] سخن نرم گویید، تا باشد که قبول کند.»
بلکه باید که به‌رسول اقتدا کند، که بُرنایی به‌نزدیك او آمد و گفت: «یا رسول الله، مرا دستوری دهی تا زنا کنم؟» صحابه بانگ بر وی زدند و قصد وی کردند رسول(ص) گفت: «دست ازوی بدارید.» وی را به‌نزدیك‌خویش‌خواند تا زانو به‌زانوی مبارك رسول بازنهاد؛ گفت: «یا جوانمرد، روا داری که کسی با مادر تو این کند؟» گفت: «نی.» گفت: «دیگران نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با خواهر و دختر تو این کنند؟» گفت: «نی.» گفت: «مردمان نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با عمه و خالهٔ تو این کنند؟» گفت: «نی.» یك یك همی گفت، و او گفت: «نی.» آنگاه رسول (ص) دست به‌دل وی فرود آورد و گفت: «بارخدایا، دل وی را پاك کن، و فَرْج وی را نگاه دار، و گناهان وی را بیامرز.» ازآنجا بازگشت و هیچ‌چیز بر وی دشمنتر از زنا نبود.

فُضَیل عیاض را گفتند که «سفیانِ عیینه خلعتِ سلطان فرا ستاند.» گفت: «او را در بیت‌المال حق بیش از آن است.» آنگاه وی را به‌خلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد، سفیان گفت: «یا اباعلی، اگرچه ما ازجملهٔ صالحان نه‌ایم لیکن صالحان را دوست داریم.»

وصلة‌بن‌اَشْیَم نشسته بود با شاگردان، مردی بگذشت و اِزار در زمین می‌کشید: چنانکه عادت متکبّرانِ عرب باشد ــ و از آن نهی آمده است. اصحابِ وی قصد آن کردند تا با وی درشتی کنند. گفت: «خاموش باشید که من این کفایت کنم.» و آواز داد که «یا برادر، مرا به‌تو حاجتی است.» گفت: «چیست؟» گفت: «آنکه اِزار برتر گیری.» گفت: «نَعَمْ و کَرامةً[2]» پس شاگردان را گفت: «اگر به‌درشتی گفتمی، گفتی: 'نخواهم کرد.' و نیز بودی که دشنام‌دادی.»

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده بود، و هیچ کس زهره نمی‌داشت که نزدیك‌وی‌رفتی، و زن فریاد می‌کرد. بِشرحافی(ره) براو بگذشت چنانکه کتف او بر کتف وی باز آمد، مرد بیفتاد و از هوش بشد، و عرق از وی

۱ــ قرآن، ۲۰/۴۴. ۲ــ بسیارخوب وممنونم.

رفتن گرفت، و زن خلاص یافت. وی را گفتند: «ترا چه بود؟» گفت: «ندانم. مردی به‌من بگذشت، و تنِ او به‌من بازآمد، و مرا آهسته گفت: 'خدای می‌بیند که کجایی و چه می‌کنی.' از هیبت این سخن از پای درافتادم.» وی را گفتند: «آن بِشرحافی بود.» گفت: «آه! اکنون ازخجلت به‌وی چون نگرم؟» وهم اندر وقت° وی را تب گرفت و یك هفته بگذشت و فرمان یافت[1].

باب‌سوم ـ درمنکرات که غالب است در عادت

بدان که عالم پُر از منکَرات است در این روزگار؛ ومردمان‌نومیدشده‌اند ازآنکه صلاح پذیرد؛ و به‌سبب آنکه بر همه قادر نیند، ازآنچه قادرند نیز دست بداشته‌اند. کسانی که اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی‌اند. و روا نباشد که برآنچه قادر باشی خاموش‌باشی. وما به‌هرحِسبَتی از این اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد. و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی درگرمابه‌ها وخانه‌ها.

منکرات مسجدها

آن بُوَد که کسی نمازکند و رکوع وسجود تمام نکند، یا قرآن خواند و لحن خواند[2]. یا مؤذّنان، که قومی به‌هم‌آیند و بانگ کنند و به‌الحان بسیار می‌کَشند ــ که این همه نهی است ــ و در وقت حَیَّ عَلَی الصّلوة به‌جملهٔ تن از قبله بگردند. و دیگرآنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد و شمشیرِ بزر[3] دارد ــ که این همه حرام است. و دیگرکسانی‌که درمسجدها هنگامه‌گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر. و دیگر آمدنِ دیوانگان وکودکان و مستان به‌مسجد، چون‌آواز بردارند و اهل مسجد رااز ایشان رنج‌بُوَد؛ اماکودکی‌که خاموش بُوَد ودیوانه‌ای‌که ازوی رنجی نبُوَد و مسجدآلوده نکند، روا بُوَد‌که در مسجد شوند. و اگرکودك به‌نادر[4]

۱ــ فرمان یافتن، درگذشتن، فرمان حق اجابت‌کردن. ۲ــ لحن، غلط، نادرست.
۳ــ بزر، زرین، طلاکاری شده. ۴ــ به‌نادر، گاه وبیگاه.

بازی کند منع واجب نکند ــ که زنگیان در مسجد مدینه به‌حربه و دَرَق[1] بازی می‌کردند و عایشه (رض) نِظاره‌می‌کرد ــ ولیکن اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد. و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که اهل مسجد را از آن رنجی نباشد روا بُوَد، ولیکن اگر بهٔدکان گیرد همیشه،مکروه باشد.

اما کاری که بدان سبب غلبه[2] درمسجد پدیدآید چون حکم کردن بردوام و قباله نبشتن، نشاید مگر گاه‌گاه که حکمی فرا رسد؛ که رسول (ص) گاه گاه حکم کرده است، اما آن‌کار را[3] ننشسته است. اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند یا رنگرزان جامه رنگ کنند، این همه منکَر است؛ بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند[4] و قصه‌ها گویند که در وی زیادت و نقصان باشد، و از کتب حدیث که معتَمد است بیرون بُوَد، ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده‌اند. اما کسانی[5] که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بُوَد، و سخنها به سجع گویند و سرودها می‌گویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این کبایر بُوَد و بیرون از مسجد نیز نشاید، بلکه واعظ کسی باید که‌ظاهرِ وی به‌صلاح بُوَد، وزیّ وهیئتِ اهلِ دین و وقار دارد؛ وبه‌هرصفت که بُوَد نشاید که‌زنان‌جوان‌ومردان‌جوان‌در مسجدبنشینند ومیان ایشان حایلی نباشد؛ بلکه عایشه (رض) در روزگارِ خویش زنان را از مسجد منع کردی ــ و[6] در روزگار رسول(ص) ممنوع نبودند ــ وگفتی: «اگر رسول (ص) بدیدی اکنون حال چیست منع کردی.»

و از منکرات آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند، ومعاملت روستائیان و حساب ایشان راست دارند یا بنویسند؛ و یا بنشینند و تماشاگاه سازند و به‌غیبت وبیهوده‌گفتن مشغول شوند، این همه منکَر است وبرخلاف حرمتِ مسجد است.

۱ــ درق (ج درقه)، سپرهای چرمین (از پوست‌گاو یا گاومیش یا کرگدن).

۲ــ غلبه، ازدحام؛ بانگ وفریاد. ۳ــ برای آن‌کار. ۴ــ مجلس‌کردن، بر منبر سخن گفتن، وعظ کردن؛ نسخه بدل: «مجلس‌گویند». ۵ــ از واعظان و مجلس‌گویان.

۶ــ وحال آنکه.

منکرات بازارها

آن بُوَد که برخریده[1] دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند، و ترازو و سنگ و چوب گز ژاست ندارند، و درکالا غش کنند، و چنگ و چغانه فروشند، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز، و بوق سفالین برای سده، وکلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان، و جامهٔ رُفو کرده وگازرشُسته فروشند و فرا نمایندکه نو است ــ و همچنین هرچه درآن تلبیس بُوَد ــ و مجمره وکوزه و دوات و اَوانیِ سیم و زر فروشند و امثال این.

و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است. اما آنچه برای سده و نوروز فــروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفسِ خود حرام نیست ولیکن اظهار شعارِ گبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به‌سبب نوروز و قطایفِ[2] بسیار کردن، و تکلّفهای نوافزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد، تا[3] گروهی ازسلف گفته‌اندکه «نوروز روزه باید داشت تا ازآن طعامها خورده‌ نیاید و شبِ سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند.» ومحققان گفته‌ اندکه «روزه داشتن این روز هم ذکرِ این روز بُوَد، و نشایدکه نام این روز برند به‌هیچ وجه، بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت، وشبِ سده همچنین، چنانکه از وی نام ونشان نماند.»

منکرات شاهراهها

آن است که اُستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود؛

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: از منکرات که در بازارها معتاد است دروغ در مرابحه است و پوشیدن عیب (کالا).

۲ــ قطایف (ج «قطیفه»)، نانی است؛ اصل این کلمه نام نوعی جامه است وآن دثار پرزدار معروفی است. (از «ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی»)

۳ـ حتی، تا به‌ـ آنجا که.

و درخت کارند، یاقابول[۱] بیرون آرند–چنانکه اگر کسی بر ستور بُوَد درآنجا کوبد[۲]– و خروارها[۳] بار بنهند و ستور برآنجا بندند و راه تنگ گردانند – و این نشاید الاّ بقدر حاجت، چنانکه فروگیرند و باز خانه نقل کنند. و خروارهای خارکه جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بُوَد، مگر هیچ جای نیابد بجزآن، آنگاه برای حاجت روا بُوَد.

و بار بر ستور نهادن زیادت ازآنکه طاقت دارد، نشاید. وکشتن قصاب گوسفند را بر راه، چنانکه جامهٔ مردمان را خطر بُوَد نشاید، بلکه بایدکه در دکان جایی سازدآن را. همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یاآب زدن چنانکه در وی خطرباشدکه‌پای بخیزد[۴] وهمچنین هرکه برف برراه‌افکند یاآبی از بامِ وی‌آید راه بگیرد، بر وی واجب بُوَدکه راه پاك کند. اما آنچه عام بُوَد بر همه واجب بُوَد، و والی را رسدکه مردمان را برآن دارد و حمل کنند، و هر که سگی دارد[۵] بر درِ سرایی‌که مردمان را ازآن بیم بُوَد نشاید؛ و اگرجزآن رنجی نباشدکه راه نجس دارد وپلیدکند، ازآن منع نتوان کردکه احترازممکن بُوَد؛ ولیکن اگر بر راه بخسبد، چنانکه راه تنگ کند این نشاید، که خداوندِ[۶] وی اگر بر راه بنشیند یا بخسبد نشاید.

منکرات گرمابه

آن بُوَدکه عورت از ناف تا زانوپوشیده ندارد، یا ران درپیش قایم[۷] نهد برهنه تا بمالد یا شوخ فراکند[۸]، بلکه اگر دست در زیرِ ازاردران فراگیردنشاید، که برماسیدن[۹] درمعنیِ دیدن بُوَد. و صورتِ حیوان بر دیوارِ گرمابه منکر است، و واجب است تباه کردن آن یا بیرون‌آمدن. و دیگر دست و سطل و طاسِ پلید درآبِ اندك کردن، که منکر باشد بر مذهب شافعی (ره) و انکار نتوان‌کرد برمالکی[۱۰] که برمذهبِ وی روا بُوَد. وآب بسیار ریختن

۱ـ قابول، ساباط (سایبان جلوی خانه). ۲ـ سرش به‌سقف سایبان‌کوفته شود.
۳ـ خروار، لنگه و بار بسته. ۴ـ بلغزد. ۵ـ دارد، بندد، نگاه دارد.
۶ـ خداوند، صاحب. ۷ـ قایم، کارگرگرمابه. ۸ـ شوخ فراکردن، شوخ بازکردن، چرك تن به‌کیسهٔ حمام‌گرفتن. ۹ ـ برماسیدن، بسودن، دست‌مالیدن. ۱۰ـ پیرو مذهب مالك.

واسراف کردن از منکرات است. و منکراتِ دیگر هست که درکتاب‌طهارت گفته‌ایم.

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره وگلابزنِ سیمین و زرین وغالیه دان و پرده‌های آویخته که بر وی صورت بُوَد ـ اما صورت بر فراش‌و بالش روا بُوَد ـ و مجمره بر صورتِ حیوان منکَربُوَد. امّا سماعِ رود ونظارهٔ زنانِ جوان در مردانِ جوان خود تخمِ فساد بُوَد، و حِسبَت براین همه واجب‌آید؛ اگر نتواند واجب بُوَدکه بیرون‌آید. احمد حنبل برای سرمه‌دانِ سیمین که بدید برخاست وبیرون شد. همچنین اگر در مهمانی مردی بُوَدکه جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین، نشایدآنجا نشستن. واگرکودکی ممیّز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید نشست ـ که این[1] حرام است بر ذکورِ اُمّت چنانکه خمر حرام است، ونیزچون خو فراکند شرهِ‌آن پس از بلوغ در وی بماند ـ اما چون ممیّز نبُوَد ولذّت‌آن درنیابدمکروه بُوَد، ولیکن همانا که بر درجهٔ‌تحریم نرسد. و اگر در میهمانی مسخره‌ای باشدکه مردمان را به‌فحش[2] و دروغ به‌خنده‌آورد نشاید با وی نشستن.

و تفصیلِ منکَرات درازبُوَد. و چون این بشناختی منکراتِ‌مدارس و خانگاهها و مجلس حکم و دیوانِ سلطان و غیرآن براین قیاس کن.

۱ـ جامهٔ ابریشمین.
۲ـ فحش، ناسزا.

اصل دهم ـ در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدان که ولایت داشتن کاری بزرگ است، وخلافت ِ خدای ـ تعالی ـ است اندر زمین ـ چون برسبیل ِ عدل رود ـ و چون از شفقت و عدل خالی باشد خلافت ِ ابلیس بُوَد، که هیچ سبب° فساد را عظیمتر از ظلم ِ والی نیست.

و اصل ولایت داشتن علم وعمل است.

و علم ِ ولایت داشتن دراز است. اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که وی را بدین عالَم برای چه آورده‌اند، و قرارگاه ِ وی چیست، و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه، و وی برصورت ِ مسافری است که رحِم ِ مادر بدایت ِ منزل ِ وی‌است و لَحَد° نهایت ِ منزل، ووطن° ورای آن است؛ و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که می‌گذرد از عمر وی، چون مرحله‌ای است که بدان نزدیکتر می‌شود به‌قرارگاه خویش؛ و هرکه را بر قنطره[1] گذر بُوَد چون به‌عمارت ِ قنطره روزگار ببرد[2] و منزل فراموش کند بی‌عقل بُوَد؛ بلکه عاقل آن بُوَد که در منزل ِ دنیاجز به‌طلب ِ زاد ِ راه مشغول [illegible]، و از دنیا به‌مقدار ِ حاجت وضرورت کفایت کند، و هرچه بیش از آن [illegible] همه زهر قاتل

۱ـ قنطره، پل. ۲ـ روزگار بردن، صرف عمر کردن.

است، و به‌وقت مرگ خواهد که همه کدخدایی[1] وی بر خاکستی و در وی هیچ زَر و سیم نیستی؛ پس هرچند که جمعْ بیش کند نصیبِ وی از آن، قدرِ کفایت بُوَد و باقی همه تخمِ حسرت و ندامت بُوَد و به‌وقت مرگْ جان کندن بر وی دشخوارتر بُوَد. و این آن وقت بُوَد که حلال بُوَد؛ پس اگر حرام بُوَد، خودْ عذابِ آخرت بر این حَسَرات بگذرد[2].

و ممکن نیست از شهوتِ دنیا صبر کردن الاّ به رنج. ولیکن چون ایمان درست بُوَد ــ بدانکه به سببِ لذّتِ این روزی چند که منغّص و مکدّر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد، و آن پادشاهیِ بی‌نهایت است و هیچ کدورت را به وی راه نیست ــ چون ایمان درست باشد ــ[3] صبر کردنِ روزی چند آسان بُوَد و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با وی گویند: «اگر امشب نزدیکِ وی شوی هرگز وی را نبینی، و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را به تو تسلیم کنیم ــ بی رقیب و بی نگاهبان.» و اگرچه عشق وی به افراط بُوَد صبرِ یك شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب ــ و مدّت دنیا هزار یكِ مدّتِ آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ نسبت ندارد، که آن بی‌نهایت است و درازی ابدْ خودْ در وَهمِ هیچ آدمی نگنجد؛ چه اگر تقدیر کند[4] که هفت آسمان و زمین پُرِ گاورس بُوَد، و به هر هزار سال، مرغی از آن گاورس یك دانه بردارد: آن گاورس برسد[5] و از ابد هیچ کم نشده باشد. پس عمرِ آدمی، اگر به مَثَل صد سال بزیَد و مملکتِ روی زمین از مشرق تا به مغرب، وی را مسلّم شود ــ بی‌منازعتی ــ آن را چه قدر باشد در جنبِ آخرتِ بی‌نهایت؟ پس چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلّم شود، و این[6] نیز منغّص و مکدّر بُوَد، و در هرچه بُوَد بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و پیش باشند، چه واجب کند که پادشاهیِ جاوید را بدین روزگارِ حقیرِ منغّص بفروشد؟

۱ــ کدخدایی، پادشاهی، ریاست؛ نسخه بدل: «همه خزاین». ۲ــ رنج عذاب آخرت از رنج این حسرت افزون خواهد بود. ۳ــ تکرار «چون ایمان درست بود» به ملاحظهٔ درازی عبارتی که در بیان چگونگی ایمان آورده است و ما میان دو خط گذاشتیم. ۴ــ تقدیر کردن، فرض کردن. ۵ــ برسد، به پایان رسد، تمام شود. ۶ــ همین اندك از دنیا.

و این معنی باید که والی و غیر والی بر خویشتن تقدیر می‌کند و بر دلِ خود تازه می‌دارد تا بر وی آسان بُوَد روزی چند صبر کردن از شهواتِ دنیا و شفقت بردن بر رعیّت و نیکو داشتنِ بندگان خدای را ـ تعالی ـ و خلیفتیِ خدای به‌جای آوردن. چون این بدانست باید که به ولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده‌اند، نه بر آن وجه که صلاح دنیایی وی[1] باشد، که هیچ عبادت و قربت نزدیك خدای ـ تعالی ـ بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست. رسول (ص) می‌گوید: «یك روز عدل از سلطانِ عادل، فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام.» و از آن هفت کس که در خبر است که «روز قیامت در سایهٔ حق ـ تعالی ـ باشند» اول سلطانِ عادل است. و گفت: «سلطان عادل را هر روز عملِ شصت صدّیقِ مجتهدِ درعبادت° رفع کنند[2] و به آسمان برند.» و گفت: «دوسترین و نزدیکترین به خدای ـ تعالی ـ امامِ عادل است و دشمنترین و معذبترین امامِ جائر است.» و گفت: «بدان خدای که نفس محمّد درقبضهٔ قدرت وی است که هر روزی والیِ عادل را چندان عمل° رفع کنند[2] که عملِ جملهٔ رعیّت وی باشد، و هر نمازی از آنِ وی به‌هفتاد هزار نماز برآید.» پس چون چنین باشد چه غنیمت بُوَد بیش از آنکه خدای ـ تعالی ـ کسی را منصبِ ولایت دهد تا یك ساعتِ وی به‌عمر دیگری برآید[3]. و چون کسی حق این نعمت نشناسد و به‌ظلم و هوایِ خود مشغول بُوَد، معلوم باشد که مستحقِ مَقْت[4] بُوَد.

و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد:

قاعدهٔ اول آنکه در هر واقعه‌ای که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است و دیگری والی: هرچه خود رانپسندد، دیگرمسلمانان رانپسندد؛ و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایتِ خود. روزِ بَدْر° رسول (ص) در سایه‌نشسته بود جبریل (ع) بیامد و گفت: «تو در سایه و اصحاب درآفتاب!» بدین قدر فرق°، با وی‌عتاب کردند.

۱ـ نسخه بدل: «صلاح دین وی».
۲ـ رفع کردن، برداشتن، گزارش کردن.
۳ـ برابر یك عمر دیگران باشد.
۴ـ مقت، دشمنی.

و رسول (ص) گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود، باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمهٔ لاا ِلهَ ا ِلاّ الله دریابد و بدانکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد.» و گفت: «هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای ـ تعالی ـ همّتی باشد، وی نه مردِ خدای است؛ و اگر از کارِ مسلمانان و تیمارداشتِ ایشان خالی باشد، ازجملهٔ ایشان نیست.»

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات را بردرگاه خود حقیر نشناسد و ازخطر آن حذر کند، وتا مسلمانی را حاجت می‌باشد به‌هیچ عبادتِ نافله مشغول نشود، که گزاردنِ حاجات مسلمانان از همهٔ نوافل فاضلتر. یك‌روز عمرِ عبدالعزیز (رض) کارِ خلق می‌گزارْد تا وقت نماز پیشین؛ مانده شد: در خانه شد تا یك ساعت بیاساید. یکی وی را گفت: «به‌چه ایمنی از آنکه این ساعتْ مرگ دررسد و کسی بردرگاهْ منتظرحاجتی باشد وتومقصّر باشی درحق وی؟» گفت: «راست‌گویی.» برخاست و درحالْ بیرون شد.

قاعدهٔ سوم آنکه عادت نکند خویشتن را[1] که به‌شهوات مشغول باشد بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعامِ خوش خورَد، بلکه در همهٔ چیزها باید که قناعت کند، که بی‌قناعت عدلْ ممکن نبُوَد.

عمرخطّاب (رض) سلمان را پرسید که «چه شنیدی از احوال من که آن راکارِه بودی؟» گفت: «شنیدم که به‌یکبار دو نانخورش بر خوان نهادی، و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را.» گفت: «جزاین هیچ نیست؟» گفت: «نه» گفت: «این نیزنباشد.[2]»

قاعدهٔ چهارم آنکه بنای کارها تا تواند به‌رفق کند نه به‌عُنف. رسول (ص) گفت: «هر والی که با رعیّت رفق کند، با وی در قیامت رفق کنند.» و دعا کرد وگفت: «بار خدایا! هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن، و هر که

۱ــ خویشتن را عادت ندهد.　　۲ــ این بیش (دیگر) نخواهد بود.

عـُنف کند تو با وی عـُنف کن.» و گفت رسول (ص) کـه «نیکو چیزی است ولایت و فرماندادنْ کسی‌را که به‌حقِ آن قیام کند، و بدچیزی است ولایتْ کسی را که درحقّ آن تقصیر کند.»

و هشام‌بن عبدالملك از خلفا بود، پرسید از ابوحازم ــ که ازجمله علمای بزرگ بود ــ که «چیست تدبیر نجات اندر این‌کار؟» گفت: «آنکه هـر درمی کـه بستانی از جایـی ستانی که حـلال بـُوَد و به‌جایی‌نهی کـه حقّ بـُوَد.» گفت: «این‌که تواند کـرد؟» گفت: «آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت‌دوست‌ـ دارد.»

قاعدهٔ پنجم آنکه جهدکند تـا همه رعیت از وی خشنود بـاشند با موافقتِ شرع به هم. رسول (ص) گفت: «بهترین ائمه‌آنندکـه شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید، و بدترین آنندکه شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن داریـد، و شما را لعنت‌کنند و شما ایشان را لعنت‌کنید.» و بایدکـه والی بدان غرّه نشودکه هرکه به‌وی رسد و بر وی ثنا گوید، پنداردکه همه از وی خشنود باشند ــ که‌آن همه از بیم بـُوَد ــ بلکه بایدکه معتمدان فـراکند تا تجسّس‌کنند و احوالِ وی از خلق بپرسند، که عیبِ خویش از زبانِ مردمان بتوان دانست.

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ‌کس طلب نکند برخلاف شرع: هرکه ازمخالفت شرع ناخشنود باشدآن ناخشنودی وی را زیان ندارد. عمر(رض) گفت: «هـر روزکه برخیزم یك نیمهٔ خلق از من ناخشنود بـاشند.» و لابد هرکه انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد، پس هـر دو خصم را خشنود نتوان‌کـرد. و گفت: «سخت جـاهـل کسی بـُوَد کـه بـرای رضـایِ خـلقْ رضای ایزدــ‌تعالی‌ـ بگذارد.»

معاویه نامه‌ای نبشت به‌عایشه (رض) که «مرا پندی ده مختصر.» عـایشه (رض) به‌وی نوشت که «از رسول (ص) شنیدم که هرکه خشنودی حق‌ـ‌تعالی‌ـ

جوید به‌ناخشنودیِ خلق، حق ـ تعالی ـ از وی خشنود شود وخلق را نیز از وی خشنودگرداند؛ وهر که خشنودیِ خلق جوید به‌ناخشنودیِ حق ـ تعالی، خدای ـ تعالی ـ از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنودکند.»

قاعدهٔ هفتم آنکه بداندکه خطرِ ولایت داشتن صعب است وکارِ خلقِ خدای ـ تعالی ـ تَقَلُّدکردن عظیم است، وهر که توفیق یافت که بدان قیام‌کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبُوَد، و اگر تقصیر کند به‌شقاوتی افتدکه ورای آن هیچ شقاوت چنان نباشد.

ابن عباس(رض)می گوید:«یک‌روزرسول(ص)رادیدم که‌می آمدوحلقهٔدرِ کعبه بگرفت ودرخانه قومی بودند ازقریش،پس گفت:"ائمه‌وسلاطین‌ازقریش‌باشند، تا سه‌کار به‌جای‌آورند.یکی آنکه‌چون ازایشان رحمت خواهند رحمت‌کنند، وچون حکم خواهند عدل‌کنند، وآنچه بگویند بکنند، و هر که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر وی بادا وخدای ـ تعالی ـ از وی نه فریضه پذیرد و نه سنّت."» پس نگاه‌کن که چگونه عظیم کاری باشدکه به‌سبب آن هیچ عبادت قبول نکنند ـ نه فریضه و نه سنت.

ورسول(ص)گفت: «هر که میان دوکس‌حکم‌کند وظلم‌کند، لعنت خدای برظالمان بادا»

وگفت(ص): «سه‌کس‌اندکه خدای ـ تعالی ـ روز قیامت‌به‌ایشان‌ننگرد: سلطان دروغزن وپیرِزانی و گدای گَندآور ـ یعنی درویش متکبّر ولافزن.»

وگفت (ص) صحابه را: «زود بُوَدکه جانب مشرق ومغرب فتح افتد و شما را گردد[1]؛ همهٔعاملانِ آن نواحی‌درآتش باشند الاّ آنکه ازخدای ـ تعالی ـ بپرهیزد و راه تقوی‌گیرد و امانت بگزارد.»

وگفت:«هیچ‌بنده‌ای‌نیست‌که خدای ـ تعالی ـ رعیتی را بدو سپارد و وی با ایشان غش‌کند و شفقت و نصیحت به‌جای نیاردکه نه خدای ـ تعالی ـ بهشت بر وی حرام‌کند.»

۱ـ ازآن شماگردد.

وگفت (ص): «هرکه وی را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را، گو جای خویش در دوزخ فرا گیر!»

وگفت (ص): «دوکس از امت من محروم باشند ازشفاعت من: سلطان ظالم، و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون‌گذرد.»

وگفت (ص): «عذابِ صعبترین، روز قیامت، سلطانانِ ظالم راست.»

وگفت: «پنج کس‌اند که خدای ـ تعالی ـ با ایشان به خشم است، اگر خواهد که در دنیا خشم خویش بر ایشان براند، و اگرنه قرارگاهِ ایشان‌آتش بُوَد: یکی امیرِ قومی که حقِ خود از ایشان بِستاند و انصافِ ایشان از خود بِنَدهد و ظلم از ایشان باز ندارد؛ دیگر رئیسِ قومی که ایشان وی را طاعت‌دارند و وی میان قوی و ضعیف سویّت نگاه ندارد و سخن به‌میل‌گوید؛ دیگر مردی که زن و فرزند‌خود را به‌طاعتِ خدای نفرماید وکارهای دینی بر ایشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازکجا دهد؛ دیگر مردی که مزدوری‌فرا‌گیرد وکار وی تمام بکند[1] ومزدِ وی تمام ندهد؛ دیگر مردی که درکابین[2] بر زن خود ظلم کند.»

و عمر(رض) یك روز خواست که برجنازه‌ای نمازکند، مردی فراپیش شد و نماز بکرد. آنگاه چون دفن کردند دست برگورِ وی نهاد وگفت: «بار خدایا! اگرش عذاب کنی، باشد که در تو عاصی شده باشد؛ و اگر رحمت کنی محتاج رحمت است. خنك تو ای مردا که نه هرگز امیر بودی و نه عریف[3] و نه کاتب و نه عَوان[4] و نه جابی[5].» آنگاه از چشم ناپدید شد. عمر (رض) بفرمود تا وی را طلب کردند، نیافتند. گفت: «آن خضر (ع) بوده‌است.»

رسول (ص) گفت: «وای بر امیران! وای بر عریفان! وای‌بر امینانِ خیانت‌کننده! و ایشان‌کسانی باشند که درقیامت خواهندی که به‌ذوائب[6] خویش

۱ـ آن مزدور. ۲ـ کابین، مهریه. ۳ـ عریف، مهتر مردم، کارگزار قوم.
۴ـ عوان، سرهنگ دیوان، مأمور اجرای دیوان وحسبت. ۵ـ جابی، خراج خواه.
۶ـ ذوائب (ج ذؤابه)، گیسوان.

از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل[1] نکردندی.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت وی را می‌آورند دست به‌غُل درکشیده: اگر نیکوکار بُوَد رها کنند، و اگرنه غُلی دیگر درافزایند.»

و عمرخطّاب(رض) گفت: «وای بر داورِ زمین از داورِ آسمانْ آن روز که وی را بیند، مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و به‌هویٰ حکم نکند و به‌خویشاوندان میل نکند و از بیم و امیدْ حکم بنگرداند[2]، لیکن از کتاب خدای ـ تعالیٰ ـ آینه‌ای سازد و در پیش چشم خویش نهد و بدان حکم می‌کند.»

و رسول (ص) گفت: «روزقیامت وُلات را بیارند وگویند: 'شماشبانانِ گوسفندان ما بودید، و خزانه‌دار مملکتِ زمین ما بودید، چرا کسی را حدّ زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که فرمودم؟' گویند: 'بار خدایا! از خشم آنکه با تو خلاف کردند.' گوید: 'چرا باید که خشم شما ازخشم من بیش باشد؟' و دیگری را گوید که 'چرا حدّ عقوبت کمتر از آن زدی که من فرمودم؟' گوید: 'بار خدایا! بر وی رحمت کردم.' گوید: 'چرا بایست که ازمن رحیمتر باشی؟' بگیرند آن را که بیفزود و آن را که بکاست، وگوشه‌های دوزخ از ایشان بیاکنند.»

حُذیفه گوید: «من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگرنیك باشد و اگر بد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «ازآنکه شنیدم از رسول (ص) که 'روز قیامتْ همه والیان را بیاورند ـ ظالم وعادل را ـ وهمه را برصراط بدارند؛ خدای ـ تعالیٰ ـ به‌صراط وحی فرستد تا ایشان را بیفشاند یك افشاندن، که هر کس درحکمْ جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد، یا گوشْ زیادتْ فرا یك خصم داشته باشد، همه بیفتند و می‌شوند به‌دوزخ تا هفتاد سال، تا آنگاه که به‌قرارگاه خویش رسند.'»

۱ـ کار دیوانی. ۲ـ حکم را تغییر ندهد، مبدل نکند.

و در خبر است که «داود (ع) متنکّر به شب بیرون آمدی[1]، چنانکه ندانستندی که وی داود است، و هر که را دیدی از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبریل برصورت مردی درپیش وی‌آمد از وی پرسید، گفت: 'نیك مردی است داود، اگر نه آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورَد نه از دسترنج خویش.' پس داود باز محراب شد و می‌گریست و می‌گفت: 'بار خدایا! مرا پیشه‌ای بیاموزکه ازدسترنج خویش خورم.' پس خدای‌ـتعالی‌ـ وی را زره‌گری بیاموخت.»

عمرخطّاب (رض) هرشب به‌جای عَسس خود می‌گردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارك کند، وگفت: «اگر گوسفندی گَرگِن[2] به‌کنارجوی فُرات بگذارند[3] و روغن در وی نمالند بترسم که در قیامت مرا ازآن بپرسند.»ـ باز‌ـ آنکه[4] احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ‌آدمی بدو در نرسد

و عبدالله بن عمروبن عاص (رض) می‌گوید: «من دعا کرده بودم که خدای‌ـتعالی‌ـ عمررا به‌خواب فرا من نماید. پس از دوازده سال وی را به‌ـ خواب دیدم چنانکه کسی که غسل کرده باشد وازار به‌خویشتن فرا گرفته، گفتم: 'یا امیرالمؤمنین، چون یافتی خدای‌ـتعالی‌ـ را؟' گفت: 'یا عبدالله چنداست تا از نزدیك شما برفته‌ام؟' گفتم: 'دوازده سال.' گفت: 'تااکنون‌در حساب بودم؛ و بیم‌آن بود که کار من تباه شود، اگر نه‌آن بودی که خدای‌ـتعالی‌ـ رحیم بُوَدی.'» حالِ عمر چنین بود، با آنکه در همه‌دنیا از اسبابِ ولایت دِرّه‌ـ ای بیش نداشت؛ و بزرجمهر رسولی فرستاد تا بنگرد که عمر چگونه مردی است و سیرت وی چیست؟ چون به‌مدینه رسید، گفت: «این مَلِكِ شما کجاست؟» گفتند: «ما را مَلِك نیست، ما را امیری است به‌دروازه بیرون‌شده‌ـ است.» وی‌نیز بیرون شد و عمر را دید درآفتاب خفته بر روی زمین و دِرّه زیر بالین نهاده و عرق بر پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده بود. چون آن حال بدید، بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همهٔ ملوكِ عالم از هیبت او

۱ـ نسخه بدل: به‌نشناخت (= ناشناس) به‌درآمدی. ۲ـ گرگن، گر، جربی.
۳ـ گند دهند. ۴ـ باآنکه.

بی‌قرار باشند وی چنین باشد! پس گفت: «عدل کردی، لاجرم خوش ایمن بخفتی؛ و مَلِك ما جور کرد، لاجرم همیشه هراسان باشد. گواهی دهم که دینِ حق دینِ شماست. اگر نه آنستی که به‌رسولی آمده‌ام، درحال مسلمان‌شدمی و اکنون خود پس ازاین بازآیم.»

پس خطر ولایت این است. وعلمِ این‌دراز است. و والی بدان سلامت یابد که همیشه به‌علمای دیندارنزدیك بُوَد، تا راهِ عدل به‌وی می‌آموزند وخطر[1] این‌کار بر وی تازه می‌دارند.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه به‌دیدار علمای دیندار، و حریص بُوَد بر شنیدنِ نصیحتِ ایشان، و حذرکند از دیدارِ علمای حریص بر دنیا که وی را عشوه دهند و بر وی‌ثنا گویند وخشنودی وی طلب‌کنند تا ازآن مُردار وحرامِ دنیا که در دست وی است چیزی به‌مکر وحیلت به‌دست آرند.

وعالمِ دیندار آن بُوَد که به‌وی طمع نکند و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شقیق بلخی به‌نزدیك هارون‌الرّشید رفت، هارون گفت: «توشقیقِ زاهدی؟» گفت: «شقیق منم اما زاهد نه.» گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «خدای ـ تعالی ـ ترا به‌جای صدّیق[2] بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای فاروق[3] بنشانده است و ازتو فرق درخواهد میان حقّ و باطل چنانکه از وی، و به‌جای ذوالنّورین[4] بنشانده است و ازتوشرم درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای علی بن ابی‌طالب بنشانده است و ازتو علم وعدل درخواهد چنانکه از وی.» گفت: «بیفزای درپند.» گفت: «آری خدای را ـ عزّوجلّ ـ سرایی است که آن را دوزخ گویند و ترا دربان آن کرده است، وسه‌چیز به‌تو داده‌است: مالِ بیت‌المال و شمشیر و تازیانه وگفته است: 'خلق را بدین سه‌چیز از دوزخ باز دار: هرحاجتمندی که به‌نزدیك تو آید این مال از وی باز مدار، و هرکه فرمان خدای را خلاف‌کند بدین تازیانه وی را ادب‌کن، و هرکه کسی را به‌

۱ـ خطر، اهمیت، خطیری. ۲ـ مراد ابوبکراست. ۳ـ مراد عمرخطاب است.

۴ـ ذوالنورین، مراد عثمان است (به‌مناسبت اینکه دودختر پیامبر را به‌زنی داشت).

ناحق بکشد وی‌را بدین‌شمشیر بکش به‌دستوری ولیِّ وی؛ و اگر این نکنی پیشرو تو باشی در دوزخ ودیگران از پی تو می آیند.» گفت: «زیادت کن و پند ده.» گفت: «چشمه تویی، دیگران جوی‌اند، آنکه عُمّال تو‌اَنـد: اگرچشمه روشن بُوَد، تیرگی جویها زیان ندارد، واگر تاریك بُوَد به‌روشنی‌جویها هیچ‌امید نبُوَد.»

و هارون‌الرشید با عباس ــ کـه از خواصّ وی بود ــ بهم به‌نزدیك فُضَیْل عیاض می‌شدند، چون به‌درِ خانهٔ او رسیدند قرآن می‌خواند و بدین آیت رسیده بود: **اَم حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ و مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمونَ**[1] گفت[2]: «اگر پندطلب‌می کنم این آیت کفایت است.»ــ معنی این آیت آن است که پنداشتند کسانی که‌کارهای بدکردند که‌ما ایشان‌را برابر داریم باکسانی که ایمان آوردند وکارهای‌نیك کردند بدحکمی بود که‌ایشان کردند ــ پس گفت: «در بزن.» عباس‌دربزد وگفت:«امیرالمؤمنین‌را[3] درباز کن.» گفت:«امیرالمؤمنین به‌نزدیك‌من چه کند؟» گفت:«امیرالمؤمنین‌را طاعت‌دار،درباز کن!»در باز کرد، شب‌بود،چراغ بکشت[4]، هارون درتاریکی‌دست گِـردبرمی آورد تادستش بروی‌آمد.فضیل گفت: «آه‌ازاین دست بدین نرمی اگر ازعذابِ خدای نجات یابد!» آنگاه گفت: «یا امیرالمؤمنین! جواب خدای را ساخته[5] باش روز قیامت که ترا با هـرمسلمانی یك به‌یك‌بنشانندوانصاف ازتوطلب کنند.»هارون به‌گریستن ایستاد. عباس گفت: «خاموش! که امیرالمؤمنین را بکشتی.» گفت: «یا هامـان[6]! تو و قوم تو وی را هلاك‌کردید، و مرا می‌گویی: 'وی را بکشتی!'» هارون وی را گفت: «تـرا هامان ازآن می‌خواند که مرا برابر فـرعون نهاد.» پس هزار دینار درپیش وی بنهاد وگفت: «این ازحلال است، از مَهرِ مادرم است.» گفت: «ترا می‌گویم آنچه داری دست بدار و بـا خداوندِ آن ده، تو مرا می‌دهـی!» از پیش وی برخاست وبیرون شد و فرا نَستَد.

۱ــقرآن،۴۵/۲۱. ۲ــهارون. ۳ــبرای امیرالمؤمنین. ۴ــکشتن، خاموش کردن. ۵ــ ساخته، آماده، تدارك‌دیده. ۶ــ هامان وزیر فرعون معاصرموسی است که نامش در قـرآن کریم آمده‌است و دراینجا به‌طعنه درخطاب به‌کار رفته است.

عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب قرظی را گفت: «صفت عدل مرا بگوی.» گفت: «هرکه از مسلمانان از تو کهتر است وی را پدر باش، و هرکه از تو مهتر است وی را پسر باش، و هرکه چون توست وی را برادر باش، وعقوبتِ هرکسی درخورِ گناه وی کن، و زینهار تا به‌خشم کسی‌را تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بُوَد.»

ویکی از زهّاد به‌نزدیك خلیفهٔ روزگارشد. گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «من به‌سفرِ چین رفته بودم، آن مَلِك را گوش کرشده بود، می‌گریست عظیم و می‌گفت: 'نه ازآن می‌گریم که شنوایی من بِخَلَل شده است، ولیکن از آن می‌گریم که مظلوم بر درِ سرای من فریاد می‌کند و من نشنوم؛ ولیکن چشم برجای است: مُنادی‌کنید تا هرکه تظلّم خواهدکرد جامهٔ سرخ پوشد.' پس هر روز برپیل نشستی وبیرون‌آمدی وهرکه‌جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی. یا امیرالمؤمنین! این‌کافری بودکه شفقت بر خدای ــ تعالی ــ چنین می‌بُرد، تو مؤمنی و از اهل‌بیت رسول (ص)، نگاه‌کن تا شفقت تو چگونه است؟»

و بوقِلابَه به‌نزدیك عمر عبدالعزیز شد. گفت[1]: «مرا پندی ده.» گفت: «از روزگارِ آدم(ع) تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو.» گفت: «بیفزای!» گفت: «پیشین[2] خلیفه‌ای‌که بخواهد مرد تو خواهی بود.» گفت: «بیفزای!» گفت: «اگرخدای ــ تعالی ــ باتو بُوَد ازچه ترسی؟ و اگر با تو نبُوَد به‌که پناهی؟» گفت: «بسنده است این‌که‌گفتی.»

سلیمان‌عبدالمَلِك‌خلیفه بود، یك‌روزاندیشه کرد وگفت: «دراین‌دنیاچندین تنعّم‌بکردم، حال‌من به‌قیامت چگونه بُوَد؟» کس به‌بوحازم‌فرستاد ــ که عالم و زاهد روزگاربود ــ گفت: «ازآنچه‌روزه‌بدان‌گشایی‌مرا چیزی‌فرست.» پاره‌ای سبوس‌بریان‌کرده به‌وی‌فرستاد،وگفت: «من به‌شب‌از این خورم.» سلیمان چون‌آن بدید بگریست، و بر دلِ وی‌آن عظیم کارکرد[3]، و سه‌روز روزه داشت‌که هیچ چیز نخورد، و شبِ سوم روزه بدان[4] بگشاد. چنین گویندکه‌آن شب با اهل

۱ــ عمر عبدالعزیز. ۲ــ پیشین، نخست. ۳ــ سخت اثرکرد. ۴ــ با آن سبوس.

صحبت کرد[1]، پسرِ وی عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود در عدل و مانند عمر خطّاب (رض) بود. وگفتند که آن همه از برکات آن نیّتِ نیکو بود و از آن طعام که خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند: «سبب توبهٔ تو چه بود؟» گفت: «یك روز غلامی را می‌زدم، گفت: 'یاد کن از آن شبی که بامدادِ آن قیامت خواهد بود.' آن بر دلِ من اثر کرد.»

هارون‌الرّشید را دید یکی از بزرگان، اندر عرفات، که پای برهنه و سر- برهنه بر سنگ ریزهٔ گرم ایستاده بود و دست برداشته و می‌گفت: «بار خدایا! تو تویی ومن منم: کارِ من آن است که هر زمان بر سرِ گناه شوم، وکارِ تو آنکه هر زمان برسرِ مغفرت شوی؛ برمن رحمت کن.» آن بزرگ گفت: «بنگرید تا جبّارِ زمین پیش جبّار آسمان چه زاری می‌کند!»

عمر عبدالعزیز، بوحازم را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «بر زمین خُسب و مرگ فرا سر نِه، و هرچه روا داری که مرگْ ترا بدان دریابد نگاه- دار، و هرچه روا نداری ازآن دور باش[2]، که باشد که خودْ مرگ نزدیك است.»

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایاتْ پیش چشم دارد، و این پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، و هرعالِمی راکه بیند از وی پند طلب کند، و هر عالِم که ایشان را بیند پند ازاین جنس بدهد وکلمهٔ حق باز نگیرد وایشان را غرور ندهد که با ایشان درآن مظلمت شریك بُوَد.

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خودْ ظلمْ دست بدارد، لیکن غلامان و چاکران و نایبانِ خود را مهذّب کند و به ظلم ایشان رضا ندهد، که وی را از ظلم ایشان بپرسند[3].

عمرخطّاب (رض) نامه‌ای نبشت به بوموسی‌الاشعری ــ که وی عامل وی

۱ــ با عیال خودهمخوابه شد. ۲ــ آنچنان باش که روا می‌داری به‌هنگام مرگ باشی.
۳ــ جوابگوی ظلم ایشان نیزهست.

بود: «اما بعد نیکبختترین رعیت داران آن‌کس‌است که رعیت بدو نیکبخت‌اند، و بدبختترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است. و زینهارا تا فراخ فرا نروی که عُمّال توآنگاه همچنان کنند؛ آنگاه مَثَلِ تو همچون ستوری بُوَد که سبزه بیند، بسیاری بخورَد تا فربه شود، وفربهی سبب هلاك وی باشد، که بدان سبب وی را بکشند وبخورند.»

و در تورات است که «هر ظلم که از عاملِ سلطان رسد ــ و وی[1] خاموش باشد ــ آن ظلم وی کرده باشد، و بدان مأخوذ بُوَد.» و باید که والی بداند که هیچ کس مغبونتر و بیعقلتر از آن نباشد که دین وآخرت خویش به‌دنیای دیگری بفروشد. و همه عُمّال وچاکران خدمت برای نصیب دنیاویِ خویش کنند، وظلم در چشم والی آراسته گردانند تا وی را به‌دوزخ فرستند و ایشان به‌غرض خویش رسند. کدام دشمن بُوَد عظیمتر ازآنکه در هلاك تو سعی کند برای دِرمی چند حرام که به‌دست آرد؟

و درجمله عدل در رعیت نگاه نداردکسی که عُمّال و چاکرانِ خویش را برعدل ندارد. وکسی که‌اهل و فرزند وغلام خویش را فرا عدل‌ندارد؛ واین نکند اِلّا کسی که پیشین[2] در درون تن خویش عدل نگاه دارد. و عدل‌آن بُوَد که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین‌گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق‌آنند که عقل راکمر خدمت بربسته‌اند برای شهوت و غضب[3]، تاحیلتی استنباط می‌کند تا شهوت و غضب به‌مراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگان است و از لشکر خدای ــ تعالی ــ و شهوت و غضب لشکر ابلیس است: کسی که‌لشکرخدای را ــ تعالی ــ در دستِ لشکر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون‌کند؟ پس‌آفتابِ عدل اول درسینه پدیدآید، آنگاه نورآن بر اهل خانه‌افتد، پس به‌خواص سرایت کند، آنگاه شعاع‌آن به‌رعیت رسد. هرکه‌بی‌آفتاب شعاع چشم دارد، طلبِ محال کرده‌باشد.

۱ــ سلطان. ۲ــ پیشین، نخست. ۳ــ عقل را خادم شهوت و غضب‌گردانیده‌اند.

و بدان‌که عدل از کمالِ عقل خیزد، و کمالِ عقل آن بُوَد که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقتِ باطنِ آن دریابد و به ظاهر آن غرّه نشود. مثلاً چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند که مقصودِ وی از دنیا چیست: اگر مقصود آن است که طعامِ خوش خورَد، باید که بداند که این بهیمه‌ای باشد در صورت آدمی، که شرهِ خوردن کارِ ستوران است؛ و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بُوَد درصورت مردی، که رعنایی کار زنان است؛ و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش براند، این سَبُعی بُوَد در صورتِ آدمی، که خشم گرفتن و دریدن و درافتادن با خلق کار سِباع است؛ و اگر برای آن می‌کند تا مردمانْ وی را خدمت کنند، این جاهلی بُوَد در صورتِ عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که این همه چاکرشکم خویش‌اند و خدمتِ شهوت و فَرْجِ خویش می‌کنند و از وی دامِ شهوتِ خویش ساخته‌اند و آن سجود که می‌کنند خویشتن را می‌کنند، و نشانْ آن است که اگر به اِرجاف[1] بشنوند که ولایت و عمل به دیگری می‌دهند همه از وی اِعراض کنند و بدان والیِ دیگر تقرّب کردن گیرند و هر کجا که گمان برند زر و سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا برند. پس به‌حقیقت آن نه خدمت کردن است، که آن خندیدن است بر وی. و عاقل آن بُوَد که ازکارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن؛ و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد، و هر که نه چنین داند عاقل نیست، و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است. و بدین سبب است که سَرِ همهٔ سعادتها عقل است.

قاعدهٔ دهم آن است که غالبْ بر والی تکبّر است و از تکبّرْ خشم غالب شود و وی را بر انتقام دعوت کند؛ و خشمْ عدوی عقل است و آفتِ وی، و علاج وی در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم. امّا چون این[2] غالب شد، باید که جهد کند تا درهمه کارها میل به‌جانبِ عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد، و

۱ــ ارجاف (مصدر، جمع، اراجیف)، خبر دروغ افکندن، خبر نادرست. ۲ــ خشم.

باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان وکُردان باشد و مردمانی ابله‌که مانندِ سِباع و ستوران باشند.

حکایت کنند که بوجعفر خلیفه بود، بفرمود تا یکی را بکُشند که خیانتی کرده بود. مبارك بن فضاله حاضربود گفت: «یا امیرالمؤمنین، پیشین[1] خبری از رسول (ص) ازمن بشنو.» گفت: «بگوی.» گفت: حسن بصری (رض) روایت می‌کند که رسول (ص) گفت که «روز قیامت، درآن وقت که همه خلق دریك صحرا جمع شوند، منادی‌آواز دهد که 'هر که را نزد خدای‌ـتعالی‌ـ دوستی هست برخیزید.' هیچ‌کس برنخیزد مگر آن‌که ازکسی عفو کرده باشد.» گفت: «دست از وی بدارید، که من از وی عفو کردم.»

و بیشتر خشم و وَلات ازآن بُوَد که کسی زبان بدیشان درازکند وخواهند که درخون وی سعی کنند: دراین وقت باید که یادآرند ازآنکه عیسی (ع) فرا یحیی (ع) گفت: «هرکه ترا چیزی‌گوید و راست گوید شکر کن، و اگردروغ گوید شکرْ عظیمتر کن، که در دیوانِ تو عملی بیفزود بی‌رنج تو»ـ یعنی عبادت آن‌کس به‌دیوان تو آوردند.

یکی‌را درپیش‌رسول(ص) می‌گفتند که «وی[2]عظیمْ با قوّت مردی‌است.» گفت: «چرا؟» گفتند: «باهرکه کشتی‌گیرد، وی را بیفکند وبا همه‌کس برآید.» رسول (ص) گفت: «قوی و مردانه‌آن‌کس است که با خشمِ خویش برآید نه آنکه کسی‌را بیفکند.» وگفت (ص) که «سه چیز است که هر که بدان رسید، ایمان وی تمام شد: چون خشم‌گیرد قصدِ باطل نکند، و چون خشنود شود حق بنگذارد، وچون قادرشود بیش ازحقِ خویش نستاند.»

و عمر(رض) گفت: «بر هیچ‌کس اعتماد مکن تا در وقتِ خشمْ وی را نبینی و بردین هیچ‌کس اعتماد مکن‌تا در وقت طمع وی را نیازمایی.»

علی بن‌الحسین (رض) روزی به‌مسجد می‌شد، یکی وی را دشنام داد،

۱ـ پیشین، نخست. ۲ـ آن کس.

غلامان او قصد وی کردند، گفت: «دست از وی بدارید.» پس وی را گفت: «آنچه از ما برتو پوشیده است بیشتر است. هیچ حاجتی هست تراکه به‌دست ما برآید؟» مرد خجل شد. پس علی‌بن‌الحسین جامه برداشت[1] و به‌وی داد و هزار درم فرمود وی را، آن مرد می‌شد و می‌گفت: «گواهی دهم‌که این جز فرزند رسول نیست.» و هم از وی روایت کرده‌اندکه غلام را دوبارآواز داد، جواب نداد، گفت: «نشنیدی؟» گفت: «شنیدم.» گفت: «چرا جواب ندادی؟» گفت: «از خوی تو و ازخُلق نیکوی تو ایمِن بودم‌که مرا نرنجانی.» گفت: «شکرْ خدای‌راکه بندهٔ من ازمن ایمِن است.» و غلامی بود وی را، روزی پای گوسفندی بشکست، گفت: «چراکردی؟» گفت: «عمداًکردم تا تورا به‌خشم‌آورم.» گفت: «من‌اکنون‌آن‌را به‌خشم‌آورم‌که تورااین بیاموخت.» ـ یعنی ابلیس را ـ و وی را آزادکرد. و یکی وی را دشنام داد، گفت: «ای جوانمرد، میان من و دوزخ عقَبه‌ای‌است، اگرآن عقبه بگذارم بدین سخنِ تو باك ندارم، و اگر نتوانم گذشت خودْ ازآن بترم‌که توگفتی.»

و رسول (ص) گفت: «کس بُوَدکه به‌حِلْم و عفوْ درجهٔ صایم و قایم[2] بیابد، وکس بُوَدکه نامِ وی در جریدهٔ جبّاران نویسند، و[3]هیچ ولایت ندارد مگر بر اهلِ خویش.»

و رسول (ص) گفت: «دوزخ را دری است‌که هیچ‌کس بدان در نشود مگرآنکه خشمِ خویشتن برخلافِ شرع براند.»

و روایت‌کرده‌اندکه ابلیس روزی پیش موسی (ع) آمد و گفت: «ترا سه‌چیز بیاموزم، تا مرا از حق‌ـتعالی‌ـ حاجت خواهی.» موسی گفت: «آن سه چیز چیست؟» گفت: «از تیزی حذرکن،که هرکه تیز وسبکسر بُوَد من با وی چنان بازی‌کنم‌که‌کودکان با گوی؛ و از زنان حذرکن،که هیچ دام فرو نکردم در راهِ خلق‌که برآن اعتماد دارم چون زنان؛ و سوم از بخیلی حذرکن، که هرکه بخیل بُوَد من دین و دنیای وی هردو بر وی به‌زیان‌آرم.»

۱ـ جامه ازدوش برگرفت.　۲ـ مراد قائم‌اللیل(شب زنده داربه‌عبادت) و صائم النهار (روزه‌داربه‌روز) است.　۳ـ و حال‌آنکه.

و رسول (ص) گفت: «هر که خشم فرو خورَد و تواند که براند، خدای- تعالی- دلِ وی را از امن و ایمان پر کند؛ و هر که جامهٔ تجمل در-نپوشد تا خدای- تعالی- را تواضع کرده باشد، خدای- تعالی- وی را جامهٔ کرامت درپوشاند.» و رسول (ص) گفت: «وای بر آن که خشمگین شود و خشم خدای- تعالی- را برخویشتن فراموش کند.»

ویکی رسول (ص) را گفت: «مرا کاری بیاموز که بدان به‌بهشت رسم.» گفت: «در خشم مشو که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از هیچ کس چیزی مخواه که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از پسِ نمازِ دیگر[1] هفتاد بار استغفار گوی تا گناه هفتاد سالهٔ ترا عفو کنند.» گفت: «مرا هفتاد ساله گناه نیست.» گفت: «گناه مادرت را.» گفت: «مادرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ پدرت را.» گفت: «پدرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ برادرانت را.»

و عبدالله بن مسعود(رض) می‌گوید که رسول(ص) مالی قسمت می‌کرد، یکی گفت که «این قسمتی است که نه برای خدای- تعالی- کردند» - یعنی به‌انصاف نیست. ابن مسعود رسول (ص) را حکایت کرد، وی خشمگین شد و رویش سرخ شد، و بیش از این نگفت که «خدای- تعالی- بر برادرم موسی رحمت کناد، که وی را بیش از این برنجانیدند و وی صبر-کرد.»

و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحتِ اهل ولایت را، که چون اصلِ ایمان برجای باشد، این اثر کند، و اگر اثر نکند نشانهٔ آن است که دل از ایمان خالی شده است، و جز حدیثی برزبان وی نمانده است؛ و حدیثِ ایمان که اندر دل بُوَد دیگر است و ایمان دیگر؛ و ندانم که حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد عاملی را که به‌سالی درم، چند هزار درم و دینار حرام فرا-ستانَد و فرا دیگری دهد، تا[2] همه‌درضمان وی بُوَد. اندر قیامت همه از وی باز خواهند، و[3] منفعت آن به‌دیگران رسیده باشد، و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد. والسّلام.

پایان جلد اوّل

۱- نماز دیگر، نماز عصر. ۲- که درنتیجه. ۳- و حال آنکه.

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص، امکنه، کتب و...

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث نبوی

فهرست عبارات عربی یا ادعیه